دیوان کامل ظهوری ترشیزی متوفی ۱۰۲۵ هجری
کاتب در صفحه ۱۱ شرح حال او نوشته و وجه او در اخیر
اشاره کرده که بنابراین تحریر نسخه در زمان حیات خود
ظهوری است.
۱ دیباچه [illegible] ۲ گلزار ابراهیم ۳ قصائد است و کاتب میگوید خود ظهوری
[illegible] قصاید ۵۵۰ بیت است ۴ ساقی‌نامه مقدار ۴۲۷۹ بیت است
که [illegible] ۱۰۰۰ بیت [illegible] این نسخه [illegible]
بیت [illegible] تحریر یافته [illegible] ۵ غزلیات ۸۲۷۰ بیت
۶ رباعیات ۱۸۱۰ بیت جمع کل اشعار ۲۰۹۰۲ بیت است
نسخه نفیس و کامل است.

۵۵۴۲

دیوان کامل ظهوری ترشیزی متوفی ۱۰۲۵ هجری
کاتب در صفحه ۱۱ شرح حال او نوشته و وجه او درا اظهار
اشاره کرده که بنا بر این تحریر نسخه در زمان حیات خود
ظهوری بوده است.
۱ دیباچه ظهوری ۲ گلزار ابراهیم ۳ قصاید است و کاتب میگوید خود ظهوری
... ۵۰۰ بیت است که قصاید ۴۲۷۹ بیت است
که مراجع عدد ۴۱۰۰ بیت ... و اما حجم این نسخه در حدود ...
و بیت ... قطعات ... غزلیات ۸۲۷۰ بیت
رباعیات ۲۱۸ بیت جمع کل اشعار ۲۹۰۲ بیت است
نسخه نفیسی و کامل است.

[illegible]

ای ز تو با اهل تخت و اکلیل پل	گرد کرم هملت و کرم قد جمیل
خلق از تو مباهی ارباب خود	انداخته خوان از سخن خوان خلیل

شکر موهبت جلیل که حضرت ابرهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست و چه اندازه شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان او ولی انکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا ابر بهار ریاحین ولایت علی مرتضی که کلام معجز نظامش دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقست در یوزه شاخ و برگ سخن نموده

نوبس مرادان نهال و از اعلای جنید	داور عادل لقب ارای ابرهیم نام
قبله ارباب ایمان کعبه امن و امان	دیده در کحل خاک مقدم او شاه
جبهه در زیب داغ سجده او اسمان	میفروزد اهل عرفان زالقاب او
میبرد دل بابه خواهش را نظاره گاه	سیر تر دارد طمع زهمتش درخط
سبز تر دارد چمن را التفاتش در جهان	گمهتش از اسیاب تیغ کشتم
... شد عدل ادم ...	در کان بکیه شسته کر برکت ...

روشن از شعشعه صبح شکست پیشانی چه کشید و شب بالا بلندش جلوه سرو کوتاه پایه نامید صبح مرغ پیر در الا بر جو ذنابه مد اشن بزد آباد علمش در اتش افتد مغز نامه آتش بر لب افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن است گفتارش فصل مستان شنیدن ابرو لب خجسته کلید در مار بسته نگاه سعادت فزاش هر گوشه از سایه همای شیرینی متبسم لب حلاوت تکلم موقفه تقشش سرشت دلبریش میپرسد از نو بهشت دیگریست این انداز صبح لب صفا در یوزه کوکب بنجم لبش کار را بر روزه کردست بار و دیدن ایشان آفرینش دگر چو در اندیشه انگیز دو دیش حسنش در کف ابرا بر وحید گشاده سر در نوروز عیدی قندار بانی از لب بالای آزاد بیا ریشه سایه از نهال ابشار لبش در شیر شکر کرده از مهد زخوشش لوکش زنگ حلقه سنبد زبو بیشش نسرین در تازه کاری زنگش را علم در غازه کاری سیاهی کرد زلفش صبح شب بو سواد خط بهار گلشن روی خوشست باد چمن پیچش موکش گفتن کردن نکته نو کردن بر روش انجمن گوی و دو از تحفه تحریر سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار است نکو بخش خوانش از لب قیمت زلف است درجیب خرد خودکرده دل لب معاینه دل لب در شید نثارش بابها نامه لوکشت و در جو از زمان حلبه گوشها زبان سخنوری را عتاب است اوج بخداده فلک بهر از اده تحسین بر اشیای انداز آورده شاعر من در نقش بار جودش رنگ شیشه کشاده گفتن تحاب اکر از نزم منو لیم صفحه از نقطه رنگی داکر از رزم گوید مریخ از بیم زهره ریز روشن تقریر در نکات مشابه دو نازک خیالانرا خوش خوشدان غلغله بیت مصور بایند اکر لفظ تحابه تکرار شود قابل زنده بار ساید خواری اگرچه سامعه و ریس مجلس شیراز تمام شدن اگرچه سرشته

[illegible]

لکنت برود خواندن طلاقت مبدل گردد و ساه نشست و خواست الفاظ و فشود
و کشایش بستن الخیا نمه چنین قافیه و بحر و حسن بخاطر خامان را لطفها بچنته بر هم بستند
و بکار نجوم می آمده ش چه خواندن وجه بخشتن و در مناسب خوانند تدبیر را برایش ابج
و در مدعا نوسیر د بیرانرا سرمایه و ملاحظه اینهم مینماید که مدت دوا یر در برابر ابجد
طرح الحانه و نقاشانه و نعت و در خوش نویسان بحوالت بر زانوی قطعه نشسته بحال
شعر خوش ترکیب بر کتابها تحریر و رعایت کار مصنفان نیز مینماید در کار
وعدد و لفظ و صوت تقسیم حکمت و نشست قرات میزان آهنگ اصول موافق
ضرب و لحن اقتدا با وجود اینهمه لطف و تقصیر در زنجیر فن پرداختن و ساختم الکتاب
فکر و خیال مبدا اند این بلا شبها حد گرنیت فطرت شده و در ان فطر تهات
و اگر کسی را برای افکار افکار رنج مطالعه رساله در مضوبه شطرنج فرموده
هنگ اقدس که دیده حقیقت جان معلوم کند چنین آیین کشورکشایانست در رزم
مشق رزم کهن و حریف را به شیر مرد بیرون نشاندن و دغا بازان را بهم بسایر
فیل مات گرانیدن و در علاج فرزین بهار این رخ بر راستی نهادن و از تدبیر عراوی
عربده جویان عاری بخش طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساط تمام
حرمتایی جاه این کار کرده اند هزار ان شیر از صد دو الفه بازی بیش منداند
در رساله مذکوره مضوبه هاست که بازی وجه یل بازی رخ و رنگ بیرون برابر که بکر حیله
شده اگر حافظه حلوا را تاب بر مثت لعبی و از تکسیر شمار دوش از شتاب مندد
چه جای و فایه عشرات و خواینهات دراین معامله بگار دیگر و این تعرفه جدا نه
تمام شدن مضوبه و الزام حرالفا الآلات یا قوته نشنه هکر ندر و مربع یا تمام تمام مستد
آنهم و طرح است الیف را اعتقادات زهی فکر و خیال فیل بند خیال و مکر نامک

خواسته ایم که تا رشته عنکبوت شیدبر تار طنبور رسیده مهره کارش فایض سعادت
گیرد و در فن مصوبراز مصورائیم آنقدر مهارت زلست که صفحه از خوبان کار هر آینه
در بر نهاده ستیه کش خوش پرداز مو بل شقایق و سفیداب سرزمین بهم آمیخته رنگ
چهره سازی داخل معنی تصویر انصاف اگر صورت پرست شونده عجب نیست اگر سیکی
بیل بر پیشه کشد و ملک بر شیر در دیده مور نگار و زنده و بر قلمش سکه بر گوشه زمین خط طوم چو کاه
و دیگری باند که تا آن کار آهن بجنه در باز دست مانا و بهزاد در ماه در اک رانش
خجالت انفعال مکشیدند اگر نه چه روها هیاست هستند یاقوت و صیرفی نیز اگر صحیح دیده
چنین او سر در پیش چنین شنید غرق در جبین شویند قلمها همه خط بسر خود داده اند چرا که تیغ
حروف بسر چو ربند یا در راه انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهاده طاوس نقش
لفرق لطافت و سحر خیز افراخته و مستان مایل خوابیده نقطه دام بهار نگاه ساخته
جمع و از شکوه حرمت بیاسایند سطرش بر زمین بحسایند تا در سجده شکر زبان
فرسایند و ادش اند جگر چراغ خورشید است و قلم پاک اکستر مرغوله و طره تا بسیار
سفیه خطا را در شاید که عنبر زار لطف نشر طرفه کرر افتاده از موزون جلوه
سمشاد و قامتان در خمیدن است و از اندازد دنباله میم ترکان کاکتان هم دوش
خار اندن از تبسم دندانه سین دندان لعل گر کب لب نهادن و لهذا در حلقها
سرحایه ذوق بسیره خطاطش نقش صفحه مرکان یاد جمعه عالم بر هم زده زیر و زبر گشته
ابرو خال جون بمعنی نقطه داغ سوخته در مرهم در اند اختر بسیار چندین سفید تو اند
گردید حلش که لشت در سینه ها جیبی هر نقطه او ناف مشک از گیسوی مرغ
جوشش زنار و لیکن مسیت اگر نه خطا پرستی دین حد اختر متعلق معجز کلکش
نگر که ره هدایت را که بر نظر با ید نا زکیها رقم میز حروف خجسته دال

جای معتقدند که فلک دراد دوار شل رقص کنندهٔ القادری بیاورده از تصنیفاتش معلوم فرموده که او
عاجزتری نموده و با اسفیه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته محافظت استاد که
هر بند حرکت سپرده و از انضباط نسخهٔ اصول که داشته وشفقت شاگرد پیروی از مکتب
معدبر خنده و گریه معلم آهنگ کاشته تا فرزند نغمه در عقده گشایی زبانها انگشت
وجوب می اصول در روغن مالی دستار شل در رقص اگر شاخ دست پرا هی انداز د
صبا مخالفت و اگر در اصول برگ کف بجای زمزمهٔ مضارب شورانگیز زمزمه نیان
ما ثمره کار را از نوحه بر آورده تا استنباط نغمات از حرکات کرده حلقه اند بر گردون
صحوه غلطک یابین روایات ساخته اند و بر صفحهٔ ساده آواز نقشی با بین پرکار رشته جدا شده
از ثمرات ومبالغها در نغمات تمیز و شوق بطریق تضعیف نوبت شطرنج در راه
و ترقیت الحق در معاملهٔ نغمه وسازعیب عجب بر گوش رشته کن رفته وروزه که رحلهٔ نواز ارغش
طرفه در گوش حاضر آن کشیده مضراب بس شرف گشت تا ساز تا لاله هیچ گوش
از تخت تا ساز چو لب بست ترنم گوش هر کس شراب لوش نقش نورس
نقش را جان بتن از نغمهٔ او بهر زخم مرهم زخمهٔ او نقش در نغمه ابیش
تا نگر دید ز حرف ساده روبان والکر دید نقش عجب شاه را بخیته است
صد زمزمه از هر نفس آمیخته است کف غنچه کنم پر از زمین نغمه شو از سر بهوا نغمه
بر آمیخته است کاهی جلوهٔ نغمه شاه رود در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش بر و رو شنیدن همه جا راه رود شاد
جان ز نغمهٔ تازه اوست مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست ناسان
و صبا تخت سلیمان برد هر جنبش صبا بر سر آوازهٔ اوست بم شور ترانهان
او شکر گوش هم پایهٔ نغمهٔ او گوهر گوش ز و نغمه علم گشت عالمگیر

هم ملک زبان گرفته هم کشور گوش
هیچ قاصد ز عجب نغمه با او در زبان
شود همیان بکرده کف نابد در جهان فرو چو
و هم و صحن جهان ز زمزمه عوا انبده هم
دهان بطلب مسند پیشگاه جوف
گلچینان سحر از اصول و نغمه در فرح
واکنشان همچو زهره کادر فرح
ممارستی در سر شیخ نهر و نغمه بر سرو ان
در هر کسان افشانده از و دریچه سرو
تازه چیده سکن و نغم مقام شناسان
سرخوشه و پرداخته انجمن آن زمزم
آمده اند در شوق و روزه بجیب هم گرز
ایشان جمع پریشان نوای ز تست ای خرم
بدو بر شاد مکم ابجیب تست کرد گلشن
شاه گوهر و جبه جمیع بچهره رسانیده
دیدار وادر شسته بر پای صبر بی بند در
بر شمع شرح نغمه نغمه صاحب دار
جواهر مغز بهم شیرین بم شکر بدار
کرایان کرم

اساس پا سرو قامت میدارند تا هیوی گویند کان صدایی در گنبد افلاک ز پیچیده
که اگر خاموش شوند مشوند کان از استماع نغمه محروم کردند و از جوش خروش
سازندکان در حشان رقص ربند اشته اند که اگر باد از پای نشینند بر کهها از دست تنگ
نی باز مانند اما زمزمه برگ و نوا کشته جهان و هیچ که صوت وصدا کشته
جهان بیگانه دل شدند غمهای کهن با نغمه نو رسی آشنا کشته جهان هم
گوشه نوای عشرت افراشته اند در تن بیم تر انهای جان کاشته اند طفل
در مجلس وجود آمده است کامش شراب نغمه برداشته اند شهرت که لاله
کر مجنون میرود در دیده از گسش فسون میرود با پای کتاب سیر صحرا و سپس
که شبنم عشق حسن جیحون میرود سخن آرزو والوه جمیه تعمیر کهنه کاشانه بحرف شوق
در کام و زبان خانه کنند و اندیشه در اندیشه در مصلح بیاره که باد و نغمه کو تاهی منمایند
و اگر شهر وار بر اوج معنبر در آب بکرم محله واری راه خود چه ماهیت شرط احباب که نقش
بر نقش غالب آمده گوش شکوه نقصیر با شنیدن سخن لیکن شهره آرایش
هفت اقلیمست عشرتکه شهرها اسم و جسمیست مضربیت در رسم بعشوق و ادایکه
در ای الحق شیر ابجیست هفت اشهر و هر روز آفتاب جیب نتاب محاذات می شکنند
پو وشاهی رایت الشرف خویش میداند و از کرده رونق کار دردود یوالش آواز آواره
صبح او نوشانده تا شام رو بال ز نار مرغ شد عالمی در امید والدی وجهان کهنه
جان نو یافته زمین کرد سجدهٔ شکر بر زمین خوی مراد شوخ تر از آنکه در دل بود برآمده
عشوه و طرب شادمان بالی با این قرینه داری حال گمان بی زحمت و ای اوج کورو نواخته
لکوی اگر نه در خور حشمت خود مستغرق بود فلک که را الفتر مایه نخشت میسپهر شد که آن
چو واقع دامان کوه بر آورده سر از گریبان کوه زمین آسمان منظر از منظرش

در شیخ و هم مکر باز از شوریده
ایوان که هیچ سلام آفتاب کند
ابرویش قرار خواب بوش اگر
در زمینش شد ز کرسی و عرش ز د
تشان اعلی و امالی بر نقیطیم در
هنقشه و اسحکام عمارات جهت را
سراو در روت رتبه بلندی که ز
در بالا بردن حدود بالا زده که
و منظر نسیمش در هشتم معمع
بر افتاده پیشگاه زینت از انجاد
گر کاخ ببینند وقت کوه عجایب کرد تا
و عقد هفت در بهر نقطه و درو فرود
شهر و دو هیچ او تا بر نشسته و رآنکه
طلعت هو و بهره و زانجا بر
و هر اصول بیخ زبان بنمایهم حقیقت
تسبیحات کمه میده که کام خزد
گر جنون حوش عنوته در غیر چپ
شود از جنس و در رتبه در ده که
عقده گره بعقدهٔ وه کاه و جهاد
ز سو نبود

میکده ها شیخان دور مریدی رندانند دکان سعود در بازار کجا صحبت شنود و در سر زمین باقی
نشینند کیل از لشکریان مراعات صرف احوال رعایا مداده علم از اهل این شهر بهر

طلسم محبت در دفع غم دهر	مصورت از رقت زکزه
دو دلشو زفا ستیش کوچه بند	سر کوی حسینان کو نیز زهره خیز
نسیم در و بامشان زهره خیز	در ها بسته تا راه آوازشان
نهانی ز خود لو گشتر بر سازشان	بهر گام سر بر فلک غرفه
ز هر غرفه در طرفه طرفه	ز نجاکه موها که در پا کشند
دل اهل نظاره بالا کشند	گر فته پیاله ز خود بو الهوس
سر کوچه عاشق با عسس	گر آید حدیث وطن در میان
ز دورد غریبی سبا لد زبان	در هر دکان رات بازار شرح

شعاع طناب گردیده که زلف سودا و سودا رات آمده فایده از انوار دراز بی
مرتبه حریکی سپنان از زرسته رات بریم شوانند رفت و چنانچه آسمان ان
فهمک ان میان در سبز کی خدا الکای حکم کرده زمین نیز بکرى بیغو رسا بسته
نساز از کلزار بانی دکن چه خولستان ملک این چمن مطبول مقالات
شیدائیان معرض خیالات سوادیان زسبز زیور زیب رنگ شهر
برو بوده کاکین پرانده ماه و سر سیه چشم سبزان زمین کاه بشورند از
شکر با جزاه بسو داراشان چو کشیده جان به بیعانع رشته دل از
میان سر عقل ا ادا فروا کیت با حسن بازاریان خاکیت
زاهد از چشمان جام میپرسی زاهد و خیابان مسند و میپرسی هشاد ند در کف
صبر شکیب حذر از کمر ها زنار زیب به مایه دلال از ایوان زنند

[illegible]

هم رهنولش از هوای خرمی تامل یقیقی کنند عاشقان با بیچاره سند مر از هوای
خاک اکر ده باین هوا ابر کسنند رنا هوای اخا شوند هوا رکا رجوب نخود و همه جا بهوای
عیب ولیکن هنر هوا رکز و اسپیدان عهد کف شارند نمیکشت صد جان حیله الفسر زد
به درستغیر یغا و الطاف شرف مشرف او از او میسور دم صبا و شمال زرد چوزر
با اعتدال آبشر چو و لاله چهره دل کرد غم میشوید و به بسمیر از زمین دل ازه
مو محبت جو و میوند بید ماهی سرچشمه اش اگر در آب لقا افتد چنین رجو جنبد جای افتد
سبحات او عیلاج تشنع خویش برد اخته از عکس آب دلو در لب انداخته آب خضر از
لبش هم چو ورا با آن لسنجد خدا لسبز کرانه سبب نکرد شو لوک مشقت باین آب حیات
زخجلت شو آب آب که زد لهای عاشق جنون تنگ شو هر نقار کهن گشته
لبهر جو نیار دکشیدن سر هم آفتاب لذا و عکس چو در انجید بر طناب
سیر بانی کوهستان نصیب همه عزیزان گلستان زمین سبزه زار اش از اوش
شبنم برنج هم باید از بو سپور خاک خیز دره مت بو بر بند در سایه نسترن و اندغوان
بوده بوده بوی و بسته بنک بر هم کیسه و هوا دار ان سرو و عنو غاییان میل بر در ز بادش
آواز باد از انداخته نفسها از جام حکایت نرکس سرمست و نظرها در تماشا چره گونه لاله
رنگ لب از نشو مندی اشجار خزلش در راتبه خواری و از بر و مندی اشجار بهار در بر خوردش

درختان نادیده روی خزان	همه چین الهی سپرانش جوانش
ز نقل ثمر سبد آن سر زمین	به سجده شکر سر بر زمین
مگر جبهه کرد نهال اشان	چو پروانه بر شمع افتاده آب
نهالش چنان دلکش و دلربا	کز او سنگ بر سینه کوبد هوا
بر او ناله که انچنان بسته آب	لغزیده در سایه اش آفتاب

[illegible]

در بهتر شد از تربیت آب و هوا | | با زحمت مشق در تربیة میباش

نهر وار اره کامل دار جهان ایشهر دکن را رشک خراسان و عراق گردانیده و
خراسانیان و عراقیان نواب مستطاب مجمع بنجابت نواب خانزاده اند بر نواز شاه
باین خطاب الامرا افزاست و از غایت نیکخواهی و کار آگاهی منصب قبله الملک معتاز
جهه حراست بلاد و رفاهیت عباد بر گزیده بر عکسان ظاهر است که حشمت و بزرگی
نجابت و اتفاقست بل مجرد استعداد و استحقاق لطف بلا دات شاس حسن
نواخت هر مجلس صاحب خود را شناخت به حسن ملک محکم از اوست
دین و دولت در پناه هم از اوست مثل او کمتر زند از اهل روزگار و گر بر دشتی کشور
دل برآرد در جوار کشر فکر ز باب کشر نگه همچنین ضبط مرات کشر نگه در جهان
عدالت او مشهور است هیچ دستور او مستور نیست در بزرگی فرد دستور کو
بشر از اسباب از آداب کو بر از اعضا چو سر و خسروتر از برای علم بر کرده
نامه هند چنین سازد رقم در کشتی تیغ و دم کرد و قلم عکس دیده است اگر دیده او
گشته ارشاد او از رخسار او وصف حسن خوبان تماشا ازیست سیرت و صورت
بیم و امید و خواه است شاه و الحق میر و سلطان کری بستیش لیکن نیز خان کی
سبق خدمت از همه پیشت و بوزن عقیدت از همه بیشت سر تفاخر بر آسمان
رسیده و میرسد شی و با بر بنیان سر تفوق میرید و میزیبد شی با وجود طراوت جیم حداثة طفولیت
و فور علم بمبالغت علم بوده و درک فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را محال عرق
پاک کرده ناداده چنان نظرات نزدیک از اذعر بکرات قدم حلقه نوشیان شکسته رقم
درست بسته معهود را که رسم سهو و امر نقاب آسمان سبه اند مستور نقش در سینه
پاس سخن باید و در می باید ز آلت و لطف و در نار کدام مغز نگار خواهد رفت از خاص

آن چه اهمال ام از حسرت فهم درست الحمد که میکویم بقدر فهم تست منیقرمود با
استقامت طبعش حلاوت تشریف زراعت قناعت ان بوریا رخولش لطف شکر خلاوت شکر
شکر به اداکام حلاوت و هزار تحسینش مضاعف کره از مرز العاوت حب و خوب دل
رخش غیرتش را کمتا رماند بزعامت و کل محنتش را به کمالات رزاق اقتاده از عاک
و یارش هر که عندار بر خاطر نشسته آب شفقت بر آتش حقیقان لی بنازیر شد از بیجان
کامیاب گردانید و احتیاجش همین بخیر ابروت و سنگام عنقب عبرت میبایدش
کر و الاسیح آرزو بر خاطرش که رسید اخته و کار خود در حصول از او ساخته شاه
سلطنه بعز آن بار جو به واسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلف کرده با هم
و هزار این اندیشه جمهور از اکابر نکوییده حکی از عهده شناس کجا بر میتوانند
آمد چرا اول بعجز اعتراف می نماید بتدالحمد که خواجه زمند و حال خود مقدر و مرتبه
و منزلت یافته شهنشاه و قدر دانش چنانش از خاک بر گرفته که نور سپهر انام قمر گداخت
زمین است بیان آسمان کردیده اند از رفیع میاشر در حساب عنبر سیاه کارکار
کار مانع میشود اهل فارس از بام سحبه نور هم بر آوردند الحضرت لنکر باشد
میشوند مشاقش نهایت و راز سخن بنجم لنمر دقا کند بیاد سنگینش از لنکر
اندازد تخته پشت ها در زمین اشتر سازد علامت بنیاد سستی نکنند ابنظر یجر محیط
دستی نکند رخاسته لشکر و بی بقعان سنگیت بنا زمین سستی نکند
چند لکنه قرب منزلش زی فوائد او نیز در متق و مرحمت میفزاید اصناف علوم خصوصا
عزیان دیگر اگر دلها و طبع و ولایتی فراز مند و از بها وقف دعا تش نکنند از جمله
اصناف ان وحق ناشناسان باشند چرا که حکم محبت همه را در سلیقه سینه پادشاه
گشته و مکاید و بجز و ریزی و رعدهات شایسته آبروی همه نگاه داشته و میدیدند

برفشان پایان میکشند و گاه بحرف از آن باز در رسیده گاه مغز بر و از میکنند
و گاه بصفت جولان اسب سبقت از جرعهٔ زر زمین مر آورند کاظر رسید
چه انجم مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیز ایم و بحدیث استادگان بلی
تخت درجت بر روی خود نکشایم عزیزان بسیار نداشته الله تذکرة الاعزه علیحده
نوشته شده حالا حرف بعضی از پروردگان دولت عظمی مجلس حضرت اعلی
کام و زبانی سعادت شده کم با سامی سامی حضرات مجلس صحیفه را مزین دارد
نسبت محض صد خانه را قسم نسبت هر کدام هر جا خوش کرده اند مشرف ساخته اند
ملکه هر یک بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند نازم با نصاف همانی
دلان خدام ملک الکلام که هم خود نواند که تربیت از نام سخن گوی صاحبقران
نامش صدا داده و از ظلوع سهیل طلا شش رنگ برادیم رنا بها افتاده نامه حسان
عبارتش بغز دمیت که از سواد شش سایه بر بحر میازند و خامه دلیر قمش از میانه بیت
هر شیر لشکر در لشکر حلکر میازند و از قهقهه تا غایت بر لشکر ظلم کرده در دیوان عدل
سان خود داده و با طبع که لکه کلشن سوخته غاشیهٔ لات بمد عاو سخن استیاده
سقط فروشان چه بایام دکان عیب بالا برافکشاینده شکش حتی لست وعشق قیش
بر غزل سرایه عشق راستند و حسن را ممنون قصیده گوی که اگر با بایشان
خواهند نام خود را بر تخت زبان ها نشسته باید زد و گوهر لشکر بخت ماهتابی شد
لالی معانیش از بحر لاهوت جواهر الفاظش از کان ناسوت لنگر عرش فرسوده
پر واز رسانیده دستیار لشکر آمد از نوا لکر زاله بند درویشی در مرهم راحت افتاده
سینه ریش یافته و مطلب جیب ود استه حق طلب گیست ز بی شور عرفان حال از
فن حال از نظر آلوده در ستر فرو بنده حرکاحم لبالب زند صهبو جرعه دل

کین خط را با آن خط چه نسبت که هیچ امیراز نیست لست و آنرا آفت هر چه انجیده خوانند
معوذ اشش نشر سواد جریده زر کیش روشن اشر هم فوارهٔ خامه چه شب زلها ساخته
و شبیر زیر رقم بحروف چه شکرها چیا سیده نکاه تو تماشای الحیان بر خطش بحیله چه درج
گشتند و ید امامه بجا یابد کتابی بصورت جانان خون در صفحه کتاب نموده و در مغز جان
جو در کتابه آسمان نموده از فرخنده کلهای اش تا رسیده کان دلخواه و زبان
و دار تکمش زبان جابه حرف کیر لشکر کوتاه در سر وی خطاط شبان و رشاهان
همه اشنایان سخن زار خوش نکته اش خاطر نشین لست و لفظ اش مردمک نشان
خامه میتر سیم زدستش سر کشت تا کهان خطش بخطها در گشت ربابیده خطش چو روی
نگار در آرایش صفحه روزگار سبز خط نویس عالم زلشکر منظ حار رخسار خوبان
کند مشق خط خوشنویس از معشوق که نقش کو لب چه کهر ها سیاه و کنفت
کز خار لشت در دل خصم خلید و رنگ خطاطش در رو فرح شکفت آنانکه
تحسین جواهر ستید از عقده کهر گذشته خطش حسید خطهاشته آب در جهان
از شرم ورنه معجز عراقیان گی شمشیر جناب ملا فرخ حسینی که ما فوق بعضو بیش
معشوقیت نقاشان بالاحت بر بر دستش میازند و منت بجهان نهاده طرح
طراحیش میکشید بسبز خط زاشاهده سیاه گلشن چه بیک آمیزیها فرموده طراز تصویرش
بر عکس خوبان خوی کرده در آب کرد رشک نشانده نافه چنگ زد و تویش میشوند لاله مکاو
تک سیده روند معشوق جوانان خاطر فریب زد لها فر گشته نقش تنیب
گشته دل آورده او سخن نسیم بقای انجمن رفعت ربافتانده مرغ آتش
بال دیر ترشح رخ خاطر لشکر کرده تر چو خار خار آتش در گذشت بر دلاوری سر
جل نشست ملا حیدر دو بینی که از شور نمک وحلاوت او نمک و شکر را بر یکدیگر هم

سنجیده و غلطی نیست در استیان زمان نداشته هرگز چنین را
چنان بدستش خوش آینه روشنست وراو هر بمو نیک دکمر افکنست
اگر چنین زر آهن شود سکه دار مگر گشت اعمی شود عیار بروز زرش طفل
شیرین ادا کند سرکه و شکر اکنیم جدا بنابر این مقدمه لازم آمد
بار خاطر باخاطر خود را آگاه گشته از خرق لبن در گیتی نگنجم و رعایت طرف
کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم هر چند در هیچ عشرتی همتا دنهال سبع شکوه
بر افشانی که چنان نیست در بهار نثار خدا اگر این هم نگنج بر در کار و هم شوخ

جوانی بر بار بنا شم	کهن نخل این باغ را نوبرم
ز نخچه گلکزش شو زرم	
با نکهت چو خود نسیم بر آب	نگردد نظو فان عمان خراب
بزمی چو حوا لم سپان می بخم	سخن را سخن در دهان می نهم
در این انجمن کیست عاشق سخن	ز عشق فرو رزیده باشو من
و هم جام وحدت اگر خلوتیست	همه دام عشرت اگر صحبتیست
گجسته است عالم ز لعاب جال	ز کلید ندا از کنفشه ام کی جال
غزلها ز ریخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرم لب مطربان بهر بسند	سرائیده ام من بیانک و چند
مناجاتیان ذکر خوانم پسند	خراباتیان جمعو اندام پسند

این دیباچه مکتوبیست از ظهور بنیاد کنان ربع مسکون مر از هر طرف ندا هستند
مراد که مقام ابرهیم را مرکز دانند و بغیبت خود را از دایره تربیت محروم
نکرداند در طواف مقام ابرهیم سفر حج باب استطاعت را تا کید نیست
نفی ربلک سر در استطاعت از مبالغه ز یاده است خوید از جمع نه اشرف قسم کالا

[illegible]

که اگر پادشاهان بر حشمت میداشتند حق ایشان را بر میداشت ما را بر جلوه ناز
داشتن داده اند در ناز تنا کشیدن انداز ایشان با بر کم بناوریم و بسیار
تقصیر خود داشتن بحر من از کم مایه بزرگیست و بالاغ لعن هر نه بر ستن نه تماشا نیست
باید دید که علاج و درمیست چه بیچ وقت نیست که از این
مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگاه کنابد
در قرینت که طبق عمن لعن جوهر از کرد ده تمام عیسی
اگر کسی از این کوید همیشه در ابتدا
بوید ادا و اختتام منها ید باز
بیت ختم لیکنو نادر
سهاز اوراق علیکمه
بیار ختم شکر
ابرهیم عادل شاه

[illegible]

سعدیه با جوال احوال الان پر در ختن زنار اسجیه سویدنت که کشتش برکنار کشتی بخند بد
کفر زا با ایوان نه سرتیب همه عشر منزل جای پاره ای پث غ بر بند اند همه نه توحیدش
دو دیر و دیا کرکچیه و چلا قدر تجرید بش خود تو سر آویخته کو ش خوش شو ز با نا لکی
حسن حق بر دل ما حق جو بر خاطر عرفان زا سینه معرفت خیز نا رکما آسمان جبهه
پای رفعت بر آسمان دله سر خدمت بر آستان دله در عبادت یکتشرو
دین حق او طور حق پرستیده خلوت دیگران و صحبت او وحدت آن
آن و کثرت او در دلش از دل منیکجه هیچ جز حق در آن منیکجه بت
شکن کشته حجم صنعت بار از ملک اعتقاد ورت کفر در فکر کفته عرفان
شرک در شکر نعمت ایمان طینتش با خوا طینتا منتشر آرا شاه نشینه
در عبادت زهد شو مندی نه بکار جز خدا و مذی دولم سعادت اطاعت
شریعت غرای مصطفوی دولت بر افراشتن لوای والای مرتضوی تیر انداز جهان دیگری
[illegible]
صاحب کلاهیش سورعت تمک مدیده شاهنشاهیش بپایمردی تقوی تیغش بتابت
که چو ایوان خار اسینان و مدبستیری متشر درگاه مکه ای علیه دارا در بان محکم کرد
دار کشتکان شهر و دیار مهر امضار و منبان قضا قدرت در زمین و در مجلس ز تربیت
و آیین مثال همگنان مسند شریعت بر فراشتن و احکام پادشاهی معدلتش نشین درگرد
شاره ستر ها کرد و عقب و دامان حد و حد بقشانده و محبت هر یک از متوبا بر ا
در مجلس دل الهام منزل مجوب حرکت ساده دلیل محبت مهر و تیر سرور اصحاب لیکاد
برهان پاک طینتش محبت ائمه اطهار صرف نگران همه تو لا شیر الا مر از خرقت
تبراییش کل میعت نشاندگان بابر تن سر بر گرفتگان با سر کرد

هوا ایشی بنازد که هر آب شاهو ار ی بر بندار دو کوین بنده میمن قدرش بیا ر بر کرگ
عرش نظر در پایه منبری و سلطانی و لشکر بر جا کرحکمت جاکرش در جوانی کسری کوشش
عالم گیتی خطا بش همواره خانه در بزمگاه عشرتش جمشید را منتسب جرعه خوار ی
و بر در گاه همتش حاتم را منصب خادم و الای قضا کابن تدبیرش فقیدان از الهام
بدولت سر گوش سر افراز شوکتش کر در آمد مکان بکرسی نشین پیشگاه
زمان هشت جنت که از بستانش هفت دریا نز غمالش لنکر حلمش گره
سنگینش کوه را کوشت بکینش بر تیم اخوت حشمتش دیهم جهانشاه زده
شوکت تختم در شتایش ز انجمند بهیا کوهر مسکنید بلند بهیا نه بر شاه
کشورش خوانند در همه چیز سرورش خوانند نه بجا هش عدیل بعضر
صد فلاطون هزار اسکندر چرخ از حکم کدام هیچ دماند که بر بسترش دان
لکاد کو اند جهان م عدالت و صفت لعالمش علمش ساخته کوکوش
سپند یکا زالصبار الوکش عد التش نواخته به بهانه الصافتش در همه حالت و
دعوی عالمیت از هر جا عبرا و شت کز افاکر ستر از این نوشیروان همتاز
با بن لقب والارتبت بود آن سراب از محیط آن مجاز و این حقیقت بود و بس
حرامزاده عدلش نوزنده در بابان بشتا که روبش نخنده دیده و هیچ خار ازو مشرق
انصاف نه میده بر تو عطش بر آفاق نرسیده اکر ما هتاب کان ها مکیند ماه
سیم جوز هکف لستی اکر حرف تقریر دادگر کردد زبان ناطقه در موضع توقف
بیان از علم مشتر کوش آزاد کان در معرض سمع و بی سعد لش گشت سجا صلا ان و اجاره
ربع در کشور علم کر دمار مد مشیان کشتند و با آرزو شان ما زید عریانایه معارکی
در فزو دنی مقتدر کر عدل از باشی عشرت و نشاط در جا باشی

[Margin, right page:] ... صاحق و باطن ... مزید واز دو عصر ... عقد ... شه ... شان ... تا بنده ... نظم ... با اعدا ... سیوم شان ... نیزه ... [illegible]

[Margin, left page:] ... فرقه ... بپایند و برهان ... باکسنده ... پنج خوابی ... عقد ... [illegible]

سیه کاکلش در پیچ و تاب نافه ساز هیبت اگر در خواب برقعه گشتش چنین زند عجب چه پیدا شد
از لعل و رطب پر هنر برد از از لعل که اسیر بند شد از لعل که طره سلسله مویان تاب داده
دل تشنه کشته بجوشش با تیغ غمزه جوانان از آنکه کار خانه آب جو زده رحمت گرد
بلا رگ عاشق نازک بود بیعت سپرده و در نقشیم غنایم شهر و چراغ غیبته تا
عنبرین گشته ده آورده و رخسار زلف گل سر سرانگشت چشم شیر دیر
ظفر از تیغ اوست قبضه طراز ـ منت بر وجه نیام کرد ازو رخشم از زد
چو خنجر شد در هم اجل از هیبت افکند مرهم جهان زده کرد آشنا سوخته
سینه سفت در دل شب تار از کاوش خسته تیر خطا قبضه از دست
گرفته عصا ناظر ناصالحسته رقم چه تیمها رحمت که قلم آرزو دارد
خصم کشته ببین همچنین تیغ کین زانده چنین میچکاند ز رزم و برم ادام
سایه اوش زیر خنجر شد بهر الم پیشتر رزم با ناوک سپاه زنش مهر شیر خدای
خصائص شش ششم سخاوت در کشاده کفش تا که در جهان لطف آشته الا در دل
مدان و دامان جوانان پر از ماه از روی عیسی کشیده بر چشم بدبینان دقیقه ها
در کف با پرستش بر دامان نخل حسینان طمع از دو از سنگ ان ناسی سنگ زلال
و فکر از ماه و جور از آنچه خوار نوال که تا دامان مایه سودا آنچه در شب گوارا
میشنید صب و ازبان تعبیر نخایش مرحم الحمینه و بنیم همتش هر شکفته ازبان
میرود با غنچه بر کف جو زده جود شست نقد نود و در تیر با بلغ فاقه زر بسپر بندی مالی
از آن عطا شاهی نیز مثل صورت لا بزیده که آرزو ما همه در سر کشیده حصول بر آنجا
همه سیلم جوید و وصول اگر دریا تبک نشانده اوست و اگر کان آب بساز ده اوست
چنین قضا و قدر و جود داشت بر کف او برات جود داشت لا قدر کشتی از ...

ما بروی کرده ... [illegible]
و هنوز از شد دو بیشتر ... [illegible]
... [illegible]

نگار نرگس شکفته که هزار ابر نسیم با خشانه قامتش خواهیا همه هنات حکایت خوارش
نقشها همه پایان در عشق نه محبتش و لهار خون زبیم و در بهار بستان طلعتش شبهای
تر مرده حرم پرویز عشرتیان جو جواد جام جمشید شد و ماه طلعتان در زیر دام
خورشید شد دیده خورشید وا به از روش شبستان مشام از بویش
دست بر دل ز طلعتش جوید پا در هر گرفتش طوبی عارضش نو بهار باغ
ادم دانه پروان چراغ حرم گرد آیینه را کج خیز از نه و چهر ساحت جنتش
لبریز لب لعل نه چهر دهشت نه ماه هر نگاهی در رفت دهشت نگاه
در دل دلبران تعرف از او عشق یعقوب و حسن یوسف از او گوهر عشق را
دلش مخزن وانه حسن را حشر حرم بستر روی گیسش بهشت ساخته روی
چند اخوی و صاحب لب خوش میرود شب صاد و گوشم بار ساغر خوش بر مستی
تو گوشم بار هشتم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کلام و جاه بسیع
صفات جمال و جلال مطالعه لوایح اشفتیش مفیکان در شرح متن آشنا جلاده
پرورش شیر دلیش چراغان خضر و الهی از سرچشمه آب سحابت پرورش هم فرزند شانده
عیار بچه با دعا و هیم رویا نده نهان صلاح و سداد و در بزه خوار خوانش عیشش
اکسیر بعث سیر حسنش و جانش اکبر شهد راه تخمش موهبت لذت و بر حسنش جلوه ماه نیش
نور در دیده انبار و سبز چهار شعاع ضمیرش هم آفتاب درخشان رشد با بلن تحمل لش
حساب ستاندن و سوزان نگاهیدن نخجیر عهدش کند و مذکر ازاعصور تا زکه شیر نشتر از
در رو ساحتی و از نقل رد ابا بر سر کوه در کمر با حشر با ملامت جوز خوشش جو رحم جنتن
و مار اچه او هر از صنعتش بیمیثم متن عشق در کشار تا عرصه خاطر گوشه نشینان
دریا که با چشم خدا استیان نمک عرشهد هم حشر تشنه خواست هر نظر چشم

بدانستند که از سرا ... [illegible]
... [illegible]

آرای و در صفحه رقم طرازی صنع عطارد رای و نقطه امتحان قلم مرتبه افزای اکابر
فقرات نقش بوزنی با نقش آمیزد و کهن ترانه خود را با حرف ها از مسقار بمداد برد
شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و نطقیه طلاقت فضل انگشت
از در میان بر داشته روش ستایش شام طعان در صبح طرازی و برشیا از آرایش
کوتاه در کان در زبان درازی حجت رسی مبلغ سره کمایت فطرتش بر طاق مبلدی
بهاده و قدرت خویه لدی الفاظ چیده کرات فصاحتش به چنان قیمت او
عبارت را پایه لولو لا عدان و الفاظ را اوج فزوده کهن از خوی تیغ شناخته تر
تا بچه مده آب در سر   زر خالص سخن دولت اوست   فکر سی کیمیا طبیعت
اوست عقیر را آورد بر فن زخار   عالم لطفش مغز سرشار   حاجت فکرها از وی
را شغف شان کرده ز اختلاط حظ   بر بها کو هر بیت هر سخنش   کوش
بهاده چشم بر هنرش   چرخ پست از علو کفتارش   شور از لطف اشعارش
سخن را چه یک دهجشان زنک   نیست از لعل او نمک رنک   باد اشر ما
رسته   عاشق کشتش شنیده بها   هر جا و زده نام استادی کوش
شاهی بنام استادی   نه هر شهریار کامکار عادل با نوال کامل موم دل آهن پیچ
منت سبک عطا کرانش کوه وقار که وقار دل رام کن خاطر شعار سر شیرین کوی
تخم شنو عفو کار جرم درو وطن در دل عزیبان ساز تواضع زیب عزو وبرتر
دل درعنان صبر آنکه با وجود آنکه همه بر کنار رو با همه در میان لطیف روح حسن شاه
ابراهیم نام لعبه ره که هر روز اول از دیوانش و شعر آنکه در هیچ چیز با او هیچ
تقصیر نرفته و هر چه خاطر خواه او باشد دلپذیر او بوده قلم تقدیر رفته سال و ماه او
تو دیش در سر چنانا هستر نیم لست و عقلا افضا بیرون و کالش در مغز ساکنان سپهر

ضعف و ناتوانائیم از بغایتیت هر سنگام تصویر شرح که ده بعقلم لغو بدیغ حتی یاد و آوازم
در افتاده و بر زمین نقش بند دستم ز بات هر ورائیم سخنان تکلف زینت و لیکن خود بسخنان
تکلف درخور او نیست و در یافت ماسات اکنه مکاشیش از آنم کرا شرت هر بارکیش
توانا میان بهند لباب مستعد او لاصحب کتابخانه هر فیض فیض اکبر و حکمتی
استادانم بعین شاکردانم اعلیحضرت ظل اللهیت روز بازار تصنیف جمله جات
مناسب مرتبت چنانچه دیوانم عدل و داد و در ابوابم و دیوانم عشرت و نشاط در بستان
مید اند دیوانم از حد و کرم در خزانه و عوز بر صنعت و هنر در کتابخانه معمورت و
فی الحقیقه غایب شده که هر موجه را در مرتب کشیده کتاب نام نهاده و مثل در هم نوشته اند
میزان حاضر انم و مستعید اند و عقبش هر در باب شعر و شاعری شنیده شد از نیایش از فضل
مقام و مناسب بنای کلام و انشراح مستانه و التیام ختام از تفتیش توضیح حال و المام
و سخیده باکمه رتبت و شو خراشارت و مهمت مغز و صورت لفظ و چینای رطاب شک
و رزی هکات و کرتی ترکیب بیت قافیه و لست ردیف و صاف سینه و تلاش کیفیت
و کمانان هر قرینه معنی و هر خبر جواب از حصول و در لوزه قبول مثال و اینها
در خطبه کتاب نوبت هر کهن سرا چون برآوازه اوست مرقوم به الحمد هر نیم تقاش
پیرایه رجذب شان مید هم و باشاهسوارانم فرعنان عنان مبارزم و هر ترقی کنم
زیاده توانم هر ترمیش بر توعافیت انداخته و حفظ طهور رساخته در بحر پر ی
و هم آرایه کار از ابراهیم اثار رمک الکلامیت سحید ل و انعام است و عشرت از نو
بر اوراهیر و بحر بر شن اعلی نزد آوری شادی در نظر بیاز در سوده دریابت و شیاتی
سر شینا ذره بر تو خورشید جهان آرا و جود و شغل ملک پروری و رعایت احوال
رعایا و لشکری با دیکر کرده سبع مستار عالم ر کجم کرفتن و زحمت شاگردانم کشیدن

چنین میسود چنین شرمیث دارم مستولم ساخت کرچه سازند حیثیت من حد و عهد
بزرکیت نان فضول چه سازم مکشوف شار اکر شبرها عشرت غربت میبرد انجم
صفیر از وطن بر بر آدم و تاب لیکن زنک سم ندارم و اکر از این حرف ام زبان بحرف
بر عفت سفر چو ماه کان میترسم و امیدوارم بر رحم هستیم مسکن عیش و عشرت لکن

لب بحرب قند حوروطن | بیت الفیح روزدهر عجب | رنگ از اشراق شام غربت
نغمهای غریب تنکیب بساز | هست از شه غریب نواز | در بخم در کشید مغرلذت
لعط دمعی غریب داده دود | رفتن از کوی او لطیف ساز | هیچکس در وطن غربت مباد
معنی مهورت وفا و خوق | زهر راه محنتش رازق | صحیح و زراه بر سو دشوار داد
بهر سخن سهر سیر و رواد | قسم جان بزندکانی او | کو خراد کسی هور غنا او

اکر عذر در از نفس کشته زشکو تا هی نشده این مع و شمار و دکر این مدیت احمد تطویل ایجاز ایکفت
و صحبت اطناب بدید کشید سامعه درسعادت بیقتاده صورت نکر کند لذت ناطقه باید بش
شد و از شاد با الکفتن آنشنع کشیده ن هنوز سیعیم اما چنین اکر سلوکی عجز مهر دهن بسخن خواهم

لبو دعاهم اعرام کعبه احرام حیثیتم بسته | کو اجابت لب آمینی باز کو کعبه دل
اهل آر سیم باد | قبله چرخ و همت اقلیم باد | ار نه نوبت چتر زرین
میش قدرش چرخ اشیم باد | همتش را کیب اعظم کوکت | کاف سر شر اخلاطیم باد
تا بیکیا حلبه را امیدیت | حاسد شر راد ل از بیم آدیم باد | تا بدیر عیش و عشرت اقسام
عیش هاری عالمش لقسیم باد | عقل کل در مرتع استادیش | خو شیخ خوم معتسلیم باد
داستان ختم شنان خوش | عبرت کلک آر سیم باد

ک

مولانا نورالدین محمد ظهوری اصل وی از معتب الجان ترشیز است و در شهور عنبر در کلام جودت

والقصیده در طرز قصیده و شوکه آورده و در غزل
دور طرز نو قدیس شعر انشاء میتوان واباست در شعر
پیر و ... اعبد الیوم الخواجه حسین ثنائی بر
سرآمده شوارق چو رعیت درزمین
... وخراسان ... شیخ ... لطیف الافظ
... و منشی ... بر تشبیه ... فرد طبع
... ظلال الجنات ... سعی ... بیه
نیات افقه ... دور زلال ... غضه
ذبول ... در اشعر ... در
دوست ... اهل ... نیز ...
صاحب ... و نقصه ... در ...
عالم ... و ساینه ... هوا ... بر طرز ...
برلوه ... رسیده ... بحضرت ...
قدم صاحب ... در ...
مطلوب ... از ...
و اشعار ... در قصیده و غزل ... ثبوت
و ... والفاظ ... نقش ...
تازه ... نامی ...
محمود ...

وانکار بوده ما علا دست یا ایتر اعتیکر طهور کرده نوضیح این شبیه و تحقیق این مشیر
لذلیم چند قصیده هم قوم کشته و ترکیبش در او لعنو قصیده در سلوک شیعه معلوم میشود
احتیاج بسینه و برهان دیگر نداشته در وصف کلام تو سخن آنچه دیهم بسط شرط ادب
آنست که اینعقد کنم ظلم خوفا انحبشا و حدر از اهل الغنا و زبان قلم از توصیف دور
کشیدم و سخن نوشتن را مختصر کرده حواله اطنابش باید بر غز کتاب و صنایع بلاغت آیات
و بیتوده هم چه از سخن حضرت صاحب سخن منکب معلوم میشود ما ذکر مجلی از وقایع حالات انجناب
آنست که در اوایل جوانی از خراسان به دار العباده یزد خرامیده و مدتی آنجا بشیوه سخن سنجی
مشغول بوده در حلقه شعرای آنجا آرام گرفته و بعد از صحبت شعرای دیار آنجا رسیده
بوده در شهور سنه ست و ثمانین و تسعمائه بهند شتافت و در آنجا دیار رو داد شعر ترقی
نمی کرده منصب ملک الشعرایی یافت و آنکه در شعر احمد انکر و ظفر تربیت پادشاه آنجا
لذا لیم دلکه و بلو از مشعره شاعری بموده حضرت نقش افکار لوده
خاطر سعادتش دو الحنبر آن دیار سیفالوده
در هشصد و نود و نه این چنین
قصیده باین کلیمینه
و منتار
ک

بسم الله الرحمن الرحیم

ای زیب باغ صنع تو یک برگ نوبهار
وز برگ صد زبان به ثنای تو شاخسار

بر روی سرخوشان شراب هوای تو
در باغ داغ لاله و نرگس سپیددار

بی امر تو اگر که زمستان کند خزان
بیرون رود ز بیضهٔ سپهر چه حصار

آنکس که تخم داغ جهان کاشت
صحرای دل به ناخن حسرت کند شیار

اکسیر آبروی به ره خاکیان دهند
در بند خاکیان تو چون از چمن غبار

نقد دو کون را شبلی برفشانده اند
در کوی آرزوی تو رندان خوش قمار

از خلق بر سر آورد ش چون سر اند بر
آنرا که رحمت دعوت آرد بپای دار

تا شکر پردهٔ زنگاریت برون برد
در عشق لطف وجود دهانت و آشکار

گل گل نشود زنی تا ز چهرهٔ
تا سینه فکار نباشد ز خار خار

در وعده گاه عشوه گران مرا امید
صد صبح ماند که شام انتظار

هر لوح آرزو که نوشتت دبستان
بر دامن امید که چیدت گوهسار

کوه از برای بختی خاک آورد جهار
از بهر خشک چرخ سرد کهکشان چله

هر روز قرص چرخ حق خوان سپهر را
بر کاه سقف زده شام نواله خوار

مهرت در حدیث تو لبها میرسد
هر آفریده را سخن آخرش یار

در دیده مشاهده صنعت تماشایی
صبح صد آفتاب به هر ذره آشکار

در ملک قدرت تو مشاهد جهان شود
گشته کسی معنی چشم اعتبار

در هم شکفته از اثر تو بهار حسن
ریحان طره غنچه لب لاله عذار

از حسن خریده طره شمیم مشام جان
آورده خال حشم محبت زرنگبار

از زهر چشم تنگ شکر در دهان تلخ
از شور خنده کان نمک در دل فکار

از وعدها امید گرانبار تر از شکیب
در عشوه‌ها قرار سبکرو تر از فرار

سر بشکاف ناوک جانهای ناتوان
شمشیر غمزه در کف مستان هوشیار

صد زخم با عشاده سرانداز کنار دل
در پرسش جگر خبرهای جگرگذار

دیوانگان آرزوی تاب طره را
زنجیر پاره پاره کند صبر یادگار

شاه دو انجمن مژگان خونچکان
مشغول کار و بار خاشیدی نگار

از التفات ساقی بزم ملاطفت
لای شراب صندل پیشانی خمار

بیش ثواب نامه گناه را
جوشد چو شهد عفو تو از جام اعتذار

پامال هول روز قیامت نمیشوم
عفو تر است لطف حبیب تو دستیار

شاه رسل محمد مرسل که از ازل
بی اختیار او نکند کار اختیار

در مجلس شفاعت او عفو مذنبان
در بارگاه عزت او فرش پیشکار

آیه اگر حساب بذکر فضائلش
باید ابد دور دو سبحه شمار

[illegible]
گه ز بهر خویشتن فکر [illegible]
[illegible]
خورشید عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

از نار کی حروف کشد سجده ابد — در نسخه‌ای که نام شریفت شود نگار
از خار رهگذار در دست احرام — بر تارک فلک زده گلهای افتخار
حاشا که روز حشر تو بندی نظر بلبت — از گرد راه کرده ما عاصیان غبار
کامیت گر ز بحر شفاعت کنی کفی — در کار تازه روی بهشتی گناهکار
یا خیر خلق جان ظهوری رسیده — وز ورش خاک در که خود پیش ازین بدار
لطف خدای را که امیدم کشوده لب — در زیر تیغ تحفه هجران بزینهار
قصاب چرب دست بلا سخت بیجها — بر مغز جانم از دم ساطور زنگار
زین مشترکه با دل من آشنا شود — در حیرتم چگونه بسر برد اضطرار
گردیده مشتعل ز مزاج من انقلاب — سبت درست کرده بر رنگ من آر
از نشئه فسانه غم چشم بخت من — بر بستر بلا شده بیمار کوکنار
نا واشود بروی نگاهم در رهش — ای باد سر ده ز غبار دری غبار
ای ماهیای کرم چه شود جو دست شوق — گردت بخیتیان سرشک مرا قطار
یارب روا مدار که جان وصال جو — در کوی عشقم ببرگ جدایی شود دچار
از سوز شوق بر خزه ام گر بیفشان — وز تاب درد بر بستم ناله دگار
بر بستر جدایی آن خاک آستان — اید اجل بپرسش جانم هزار بار
جانم ز تاب حسرت و هجر ار بسوخت — ای سایه جناب فراغش چو دار
رحمی کن و بسوز زن خار ربده حجاز — خار غم تو طن بهندازه دلم برآر
با رهزار قافله غم بردلم بهاد — روزی که رتبه بهشتاون انده‌ بار
دل از بهشت سینه تسلی نمیشود — نقد مرا که خاک سر کوی او اسپار
گویم بشرح بیش سکت د استان خود — گر بهر رجاتت همی باید اختصار

تو وای تن بیکدم بر بسر هم بخیت — هر کجا عاشق کشی گردت غنقت پیری
تا همه عشق عزایم خوان آتش عود جان — آفریدی از ستاره دردیده‌ام پری
کشتی بحر هوس میجوزد در کوه خطر — گر دل بحسرت عاشق نکردی لنگری
پشت جان کی گرم گردیدی بمشتی جا — تا که دل در محشر در دست نکردی اخگری
ای فلک سازی که انجوان بجهر خاکرا — زیب بخشیدی بچیر بهای ماه و مشتری
ای قوی حکم عطا بخشی که میباید کشید — بر سر خوان نوالت مغز را طرح پری
عقلها این عقل در درک رموز کارها — کرده خود را هیچ نادانی ز نادانی بری
در زبان دانی چو مار زدی اصلاح قوم — عاجز گوساله سازی در زبان آوری
سنگ وزن هیکل پیل از جناح پشه — در ترازوی در قدر تسترای قادری
از کمال معدلت در تنگنای احتیاط — فربهی پهلو تهی سر بگذار لاغری
ضعف اگر در پنجه گیرد آستین بالا برد — بوسه چسپند پشت دست از نو به زور آوری
تا محیط امین شود از ببر بار آب — موجهایش کرده ختانی جانش معجزی
آتش خورشید تا در کوره کان بسته — جیده شد ملکها چون دم آهنگری
تا شود مالیده در آیینه حیرت نگه — گر دمعی در جهان حسن صورت پروری
گلشن تن چون زخار دشت بجز اسکیر — جان زخاکستر کرد و بر دست در خاکستری
بر عقیق از آفتاب چهره پوشد آب و تاب — چون درخشد از کف ساقی سهیل ساغری
از زلال جمل و قال وصف عتاق مثنان — نخل موزونی دمد از بوستان شاعری
بستر جا بی دل بر بچیدی دست بخت — گر نکردی عشوه صیادی گوشه‌کشتری
حسن را یاقوت تراز گونه خور گرد گشت — همچنین رنگین بساطی جنبه عشق جو هری
عشق تا در کوی رسیا شود منکار جید — حسن پروردن کرد سرا ز منظری

[illegible]

[illegible]

تا ز سنبل زار نطق روضهٔ خلق حسن / مشک را در جیب نکهت ریخت مهر اذفری

ریشها را اندز غم حون شهید کربلا / ریزه مین مظهرت نخل شفاعت گستری

طور ایمن زا برافرازد علم از طور جان / پرتو افشان شد هزار از نور شمع باقری

شد مس ناقص گدازی در عیار تربیت / رشک زر جعفری زاکسیر علم جعفری

از قیاس عفو و حلم کاظمی اهل کنشت / رخنه انداز حلوت اندیشه باد صرصری

سروری بر درگه شاه خراسان سر نهاد / تخت زد در بارگاه کبر و دارا داوری

اتقیا نامی که باشد نام پاک او تقی / از برای خود کتابی بی نموده مصدری

از سحاب سیل باران کف جود نقی / صد درازی صرف جود حلیه پهناوری

لذت صد خوان شکر مین ز حرف ثنا / نطق را در کام ذوق از قند نام عسکری

اذ برای جلوهای نور خورشید ظهور / جبههٔ فرخندهٔ صاحب زمان مظهری

بر سجل نسخ ادیان رسولان مهر زن / خاتم پیغمبران از خاتم پیغمبری

ای همه جانها فدای مهتر عالم که او / مهتری را بهتری و بهتری را مهتری

چون شب میلاد او کوس بشارت کوفت شد / رکنت شق بر پیشطاق قصر ما فقیر

تارک رغم حکیمان ز ابر آتش گرد خورد / زیر پا بر فضای معراج در گردون دری

قطره ریزی میکند رخش فلک پیمای او / در فضایی کز پر جبریل میریزد پری

آفتاب اوج افزایش چو عرض نور داد / تا شود نظارگی بر گشته مهر خاوری

مدبرا که در شب معراج او تشکافته سرزد / آنکه روز بد بر دار دار از ملایک لشکری

گشته ظاهر ز نور حکمش بر تر د جهان / از تری خشکی حکایت میکند وز خشکی تری

با علو قدر سایش عرش از عرشی فتاد / گشته کم در کشور جاه و جلالش کشوری

گوهر در گوهر شادی نگنجد گر شود / درج در درج ثنایش لفظ والا گوهری

بر در صفهای حول کاو از ارود حشر / مهر حیدر چون برانگیزد کمیت صفدری

چون سلیمان حشمتی حاصل شود در ملک دین / بر سر بر دل نشیند آرزوی قنبری

هر که رایت روز مهر حیدر شد بلند / کوفت کوس لطف در هیکل نفس حیدری

نعت این بنگاهی کز برای افتخار / بر زبر دست زبردستانت نشیند برتری

در نخستین پایه بنشاند علو عرش را / وصف را چون خطبهٔ نعت تو بازد منبری

بازوی حوران نفتادش بالینی ببند / بهر هر کس کرد خاک آستانت بستری

راه جنت پیش گیرد هر کس بنگرد / از کرم در حشر سوی طهوری بنگری

انکه حسان دستگاه از حشمت مدح تو شد / سر کشیدش در برابر سنجر و طغرل انوری

در هوای مدح تو جایی که پرواز منت / پر بدارد میل با نه ثنای سنجری

چند نالم یا رسول الله ز آهنگ حجاب / عاجزم در بند دارم از تو چشم یاوری

تاب گرمای بیابان فراق چون کرات / سوخت جانم کو کتان ماهتاب محشری

وقت شد ابدال اگر اناد لرمان دعا / گرد کوی قدسیان زد وی اجابت بستری

تا مجان زود تر طی ره یثرب کنند / باد خضر وادی توفیق کرم رهبری

[illegible] زیادت اکهار اکنه دل تاب غم جان / دی زنامت ذاکرانرا شکرستان در دهان

برکنار بحر لطفت شادی و غم تازه‌ور / بر سر خوان نوالت کفر و ایمان میهمان

علم را در وصف ذات جز حیرت در لغیر / در ثنای نطق را مهر خموشی در دهان

کاه قهر تو سود را در یک صد قعر جحیم / وقت لطفت رحمت صد حله جنت را نهان

وز ریاض نکهت صنع تو گویا و خموش / طوطی عذب اللسان و سوسن رطب اللسان

عشق تو سازیست در هر جز اذ ذرات ظاهر / [illegible]

[illegible]

چیده بر گوشه فرش زمین جوم جبال | پشه بر جمیع کرده دون طناب کشان
مهر فانوس خیال آورده شمع ضمیر | وز برای مهر کی سر داده آب روان
تا بهنگام بیان هر سوی ریزد صد سکاف | او دهانان آورده تیغ فصاحت از میان
فارغ البال انکه میخواند ز انعم الوکیل | سبز چشم آنکه عبید اندرزا روزگار
همعنان باکید کرد در شاهراه حکمت | شادی و غم در دو دربان خانه دل منعم نوا
هر کسی زادی خود پادشاه وقت خود | نغمه بلبل سراید زان باب و مهرکان
ازمی [illegible] معنی برای اهل دل | ساغ الفاظ ابر کردید در بزم بیان
جو در امیخوار جنت در نیابد نظر | برده سطوز نکلک در کوچه نام و نشان
کر سیاهی از عنوان آورد حکام جگر | ازنه دل گفت با لب خنده‌ای زعفران
خوابرا صد بند بیداری اگر بر پا نهند | میر سازد در سحر خود را بچشم پاسبان
عقل را در حیرت آیت سخن بر لب نشست | هم همی هم جهان لیکن نه اینی و نه آن
در ثنایت نخم هر جا رکیب دهقان چرخ | استدارت از زمین احتضار در گلستان
همچو صالح ساربان هر گوشه بینی صد قطار | همچو موسی کلکه هر طرف میی شبان
در گلستان کدامان تو بیش گفته جا | دست قدرت ریخت در شیشه چراغ آسمان
نقد و جنس هر دو عالم را بفلسی نشمرد | انکه در بازار سودای تو کشت [illegible]
انکه دهقان کنه در مزرع ملکت افتاد | وز زمین دل گیاهی داشته [illegible]
در سر دو بوی که میخواند خود صبح فقر | سفینه [illegible]
میتوانی را و شد ار بیتوا یابت براه | انتظارها در جیب شده حاصل دریا دکان
پروردگان صد جهان خورشید در یکجا | مهر رای تیره سوزان تو تابد کران
سامری کز بهر تماشای توسازی بر کنند | نا بیاشد صد گلستان میکشد [illegible]

که [illegible] قلم [illegible] بخت [illegible]
[illegible]

ادا اگر کمین زمان محروم بر خیزم | از طریق استغفار مهدی لغزشان
آه اگر در سایه نخل گلستان حجاز | بار دیگر خار غم نایم برون از پای جان
چهره لیم در کرد راه [illegible] گشته کم | آه اگر در کعبه نشینم بپای ناودان
معصیت ما هر کجا از رحمت او [illegible] | کو یقین تا جبهه ساید در سجود این کمان
کر جنبت را یکان خواهیم چندان در دست | زانکه جانرا بایکان دادی تو نزد ایکان
هر کسی از همتش در بیع داده صد بهشت | یک کهرا نبخر آمرزش چو افتد بر کران
سوختم در آتش [illegible] غزالت کنج غمت | وار هانم از نشاط احتلال این و آن
مرحبا از زخم شمشیر اجا مرحبا | الامان از مرهم ارباب جاه الامان
صد چمن نسرین و ریحان برده [illegible] | بر دماغ هر کرد داغ تو نو بی [illegible]
سینه از شوق [illegible] دعا | هر کرا قامت شود در حلقه درون کمان
حلقه کو [illegible] دل هر کرا دست همت | پا و سر در خویش کم سازد چو پا دست حلقه سیاه
سکه هر چیز از می شوق تو [illegible] | لب بتوصیف تو کشاد دست [illegible]
از لفظ سوای وصفت کرچه [illegible] | بر دهان زد قفل خاموشی زبان ترجمان

زهر خود را نیخ کامان کوشکر کرده‌اند | اطلس جیش از لباس عقده در کرده‌اند
کشتی امید را در قلزم مستی | از دل پر حسرت خود فکر لنگر کرده‌اند
تا نفیند بحبه مر بوی کار زارها | شوق را در جیب چاک جان خوگر کرده‌اند
کنه روشن از چراغ عشق شمع کشتگان | در بر فانوس پیراهن [illegible] کرده‌اند
زخم خود را مرهم راحت [illegible] | خویش را ساحت رحمت [illegible] کرده‌اند
در تب بجان که آثار روی [illegible] | مهر دل ز [illegible] الماس [illegible] کرده‌اند

تا ز جمع [illegible]
[illegible]

طالع دریوزه ما مرهم بنا رند و کشند | از دم تیغی شکاف سینه را گه کرده‌اند
معرفت بالی کن ای ز ابجد معرفت | صوفیان شهر از رندان کشور کرده‌اند
بر وزن و پاکباز بر احسان بکرست | خانه پر از آن قلاش نقش ششدر کرده
مستی سرشار را میخواست بر رطل گران | آری آری انجا رز انجا تر کرده‌اند
کفر عشقت تیشه تا بر پای اهل دین نزد | طعنه بی‌نسبتی در کار آذر کرده‌اند
تا کمر چپ از برای صید بندان بسته | صد نزاکت جلوه بر سرو صنوبر کرده‌اند
حرف وصلی از زبان خسته در رزم قریب | مرد عاقل ساده لوحانی که باور کرده
صاحبا کن جای در جانهای مشتاقان فکر | زانکه پیش صاحب با حاجبی تر کرده‌اند
سرور صفدر امیرالمومنین حیدر که هست | بوالبشر را بر ملک سالار و سرور
چون بگشتی بر ملایک سجده تعظیم در | زاب مهرش خاک آدم را مخمر کرده
چون مسیح و خضر در دشت ... | وعده با هم در کنار حوض کوثر کرده‌اند
بر سر خوان عطای حق طفیل ... | خلق را روز ازل روزی مقدر کرده‌اند
شهر علم سر ولای لقب ... | تا به ... جهان ایمان از این در
هر سحر بر بام ایوان فلک فرسای تو | اختران از سینه چون کبوتر کرده‌اند
بر بهار افشانده دامان شمیم تربتش | لاله را کام و زبان پر مشک اذفر کرده
خورده‌دانی کرده در باغ ثنای آل او | غنچه را گر بنده دامان پر زر کرده
در تماشای رواق منظرش جانبان از | ز اختران روزن ... فیروزه منظر
از نم مهرش گیاه شوره زار ... | چون خیابان ... قوت تن آور کرده‌اند
شعله رشکش تجلی را تجلی کرده ... | از شرارش ذره را خورشید پیکر کرده‌اند
خورده از لطف و قارش تاب ... | لطفهایش تخته ... کرده‌اند

چون سگان کوی تا زنبال کردن ... | قدسیان ... عطر شهپر کرده‌اند
چاک جیب آرزو را در هوای خدمتت | اشک ریزان نوا زیاقوت احمر
چون ظهور خوش ترا ... هر زبان | در تخیل شاد از سودای دیگر کرده‌اند
گاه در دشت تمنای طواف مرقدت | دور ره تعظیم پای شوق از سر کرده‌اند
گاه بر درگاه شاه کربلا از روی عجز | راه رحمت را ز اشک بیخودی تر
بر امید آنکه صف بندند گرد تربت | سینه را از بزم آه غم چو مجمر کرده‌اند
مجمر دل تا چراغ مرقدت در حرمت | داغ جان از سوز دل در جیب اخگر
صد برات کامرانی بود در جیب حصول | مهر تحصیل مطالب چون دعا سر کرده‌اند
تا رود زنجیر ملاحان بحر منقبت | نیل معنی را ز بحر لطف معبر کرده‌اند
یاد حاصل وایه آنها که در ... | کشتی عزم نجف در سد لنگر کرده‌اند

فرود و بید بر و دیم سرشک گلناری | نیاز انکل جو زرد ملا ... حنائی
هزار دلشده در شهر و کوی کم هنر ... | که طره تو بر آورد سر به طراری
هزار عقل و هنر ساده لوح کرده ... | قلم گرفت چو نازت بمشق ... کاری
بگوش هوش کشیدم حکایت ... | بیعت صبر نهادم ... بیزاری
مکن تغافل و چون سنان غمزه ... | که صد ... زده بر جان چه ضرب ...
ز کفر کاکل و زلف تو می ... | فتاده در رگ جان پیچ و تاب زناری
گرفته دست به رشک نبض ... | فکنده چشم تو تا خوشتر ابه بیماری
کرشمه چو دست نگاهت تاب کشد | شکیبا ز سد دعوی ... سپر داری
برون خرام که خیاط نوبهار ... | ز برگ برفته ... قبای زنگاری

[illegible]

برای بذل چو برخوانت همت برخواست ‌‌ ‌ زنقد و جنس جهان مبلغی و مقداری
هزار اسپچو سپارش خریطه کش باشد ‌ ‌ ‌ شمیم خلق تو چون دم زند ز عطاری
بوصف معنی حلمت اگر قلم رانند ‌ ‌ ‌ رود بصفحه فرو حرف از گرانباری
رود فضای سکوتش بیک نیم لحظه اگر ‌ ‌ ‌ شود ز عزم تو بر قطب چرخ سیاری
دو دیده برق زپی عمرها گسسته عنان ‌ ‌ ‌ نگاه قطره زدن در پیش بهمواری
اسیر عشق در دولت از تو اندازد ‌ ‌ ‌ ز روشش آورد از وادی گرفتاری
هزار سال بیکدم زمانه دور افتد ‌ ‌ ‌ اگر نه دست تحیر عنانش بگذاری
گهی گشاده زسهماد مان براه چو سی ‌ ‌ ‌ گهی زبال او برفشانده بال طیاری
توان زباد بنفش ساخت گاه نغز نقش ‌ ‌ ‌ بروی آب بعقشینده قطره را جاری
کسی که وصف تکش کرد فارغ آمد ‌ ‌ ‌ که عبو چراها از بلای دشواری
زهی سپند که برجیده آسمان ز کمند ‌ ‌ ‌ چو کرده مشغل درگاه تو شرباری
فضا بوادی سرگشتگی چو دو ترا ‌ ‌ ‌ نهاده پیش لبی سیرهای پرکاری
حیات رفت ظهوری تاملی وقت است ‌ ‌ ‌ که دل ز صحبت اهل زمانه برداری
بر زبان خوش آید سرودن ز نقصید نعمت ‌ ‌ ‌ بعشوات وفرومایگان سپنداری
گرد مساز متاع بقا برای بها ‌ ‌ ‌ بحبه صد از این کوهستان دیناری
بروی لشتر الماس میرود بنگیر ‌ ‌ ‌ بهند اگر بغلط پای در رهی داری
بیاد خاک بخور آبروی خود مفروش ‌ ‌ ‌ مخر تکبر از این جلبران بازاری
در نگاه بروی جهان چو باز شود ‌ ‌ ‌ نگاه بر مژه‌ها دار و بی مسپاری
زخوان گرسنه چشمان خدا خبر دارد ‌ ‌ ‌ قسم بمایده لذت جگر خواری
ز غیرت که عزیزان بسیم و زر دادند ‌ ‌ ‌ نگاه دار خدایا بعزت و خواری

ای سینه چون برهم زده رسم است ‌ ‌ ‌ روزن سینه عاشقی و شمع دودمان
بیچاست پاسبان آن دیده که نیست ‌ ‌ ‌ از نوتیای خاک کف پای پاسبان
از خویش بهتری نشناسم در اعتبار ‌ ‌ ‌ خواهد اگر عقوبت عشقت زمن جهان
دزد دیده غیر اگر جگر از پیش دامن تو ‌ ‌ ‌ جان سینه بهر ساخته باشد اثر چو
خواهم که مهر بر دهن گفتگو نهم ‌ ‌ ‌ حرفی نمانده غیر حدیث تو بر زبان
مرغ دلم که رده ز کوی تو خار و خس ‌ ‌ ‌ در زلف دلبران بسنیده آشیان
در مغز خاره تیر دو اندکرشمه است ‌ ‌ ‌ آید ز ابروی تو چو در خانه کمان
چون در مصاف نال مژه‌های تو تیغ کش ‌ ‌ ‌ ریزد ز هر کرشمه فرو زخم خدیستان
رنگین شود زقصه لعل تو سرگذشت ‌ ‌ ‌ شیرین شود ز حرف دهان تو داستان
این لاله کاری که تو در چهره کرده ‌ ‌ ‌ اشکم خراج رنگ ستاند ز ارغوان
احوال شور بخت خود از بیدلان مپرس ‌ ‌ ‌ حرف کسی اگر خدا را ز تلخی دهان
مهمان بغیر لخت جگر خود نمیخورد ‌ ‌ ‌ در کشوری که محنت بجرست میزبان
داغ فراق لف بر که دلی فرو دادند ‌ ‌ ‌ از مغز استخوان بشنو بانگ الامان
در هر قدم محبت صد مرگ برخورد ‌ ‌ ‌ در کوی شرح هجر تو گر بگذرد بیان
صد رنگ مرگ بر جگرم کرده آشکار ‌ ‌ ‌ غمهای خونبها اگرم گر نمود نهان
تا کشور عدم نکند روی باز پس ‌ ‌ ‌ امید وصل گر نشود سد راه جان
در هر قدم هزار دل جان نشسته اند ‌ ‌ ‌ بر راه انتظار تو یا صاحب الزمان
ای هادی که مسیح مریم نهاده پای ‌ ‌ ‌ از فرافته اورنگ بر فرق فرقدان
ای حاکمی که مهر بلک بر دارد طرف ‌ ‌ ‌ زنجیر عدل و داد کشیدی ز کهکشان
در قلم شکوه تو دریا حباب ار ‌ ‌ ‌ با مهر تو ضمیر تو خورشید ذره سان

[illegible]

دراهم ... ز نوبهار بستم
از دوست ... پیچه ... عیب ... ز نم
اگر ... دوم از جهان ... کور ... لا
... کرده ... هم ... نم ... کرم
چرا ... ساحت ... چو ... زندان
بر ... از ... روز ... نشستم
ز دوده ... کرده ... هجوم
... کشته ... بکم
... ز ... فقر ... بان نشود
... ز کسیم ... دیم ... دیده ام
... شرم ... که ذره ... کنم ... الم
در ... در ... بالم ... پیشم
... در ... امروز ... کرمن ... بیم
... جو ... جهیم ... نیم ... بجیم ... ام
... ذره ... هوسم ... زیم ... آورد
... عنبر ... بسیم ... زرم
مراد ... زیبت ... زرنا ... کس
... [illegible] ...
... فرم

خضر آرزوی مرگ زمان تو کرده بود / لختی بهمین امید کشش عمر جاودان
کلگون بردن جهان که جهانرا گرفته بخت / والا و نوش نامیه در سبزه پرنیان
هرگز نداشت فصل بهار این شکفتگی / وصل تو باد شد بره آفت خزان
باشد ز بیم فوت زمان ظهور تو / هیچ بچشم حسرت اگر پیر و جوان
در کوی انتظار تو گر صبر پیر شد / شکر خدا که شکر جوانست همچنان
از آفتاب چهره کشش برده تا بکا / بر آفتاب [illegible]
مهتاب پاکستان و خزان با همی نکرد / آنها که کرد هجر تو با جان ناتوان
تسکین خود بحرف نه سال چون دهم / کیم و ز صبر هیچ ندارم بخود گمان
بر بستر فراق تو بیکس فتاده ام / گاهی اجل ز رحم سری میکشد بجان
بر صفحه لفظ جمع پریشان شود رقم / آرم بشرح حال اگر خامه در بیان
یا مرگ یا وصال سخن ختم میکنم / زین بیش با فراق عذار ... هیچوان
حال تو ظاهرست ظهوری برار عنف / وقت دعاست شد ز اجابت اثر عیان
یارب دل شکسته ما را داد رس / از روزگار معدلت آخر الزمان

بباغ تربیت روزگار آن شرم / که دست حادثه افکند بردم ترتم
کهن غنچم عزم من برگ شاخ بادکیست / که بهر میوه فضل و هنر همین بخر
سحاب تربیت ریزشی بکار بزد / که شاخ غوطه خورد در سحاب گوهر بار
فغان ز جوهری روزگار و بی‌انصافی / بساط مهره فروشانه چیده رنگر
زهی زمانه شریف بخشش شرمش باد / نداده ... ارثی ز آستم
مشکلم که مهره و میم سبب داد / نه مهره ... ندارم چرا که کار کرم

لطیف ساخته ممتاز بی سپاهیرا / زمین کوچه حاجت نگشته پای سپرم
ز موز عار کی تیر کی همی بارد / مباد فطرت کس پست منکر قدرم
کنم گر آرزوی نفع صورتی و چه / که احتیاج مقر کرده معنی صدرم
کشوده ام بحل صلح بر تمام جهان / بجنگ فتنه برون رفته طبع شورشترم
سبو سنیت محاشا چه بدهیان / تا این معامله کر دیده نسخه جبرم
مدان زند داشن عناصر سفال جسم مرا / ز آب و خاک گل خانه دو کرم
هنوز آینه دیده میزنم صیقل / نبوده گرچه مجسم معانی صورم
ز دزد خواب چه اندیشه پای کوه خزی / شده است دیده منور بسر بسهرم
ز مینوای شام عسسم چه غم گر لطف / رسانده شوق سامان کریه بحر
چو در بیرد شب غم کمر کنم محکم / نهند ... بحر آه رایت ...
فرو کشیده محو من که آیات / فلک عجب نکند عجب سند و کمر
به تیغ عشق زند خوش چون ... / هم عم ... نداو کی ... کو ... زم
علیه ساخته ایام تیغ نام ... / حمایت شه مردان سپر کشد بسرم
قضا مرا چو بهانه سزای ... خواند / ز سهند مهر شد نخل ساخت ماحضرم
حسیم ... سقر در دلم مقر داد / عجب که روز قیامت سقر بود ...
خوش منش مربی اخلاق ... / ... نفع مبدل شدت ...
نجاب آب و کن چیزه ساخت چشم مرا / عبار خاک کلف ... سر ...
برای ... افکند ... / لباب لیست ... توفیق خانه ...
سنگ لاج ... / که پا بزون نهند طالع ستیزه کرم
گرفته ام ره ... / نقیض گمری دوران برد ...

بسبزه ... خور ... شدم
... جرار ... کن ...
بهار ... در ... سیم ... هو
فغان ... فقر ... بره بردم
ره ... شب ...
... ز ... بکر ... دیگرست
در ... زند ... جو ... هوم
... کند ... کرد ... هم
... سم ... نهار
... فی ... دو ...
... ز ... ستوانم ...
... غم ... در ...
... [illegible] ...
... جرح ...
... ام ...
... ره ...
دراز ... دو ...

نصیحت تو ظهوری درخت سایه کلام
قبول گشت که نیز میوه میکند

[illegible]

نشان پای سگان تو سجده گاه منست — که سجده گاه ثریاست خاک رهگذرم
ز شهد مهر تو طفلم ز روده چاشنی — که از ثنای تو در کام همچو شکرم
بغیر داغ تو از خیل رهشناسانم — به هر در همه جا چون محبت محترم
چرا بفخر ننازم شرافتم فطریست — که کرده مهر تو روز نخست مفتخرم
بدان نشانه که می آورد پسر ز پدر — توان گرفت قیاس محبت پدرم
خوش از زمان که زبر در حمایت گویم — که با زمانه غالب حریف سرسرم
توجهی که نشانم بگوشه خود را — برغم حرص که از رهبریش دربدرم
اگر چه وقت تخلص رسید ملکه گذشت — بشرح حال تو اسنج مطلع دگرم

چو لعل خونشده از جور ناکسان جگرم
ولیک از در ناسفته سینه پاکترم

ز فرق تا قدمم رخنه شد ز تیغ جفا — بروی هر که فلک تیغ میکشد سپرم
هزار تلخ فرو میخورم ز شیرینی — چه زهرها که نکرد دیده صرف در جگرم
نمه دگر نشود جمع از پریشانی — اگر بصورت احوال خویش درنگرم
برای شمع و چراغ شب سیه روزی — فتیله ساخته حسرت ز ریشه جگرم
چه جای کلبه تنگم درو سرای زمان — اگر فراغ نشیند غمم درون درم
بکنج محنته چو با خود حساب گریه کنم — چو نیل ده جله بهر گوشه صد بحر ترم
بدست دیدن صد غم فتنه گریبانش — ز چشم خانه اگر پا برون نهد نظرم
چه احتیاج که صد شعله در من آویزد — هزار بار توان سوختن بیک شررم
چه برگها که سر آتش مهیا جانت — خبر بسوز ز حال من [illegible] خبرم
زمهر و داور مرا اندیشه میشود داغ — که نا ز نالی خود دادآوری نزنم

این آب و هوا جای گریافت نکردی — در غنچه دل می شکفد غنچه پیکان
برهم نزنم تا مژه اشک فشان را — سیلاب محبت نکشد کوه طوفان
دنبال تماشای شوخی که مدام — در بزم تغافل شده مست می نسیان
افتاده بپایان و دل سوخته از پا — از لطف مگر کعبه خرامد به بیابان
از دست شکیب من بیچاره چه آید — رازی که ز شوق تو شود گفته به پستان
شد عمر تلف بس تو فغان گر شنوا نه — در محکمه وصل در دعوی تاوان
آنانکه بجز سوده نه میپسندند ز سودا — و اینند لعل عیش مکیده تو ارزان
گر عزت خورشید شود هیچ نه بیند — چشمی که نگردد تماشای تو حیران
بر خود اگر از غصه نپیچد عجبی نیست — آنکس که نگردید شهید تو قربان
زخم جگر صید تو رم کرده ز مرهم — درد دل [illegible] تو نخندید ز درمان
تا بر شکن سنبلت آفاق گذارش — از جیب برون ریخت صبا نکهت ریحان
گلگون ترا تو صد میدان شده جولان — افکنده ز بس تیغ تو سر بر سر میدان
شد آتش لب غیر مدبر شده مرهم — گو زهره که خواهم زدم تیغ تو تاوان
بر سینه تو خندد اگر چه عجب نیست — زین جا که که از عشق تو اندوخته گریبان
در خواب نه بیند جز زلف تو شکن را — در پیش تو گر سر کنم افسانه دیجان
ترسم که کشی در دسر اندر دل من — مهری بنهد صفت شکر لب بستان
دیوانگی عقل که مسکر تماشا — زلف تو شکست اگر سلسله جنبان
تا گرم شد از نامه تو بازار تصرف — بستند همه عشوه فروشان در دکان
خوش رو دی شناس همه جا گشته نکو سود — رخسار تو در راه شه کشور عرفان
مولای خلایق علی موسی جعفر — کز تربت او عزت طبقات خراسان

[illegible]

بارب بشنت شاه خراسان که رسانم
چاره غریبان و کن یکجا خراسان

[illegible]

کردیده ز کوی فلک و الکو اختر | در مجلس شان تو قضا مجمره گردان
حکمش نشدی حکم اگر روز نخستین | فرمان تو فرمان نزدی بر سر فرمان
خورشید برآورد سر خدمت ز دل شب | احباب تو خواهند اگر شمع شبستان
دعوی تفوق نرسد کعبه و ابرا | تابت شده از جانب [illegible] تو جهان
مهر تو بر افلاک اگر دانه فشاند | از خوشه سنان تیر شود بر دل اعدا
امروز می مهر تو هر کس که ننوشد | فردا نشود بهره ور از تشنه [illegible]
محروم شد از دولت ملقین شهادت | مهر تو نکرد دیده زبانی که ثناخوان
در مهر تو ممتازم و مهرت در [illegible] | از خاتم الصاف لب دعوی او [illegible]
بر آهن اگر دوش رند شیشه عدم | از صلبی آن کاسه شود پهلوی [illegible]
پادشاه خراسان نظری سوی طوس | تا چند دوم گرد کن همچو [illegible]
سازم بصد امید اگر صفر امیدی | در دم شود از زلزله ها [illegible]
طوفان شرر سر زده از شعله حسرت | کردید چو گشت [illegible] تشنه باران
فرسوده شد از سعی سرا [illegible] | زین بند که در کار من انداخته دوران
تنگ و بد ایام ز بس بر سرم آمد | برداشت ز صحن [illegible] آئینه سوها
ضعف هوس حرص بس [illegible] قوت | مگر و زندارم که ندارد شب [illegible]
میترسم از آن روز که گیرد [illegible] | رنجور شود غیبت بالیدن [illegible]
دریای شکایت نفشاند [illegible] | گردیده ز حسرت [illegible]
رحمی که ز سودای وطن صبح [illegible] | گردیده بصد [illegible] شام غریبان
خوش آنکه فشاند ز رحم گرد [illegible] | تا بر سر کوی تو در افشاندن [illegible]
آن به که حکایت به جا ختم نمایم | چون بر سر راه سخنم آمده باران

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار | کیا به گلشن جاه تو سدره و طوبا
غبار عرصه حلمت زمین صبر و ثبات | کجا بکه دست سپهر جود و سخا
موحدت نام تو طلسم عقل و خرد | فرشته ز وصف تو سر هم زده کفا
ز رشح منبع علم تو پاک ذیل [illegible] | قیامت علمت راست خلعت تقوا
کند نام تو پرواز باز آزادی | [illegible] نام تو آوازه کوس استغنا
ز جام لطف تو یافته [illegible] | نسیم لطف تو چون رفت از [illegible]
بحرف امر کشی حرف از زبان سکوت | [illegible] سینه در [illegible] صدا
چو مای هیبت تو دیده بر زمانه گشود | ز بیم لفظ بلا فکند چیم جفا
هنوز از جسامت نگشته تنگ [illegible] | که آب مرگ گذشته ز سر اعدا
نگشته سامعه را [illegible] | [illegible] صدا
[illegible] خورشید در دوات [illegible] | قلم بوصف [illegible]
[illegible] ز دست [illegible] | [illegible] کحل جلا
بچشم [illegible] سوی مریض اگر [illegible] | [illegible] عجبا
گذشت [illegible] | [illegible] استسقا
عجب [illegible] | با عندلیب [illegible] موجه دریا
[illegible] ز آتش و خشکی ز آب [illegible] | اگر عکس تو [illegible]
نظر [illegible] | [illegible] شدت [illegible]
ز گفتگوی تو جان یافت [illegible] | [illegible] دعوت احیا
اگر ز نقطه کلک تو [illegible] | ز چشم [illegible] شعله بر سپهر [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] | از آن علم شده آتش [illegible]

[illegible]

درآید از درمن قرض خواه چون طاعتم   هیبا نه که تو کوی محبت دوبا
بپاسکه طعنه وابرام حیبه دار بعد   بهم رسیده از اعراض عیش دریا
چو نقش مشق امیدیم سدست مشاری   فلک چرا نزند نیشتر غم بربا
هیشه سد ما افلاس در حکم دادم   که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
چه حالت که هر کز کلوی سوز مرغ   نشود زکمند حنان خانه رها
مرا سش خفقان فراق کشت چو غیر   شمیم عنبر وصل آورد نسیم عنا
ندیده در تب هجران یار ستیره دلان   کسی بشربت عناب اشک روی شفا
وه بجای سقنقور بخت بد کافور   چنان بجلید دل آورم عروس رجا
چرا امید نباشد دهان عیشم تلخ   کو مستحیل شود غم مره صفرا
سنافت نان احیاء به سفن سوزد   تمام عمر ملف شده بجستن سودا
کجاست مسهل سقمونیای جود که ست   زبلغم لزج حرص ممتلا احشا
چه صندل و کافور و رصد آینه ساز   طلا و نقره بیا پی نگر ستد طلا
چه جای شربت بی منت شربت دیدم   نکر زلطف عذا برشود بیاد هوا
اسیر صدم منم ساخت کرد بخت بصیر   حمار حنز دوا بی زمانه کرده عطا
زسمنات ورم وزمحلات تا امینه   ز مفایضات قسم وز مرضیات کتاب
مجوی نشاه عیش از معزج بخت تم   کرنج درد و غم دکم حسرت اجزا
تفتق دهن حرسیاء به راه چه علاج   زعود و جود جوارش ساخت دست قضا
لی مزور نام بخت چون و هاله سبا   ور آشخانه نه روزی بیند حسرت ها
رسیده کار بجایی زضعف باقو   کرمو سش خانه تاراه میرود بعصا
بدفع تحمی صفراحی چو به جاره بخت   زشهد عصمه نهند در دهان من حلوا

ونه بغروه دوم [illegible]
زمانه تا نه بو نیم حرمت [illegible]
اگر نه جور شرین بخت من بجور
بیافر جو یاین حر [illegible]
بآب [illegible] اگر تو دکر رضا [illegible]
چرا [illegible]
صفضع [illegible]
که به [illegible]
[illegible]

مزاب درگاه وتیز اگار عصرم   فرار معنی شاعر چه داده آدمانا
سنشسته بر سر خوان بلا فقیر آمنه   کشیده زهر دل آرزو کی رهنمای خفا
برات خوش دلی این شکسته بالی چند   نوشته خامه تقدیر بر پر عنقا
کسی نکرده زبان در رعایت شاعر   بسیذل کنج معاصیت حق کذا ایها
برای فرش زمین از سپهر می آید   چو کاخ مدح بنام کسی نهند بلا
کشنده پیش طلاش جنیبت ایجو شبدیز   برند بهر بنایش حایل جوزا
اگر زرصله و گوهر ثنا نکشند   بذادوا اندیشان حق شاعران گدا
اذان لقب شده این جمع را گدا که کنند   همیشه صیفی گدایی زعالم بالا
گرانی صله معلوم ذوق بخشیده است   که دوسش فکر در آرد زبیر بار ثنا
بهر کرچه حرصیم بصبارتی دارم   عجب مسنیم آمینه در کف اعما
مزاب مایده آز ستم سرم   زخشک مایه نان سازشکر عذا
بیاد حرص در آتش نمیتوان رفتن   چو آبروی رود خاک بر سر دنیا
نمانده از نفث عزم در کل وجود دم   ولی زجبه من خورده آب تا بحیا
چو لوح سینه ام از کینه دفترم با کیست   هم از ستایش محاهم از بجای کیا
زهیچ کار ندارم دو وقف حرف دیم   بطبع دفتر کاسب در خلاء ملا
زمین مهر و وفا بیش تنک مراد و ست   متاع خانه ناموس را بهیچ وفا
وفا و صدق ببازار دهر سستی بست   گران عیار فشاند سهو دست بها
جنفه ز سنده اطلس کا بشوان بافت   دریغ و درد ورز و ازهد و رای ریا
ثبوت دعوی عزت بقدری دارم   چرا که از نقره از غلام نیست گوا
چگونه پیش بزرگان ره سخن بابم   مرا که منت زبان خوش آمدی ا

صفح [illegible] زبان عیب [illegible]
[illegible]

جواهر که بپای تو ریخت فکر متین / قضا ز تحفهٔ بر فرق حشمت دارا
امید سود فراوان درین معامله هست / چرا که جنس بضاعت و مشتری پیدا
لب سؤال ظهوری ز التماس ببند / که میشویم مؤاخذ بمذهب شعرا
ولی مروّت تفصیل اینقدر کافیست / که گشت گفته بتقریب لفظ استدعا
بپا و غاشیه بر دوش کش که مطلوبست / سلک ملک اجابت عنان رخش دعا
همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر / ز اقتضای قضا رنگ دلبری صفرا
باهتمام قدر روز عیش مه خواهان / ز عصهٔ بادسپه مجو سبیل سودا
ز ملکه بر جز معنی نگهدارد / خدا جمیع محبان تو خصوص مرا

ای خوی تو خصم دل شکسته / بیزار ز عهدت شکسته
از کردن خود فکنده طاقت / در عشق تو بار بردباری
ای بخت پاپس سیاه موز / از طالع غیر سازگاری
ای آه کمند ساز چینه / برخیز که کام شد حصاری
از دود نخ یاس آتش آورد / دل زین داغ خامکاری
صد جنس مراد سبز و شند / افسوس ز نقد کم عیاری
صد شکر که ساقیم بر دن خواند / از کوچهٔ تنگ هوشیاری
تا زم بجنون خود که دارد / چون عقل هزار زینهاری
ساحل ز نوای سینه غم هست / بگذار مرا بخود خواری

بحر عدت ساحلها
صد کان قناعت در کلها

ای غیرت آفتاب ما سکونت / بر گرد که نخل واژگونست

مردیم و نشد دل تو خشنود / خوشحال کسی که مرد آسود
بر جیب تمام خاطر ما / هر لفظ که در جهان بود
مگذشت جهان چو روز بگشم / در آتشم از سوختی دود
روشن نکند هزار خورشید / روزی که ز هجر شد شب اندود
تا قتل شود بهجر همراه / این حکم مروّت تو فرمود
گر جنس زیان خود فروشیم / باز از جهان نشود در آلود
ساقی ستم اینقدر زیاد / این توبهٔ شکسته می آلود
در عشوه و وعدهٔ تو باشد / از دیر هزار سال بس زود

ای کار غمت طرب فروشی
در وصف تو صد زبان خموشی

در سینهٔ من که دم نگنجد / گر بحث ملال کم نگنجد
درد و غم اگر دهیم بیرون / در عالم درد و غم نگنجد
از کثرت عشق مهر دیگر / بر صفحهٔ ما رقم نگنجد
حاشا من و فکر کام حاشا / در کعبهٔ دل صنم نگنجد
زنهاری عشق کی شود غیر / هر مرغ ورای حرم نگنجد
طی ره خطهٔ محبت / در کوشش هر قدم نگنجد
ای نغمه شناس نالهٔ ما / در پردهٔ زیر و بم نگنجد
این خواهش کی که راه یابم / در دولت وصل هم نگنجد

نگشوده سفته هر دو عالم | با دوست سهی خریدنی داشت
با انکه نه صید چون منی بود | بیهوده ز پی دویدنی داشت
هر خار چمنی که داشت این باغ | در چشم دلم خلیدنی داشت
با هر نمکی شکر نباشیم | ز هر غم او چشیدنی داشت

دیدیم هزار رنج و سختی
یکروز نکرد بخت بختی

ای دل همه درد و داغ میباش | شبهای مرا چراغ میباش
مستانه بکنج خانه می زی | رندانه طرف باغ میباش
زخم ار چه ز تیغ مشتارست | مجروح لب از سراغ میباش
خوبان همه نور یکچراغ اند | پروانه هر چراغ میباش
روزی که با جگر حتابی | واعنت نکند داغ میباش
سامان طلبی نه شیوه ماست | دیوانه و سیه باغ میباش

پیرایه عیش شد غم ما
صد سور فدای ماتم ما

گر هست وصال زودتر باد | ور نیست حیات مختصر باد
هر لحظه شمار هجر تا کی | با محنه حیات منتظر باد
غم همسره کاروان ما خو | دایم چو شکست در سفر باد
پرسیدن حال نامرادان | زان چشم وظیفه نظر باد
دل کرده قبول اضافه | تا شیشه بعهده اثر باد
شام غم روز بینوا | مرهون رعایت سحر باد

غمزه الماس ریزه کو برسان | بدرون کرد سر دلفگار
ای اثر خیز و خنده دم گن | گر برآید بدرد دل کاری
مبتلایان خواری عزت | چه شناسند عزت از خوار
جگر زخم ریش اگر دارد | زیر انگشت بر لب یاری
ناله در کار خویش عاجز نیست | گو تغافل مکن بمددکاری
تیغ بیرحمی تو چو کشید | غمزه را در زبان زنهاری
بغم وصل رنگینی ویران | خانه کوچه دل آزاری
ز جان در اشک خواهد داد | گر ز لب جسته حرف بیزاری
از شراب فسانه دلخشم | مست خواب چشم بیداری
لاله در دل نکس نیافت قرار | اشک در کس نیافت کنار

نزدی آه اگر دل پر درد
طرها را که تربت میکرد

دل ز جسم نهانی خویش | غمزه و نشتر بیانی خویش
ای فضل بهار وصل کجاست | تا بشوییم رخ خزانی خویش
ای بت سرکش تو کرده چو تل | اشک ما را همعنانی خویش
خضر از رشک تشنگان بگریست | خاک ما بر فرق زندگانی خویش
چند مشت بعد ز رنج سازیم | گردن صبر تر جانی خویش
سوی پیران که خسته مانند | نگهی خدیو جوانی خویش
گرگ غم بر دل زلیخا زد | یوسف اشتری از شبانی جو
باس من مرجانیت عشقت | خار غم از نگاهبانی خویش

کمی وهزار نادیدن / وعدهٔ وهزار انکارست
برمناوی زدست رسوائی / همچنان عشق گرم اظهارست
کو نکو عشق عاشق آزار / راحت جان عاشق آزارست
عجز را گرچه از تغافل کشت / مبتلای کرشمه درکارست

گر رحم چون زرست از شکست بیم
مت عمر زر کریست جنگ عشنیم

زهر مار تنک قند خواهد شد / گریه شور بند خواهد شد
مشو دپای بو الهوس کوتاه / دست وتیغی بلند خواهد شد
در لب خشک خنده دارست / اشک عشم خشک بند خواهد
دایم افسردگی نخواهد ماند / سینه کو گرم سینه خواهد شد
کردن ناز آهوی وحشی / دام چین کمند خواهد شد
مدعی کو ز زهر نوشش مناز / نوبت زهر خند خواهد شد

درد دل بی اثر نمیماند
هیچ شب بی سحر نمیماند

جان فدا باد دلربایارا / که ربایند آشنایارا
آبرو میت پیش مهرویان / روی بر خاک عجز مایارا
کار جز با دل فکار مباد / غمزه دشنه آزمایارا
خرقه پوشان ندیده اند مگر / جلوه پرنیان قبایارا
عشق هر جا که عقده بند کرد / رخنه ناخن گره کشایارا
ازرگ وپی کشیده زنجیر / هوس طره مبتلایارا

محبت مهر و وفا چو طرح کنند / عجز چون و چرا چه میدانند
باشش کو پر و اوج کار اثر / پیر مایان دعا چه میدانند
خون بخل کرد کان و ترانه / دعوی خونبها چه میدانند
شعله خواران شوره زار فنا / ذوق آب بقا چه میدانند

ما خرابیم هوش از دگران
منش از ما و نوش از دگران

ما بهار جوش وخزان خودیم / ساده لوحان جوهر دکان خودیم
دام بر سیلاب دوخته چشم / طایر سدره و آشیان خودیم
خواب صبحی منزل افتادست / میر شبگیر کاروان خودیم
مجنون شی زهیچ کشته بیان / قصه پرواز بیزبان خودیم
دم ساطور در رخنه مباد / راحت مغز استخوان خودیم
آب تیغی چکیده بر لب ما / ضامن عمر جاودان خودیم
وصل آورده بی منزل ها / صد از این خاک آستان خودیم
صفت شور خندهٔ طرحت / نمکین ساز داستان خودیم
شکر پروردهٔ شکایت تا / صد ز لوت بهر حکایت ما

وقف بر چشم مات بخوا / محو دوران خیز مات سینا
هم ستائیم در محیط بلا / با غنس فکان کرد ائی
دجلهٔ اشک در چمن سوخت / شعله آه در جگر تا بی
کشت امید خاک را نرست / آب از جویبار بی آبی

باطل السحر چشم پرنیرنگ
مصر از شور خنده پرشکر است

پرتو نیم رنگ گونه اوست
بچه اشتیاق سینه در است

گر چو من در گداز غصه شیم
عاشقی کیمیای بی هنر است

از غم جو پاره تیغ و سنان
گل باغ جگر پر سپر است

نغمه خنده را رطوبت نیست
گریه را خوشتر از نهال تر است

اهل همت وفا نمیدانند
که دعا را بمن منت اثر است

ریش دل از تف جگر شده خشک
العطش کوی آب نیشتر است

در بلا اهل اضطراب غلط
غلط ای خانمان خراب غلط

عاشقم اضطراب میرسدم
از شکیب اجتناب میرسدم

بچه لب خورده میاد کش
کله بحباب میرسدم

در کمندم کشیده چشش زلف
این همه پیچ و تاب میرسدم

تن چکوید بجز حکایت جان
تشنه ام حرف آب میرسدم

ست عشقم اگر زخون جگر
بر سر آتش کباب میرسدم

جان فدای کرشمه ساقی
مستی بی شراب میرسدم

خوار اگر برای پاسبانش
بگذارم بخواب میرسدم

ذره ام لیک از تجلی عشق
جلوه بر آفتاب میرسدم

بر سبوئی که حسن عشق مراست
زده ناز و عتاب میرسدم

گر چنین حشمتم اهتمام کنند
عرش بر قدر من سلام کنند

شکر لله که اعتباری کرد
خاک راه تو خدمت ما را

گرم بازار بت بدعوی حسن
از محمد میکشد زلیخا را

میکشد عشق دامن بگشت
نحر طاقت هجر بگفت

سخت جان ناتوان شادست
دل گرفتارست و آزادست

میکند انتظار خاک سپر
بکنید وعده تو برباد است

چه غم از گیر و دار بیهوشی
پاس عمها بعهده ما دست

تمنای حلقه فتراک
صید دنبال گرد صیاد است

در تحمل هزار استاده است
در خموشی هزار فریاد است

مرثیه عشق ملک آدم بود
غم و اندوه و قضا اولاد است

عدل ظلمت در ولایت حسن
داد در ملک عشق بیداد است

مایه راحت لب عاشق
بوسه دست و تیغ جلاد است

لقفا گو نکته مکن خسرو
بیستون سنگ راه فرهاد است

تیغ بیهوده کو بکش دشمن
بخت من بس برای دشمن ماست

بر سر کوی عشق وطن دارم
خانه در کوی خانه کن دارم

زخم گل پاش و داغ لاله
وحشت دشت و چمن چمن دارم

دل خوکرده ریشه در راحت
سفر جان در کده احشدار

ای خوشا بخت کاروان
در کمین چشم راهزن دارم

سفر را از شمیم پیراهن
غربت حزن من سمن دارم

چهره خورشید او ... [illegible]

[illegible]

بر نغمه که سحاب فراق بر من بیخت
اجل ز مزرع عمرم دمید بجای گیاه

ازین محیط بلا جان مینتوان بردن
مگر بدورق اعجاز شق کنند چو ماه

ولی که در چمن قرب نغمه سنجی کرد
بجای نغمه سراید شنید واویلاه

امید هست که بار دگر کشند مرا
چو مرغ روح پران بام و درهای بلکاه

ز شوق آنکه رسد حضرت عنایت تو
هزار جای توقع نشسته بر سر راه

حیات جو دن بتوفیق رضات و زبان
ز آستان تو توفیق مرگ خاطر خواه

بروز حشر شفیعم تو بی مرتب مرجع
که کشته ام ستوصل بما معان متبع

خوشا شبی که بران خاک ره گذار افتاد
ز جوش شوق شده بی خویش سایه وار افتاد

جگر بکاست روز فراق کو مهر وش
که این معامله با جان داغدار افتاد

بجنبد زور توقف که بخت مهلت داد
امید در قدم جان هزار بار افتاد

صبا چو در چمن طرهٔ تو شانه کشید
که از نکهت او عنبر بشر زار افتاد

ز آب لطف روی زمین از آن بالید
که سنبلش در که جاه تو خاک افتاد

چو شد بدورق مهر تو موج دریا
بباد شرط او توفیق برکنار افتاد

عصای معجز کلیم ار نهال نسبت تو
ز دست معجزه ثعبان مار خوار افتاد

ز حرز مهر تو در ناز رفت اگر نسیم
چمن چمن گل و ریحان ز بهر شرار افتاد

هوای نافه گشتی کرد در حرم صالح
ز لطف حق بکف مغبرش مهار افتاد

ز شوق بیند کی چون تو نیک بختی بود
که شاه مصر بیاز ار روز که را فتاد

مرحبا که بیچ کشید آسمان و اختر خواند
جواهری که شب وصل در نثار افتاد

ز سایه تو نشان چشم روزگار نیافت
که آفتاب تو از آسمان و هم نیافت

[illegible]

قضا ز خاک ره بهت تو زر برابر نمود
قدر ز بیم دمت تیغ برنج بنمود

فشانده ابر هدایت ز رشحه توفیق
ز جب آل تو بر کشت دین ثمر بنمود

دلی که بر دم شمشیر کینه تو فتاد
هزار زخم بهر زخم جگر بنمود

بیاد مهر تو شاخ گلی که غنچه بیافت
گل شکفتگیش جلوه دگر بنمود

هزار عقل کشد کیمیا ز خاک رهم
ز سکه مدح تو بر طبع من گهر بنمود

هزار شکر که بر حرم عقل سبقت یافت
شبی که موکب تو پویه بر قمر بنمود

چه سود ما که نثار بد ابر عالم
بکوه روز که با تو ره سفر بنمود

مراد عرض سپاه جهان حکم تو بود
مثال صنع مشخص چو بر صور بنمود

خبر ز رتبه حاجت بمستوانند داد
جز آنکه امینه آثار ره خبر بنمود

زهی مکان رفیع و زهی مقام بلند
که کبریا بحجاب تو منحو روی کشند

سخن بمدح تو از گوش زبان دید
مهر آل تو از شاخ ارغوان دید

نثار لفظ تو از ابر این گهر ریزد
ببوی موی تو از عنبر این جهان

ز چشمه سار ولای تو آب خورده لاله
گل شکفتگی از طبع زعفران دید

قضا بمدح حسام تو میدهد آبش
که جوهر سخن از خنجر زبان روید

ز شیخ سبز شریعت اگر نه آب خورد
ز دامهای عمل خوشه زمان روید

ز برگ عرش بر افلاک ریزد از تحت
بوصف قدر تو از روضه سان دید

بجز برای سر دشمنت نمی چسپند
گل نجوم که از باغ آسمان روید

کسی که با سگ کوی تو تخم الفت کشت
بجا خاطر از مهر خانمان روید

رسید بوی اجابت دعا که نفتست
گر از ضمیر گل چشم دلستان روید

بر آستان تو جا داده دم غبار و
بحرت تو حالتم آرزو میسر باد

[illegible]

هر روز صرف شد ایام حق دهد توفیق | که در رضای تو ظرفی ز عمر بربندم

دگر زمانه پشیمان ز کینه ورزی‌ها
گناه کار تن من بهیچ روز رها

چو شوق صبر گریبان درید یا مولا | ز درد ناله باخر رسید یا مولا
ز بال مرغ قفس اضطراب بگذشت | بسینه مرغ دل از بس طپید یا مولا
ز شوق آنکه بران خاک آستان افتد | چو اشک دیده بروبم دوید یا مولا
درین دو سال که دیدار مرگ شد نزدیک | چه مرگها که ظهوری ندید یا مولا
امیدها همه همراه پارهای جگر | باشک پاش ز چشمم کشید یا مولا
مکن ز نشئه تریاق مرحمت محروم | به آنکه افعی حرمان گزید یا مولا
چه خارها که مغیلان دشت مرکب انداخت | تمام در رگ جانم خلید یا مولا
دلی که نام نهادم کبوتر حرمش | ز تیغ حادثه در خون طپید یا مولا
بگریه شرح غم من بیان نمیگردد | رسید آنچه بروبم رسید یا مولا
گواه باش که دل در وطن درست | با آرزوی وطن خط کشید یا مولا

شده ست پای تو ظن زنبند فرقت ریش
خوش آنکه در ره کوت زند پایم شیر

ای نام تو سر بسر زبانها | وی یاد تو در میان جانها
بی مدرقه اعانت تو | در مهلکه خطر امانها
بی مایه وایه بخشش تو | در کیسه سود ما زیانها
تاراج بلای مایه داران | یغما متاع خانمانها
دیوانگی ربوده کالا | از عقل گرفته ترجمانها

از زان تمیز جان فرشتان | هر کی بهزار جان خریدن
در هجر و وصال تا قیامت | بر شوق حرام آرمیدن
خون گشته دل از گریه بارانش | در کش مکش فزو چکیدن
رگهای جگر زند بهر مژگان | در لذت نیشتر کشیدن
طرز نگه نشان مرحمت | در مهر و محبت آرمیدن
صد شیر کشیده در سلاسل | آهوی نگه بهر رسیدن
گردیده علم به تیز چشمی | داغ تو بسینه برگزیدن
از مرحمت تو باد ناظر | برگرده مجرمان مدیدن
خوشنودی تست مطلب ما | یارب ز حریمی بیار سا با

در خلوت جان طرب ندیمت | در سینه اگر غمت مقیمت
گر خلد بوستان قربت | در هر چمنیش صد نعیمت
هر گشش ز خانه سلامت | بر لوح طبایع سلیمت
نامه بنگو شیخ خوش ادایان | بیچاره کسی که در غنیمت
نومید بروز بخشش تو | آنکس که طبیعتش لئیمت
رخساره فضل تست صحیح | گر نامه فعل ما سقیمت
چشم هوس امیدش عصیان | بر نسخه در افق حکیمت
گر طاعت اگرچه ما بخیلیم | عم منت چو کار با کریمت
از غایت جهل بنده بر خویش | رحم ار نکند خدا رحیمت
آدم بنده دست طغیان | گستاخی آدمی قدیمت

آسوده دلی گرفت منزل در کوچهٔ صاحب اضطراران
امنه و زازل عنان دلها افتاده بدست شهسواران
ور کوره سکهٔ خام عشق ناکرده طلب کم عیاران
در بردن جهل و مل کرده است لطف تو چنین خوش قماران
افسرده زآتش چو گویم مزدوم مشعله خواران
از داغ غمت چه خوش نوشته است مسطور بصیش سینه واران
حاشا که بداغ یاس سوزد در حشر دل امیدواران
نا شد ورق سفید روشن از دفتر ما سیاه کاران

جز لطف تو کان ما نشته
البته کان ما خطا نیست

عفوت چو کرشمه نماید طاعت خواهد که سر برآید
با موجهٔ تند سیل رحمت خاشاک گناه ما چه باید
لطف تو علو عرش پیماست در سجدهٔ خاکیان فزاید
یاد تو بخاطر اسیری کز خویشتن بدرو در آید
زاندوه تو عشوه ها ندیدست هر دل که بسوی طلب گراید
عقل ار نقدری نهادکیش کاکنشت بحیری نگاید
آکستبن در دیات آیم ترسم که عقوبتی زاید
در حشر اگر لطف ستار بر ما مدد ز پرده شاید
اسبزا که لحظه لحظه ما را اشهد چو جرم منفر آید
هر کار که از تو گشت در سنی غیر از تو کسی ننگ نشاید

در حجلهٔ ناز عقل لیلی دیوانه تر از جنون مجنون
حسن هوس سهی قد ناز پرورده آبهای موزون
آنکس که نکرده با تو داد یا حاصل صد بهشت معبون
شوخی ده و دیدهٔ گدا آید از عهدهٔ گریه تو بیرون
در حشر گناه ما بها باد مجنون و چراغ عقل مجنون
داریم براه شکلی چند غافل نشوی ز غافلی چند

ای خامهٔ قدرت تو بگشاد امداد لطوف تو امداد
آنرا که عنایت در قدم بر هر سینه که بود داوی داد
هر جای که شوق دانه گشت صد خرمن صبر رفت برباد
داد شد ز بقعه لاله رویان تشریف صفت بسرو شمشاد
آورد ز رشک طبیلار را سر کوشی خار و گل بفریاد
از شکر خندهای شیرین ز دعوطه بر هر شکست فرهاد
پروانه بدید تا زبانی خود را به میان شعله بنهاد
بر در که قدر نازنینان بر جمی جگر گشت جلاد
بنشست ز پای خود بما شد تا رنگ نکرد داد و بیداد
از نقطه دایرهٔ طهوری بر ختم کلام قرعه افتاد

زین پس در جست تمام عشق
در عهدهٔ گفتن و نگفتن

تم تم
تم

یکی داد در مجلس شاه را
که شد نقل او لیکه ز آب هر
شقایق از آن است سرخوش مدام
که دارد هوای شراب بجام
درخشان رعایا در انگیخت داد
بر کشتزار از آن صورت چرخ داد
ز فیض در ملکش در فتح
فلاطون دل در حرم اعظم
ز اعزاز از شکر است بار
ز صورت خضر سلطان

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا میکنم ایزد پاک را که زاید ده طارم تاک را
که خورشید را صورت جام از او داد شراب شفق در خم شام از او
از او لاله شاهد فرق می وز او شکر نغمه در کام نی
رگ تاک امید را ز او گشاد فلک کوب مستی سر خم از او
سکون در روش معان تابشان از او مست گردون کره آفتاب
پرستار او رندی و زاهدی فلک بار او دیر و مسجد جای
یکی در حرم پای بست منار یکی در خرابات مست نیاز
پی شب نشینان بزم طرب پر از نقل اختر کند خوان شب
کند مطرب بزم غم ناله را دهد ساغر لعل تر لاله را
ز محنا ز فیضش هر بامداد بجام طلا رایت صبح داد
خار کسی را که ز شکست که از مهر سامیش کرد دست

ز شوق شراب شبستان راز دهان مو تحمیاز ده باز
صبوحی کنان صبح از جام مهر سیه است دایم شب دیو چهر
معرفت ربای غم سینه گز بجا مداری مهره مار رز
ز دنج می قدر تش ماه و سال بتدریج پرگشته جام هلال
بطرف چمن مهر چهره جمبری تراشیده از کهربا ساغری
ملطف از صراحی فغفور داد که و نیز در بزم رندان نهاد
پی می کشی ای صنایع وعقار بیارا است باغی ز سنبل بهار
سمن آری آن رند بیچارمان که آورده ام از بی ستانی نشان
چرا ای نو ستم بهار آمد ست نهال است خم بیار آمدست
کشیدم و کر خوان برگ نوا به ونیک و پیر و جوان الصلا
بهارست نرگس قدح برگرفت بروی چمن لاله ساغر گرفت
بهارست بی می حرام است زیست بر احوال زهاد باید گریست
بهارست ای باده خواران بهار قرارست تحمیل واعظ فرار
بهارست ای خلوتی خرده باد جهان بی نشینی جادی جاد
بهارست رخت ورع کن گرو می کهنه دار و شکون سال نو
بهارست بلبل برآورده جوش تحته ده است مینای قلقل فروش
بهارست کو ساقی جام عشرا که آمد لطافت لبریز هوا
صبا زد دم از معجز عیسوی جهان کهن را مبارک نوی
عروس چمن گشت رشک بهشت مث ملکی آمد اردی بهشت
وداع چمن کرد تیر مردگان هوا را زدم رکبت افسردگان

دگر طرز بر خود لذات کرد سر
دل کشت و لذت کشان شد ناز
دگر تو به هم شکر شب بخشت
که دارد در این دهر پر سرشت
سبیل ز نابو سها بوقت ان
که آورده لذات ساقی شان
پیاده جسر از او ناله شور
بهر گریبان خم دارد
که چشم ز بهر دیگر نگار
سعادت مهجت تو پیدا
الوقت ز مهجت داده چ
کی پر اله دامان و چمن لاله
دیده بر گشت چهره دریا
و گر امر شگفت رخسار
دگر دفتر عطار گلشن
نصیبه نادره غنچه بشکفته

دگر گل پر جلوه بوز پاشش | شد از عود و صندل شبک تراش
ز جوش گل و لاله در طرف باغ | زمین و زمان پر ز جام و ایاغ
هوا گشته از عکس پیمانه زار | در انداز پیمانه دست چنار
ز عطاری نافه یاسمن | صبا کاروان کش بلاد ختن
ز کیفیت [illegible] ال هوا | دم روح در آستین صبا
چو باد آمد از شوق در اهتزاز | صبا میدهد جان تو قالب بساز
ز دو مسردی و اعطان پرجوش | عفو رست ایزد تو ساغر بنوش
بگلبن نگر کز هوای فرح | بهر دست داده چندین قدح
چنان مست از شوق هر غنچه است | که بر دوش شاخ افکند جلوه دست
دهد ابر تا کشتی غم را به آب | ز باران روان کرد سیل شراب
کند کودک غنچه تا خواب ناز | صبا مهد جنبان مدبت نیاز
شد از برج گلبن کواکب عیان | دگر چشم تو روشن ای باغبان
ز مرغوله مویان در ایام گل | دگر میل شوق شد رام گل
ز لطف صبا شاخ گل در چمن | چو مستانه غلطید در یاسمن
میان گل و لاله در دشت و در | خرامان خرامان صبا تا کمر
برای تماشای سرو چنار | ز هر برگ بر کرده صد نوبهار
سراپای طوطی صفت ریش | که میخواهد از سبزه پرهای خویش
بگلشن ز بس تازگیهای سرو | ز سر و توان رفت از پای سرو
بصحن گلستان و اطراف کشت | رسد صد سلام از زبان بهشت
کسی را مدد کرد بخت سعید | که چون سایه افتد در پای بید

شکفته گل و لاله در جویبار
رسانیده از رنگ [illegible] زند
بهم سینه بر سینه گل [illegible]
که از جیب او [illegible] شود [illegible]
گریبان گل [illegible] چاک [illegible]
که سوزن [illegible]
ز برگ [illegible] طوطی [illegible] شاخ
[illegible] در گریبان [illegible]
[illegible] دامان [illegible]
که آتش برآورده [illegible]
بوصف هوا [illegible] شود [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
فلک [illegible]
کرد [illegible]

خورد در حکایات خضر بهار | قسمها بسر سبزی شاخسار
طرب رفت و در سایه کشت | ز کرهای صحرای انده برست
زند خیمه بر حشر اگر این سحاب | دهد لطف حق جرم مستان بآب
چو آید بدنیا هوای بهشت | دهد وجه می هم خدای بهشت
هوا همچنین گر رود می بکار | ورع حکم راند ز تقویم یار
چو نقاش گیرد قلم در بنان | نریزد دگر نقش ساغر ازان
نماید لفظ سراب ار رقم | نهد بهر تسکین لفظ اول قلم
عجب نیست گر کودک بی زبان | بلفظ می اول گشاید دهان
که ذکر شیخ ورع اکتساب | همه گفته یا ساقی و یا شراب
چنان ذوق می ریخت از سینه جوش | که پرهیز شد امت میفروش
چنان برده می طبعها را ز دست | که در سینها رازها گشته مست
بیا ساقی آن سبز مینا بیار | کز او خرمی میچکد در بهار
باندازه آن زجاجی قدح | که عکسش برآورده قوس قزح
فرو ریز ازان عشرت ارغوان | وزان خاطرم را چنان بشکفان
که صد نوبهارش براه افکنم | اگر سوی خاری نگاه افکنم
بیا ساقی آن باز خاطر شکار | که خونیست چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم | برون آر چون کبوتر ز خم
بده تا در این دامگاه مجاز | ز کنجشک من واخورد شاهباز
بیا ساقی ای مشک کوی تو | بده می که شاید به نیروی تو
نگاری بهنجار طرح افکنم | سر شیر غم را ز تن برکنم

بیار [illegible] غم شود کم بیار
بجان [illegible] سر خشم [illegible]
بگردد دلم [illegible]
بیازم بده جام [illegible]
[illegible]
بیازم [illegible]
ز [illegible]
[illegible] در [illegible]
ازان باده [illegible]
که [illegible]
بگردد [illegible]
باندازه [illegible]
[illegible]
که [illegible]
بیار [illegible]
[illegible]
[illegible] جام

[illegible]

چه حاصل شکفته خاطرم [illegible]
ز غم خود [illegible]

ز سر تازه کن عیش بهرام را — بکش داغ خود گور ایام را
بده می که کردم فریدون چشم — پریشان کنم مغز ضحاک غم
سرت گردم ای ساقی نازنین — منه یکنفس جام می بر زمین
چو از جام شد پنجه جم جدا — بفرقش کشید اره دست بلا
فدای تو خواهیم عمر شریف — چو گویم خود می شناسی حریف
گدائیم اما گدای سنام — جم وقت خویشیم بردار جام
خراب ار شود کاخ کون و فساد — چه غم زان خرابات آباد باد
ز بی لطفی چرخ پروا کراست — اگر لطف ساقی نباشد بلاست
دهد گر بمن التفات تو بخش — ازان جاه افزون کن عمر بخش
عذار استغفارم ده این زکات — کنم سلخ بیرون زمانه حیات
شوم خواجه چارسوی غنا — کنم نقطه در کار عین عنا
توان جام بزم اجل را شکست — بمستی که پیمان به پیمانه بست
نیارد دگر موج غم اشتلم — فتد رخت عقل از بگرداب خم
تو اندیده راز درون نقاب — اگر عینک آرد قدح از حباب
کسی در نظر راز انجام داشت — که در دست آیینه جام داشت
دل از فکر فردا مشوش مدار — عیانست انجام از آغاز کار
مدد روزها و روز آدینه هست — بده ساغری العفو اسم [illegible]
چو آدینه را عزت دیگر است — اگر صاف صاف آوری بهتر است
کسی نقد ایام تاراج کرد — که از هفته آدینه اخراج کرد
ز عهد جم ایام رندان بهست — ز سال و مه و هفته آدینه است

ز ما ساحل زاهد برا اسلام — که راندیم کشتی بگرداب جام
برو زاهدا از صفا پر ملاف — که غفلت جولاه وسواس باف
چه حاصل که سوزت حاصل نشد — جگر تابه ماهی دل نشد
لبت را نبوسید تبخاله — زبانت نشد شعله ناله
تنی سوز در استخوانت نریخت — لبی زهر بر کام جانت نریخت
بدست مغیلان سر رشته — ز آه بخون دل آغشته
چراغ فراغ ار کسی بر فروخت — که تخت جگر را بداغی نسوخت
ز راحت دل آزرده خیزد — که زخمی ز شمشیر جورت خرید
نگاهی بده نگو از بود خویش — ز خلوت نشینی نکو بود خویش
ریا خوش ترا زنده در گور کرد — جهان بر تو چون دیده مور کرد
زبس کرد زهد از شراب نفور — عجب گر ننوشی شراب طهور
بترس از خدا اکنه راز گول خلق — مکن سبحه را دانه دام دلق
ز سر بر کش این خرقه زهد [illegible] — که رفته سود جان تو از قید [illegible]
ز عمامه بگذر که در کار نیست — بلی سر بزرگی مد [illegible] نیست
نه ای صاحب حال بر خود مبند — تو بگلی همه فکر ناموس چند
ز اوضاع رندان تعجب مکن — بحث مداری تعصب مکن
ازین بیش رخش مشاعران — برون کش ز دست طبیعت عنان
خرابست معموره عقل و هوش — باباد لیش در خرابات کوش
نخواهی بنای لقا را خراب — مکن پای بستش بلای شراب
بیا معنی سرخ رویی بدان — درین پایه تیره بختی بمان

[illegible]

اساسش ز خارای کوه وقار / همه گلی برده سنا کار
بامش طرب میدمد چون گیاه / بی در گلش زعفرانست کاه
شده ابر بر بام او قطره بار / ز کوثر نگردید تا مایه دار
شود عقده چون خرمی تازه رو / که زرگر کند تخت میزاب او
دران بارگاه سبز و نوار / زمرد که از خود شیشه ساز
سبو و خم از خاک پاک حرم / گل جام و ساغر ز باغ ارم
ز بستان تصویر سقف و جدار / گل و لاله در جیب باغ و بهار
کند روح مانی گر آنجا گذر / ز حیرت شود نقش دیوار و در
مصور بنقشی که آورده روی / همان نقش گردیده است گو
هوایش ز انفاس خضر و مسیح / ز الشش کنایت نکوتر صریح
معطر جهان از بخار بخور / ز مجمر بر آورده سر از خور
سحر سایه پرورده فیض شام / ز قندیل خورشید در زیر دام
ز شمع و چراغ کواکب شرر / بگردد سر شام گردد سحر
وفا یا مروت سخا دستیار / ظرافت ندیم و ادب پیشکار
نکات نه دانسته راه لبی / ز نفرین نخسته ز کس یاربی
بهر گوشه از لب شکر گفتنی / گل نغمه بر بید گر بخت
ز آهنگ راه و تار قانون و عود / رود آب عشرت بیا ... سرود
ز جوش گل و نغمه در باغ جان / شده بلبل جان همه اهتزان
ز تردستی مطرب تیز چنگ / فرو می‌چکد نغمه از تار چنگ
رگ تار را بسکه مضراب سفت / توان گوهر نغمه از خاک رفت

ز عقل هر اهمیت حیرتوند [illegible]
[illegible]

چو تازد به هر یک بمیدان عشق / مشو دشمنه فلک گرد گیران عشق
بکشتی چو نوشند می در صبوح / مدارند پروای طوفان نوح
چو اسحاب را بذل سخا مایه دار / چو ابهار بحر لطف مایه دار
ز خاکی که دارند بر وی عبور / رود عقل کل کیمیای شعور
سر حرص در بوستان مایلند / گرفته ز دیدارشان بین فال
بگلزار رخسار خوبان مست / توان لاله و ارغوان دسته بست
چو ریزند خوی از رخ آتشین / زند جوش یاقوت شرم از جبین
همه جرم عاشق فراموش کن / نصیحت بشنو در دل گوش کن
نگه تغافل اگر ساعتی / شود پاره پیراهن طاقتی
کند در زمان نرگس غنچه خواب / رفو کاری آن ستاره نگاه
دگر نادر از سرگشتهای ناز / شود ز هر چشمی نگاه نیاز
برای تلافی ز گلبرگ تر / تبسم بجز وا بریزد شکر

شراب و کباب و ساقی و شمع / پریشان زلف و دلهای جمع

بامین جم حضرت میفروش / بکف جام از بهر ارباب هوش
زند گرد ناشی ز بس انگار دم / بدستش دهد آب و آتش بهم
بر ندمان دهد هر سحر عمر نوح / بگوش نغمه الصبوح الصبوح
بفرمان آن حاکم ملک جان / در آید در خلوت زاهدان
چه آذر چه خوز داد بر یک قرار / ثنا کردی خلقش آید بهار
چو بر خوان اکرام و جهان نشست / ملک دست دریوزه شد چوب دست

[illegible]

زشهد قناعت طمع زهر چش / هدایت براه طلب توشه کش
لبی چو بر معرفت بحر و کان / برای تن شوق روح روان
لغت دان قاموس اسرار عشق / گره بند تسبیح زنار عشق
محشای گلکش کتاب جمال / لبش فتوی او خون هجران حلال
فراست نظر کرده دیده او / قناعت حلقه در گوش تجرید او
سعادت ثمر باغ نخل دلش / مروت گهر بحر آب و گلش
لقا بخش سیچون زلال سخن / همه معرفت چون شراب کهن
جوان نخل بستان فضل و کمال / کهن میوه دکتبه وجد و حال
ببین رهنمای صفای طلب / ببین که صفای سرای طلب
کز این میزبان بمرخوان دهر / ولی نعمت سیر چشمان دهر
بامید تر دلکش وازباس حرج / مؤید بتایید رب غفور

چه گویم که ساقی حیا میکند / بناز و کرشمه ملا میکند
بهر عشوه نرگس پر فتنش / نهد خون صد توبه در گردنش
چکاند ز رخ چون عرق در شراب / دماند ز روی حریف آفتاب
بدر سخن آید چو سحر لبش / نهد غمزه الماس بر نقش
اگر کفر زلفش شبیخون برد / ورع کی سر خویش بیرون برد
فلک را نماند جگر تخراشش / زند غمزه چون دشنه دور باش
ز مژگان اگر ناخنه زند / شکاف دل از سینه سر بر زند
ترنجی ز غبغب فشاندش بدست / که بردست یوسف زنان زخم بست

ملک را [illegible] ز نماز کرد [illegible]
[illegible] ز لعل شکر [illegible]
که او [illegible] طالع [illegible]
[illegible]
چو بر [illegible] دل [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] رخ [illegible]
[illegible]
جان باده [illegible]
حیات [illegible]
[illegible]
[illegible] نهال [illegible]

لطافت ز گلبرگ تر برده آب / ملاحت نمک کرده در چشم خواب
صباحت بآب سمن شسته روی / بحسب لطافت شکر خاک کوی
در آیینه چهره اش صبر کاه / ز حیرت مه بوالعجب نگاه
دیار نخل حسن [illegible] کمر / نزاکت پرستار تاب کمر
تواضع صف آرای چین غرور / تیز دلکش تیز دلکش وازدور دور
بگون ورع سرخ چشم سیاه / از آن دلکش که آهوی چین نگاه
برای سرانجام کار نیاز / نگاه نهان میر دیوان ناز
بآب نگه تشنه گلزار روی / پر از نافه دل شکنهای موی
زده طعنه بر روح لطف لبش / بناگوش مالیده گوش سمن
همه ابروش [illegible] سعادت طراز / سطر طعنه ای زلف دراز
مگر کرده سودا بآن روی موی / که کردیده گل تا چو رنگ و بوی
بنازم بآن خال طرف عذار / مگر تخم جان مست در کنار
معبر متاز کنج دهان / شکر میرود کاروان کاروان
نمک را چو از خنده همت فزود / جراحت بدر بوزه دهن گشود
چو فردا شود زینت حشرگاه / زمستان بخواهند عذر گناه
مه روز هره بر چرخ [illegible] اختر تیست / مگر گوشه ما دو دلبست
نظر ابل دل را [illegible] انجام اوست / بنازم بآن می که در جام اوست

نگویم که می مایه زندگی / [illegible] پایندگی
فلک کر ازان باده بوید برد / گریبان ز غم حلقیان درد

کرامت از آن باده پرتو [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام

بنوری که از عکس جامش سها / بخورشید بخشد زکات ضیا
بنوری که در مجلس شیخ و شاب / زیادش فتد زهد مست و خراب
بلعلی که گر زو رسد حظ بکام / عطارد برآرد ز سین مسام
حروف خطش جمله از خوبی رسم / سیه مست افتند بر روی هم
بجاهی که در برج بیک اختری / زحل را کند خواجه مشتری
از آن می که گر خاره لب تر کند / که زر در خیابان مسطر کند
بکلفی که یکقطره اش سبز رنگ / تف کبر چیند ز مغز نهنگ
بنفعی که در دشت گشته دردرا / زلالش کند مرده تر مرد را
بجودی که گر ابر از او نم کشد / ز مغز نباتات جام کشد
سیه کاری از وی بشوید غبار / گل سرخ رویی کند در کنار
چکانی از او قطره در گوش کر / ز سر گوشی وهم گوید خبر
فشانی از او رشحه در پای زاغ / خواند طوطی وشی صحن باغ
بر او کلکی حسبه غذا زو بکار / وه از جنبشش گل صد بهار
کند نور از او گر گدای هلال / شب اول آید باوج کمال
ز نورش اگر شب شود بهره ور / شود بر رخش خال جرم قمر
از او اهرمن گر دهد رخ جلا / زند طعنه بر حور و طعنی کیا
بجیل ادر رسد فیض انعام او / ببشش کرم افکند دام او
از او نرگس حسن ساغر زدست / که بر سینه صبر خنجر زد است
کسی در مصاف سخن داد داد / که تیغ زبان زان آب داد
بهند ار نویسد خواهش قلم / نو اسطرب برنشاند علم

سر هوش در پای مینای اوست / ردای ورع لای بالای اوست
صداع اجل را دوا کرده اند / چو بر جبهه لالیش طلا کرده اند
الا تا باشد اگر سلسبیل / فتولت زنی در امن وکیل
شراب این و ساقی و میخانه این / بیا زاهدا خوش برآ از مین
ز پیر مغان تا بیابی نظر / برش جان و دل نذر کو این
تا بجست حالت درین رستخیز / اگر میتوانی از و در گریز
چو بر آستانت رساند طلب / تهی ساز از سجده فرق ادب
در کاخ مه اعتقاد دی بکوب / حس شبهه از کوی نیت بروب
بمژگان و زور وب ار سینه گرد / چو بر دانه بر گرد ساقی بگرد
اگر زهر اگر شهد بخشد خوش / بگیر و ببوس و بنوش و مگوش
چو آن می زند نخل هوشت زبن / دگر نیست حاجت که گویم چه کن
چو خوردی مه ار ما و منی / در ارشاد مسیحون خودی چون یخ
و گر نیستی دولتی طور خویش / تراکشتنی بر لبم منت پیش
تو دانی و اوضاع و اطوار خویش / که من میروم بر سر کار خویش
بیا ساقی ای مایه گفتگو / بساغر کن آن وایه جستجو
که در کوچه دل که دود مسیحا جان / بدل صد نشان گوید از بی نشان
شام طلب برشنه ورم چرا / زکم کرده خویش یابم سرا
بده زان می روشن دلپذیر / که شد لالیش اکسیر کشف ضمیر
گر نه ازم سر مایه گوزان / نهان مهانرا اعیان عیان
بیا ساقی آن آتش تر بیار / لب جوش خشک ساغر بیار

به دوران شاهیم بی رفع ملال | که گر باشی آزرده‌اش در خیال
شود اشک چشمش روان خشک نیز | برد نقل پیش لبش نو بخشند
بیابی غزال ریاض حرم | امانم ده از گرگ صحرای غم
یکی ساغرم کن که شیر گیر | گشتم بوت از فرق این گرگ پیر
فلک تا که ایام غربال کرد | نشاند نکرار بیمانه کرد
نباشد اگر راهبر خضر پی | نگردد بیابان اندوه طی
تویی ساقیا غیرت نوبهار | منم کهنه تاریخی روزگار
بده می که گویم با آواز نی | که کی طرب کرد جمشید کی
نه دارا ز گیتی مدارا برید | سکندر جهانبخش خود هم کشید

عیانست بیداد و عدل جهان | نه حجاج ماند نه نوشیروان
برستم چه کرد این جهان پیر زال | تو خود تا توانی ببین حسب حال
بشو دست از صلح این پیر زد | که خون سیاوش در طشت کرد
ستمهای گردون نه رسم نویست | که هر دو غنچه غارت کهنه رست
جهی کنده دستان نکرو فنش | که هم گیو الجاست هم بیژنش
نگوید بجون سیاوش دریغ | چو اندازد افراسیابش تیغ
ندارد وفا بانوی روزگار | چو جم گشته هر گوشه شوهر هزار
سفیدست زلف سیاهش چو شیر | شد از آه دود اسیران چو قیر
وز لعلش مشک طرازی مکن | بهار سیه دست بازی مکن
مشو در ره عشق پامال او | هراسی کز اعضیت حسن حال او

چنانش ... بودی او ماه نو
بزن دایره ... دست ... [illegible]
نغمه فکند ... بالا زاد
چو ... بر ... در ... زاد
که ... [illegible]
[illegible]

نداری عجب زین نمک دهر | که آرد نمک حقه تریاک در زهر
درین عطفها آرزو پر مپیچ | که چون سکشایی در او نیست هیچ
چو هر روز همسایهٔ سپاه | که قارون فرو رفت در چاه جاه
ز نمرود و شداد بر دی کرو | ز بام عمارت بگردون مرد
گرفتم حریر است قبا ست | نه زخم درشت اجل در قفاست
چه لذت ز انعام عام فلک | که خوان نوالش ندارد نمک
غذا از کلش فارد چشم شوق | مکدر بهر از شکرش کام ذوق
جگر تشنگان را که جان کباب | بصحرای ریو از زلال سراب
لشق محبت چو پرید در ستم | همه حرف حسنی نشاید قلم
توان داشت چشم محبت ز دهر | اگر کار شکر بر آید ز زهر
زمانی شود دوست زال جهان | که عشاق گردند نامهربان
فلک راست گردد با هل وفا | اگر حلقه گردد خط استوا
گر از دفترش برکشایند فال | بر آید گدای و وای بر اهل حال
مدام غم از عالم ار دهست | که تخم نشاطش ز اشک غمست
ندارد دعل بازی دهر شیخ | بفرزین رخش کجروی داده طرح
مزن لاف صفوت بسیسی بسی | که قائم نکردست با او کسی
عجب مهره‌اش حبی محبین | که شد فکر بیلاج ششدر نشین
مدان در ره آرزو رهبرش | که وارونه زد نقل بر اخترش
گرانبادهٔ عیش در جام ریخت | که صد شام بر فرق صبحش بریخت
بروز دغا طالعش خوش نگوست | اگر یک دو ...ش همه نقش اوست

[illegible]

برآورده ... [illegible]
[illegible]

همه در مروت همین محض گفت | بگوی توقع شهیدان مفت
همه آشنایان بیگانگی | محل جوی چون دشمن خانگی
همه صاحبان نفاق قدیم | در ایثار نقد وفا لو لئیم
همه خاین سکه همدمی | که مهری زنند نامحرمی
همه در طبیعت گری چون هزبر | نثار نقش بسته پای غرض
برآورده بیگانه و آشنا | در آشنایی بحثت جفا
بصدق ار فشانند تخم وفاق | نهند و بهر اشت ر کذب و نفاق
نهند تب بر آتش چو گرمی کنند | درشتی بهراسه چو نرمی کنند
کجا طرکشایی سراسر کره | چو دنبال عقرب کره بر کره
بمیدان یاری سپند و گریز | بقطع محبت چو مقراض تیز
بخواهش گلوگیرتر از خناق | دهن بازتر در طمع از شقاق
زبس مبرمی مایه سل و دق | در آزار ایشان مفاجا محق
گهر قحط شد بحر و کان زاد چه شد | همه مور کشیر ثریا نژاد چه شد
همه نیش افسانه نوش صحبت | همه خار گل در گلستان نکهت
بیا ساقی ای خرمن گل بیا | تو گل من فغان دیده بلبل بیا
بیا ای خرامنده طاوس مست | بنه بر سرم پا که رفتم ز دست
بیا ای پری نام ساقی لقب | بمن برفشان رشح جام طرب
که گشتم از جان برد تاب را | بمالد یکی چشم بی خواب را
تویی لاله رو سرو نسرین عذار | منم صاف دل رند دردی گوار
خطاب تو مستغنی ماه وش | مرا نام بیچاره آه کش

[illegible]

بکش

بکش پرده بر چهره ای رنگ آه | که دارد نقاب از هجوم نگاه
بیا ساقی ای من ز چشم تو مست | نگاهی سوی رند ساقی پرست
خود کرده این توبه در کار من | بجان من این توبه را در شکن
کشیدم بگوی ورع گردنی | ندارد ز من توبه دشمن تری
زبان کرده این توبه خوش گل | چه باشد درین جرم بیچاره دل
زبان مار این ننگ برداشته است | بجان تو کز دل خبر داشته است
دلم خون شد این ناز بر خاش چیست | تو ساقی و من تاب این عقل کیست
شکستن چنان یافت بر توبه دست | که زلف تو زد دام خواهد شکست
درست است دعوی رندی ز من | که با کاکلت توبه شد هم شکن
کسی توبه گفت اینچنین توبه را | ببین رنگ عاشق ببین توبه را
در این توبه امید بهبود نیست | که چون لعل ساقی می آلود نیست
عبث بهت آلود تقوا شدم | بی پوشش پرده که رسوا شدم
بده می که زین توبه در خجلتم | بده خوش بیا پی بده مهلتم
حیا می‌کشد با دلم شوق جام | کجا رفت آن خامش زهد نام
قضا رانده چون روز اول قلم | شد این بر سرم روز اولی رقم
کزین سر فدای می و شاهد است | دگرگون نگردد چه اشاهد است
بیا ساقیا بگذران روز را | بده آتش معذرت سوز را
که از اعتی توبه دل زخم خورد | توان جان ستم باق عفو تو برد
ز تو عشوه مهر نااین توبه باد | که ذوق شکستن مرا توبه داد
بشو چهره خجلتم را ز گرد | که از توبه کردن دلم توبه کرد

[illegible]

بتقوی که خویش پر کرده — برندی که سویش نظر کرده
بکوششی که در پیچ و زمان بست — بباغی که در رهن زندان بسته
بسبتی که دارد سخن در دماغ — بدستی که مرهم تراشد ز نیاز
بآهی که لخت جگر آورد — باشکی که داغ نظر آورد
به تیغی که زخمش ندارد سپر — بشامی که گم کرده راه سحر
بحشیی که فتراک ازو یافته دست — بعیدی که چشمی بر او شد بسته
بقدری که دوری کمالش کند — بجایی که داعی تماشش کند
بجوش و خروش مناجاتیان — بکلبانگ نوش خراباتیان
بعجز و تضرع بسوز و گداز — بمعشوق و عاشق بناز و نیاز
بفقر قناعت بذل طمع — بناموس رندی به ننگ و حیا
بزنار کفر و تسبیح دین — بسیتان مهر و بزندان کین
بافغان چنگ و خروش رباب — بسوز کباب و بساز شراب
بتسبیح خوانان بتخانه کرد — بگلگون سرشکان رخساره زرد
باقی دکان تر یا مقام — بحیث احرام خرابات نام
بجهنای سرشار پیر مغان — بلبیک حجاج دیر حرام
بسیمای سیمای کلفت زدا — بآیینه جام مقصد نمای
بنقش کدوی سر آرزو — برشح سبوی می آرزو
بیاقوت سیلاب سیلان خم — بجوهر شناسان در خویش گم
بلب تشنگان سراب فنا — بالماس کاران دشت بکا
بآوازه کام دارد شان — باندازه جام دریا کشان

بزمی که بهار [illegible] رنگ داده
بکوچه [illegible] و گان دلشکاه
بعجز اوزدان ملک جم
[illegible] تشنگان دیار [illegible]
بنکه [illegible] ن [illegible]
به آشنایان [illegible]
بوار [illegible] ن بی [illegible] زاد
بپیکان [illegible] ن نگاه [illegible]
بهم [illegible] بزه دوزان دهر
بهم [illegible]
بزلکان [illegible]
[illegible]
بلکن [illegible]
بطل [illegible]
به [illegible] ان [illegible]
بوحشی [illegible] ان دشت [illegible]

بپروین فشانان خوی کرده رو — بعنبر فروشان واکرده مو
بکلبد بسته سیندان مستان کام — ببالا بلندان کوی خرام
بعنقای حشیش غم اندیشگان — بآکسیر مهر ستم مشکلان
بزود آشنایان بیگانه خوی — بکم حرف دوران نزدیک گو
بگلگون قبایان تیغ آزمای — بقاتل پرستان خنجر زدای
بعید منای قربانیان — بنوروز صحرای زندانیان
بفریاد خاموشی اهل درد — بگلگونه زینت روی زرد
بسوز جگر تشنه دجله خوار — بآتشک درون تفته شعله بار
بجانبازی مرد میدان عشق — بغمازی مشک دکان عشق
بحسن جهانسوز آتش مزاج — بعشق تهی دست بی احتیاج
بنازکدلیهای خواری کش از — بلبهای خاموش عاشق فغان
بکم فرصتیهای دهر دغا — بشرمندگیهای کشت وفا
بجان کنی بر بیدل شرمسار — بعبیر افشرین عاجز مقرار
بسیمای آرام نو عاشقان — بنقض کلام کهن صادقان
به پروانه‌های شمع و چراغ — برنگینی لاله باغ و راغ
بطغیان سیلاب اشک جنون — بطوفان خون خراش درون
بمعجون بازار سودای درد — بسود زیانکار کالای درد
بذوق رواج متاع کساد — بسودای در در غلوی مزاد
بتوفیق ترک دنیا ساختن — بهجت از دل خویش بیرون اختن
بآرایش فقر زیور فروش — بآرایش قطره بحر نوش

بآمیزش باده عنبر
برابطه شغف بالب ماه
بسیمای دیده حیا
بشیرازه دفتر آفتاب
بجمشید روز ظاهر کدر
بچشم [illegible] بتان
بفریاد و افغان ز دل [illegible]
بمهوش باده [illegible]
ببرکوش دولت [illegible]
برعونا جور عاشق [illegible]
بنکو [illegible] لطف [illegible]
بپروانه [illegible] عجز و نیاز
بچنگال [illegible] شاهین [illegible]
برم کردن [illegible] آرام [illegible]
بچالاکی آهو [illegible]
برموزه [illegible]
[illegible]

[illegible]

بزمی که وصل آب حیوان چشید — برزی که کرد جدائی شهید
بزهری که پهلو زند با شکر — بتلخی که چهره شود با تبر
بآهی که بر شعله دامن کشید — برقی که حسرت بگلشن کشید
بشامی که در سایه اوست روز — بتابی که بر آتش افشانده سوز
بجائی که در کوچه معتلی است — بیادی که در دست بحاصلی است
بعیبی جهانگرد آزادگی — برچشمی پر گرد افتادگی
بیاسی که از او مایه دارد امید — بحرفی که روید ز کام نوید
بسعیی که در عهده جستجوست — بصبوری که در پرده گفتگوست
بخوابی که از تاب افسانه سوخت — بشمعی که بر طاق میخانه سوخت
بجوشی که از سینه خم دمید — بهوشی که در معرستی خرید
بعجزی که در طبع بیچارگیست — براهی که در پیش آوارگیست
بعیبی که گفتست درس هنر — بآهی که خوردست خون خطر
بسوری که جوشیده ماتم درو — بزخمی که موسیده مرهم برو
بدودی که از تیره شعله سوخت — بجائی که داغی برو چشم دوخت
بعیدی که از رنج راحت گریخت — بجوئی که در پای صیاد ریخت
بخاری که پای دلی را نواخت — بسوزی که در مغز جانی گداخت
بکامی که تلخی درو غوطه خورد — بنامی که از ننگ او نام مرد
بدوشی که بار ملامت کشید — بگوشی که درد نصیحت شنید
باشکی که غلطیده بر زعفران — بروئی که خندیده بر زعفران
بباغی که از خلد نو میبرد — بداغی که دوزخ فرو میبرد

بعزم [illegible] عشق [illegible]
[illegible] که جان در [illegible]
[illegible] که آید [illegible] آزاد
[illegible] که در سینه [illegible]
[illegible]
بعطار که عطا [illegible]
[illegible] که از [illegible]

بعقدی که طوبی عبارت از اوست — بحسنی که در شهر غارت از اوست
بنازی که صد غمزه را خونبهاست — بقهری که با آشتی آشناست
بپندی که نیش دوائی بخورد — برندی که از توبه پائی نخورد
بجرمی که بر عفو منت نهاد — بعفوی که روی گنه بوسه داد
به پرسی چاره ساز کسی — بعجز ظهوری بناز کسی
که دیگر مکن زین نگاه جفا — بزنجیر نازش مفرسای پا
شراب سخن ده ز تنگ شکر — رها دام تو ریز نقل نظر
چه داری در آشتی میخ دوز — بساغر کن آتش شعله خنک سوز
که نه صلح ماند بیادم نه جنگ — نه ناموس آید بکارم نه ننگ
بزدید ز لب قند همچکس — همی با تو ماند سرد کار و بس
مهی تا بکی بر بعث قل بدار — نداری مروت ندارم قرار
کسی چند باشد حسن تنگدل — سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شد ای کجاست — جگر بر دلم سوخت آبی کجاست
نکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم ای ساقی سینه صاف
دل تیره ام را صفا تیغ ده — اگر صاف حسنت لالی بده
چرا ای چنین از ترحم نفور — سرت گردم ای ساقی پرغرور
ز غم مرده ام زنده ام چیستم — ستم چند بیچاره کیستم
ز شوق لبت چند خایم جگر — بیا ساقی ای از خدا بیخبر
ز ساطور غم استخوانم شکست — سلاحی عصب بر مال دست
بیا ای نکایش ریش جگر — کز آتش ز اشکم بود شور تر

[illegible]
[illegible] ساقی جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرا از همه پیش میخواستی / که این مجلس ناز آراستی
دلم یافت تشنه دگر بیت / لبم سوخت در هجر ساغر بست
ز روت عیانست آثار صبح / ساغر کن آن جنس ما را صبح
بیاور کلید در آشتی / که آمد نکه بر سر آشتی
بهاتف مکن گوش کاو را داد / که همایه لطف سرشت ر باد
ازان جام پرهیز حسرت خورست / که همچون دل من ز مهر ترست
بده ساقیا جام پر تر بده / وزان باده لعل جوهر بده
بکر عقل سید اکنند جوهری / برون آرم از جوهر دل سری
مرا خوار کردی زهی عیب‌ها / ولی دل عزیزات جوازش مدار
مرا صد جفا کن بجای بکل / ولیکن مبین در میان روی دل

دلت آنکه عجز و نیاز آورد / ترا بر سر خشم و ناز آورد
دلت آنکه کردیده زاری و شر / وز او کرم کردیده باز ار بهوش
دلت آنکه [illegible] او دیر و زار / که او وحشت از بال کاشانه زار
دلت آنکه عشقش نظر کرده است / پلاس ملامت ببر کرده است
دلت آنکه سهای باقی زند / دلت آنکه ساقی و باقی زند
دلت آنکه زهر غمت نوش اوست / دلت آنکه مهرت در آغوش او
دلت آنکه زخمش نمک پرورست / دلت آنکه زهرش پر از شکر
دلت آنکه معیار در دود داشت / دلت آنکه طومار مهر و وفا داشت
دلت آنکه شد خلوت بزم عشق / دلت آنکه شد توبه تیر عشق

دلت آنکه نقش [illegible]
دلت آنکه در [illegible]
دلت آنکه ناز [illegible]
دلت آنکه تو بر [illegible]
دلت آنکه پرورده [illegible]
دلت آنکه بر [illegible]
دلت آنکه [illegible]
دلت آنکه بر [illegible]
دلت آنکه معتاد [illegible]
دلت آنکه [illegible]
دلت آنکه بینا [illegible]
دلت آنکه [illegible]
دلت آنکه [illegible]
دلت آنکه [illegible]
[illegible] دلت
طلسم [illegible] گنج دلت

دل آمد بغا هر کمی قطره خون / کز او بحر ها مستر او در برون
کز از لعل دل نطق مستی ازین / می نبود رنگین بساط سخن
هر کس که دل آشنا میشود / تمنش عیش و در دش دوا میشود
کشنه جان صد آسیب از آب و گل / کشاید ز نار و اگر حسرت دل
دری حاصل بحر آب و گلست / که در حقا سر مهر دلست
شود خورد در مقصد تیغ خطر / چو در سر کشد دل سپر از جگر
بیاغی که کردیده دل باغبان / خورد سیلی از برگ روی خزان
هر آنکو دلش دست بر سر زند / فلک را ز نعلین [illegible] زند
فلک عنا یا دستایی کنند / کسانی که از دل گدایی کنند
ز دل زنده کردید این آب و گل / خدا یا نگهدار از مرگ دل
اجل را توان چاک بر جیب بست / اگر دامن دل در آید بدست
شه حسن چون چشم حیرت گشاد / در ایوان دل تخت حشمت نهاد
نظر پروری میکند عکس یار / چو آیینه دل ندارد غبار
مگو کام دل یافتن مشکلست / چو همت ز دل جسته حاصلست
چو داری ز دل کعبه معنوی / گر از راه دل میروی میروی
چه دارد ره گنج جان آب و گل / نباشد اگر نقب نقشش دل
نمی آید از جان و تن هیچ کار / بر ونک خود را بدل واگذار
دهندت بتان در دل خویش جا / بشرطی که با دل شوی آشنا
بیا ساقی ای که از حال دل / که حسرت گرفتت دنبال دل
ببین کهربایی رخ حال را / بجوی آر یاقوت سیال را

بده ای [illegible] پیما
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنم گرچه چمپانه را بر دگر ٭ بدست تو باشد همان چشم من
سرت گردم ای ساقی بیدل ٭ برافروز ساغر ز نار خلیل
جهان گشت از گرد ماتم سیاه ٭ برانگیخت مزد و حسرت سپاه
طلب کرده حسرت میدان مرا ٭ گلستان دردی بپوشان مرا
بدست کرم تیغ احسان بکن ٭ بی آب ده گردن غم بزن
برطل صبوحی بجوشم در آر ٭ که خوردم شبیخون خیل خمار
قوی گشته بازوی خوف و خطر ٭ سرت گردم ای ساقی پرجگر
هراسیم بر سینه افشرده پای ٭ بده آن شراب بهوش فزای
که گر مور را در رگ و پی دود ٭ صف شیر را یکه در پی دود
سرت گردم ای ساقی پرستیز ٭ دمید از افق صبح کافوربیز
بکش بانگ حی الصلا گوش دار ٭ صبوحی بدارد دف و نای بیار
مگر آتش زاهد دودی کند ٭ چو مینای کوه وجودی کند
شد از شوق رقاص جان در بدن ٭ سرت گردم ای ساقیا راهزن
چو اوراق مینا کنی از سبو ٭ کنی در دلیش گر تو قم فرو
چو مستانه رقاصی سر کنم ٭ که صد زاهد خشک را تر کنم
چو از کار رندی زند این زاهدان ٭ چه مست غزه رند این حاسدان
اگر خشم زاهد نمود شور ٭ بمیخانه میبردم او را بزور
کشم جام از پند ناصح گزند ٭ ضرورات هستی صبر چند
کنند بعد ازین صحبت گرم عذر ٭ سرش بر کشم [illegible]
بر آنم سرم واعظ این شور را ٭ بیاد من ساقی و دف کور را

که تا معطل کنم زان عجم
که ملکو بگوید جواب نغم
ز نخشب چه پیر و اگر از درد دل
نویسد دعا رفتح به کف
[illegible]
[illegible]
که حمایه مجمر بخود از خفت
[illegible]
[illegible]
که درد ز بیرنامه [illegible]
بدیوان غفران کنی بر دو
[illegible]
که گشت از چشم [illegible]
که شد در خرابات [illegible]
[illegible]
اگر بخت [illegible]

ازین چوب با خود کلیدی ببر ٭ که در گور بگشایی از خلد در
بظن تهم بر زاهد ایام ما ٭ که گردون حباب است از جام ما
چه بی مکو زاهد انصاف نیست ٭ غلط کرده ام او قاف نیست
ندارند رندان بغیر از وفاق ٭ برو ساده کن لوح دل از نفاق
دریغا که خود میشوم شرمسار ٭ گرت پرده بر دارم از روی کار
بلی محرمانند ارباب هوش ٭ سرت گردم ای ساقی عیب پوش
بساغر کن آن آتش عیب سوز ٭ چراغ هنر را از آن بر فروز
که از عیب و عار خودی وارهم ٭ بفرق تو بر فرق خود پا نهم
بر آئینه تا چند زنگ خودی ٭ بلای سر [illegible] زنگ خودی
دمی شاهد بخت در بر کشم ٭ که خود را از آغوش خود بر کشم
برون تا نزد دیده از پوست کام ٭ نشد حاصلش از لب دوست کام

چه میخواهی ای ناصح از جان ریش ٭ بلا کم [illegible] لب گشت ریش
مرنج از من ار در جوابم خموش ٭ که رخت شنیدن برون برد گوش
بهر جا زنا بی کرو کرده ام ٭ سر رشته گویان در رو کرده ام
برو گو خود و تو فتوی ببست ٭ جنون کرد طغیان ز نو پی گسست
اثر در کمین دعای منست ٭ که دشنام ساقی برای منست
سبو بی مدد چشم بنهاد دوش ٭ درین عالم امنیت معراج دوش
سبو گر بسر جنگ جستم منت غم ٭ که زد بر سبوی سرم این رقم
ببین جوم مستان خودرای را ٭ ببین رحمت ساقی آرای را

کی کرد دران لحظه بالا کشد
برانگیزم آتش ده آفریده
اسیر غم و بی نوایان روز محشر
جواب من دادی [illegible]
تو کنی دیده بستی ز روز رستخیز
[illegible]
در آتش [illegible]
دریغ از نصیحت واعظ محشر
در انکار ارباب باطل ببر
تو محروم [illegible]
[illegible] داغ
اگر سوده ای [illegible]
نهال نصیحت برادر [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
که گویا نشست [illegible]
[illegible]

خوشش آمدم که از کر نقش وجود | بشویم ز لوح دلستان بود
وجه مایه چشم رگ ابر را | در آب اشکم دفتر صبر را
ز هند آورد یاد سیل جیحون | طغیان کشد کوه سیل جیحون
چنان شعله شوق گردد بلند | که خورشید گردد سینه گزند
چو هیزم باین شمع باریک عقل | چه کارم باین عقل باریک نقل

مگر رحمت عشق دهقان شود | که در باغ جان خار رکاین شود
مگر رستم عشق گردد سوار | که از خیل هستی بر آرم دمار
مگر بخیه عشق نشتر زند | که بیماری عقل بر در زند
مگر سایه عشق بر سر فتد | که از سر همای افسر فتد
مگر افکند عشق خوان کرم | که گردند همکاسه لا و نعم
مگر عشق آرد محک در میان | که ظاهر شود جوهر نازران
مگر جاه عشقت توانگر کند | که زر ز اغنیا را گدا تر کند
مگر عشقت آرد برون از غلاف | که غفلت جولاه وسواس باف
چه کیفیت این عقل خام آورد | مگر ساقی عشق جام آورد
شود خضر گم در سواد سراغ | مگر شعله عشق آرد چراغ
نشان کی توان گفت از بی‌نشان | مگر عشق بخشد زبان زبان
کسی کو که دین را حمایت کند | مگر کفر عشقت هدایت کند
ز تطهیر دامان تقوی نکوی | مگر عشق آورد رشت و شوی
هوس بسته ناموس دارد دریغ | مگر بر کشد شعله عشق تیغ

ز بیداد عشقت افغان [illegible]
که کرم دل ز عشق تاوان [illegible]
بانشه دل ز عشق اگر بهره یاب
من با مروت دهد [illegible]
ز دور [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] اگر عشق [illegible]
[illegible] بر در مهر [illegible]
به عشق و بر کن [illegible]
که هیچ [illegible] عشق [illegible] در کار
[illegible] جهان [illegible]
بر در [illegible] عشق در [illegible]
[illegible] هستی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]
که در دست [illegible] راه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
اگر عشق [illegible] ساز [illegible]

غم عشق پیرایه بر جسم بست | تب عشق در ملتوی صحت شکست
دل آیینه طلعت یار نیست | اگر صیقل عشق در کار نیست
غنیمت شمر وصل میان عشق | فرو بار از دیده طوفان عشق
چو خواهی همه عیبها را هنر | گرو ساز خود در اعشق نجز
تفکر ز زر و سیم خود در اساس | اگر طالع عشق داری بساز
نداری تف عشق اگر در جگر | بطوفان آتش شوی خاکستر
دل از عشق اگر نیست آتش فروز | کند شعله حسرتش خانسوز
نگشت اگر گرمی عشق جمع | که سپروانه زآتش شمع
نبود اگر عشق فتنه در دروی | جهان از لب شیرین نبود شور
نبودی اگر عشق گردن ستیز | نمی یافت بیباک کاکل کمند
نبودی اگر عشق با صبر جنگ | ز تیغ تغافل که سپرد زنگ
نمیداشت گر عشق این اشک شور | نکردی شکر خنده بر حسن زور
نبودی اگر سینه عشق ریش | ملاحت چه کردی نمکهای خویش
ندیدی اگر عشق را رازدان | کی آرد بیاکش دهی زبان
اگر عشق دکان نمیکرد باز | کجا خرج میکرد کالای ناز
نشد طایر عشق تا جلوه گر | نیفتاد ناز نگه بال و پر
نشد عشق تا مرد میدان جان | نشد شحنه غمزه رکین ساز
سر عشق شد خاک کوی خرام | که قامت پی جلوه برداشت گام
فراغت حرامست در دین عشق | دم تیغ خوردست بالین عشق
بزی که محکم کند عشق پا | ظفر مند داند که در میدان [illegible]

پر از گرد عشق و جان پرور
[illegible] دلم از بر [illegible]
طلب کرد که عشق [illegible]
[illegible] نرد [illegible]
چو سر [illegible] کشته [illegible]
اگر [illegible] بر [illegible]
تو عشق در [illegible]
ز عشق [illegible] جام [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
که بر دل غم عشق [illegible]
[illegible] تو [illegible]
که هست [illegible] عاشق [illegible]
از آن [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
که آدم عشق [illegible]
[illegible]

دگر شاه بر شام شد شهپور
سرت گردم ای ساقی [illegible] دل
فلک گشت مست به بزم خرام
کرم بیش [illegible] ماه را بانجام
چنان پرتو افشان ز نور قمر
که دود نغمه از شعل [illegible]
نیز اگر بود از نوق [illegible]
کتان [illegible] که دیده [illegible]
براه تو شد چشم اختر سفید
بروم چو نظارهٔ ماه عید
بامید [illegible] روز [illegible]
[illegible] در عشرتش
[illegible] اگر [illegible] زنده دل
[illegible] بهر [illegible]
[illegible] وزد [illegible]
[illegible] ز روزن [illegible]

چنان سیل راندم ز چشم پر آب | که بختم فرو شوید از دیده خواب
زند جوشش خوناب دل در جگر | ز دل حسرت چند ریزم بدر
سر کویت از چشم تر گل کنم | که عنبر ویرانهٔ دل کنم
گهر را کنم از تف رنگ آب | چو ساغر ز اشکم بر آرد حباب
بباغ جگر از تف اشک دوش | بر آورده صد چشمه خنده جوش
شب گریه از شمع دارم فراغ | که اشک آورد گوهر شبچراغ
دلم فارغ از منت شکرست | کز این کرده تلخ شکر خیزترست
بجامم نمک ریخت چشم پر آب | ولی شیر گشت از نور شراب
ز عکس رخت گشته چشم چنان | که جوشیده بر گریه ام ارغوان
نهان کرده ام خنده از تاب شرم | که هنگامه گریه کرد دیده گرم
فشاند آتش فتنه کوی شرار | ز چشمم چه اختر آید ببار
دلم شد ز مژگان تیر خدنگ | بلی گریه ام کرد عنبر رنگ
بسوزد ز غم اشک چون سپند | چو اطفال پوشیده گلگون پرند
بصحبت عبث کو لب خود گشود | که شد همزبان گریه با خنده ام
ز من خندهٔ وصل را مژده باد | که هنگام از گریه بختم مراد
تجلی که از گریه ام لب رسید | ز هر برگ آن نام ساقی دمید
سرت گردم ای ساقی نامدار | بجامی ز مغزم برون کش خمار
بیا بر لبم جام لبریز نه | که شد در گلو گریه غم گره

ببیچ قدح سر براش از حباب
برای شب عشرتم آفتاب

ز شوق خرام تو ماه تمام | زمین را گرفت در سیم خام
برون آ که در بزمگاه طرب | ز رویت خورد غوطه در نور شب
ز مرغوله زلف عنبر طراز | گریبان شب را پر از نافه ساز
خوش آن روز پرورش شب مشکبوی | که شاشین آب سحر شسته روی
معطر چو ریحان باغ جمال | منور چو مرآت ارباب حال
ببوئی کزو کرده کسب بخور | بنوری کزو برده اشراف نور
گریبان نسرین عذاران چمن | رخ ماهرویان خاور زمین
شب قدر را استر این شب چه قدر | ز جرم سها میده نور بدر
شبی را قضا در عدم ریخته | ظلمت بر روی هم ریخته
تو گویی ستاره از زمین بر دمید | توان رفت هر گوشه صد روز عید
طرب القدر صرف مهتاب شد | که از پرتوش غنچه سیماب شد
ز جامم تو مهتاب می زد بکر | که مستانه افتاد بر بام کو
بنازم بان نرگس نیم خواب | مهتاب در جام کن آفتاب
نشین ماه را در مقابل بناز | اگر روی سازد چه شد کو بساز
چو طاوس جانا کند جلوه گر | نه دزد روی کند از شعاع قمر
شبی را که روی تو تابد بر آن | برید از لبی مهرها اختران
ز شوقت همین سحر بوده نماند | زمین آرزو می برد چشم خواب
بیا ساقی ای جهد احت صبح کام | از آن رشک خورشید در زیر کام
که چون در هوایت ز طوفان شوق | شود گریه شمع شبستان شوق
ز هر قطرهٔ اشک چشم پر آب | دمد هر زمین مشعل آفتاب

[illegible] شب [illegible] در بام [illegible]
شود صبح [illegible] شام [illegible]
چو شام [illegible] بر آید [illegible]
[illegible] چه بجود
[illegible] غم [illegible]
[illegible] ز غم [illegible]
[illegible] غنچه را [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] بوی [illegible]
[illegible] آلوده
تو انگشت [illegible]

[illegible]

سرت گردم ای مطرب خوب رو | که مرغوله خوانی و مرغوله مو
ز رخسار خود پرده یک گوشه نه | ولی شاهد پرده در پرده نه
صبا برزد از جیب نوروز سر | بهار گل نغمه آمد دگر
ز غم قامت سرو ایان دو تاست | قدت تا بود چون قول عشاق راست
بگاهم زد هر مخالف نواز | بزن پرده های رهاوی و حجاز
پی عندلیبان دار السلم | توانی ز تار نفس تا بدم
می لاله گون در ده و دست سبز | بیا شد چو آهنگ رنگین درست
بده نغمهای بزم سر مغز | که پای عقل سبک سر مغز
شود یافت با حسن اگر حسن صوت | نماز و ورع را کند نغمه فوت
ز رخ طعنه در کار خورشید کن | ز دف حلقه در گوش ناهید کن
چو با عارض دف مقابل شود | دل ماه داغ از خجالت شود
حسین در پی دف چو داری نگاه | شود خیره پیش هلالی دو ماه
دف گرز ناخن کشیده ستم | ز دل آه سوزان برآرد علم
مکن ظلم بر گوش ارباب راز | صدف را پر از گوهر نغمه ساز
ز چرخ جفاپیشه احسان مجو | مروت مدار از دبستان کو
مگو ساز ناهید او جانفزاست | که تا رشته ز شریان اهل وفاست
کسی را که گردون نقالی نواخت | قدش را ز بار بلا چنگ ساخت
چو نی هر که او دیده گردیده باز | چو طنبور در پرده گفت راز
مغنی بیا چنگ بر تار زن | که می پیچد از غصه رگهای تن
بیا از در چاره سازی درآی | زمانی ز خاطر نوازی درآی

ز افسردگی مرده عیش و سرور | ز نی در دمم در دم حشر صور
چو نی باد در دم ز مرجان لب | که رنگین شود نغمهای طرب
اگر نی دمد باد بر آتشم | بسوزد تر و خشک در آتشم
اگر نی نهد آتشم در نهاد | دهم لعبت شعله را رقص یاد
در اوج تو جست دلم پر زند | ز هر سوی صد بال بر سر زند
ز سر برکشم کهنه دلق وجود | سبک تا شوم از خویش کرد و نمود
زنم دست و پایی براه وصال | سر عیش و عشرت را کنم پایمال
مغنی بیا ساز و بربط و عود | که در مجمر دل جگر گشت عود
بزن زخمه بر تار بی احتیاط | که خواهیم آسان گذشت از صراط
شود خشک رحمت چو در حشر شان | کند معصیت رقص از روی ناز
بیا ای مغنی سرودی بکش | ز چشم بهر قطره رودی بکش
خوش آنکس که در زیر چرخ کبود | بهم جمع کرد است رود و سرود
شدم پایمال هجوم ملال | بدست کرم گوش قانون بمال
یک نغمه بنواز گوش مرا | ببر مزد کالای هوش مرا
فغانی که راه مقامم گرفت | گرفتی که غم تار جانم گرفت
چو ساقی کند صاف صافت بکار | تو هم نغمهٔ اشتغالی بیار
چو خواهی بگیرد اثر بر نوا | بزن کمنغمس را احوال ما
چو سیر مقامات منظور ماست | غزل خوانی گر شود هم بجاست
براه غمت پا ز سر ساختیم | ز هر موی صد بال و پر ساختیم

[illegible]

غزالی ز طغرای جان میکشیدت | کمندش ز تار نظر ساختیم
بچه خوش میزند غلط ایمان بگوز | می زهد و تقوی سپر ساختیم
ظهوری از این توبه درهم مباش | که با ساقی عشوه گر ساختیم

[illegible]

بیا ساقی ای چشم زهد و صلاح | که از توبه پوشیده تقوی سلاح
بکامم ز شیشه زاهدی | ببر در فکن اطلس شاهدی
بدستم ده آن ساغر توبه خوار | که از زهد و تقوی بر آرم دمار
کسی را شود دیگر من نامزد | که کامم دهد عقل و هوش و خرد
بیا ای ز لعلت شکر را نمک | نگاهت سیاه ملا را ازرک
اسیر چشم زلف و کاکل شدم | هلاک نگاه تغافل شدم
بنازم بآن نرگس پرخمار | که مستی نهاده سرش در کنار
نماندست میش تو تاب نشست | گرفته نگاهم چو کارم ز دست
کسی را خدا بخت بیدار داد | که هر صبح چشمی بروی تو کشاد
فرو کرده ناخنی در جگر | نباشد ترا دیده گلبرگ تر
هوس را فتد ساعدت گر بدست | تواند سر و دست حسرت شکست
رسانی چو نوبت بمردی کشی | نهانی ز اهل هوس لعبتی
سخن گر در آید ز بوس و کنار | طلب ست گردیده معذور دار
بیاد یکستاخ رویان خویش | بگو برزند غمزه دامان خویش
ز آرامی اشاد آرام من | نگر تخیتی شوق در جام من
شراب دو دیم به ز صبح وصال | ز کیفیت حال غزلها قوال

بیم نقل ذوق در مزار تیغ ریز
که ذوقم بیاقوت فکر بر ریز
بنوازیم بیحرمت شکست [illegible]
کرد از التفات تو دل کام
شراب کم لذت [illegible]
شرابی طبع بر سر و صرف کن
شراب نظر باز ساقی کن
شراب طرب پرور فکر تیز
شراب عشق تو [illegible]
شرابی [illegible]
شرابی [illegible]
شرابی که جوهر بسازد [illegible]
بیا [illegible] در شراب
[illegible]
[illegible]

درون و برون از تو گردیده مست | نمی آمدم شکر لطفت ز دست
نظر سوی من از لطف انداختی | چو من ناکسی را کسی ساختی
بستی در خنده چون سفته ام | بپایم تبسم دل گفته ام
ز اندیشه امیش و کم فارغم | ز حالی نا بر عشم فارغم
ردای ریا چنبر حلق نیست | بت عجب در پرده دلق نیست
ندارد وبال طمع کوکبم | نداند عذاب خوش آمد لبم
گران جان ز سودای زر نیستم | نه بیگانه طعنه اگر نیستم
نیفروزم با اطلس زعار از پلاس | نه خام شتابم نه جوجی شناس
نخندیدم زهر خند کسی | نیم زیر ساطور رشک کسی
زدم در محبت بیابان شده | که میخواست فرا دهم تیشه
بشوری بدشت جنون آمدم | که از رشک مجنون برون آمدم
خراشنده شد نالهام آنچنان | که بلبل بمن واگذارد فغان
شد آن رتبه حاصل که در پیش جمع | چو پروانه گیرم گریبان شمع
پر از لاله سازم گریبان باغ | فشانم چو خوناب دامان داغ
ز شوراب چشم حسرت فغان | نگیرم که سوسن زبانه که ارغوان
جگر از غم مرهم آزاد شد | که از غمزه دل نشتر آباد شد
بر هم نباشد دلم را سنان | که هر چیده زخم از دم تیغ ناز
نگیرد دگر زنگ مرآت جان | که زد صیقلش گوشه ابروان
ده کلها که راحت ندامان کنند | چو داغ تو سر در گریبان کنند
بمسجد بسازم دل داغ دار | که نذر خرابات شد این چراغ

ز جور تو گردن نیازم کشید
خدا را برار تو کام آفرید
بیم در کار غم عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگاهم اگر عشق دیوانه [illegible]
شرابی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بوی گلی کز گلشن روم نکهی رود پیش کز من روم
کدامست جنت چو کوی تو خوش چه نامست سنبل چو موی تو خوش
اگر ماه گیسو در روی تو تاب کند مهر را ذرهٔ خود حساب
طرب را نباشد زمانی کمی گر باشد غمت مایهٔ خرمی
گل دیگران سنده خار است روان سرور را راحت آزار است
دهی زهر از رشک جوشید گل زلی زخم مرهم قند از
سرت گردم ای ساقی بیا نگارم دگر برده شوق غزل

زگل عار دارد گریبان ما درآ و تحیت خاری بدامان ما
نسیم بهار محبت وزید سمن مشغنا ند مغیلان ما
کمربسته هر گوشه صد نوبهار ند بهقالی باغ زندان ما
نشسته است بر جبههٔ صبح وصل غبار ره شام هجران ما
نهد جوش بر سینهٔ آفتاب شرار چراغ شبستان ما
اثرهای کوبان درآمد ز در چو شد ساز قانون فغان ما
توان از زمان درد را درد گفت که درماند درمان مدرمان ما
نیاورد پا جز جگر تشنگی سر چشمهٔ آب حیوان ما
زند جوش صد چشمه در هر قدم سرشکست خضر بیابان ما
زبان خواجگی می‌فروشد سود ز سودای کالای دکان ما
نگردیم صرف آنچنان زندگی که از ما ستانند تاوان ما
درآن سینه خنجر عشق کرد طلا رو رخ چشم حیران ما

لبالب کن آن آب آتش مزاج گر از رنگش زیاقوت گیرد خراج
بمن ده که از صدمهٔ روزگار نهم باج بر گردن روزگار
بیا ساقیا سخت افسرده‌ام چو افسرده و عقلت مرده‌ام
بجامم ز نذر زنده کی قطرهٔ محبت گرم کرد هی جرعهٔ
از آن روح پرور که تأثیر آن کند در تن مرده خون را روان
بده می که در آب گیرم گلی بسازم پی روح سرمنزلی
بیا ای طبیب مرضهای دل بیا ای علاج عرضهای دل
خناق غمم بسته راه نفس ندارم بغیر از تو فریادرس
مریضم از آن باده خواهم علاج که کارد گل جان بسابغ مزاج
ز آهم رخ روز شد در نقاب سرت گردم ای ساقی آفتاب
سیه روزگار از دود این گلخنم لبالب کن آن بادهٔ روشنم
که اسمی دگر در مقابل نهد زنور کاسش خط شعاعی جهد
زپیری ضعیفست بنیاد گل سرت گردم ای ساقی خوردسال
جوانی هوس کرده‌ام نخل عمر که گر دیده بالغ از اوجش بر
بپستم ده آن آب یاقوت را که سازم جوان عشق فرتوت را
سرت گردم ای ساقی سرگران تبا بان زمی کوزهٔ امتحان
بیا زار صاحب عیاران ای لبالب کن آن صحن نقدانما
بسیم در تف کورهٔ کیمیاست ز کوکرد احسن نکومی کجاست
فرو ریز در ساغرم آب تر نگو آب رز آتش جام گیر
بتو هم رسان شعلهٔ جام را گرم کن بجوشان من خام را

[illegible]

همین سرور لشکر حایف — همین کو بر قلزم زند صف
سر سروری قبله مقبع — تن آزاد و رندی دل بریا
در اقلیم حشمت سکندر حشر — میان جوات بهتن جگر
متشبه لعطفش گهر همتی — بتشریف جاهش سخن دولتی
موشح بنامش کتاب سبب — مفتح ز کلکش حساب حسب
برازنده افسر خسروی — پناه ضعیفان بحبت قوی
بلندان بجنب بلندیش پست — زبردستیش را فلک زیردست
زمین حزول پایه مکرمت — فلک پایه اسلم منزلت
زحل برد بر حزکه احتشام — غلام غلام غلام غلام
عطارد در ایوان گردون گه — دبیر دبیر دبیر دبیر
ببزم طلب زهره تیز چنگ — نقابون زند زخمه بر تار چنگ
سلح شوری عرصه کارزار — مفوض بمریخ جنجنبه گذار
غبار ره شاطری بدر قمر — زبس خوی راه و پایان سپر
شب و روز گرم تلاش آفتاب — گدا ز نیزه داران کشندش حجاب
فلک کوس ایوان جاه و جلال — که شد بی ز برقش کشد بر دوال
چنان تیغ کین رانده در دغا — که گاو زمین بسته کوهان چنان
چنان اعنی ناوکش مهره رخت — که مریخ را زهره زهره گریخت
پی بزم گسترده مرجا بساط — زمین گشته تا آسایش و نشاط
بحشش فلک رفعتی سربلند — زخوانش دلی نعمتی ذله بند
سخاوت از او حاضر غایبان — کفش راحو دریا و کان مایه

بستد طبعش خود [illegible]
بامداد دستش کرم مستقر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر ویش کند چون سلام آفتاب — دو چشمش گنج ابر و جو آب
بچوگان او تا بر ره گوی — قمر گاه چوگان شود گاه گوی
خود شد چو کوشش ظفر آمیش — ببالد سر و گردن راستش
ز انصاف او ظلم از پا نشست — ز ایثار او مال دریا نشست
با عجاز جودست جوهرفشان — بحر جنبش و خاکی کند دخل کان
بعرضی رود نیل مصر کرم — که صد قلزمش کم شود در شکم
چو بر بالد جود خاتم زند — دم مهر و زرش حاتم زند
جهان ابر جودش جواهرفشان — که عکسش ز گردون کواکب دمان
قلم گز کفش تخته بر ور شود — نویسد چو یم قطره گوهر شود
بکرم ز ابر کفش بردیم — که بمیان ماهی برت از درم
هوس را جهان جودش اقطاع داد — که آمد از او دخل خرجی زیاد
همه قرضها از سخاوتش ادا است — ظهوری تو فرضی نداری ادا است
کند بر زبان جون دعاش گذر — سپهرش در آغوش گیرد سحر
چو تابش جو بی [illegible] — باجکنند را اول لحو قرار
چنان رستی طبعش از دهر [illegible] — که بر کار در گوی گشت راست
نهادست تا رک فلک بر قدم — بتعظیم قدرش زمین گشته خم
ز چترش فتد سایه گر بر زمین — گشته چرخ خورشید از آن سر زمین
بحشش بفوق افکند گر نگاه — فلک سپند از هاله تا بنده ماه
جهان مشعل در کفش بر جهان — شود شام اقبال پرتو فشان
که از سنگ ناره او نگر دید کرم — نهان گشته خورشید تابان زشرم

[illegible]

بیا ساقی ای مایهٔ عیش و سور / ز تو حاضر و غایب اندر حضور
بجامی لبم را برآر از حجاب / که از عنبت آیم بحرف خطاب

شها حضرتا با فلک در کما / ز اسرار شاهنشهی گشته سا
شهنشاه ایوان احسان توئی / همه میهمان صاحب خوان توئی
نماز جهان پاس فرمان تست / بتی قبلهٔ ملک ایوان تست
ز تخت تو بالیده ایوان ملک / بعدل تو نازنده دیوان ملک
ز رمح تو نیروی بازوی فتح / کمان تو معشوق ابروی فتح
نماند از تیغت جدا زر و داع / ز آواز کوست خطر در سماع
خدنگ ترا چشم مریخ دوز / سنان ترا آب خورشید سوز
حدیث مصون از کم و کاستی / کلام تو مصدر و قدر راستی
بود الازادی نداری عدیل / سخن در ثنای تو گردد ذلیل
بروز شکار تو بهرام گور / نظاره کردن فتد از دو گور
چو تیغت کند کار بر جوک پلنگ / درآید بدام لانه غزال پلنگ
ستانند شیران برای حیات / ز رمح تو بر شاخ آهو برات
کمندت شده بر سراپای صید / خورد پیچ چون رگ بر اعضای صید
ربیند بال تیهو ز انداز تو / که گیرد دسته راه پرواز تو
گشاید عقاب از پر و از بال / ز تیرت شود بال جوشش وبال
کلید کمک را نفتد حرز زدل / که سازند منقار طوطی ز گل
شود فارغ آهو ز تیه سرسش / کند عشق فتراک صید سرش

کبوتر ز دامت نه آسوده جز
بود نامه دار داد بال و پر
دل هر که در دام مهرت فتاد
کی از شیر هم در ... بنشاد
...

قضا حسنید از چهرهٔ خود جمال / که سوزی سپند گزند جمال
پی توتیا دیده مهر و ماه / سر راه گیرند بر گرد راه
ز درج دهانت نگاه سخن / شود لؤلؤ دهش تو در عدن
بگفتن چو ریزی در از لعل ناب / شود آب در گوهر از شرم آب
چو هر سوی پای تو دامن برد / ز غیرت گریبان گریبان درد
دهد زین هوس تخت از بخت / که گردد چو موی تو گرد سرت
جهان خواست از ذات خوب تو گرد / که خورشید گردید مغوله کرد
زحق یافت معنی و صورت نظر / که عاشق شد از تو بر یکدگر
نداری اگر همدم آینه پیش / ستم میکنی بر نگهای خویش
بچهر تو تا کرد آیینه جو / منوچهر افتاد از چشم او
ز حسنش چو عکس تو سر بر کند / سرای سکندر دعا سر کند
بطالع کند داغ خورشید را / تماشا کند رشک جمشید را
بیالد بنازد باقبال خویش / تعقل کند صورت حال خویش
برافروزد از شعله گفت شمع / زند شکر گویان در گفتگوی
که تا روز خورشید کنعان گذشت / چه گویم ز بختی چه برجان گذشت
دلم مسیحکه با غباری نبود / که گل بر تو م را بهاری نبود
بحمدالله آن تیره روزی نماند / جمالی ز شامم سحر یاد ماند
خوشا احتشام خداداد من / نگردد طلا خاک فولاد من
رود گر بمکتوب با من خطاب / بود مهر بر پشت از آفتاب
بجز سرو در پیش من هر که هست / همی بایدش در پس من نشست

بود ... عالم آرا رخ
چه خورشید صورت ...
... دل مه تابان کشید
...

چو نقاش کن نقشها آفرید | چنین نقش بر ساده نقشان کشید
ولیکن چو تابی ز آیینه روی | جا ماند کی عکس از آرزوی
شود ماهی تابه غم که کی | کند یاد او صاحب تخت کی
جگر خون شود در ره انتظار | که کی ماه بر رویش دهد شهریار
رود چون پری دیده هر دم ز هوش | چو آید بهوش آید اندر خروش
کجاست ازچه کوتاه ایام وصل | بر این وصل من چون نهم نام وصل
نمی‌بخشد ایام آن فرصتم | که چشمی کند آشنا حیرتم
ندارم بخاطر ز طرز کلام | که دردی دلی کرده باشم تمام
نیارم ز خود قصه در میان | که لب را نماند سخن در دهان
چو نشنیده حرفی بر اندیشش | برنجد لبم از سخنهای خویش
نزد بر نگشتیم یک جلوه‌گاه | که نگذاشت در دیده‌ام صد نگاه
هلالی شدم در حریم خیال | چو اندک نصیبم ز خوان وصال
چنین عالم از هجر مشکل مباد | شه از حال آیینه غافل مباد
زهی رویت آیینه روزگار | ز عکسش صفای جهان لاله‌زار
ز مجلس باین عارض لاله‌گون | چو آیی ببزم گلستان برون
صبا شیشه رو گلشن کند | بغل گیری سرو و سوسن کند
گل مژده در دامن گل کند | بهر گوشه آواز بلبل کند
پیام صنوبر نهد نزد باغ | ز قمری بپا کند دیده باز
کند حرف ما ناز تسلیمشان | دهد یاد آداب تعظیمشان
کند سینه‌ها خوشتر از صحن باغ | که چشمه‌ساران بغل جیش بود

ز سر سبز [illegible] از چمن
[illegible] بازون
کند تازه [illegible] جلوه [illegible]
دهد تازه دست [illegible]
[illegible] کز [illegible] دربار [illegible]
کند تازه [illegible] لاله سرو
[illegible] لطف [illegible]
بدامان کند در گریبان [illegible]
[illegible] آیینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبز [illegible]
کند [illegible]
[illegible] گریبان [illegible]
[illegible] غنچه [illegible]

چو بلبل شود از رخت صوت‌خوان | خلد فاش حرف گلش برآرد زبان
ز نکهت شود تازه چون جان آب | ز گل بر دماند گل آفتاب
بستان ز سرو قدت یک گذار | بهای چمن بهتر از صد بهار
نشاطی که دارد بعهدت جهان | دهد باز اول عشق اول نشان
همه کامها محو در شهدت است | خوش آن زین خوشیها که در عهدت است
دلی را که بیداد دوران شکست | ز لطف تو در مومیائی نشست
برای لموز نبات حسود | رخ کاهی و اشک گلگون نمود
[illegible] شد لبالب ز روز وصال | بدر زد شب هجر از ماه و سال
جهان کرد غم از رخ خویش رفت | ز شادی طرب غنچه دل شگفت
لب خوشدلی‌ها [illegible] در گرفت | گل خرمی رنگ و بو در گرفت
ز بس خرمی در مزاج جهان | حنا صاحب [illegible] ز زعفران
بهر گوشه در انبساط نشاط | دل تنگ موران بیابان بساط
ز روی بتان کارها نغزتر | ز عشرت دل از پسته پرمغزتر
ز عهد زمان موم در آشتی | بر از دوستی خاطر دشمنی
کند [illegible] نخجیر عیش | صبوحی کنان گرم شبگیر عیش
بشکل عروسی بجا جلوه‌گر | که گردیده از هوس شوخ‌تر
جهان روز و هفته وسیع از زوال | که گردیده در جیب عیش نهال
نقاره [illegible] عید و همدم و همزبان | ز بس گشته بر خاطر خود گران
دل چنگ در گوره روزگار | چو اخگر برآورده از خود غبار
تو گفت عید و گفته مفتون خواب | برای [illegible] چو چاشش خراب

برای [illegible] داد کر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روزگار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زبس شد شمال صبا نافه بیز ... زبس گشت دیوار و در غنچه خیز
خلایق همه پای کوبان روند ... هم از مشک‌تی عطر و بادان روند
بیا ساقی مجلس آرای من ... بیا ماه خورشید سیمای من
ازان باده کن زنده‌ام در سخن ... که جزوی بسا رانم اندر سخن

[illegible]

زمان گرچه پس طرح مجلس کشید ... ترتیب بزم [illegible] کشید
چو در راه وصفش قدم برکشم ... بصد بوستان هر چمن [illegible]
ز خوشش زبانی بگفتن دهم ... گل دسته‌ای [illegible] شکفتن دهم
بهشتیست زیبا تر از روی یار ... ازو چشمه [illegible] چون علم [illegible]
گل عنبر از نافه مجمرش ... علم کوثر [illegible]
سمن پیرهن چون دمن بوستان ... صفا خیز چون سینه دوستان
بیاچین گشتی مدحت نوبهار ... ز گل دوستان تابان [illegible]
نهال خرامان چمن در چمن ... شمیم گریبان سمن در سمن
عرق ریز گل چهره در شبنمی ... گلبهای پژمرده در خرمی
زته جرعه در موج دریای نور ... ز هر رخنه در رقص صحرای طور
هوا نافه آهو ز کالای شوی ... زمین چرخ اطلس ز دیبای چین
در و دشت از صندل تر خمیر ... مطبق چو عنبر زمین از عبیر
ز بس رفته عطر سمن در دماغ ... ز هر مغز نسرین و مه باغ باغ
گلاب از جبین میرود در مشام ... بیافتد عجب پای لغزد مسام
دمید آنچنان نکهت از مشک و عود ... که خوشبوی شد نغمه در چنگ و رود

ز مشک آنچنان ... بر [illegible]
که گاه ز نخ آهوی چین [illegible]
ز ... [illegible]
بر ... در خنده [illegible]
ز ... مشکل کرده بر
نقش ... لذت ... [illegible]
... [illegible]
ز ... [illegible]
از کشته ... [illegible]
که گردیده ... در ...
... [illegible]
که ... بان باشد ...

ندیدن گشت ... [illegible]
سهیل عقیق لب دلبران
ازو کرم چون شیرین ... [illegible]
... آتشین

برنگ زمرد ولی در اثر ... دهنها ازو حقه لعل تر
وزو شرح حتی دهنهای تنگ ... هوس را بداد من از بوسه تنگ
خوی شرم ازو رکشناس چین ... وزو جنگها صلح در آشتی
ز چاک او گلها در چمن ... نموده نمودار رگها وطن
به رنگ ازو پای در گل چو او ... محبت ازو همچو در دل چو او
وصال و فراقش نکو [illegible] ... مهیا کن عید و آشوب لب
ز عطرش نفسهای اهل کرم ... نقش ریعش بانسیم ختن
ز سرچشمه خضر در سخت و شوخ ... چو سبزان خوی کرده تازه رو
بخاصیت آب [illegible] معنی ... ز سوید او سبزه در خرمی
به ایثار نفع ازلی ذبح عم ... شبیه کف دست اهل کرم
جهان خوش [illegible] چون شود [illegible] ... که پر دین تشبیه گردد تتار
بانگشت شد رسته از باغبان ... گرشته منبر کام ازو خطبه خوان
ز سبزی وحشتش اهل ذکا ... چو رنگین کلاهند و شیرین ادا
ادیم زبانهات در رنگ او ... چو بشکست دلهاست برگ او
بمعنی جسیم و بصورت تنگ ... بغوث گمان [illegible]
گهی مایه سود و صحبت شود ... گهی توشه راه رحمت شود
چرا کس بتحصیل نقد حیات ... بنا ورده بر لعل خوبان [illegible]
ز بس چوب بزمی و افسون [illegible] ... تبارزاده اند زبان در دهن
برای تماشش چو رخ دیده اند ... بهر برگ صد بوسه بخشیده اند
ازو کام شد و که [illegible] ... توان گفت بر مغز جوینده بو

دل حاسدان سیاه اندر [illegible]
ز سرسبزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ازو [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
معانت [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز [illegible]

سر انگشت استاد [illegible] کنان
به بازی در [illegible] آورده دل
بر آن تخته چنگ [illegible] ببر
چگانه [illegible] ز آب
[illegible] نغمه [illegible]
قد دست صد نغمه بر پوستش
ز دا دیده صورت [illegible]
کمر بسته [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] هشته [illegible]
[illegible] در [illegible] نغمه
[illegible] کند دام [illegible]
چو آهسته [illegible]
[illegible]
کند [illegible]
که در [illegible] جگر

بود زیب هند این جای عجب | که بر کف نهی رنگ رندد لبیب
چو سیب آید در دندان شود | نار چو به دانه و از مرجان شود
از او نازکان لب چو گلگون کنند | گلگونه گفتگو خون کنند
ز هر چند برگی از آن دلبران | که صد بوسه چیده نبود بر آن
چنین سبز قمی هندات کس | که با کهنش عشق ورزد دلش
ز غم عاشقان رخ به ناخن کنند | چو با تش در سینه ناخن زنند

از او نشه می لاله گون میخورد
وگر میخورد چشم خون میخورد

ز کیفیت مطربان باده نوش | که دیده شود دیده و گوش هوش
ز رخسارشان دیده در عیش و ناز | ز آوازشان گوش با برگ و ساز
مگر بود حاجت بدو ناز را | که آواز کردند آواز را
بصد بند هر دل شود مبتلا | شود رشته حسن هر جا دو جا
نهان کرده اند از هنر گوشی | در آواز وارد می سهو مستی
اگر غمزه از سرمه گون نیشتر | رگ جان زند کس نیابد خبر
از ایشان هنگام باغ بهار | گل و بلبل از یکدگر شرمسار
ره صبر دلها بقانون زنند | ز شوخی همه چنگ در خون زنند
کند گر غنی سیدلی را اسیر | زنند از کمانچه روانش تیر
چو لب با دم گرم در نی نهند | دل خاره را شعله در نی نهند
بر آورده در دف جلاجل فغان | در اشکهای غنا دل نهان
ز طنبور غم دوره تر دلکشا | ز تارش دو ایچ باریک دارا

کند نغمه مستانه ناخن فرو | گر چون باده چکد از کدو
چو جامی نگون پر شراب هوا | از او جان عشاق مست نوا
نهنبی از این و از گون طبل باز | کند نغمه در صید دل ترکتاز
ز هر دو شی مطربان چو ماه | بر افکند از شادمانی کلاه
حباب شط نغمهای ترت | لی سجده شد سراپا سرت
سنقاره شاه خورشید فر | به نیلوفری دل ظفر جلوه گر
ز تارش بران نغمه پرور دو دود | که پل بسته بر چشمه سار سرود
از آن دسته آورده دندانه دار | که بر تار رگ غم کشد اره وار
بیرون آن طفل نازد به غم | دلستان روان کرده اشتر غم
مهابی گوش ابل نوا | کند و گشته سروش خوان هلا
همه کاوه رقص سیمین تنان | شده نغمه در تاک دستک زنان
نیفتاد از آن محمل شوق پس | گر چون نال دارد خروشان جرس
و هم سنت نال زن با صبا | کز این نافه سایت و آن نغمه را
فرو رفته در مغز ارباب حال | شراب چشم مندل ز جام نال
باشان بر کناین شده مندلی | برای پری مندلش مبتلا
قنا و از پری ظاهر آور کند | که رسیل ز مندل بگردن فکند
کسی را که بر مندل افتد نگاه | بیاد آورد حال مه خواه شاه
که از صد دلکه گردیده کج | ز غم گشته سر تا قدم جام هیچ

عم دعف چون تارک سکل | ز رقص سهی قامتان پایمال

ز نه [illegible] دو ما مبتلا می کنند
بخاطر [illegible] می کنند
[illegible] دریغ [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] زن [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible] جان داد [illegible]
اصول [illegible]
ز رخسار [illegible] جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] ز چهره [illegible]
پریشان طره در جمع دل
[illegible]
سر انگشت [illegible]

برانو سر بهوش آید چشم مست | تماکت بدندان لب از پشت دست
دل از پیچش زلف در گوشمال | سویدا فزو رفته در داغ خال
هوس چاشنی گیر شهد و دهن | گزیدن در انداز سیب ذقن
ز کوتاه دستان پی کشف راز | دراز و ز هر مو زبانی دراز
ز موج چین فشان نافهای گره | بهر تار صد دل برای گره
متاع دل یاری تغافل گشاد | ز چشمک زنی جستن دل در مراد
ز هر عشوه گوشه چشم ناز | نصیب وعده و نقش لوح فراز
اسیران بنای تحمل کنان | بتان بر تغافل تغافل زنان
نظربازی دیدها با قبول | مغیل گیری کامها با حصول
بدل کین سینه امیر نهان | در آغوش دل راحت آسوده جان
شکفتن بر وها دری کرده باز | که بی چین بسر برد ابروی ناز
شکیب ایلخان جیب تمکین دریده | که شوقش بسر دست تمکین گشید
برآید گر از سینه آه نهان | برآرد مرادش نگاه نهان
بزلف پریشان بزنجیر ساز | ز جمع حریفان ستد برگ ساز
گمخیده در پوست دیوانگی | چه دیوانگی مغز فرزانگی
هوس در رگ و ریشه اهل هوس | ز خونگرمی ساقیان مست جوش
اگر آورد رغبت نقل نوش | متبسم برانگیزد از پسته شور
بر انگیختنان لب می از بس لطف | بیاد امشان داده تلخی ز سهر

چو ساقی نگس بر و در گشند
گل از می برآرند بر سر کشند

بجوهر برآسود سلطان نیاز
همه لذتم گرد و کان در میان
بپر و جو لب دسته پر
چو صحبت کی پیغاله خیزم
بحجره [illegible] از جو ارتعم
به قدر آن خو نعم نعو زنم
مهد نمط رنی لذ میز دل
گشته و رنه لذا ه مرد و لذ یار
بر تیز لذ تا بر تیشه شان
نقد آتش لذ آب تیشه شان
سر لخته بیجان و با رسم پر
بغیابت لذ نازیم پر
بلطف جو جو شکر وعده
ادا کرده حق از ادا همه
مستر بشکنیز کو هم
حکایت در جنیز کلاه زلذ

ببستند گویی چو میران بهند | بمجمر وار گوهر بدستان دهند
ز داغ محبت گل عاشقان | چراغ وفا روغن داغشان
ادب کسب آداب از ایشان کنند | حیا چهره شاداب از ایشان کنند
تراوید عیشش چو از جانشان | سعادت نگین کنده بر نامشان
چو اهل طرب شب نشینی کنند | گل اختران یاسمینی کنند
گل و سنبل از شمعها سر زنند | بگلگشت پروانها پر زنند
بگلگیر سوزی ز لب بر زجام | کند شعله صبح انگشت شام
کند جلوه صبح صفای شراب | بدر تابد از شیشها آفتاب
صراحی بخورشید پهلو زند | چو ارغانه ناهید زانو زند
برد کامها از نوا مهرها | چو اغان کند باده در چهرها
شرابی شود ریخته جام سیل | کز آیدم تاکش از سلسبیل
کند جلوه مینا بان آب و تاب | که مهتاب را سازد از شرم آب
شرابی کزاو هر درع سر و بی | چو مینا به پیمانه دارد سری
تحیر تحیر ز سیمای او | تواضع تواضع ز مینای او
هم از پیر نوجان دل افروزتر | هم از داغ بر سینه دلسوزتر
سفا رشد از عیش هم مشربان | گوارا تر از تلخ شیرین لبان
شفاعت رساند ز خورشید باج | حبابش رساند بجمشید تاج
برد از دل زاهدان ترک کی | کند دیده خون زان خرکی
سیلان فرستاده سیلاب رنگ | ز دوده آب یاقوت از او سرسنگ
حریفان از او گرد اسیر | جوانش جوان گوید و پیر پیر

ز درد و سر گر در در گو و دو زلال
نخو سینه شفا فراز زلال
بیشتر با گنه لذت نفس جمیع
میو جبر نجه سینه جمیع
بی ساغر تری از فتره کار غم
گذران در دل شر رد بیار شد
گنه مهر ار در شغل مهر
فنو بشر ز نه سنگ آخر
ب به ز رسد جس جاوید از او
چکانه خورشید و ناهید از او
ز جا مشر جعد قطره در دوات
بو سینه بر عنبر تیغ زرات
رسد داوا گر ز نقش دلکار
نخو باب جاوید سر آینه لب
فرامش اگر جوز ز احیا نز
دم بیشار ز مسیحا ز هر

[illegible marginal note]

سعیش دهد نفس اگر جو پایه | گشته رعشه از بچه شاخسار
بهارست گلهای سیر ابار | برآرد رنگ خود جهان را
زساغر کشندش چو قندیل دل | خورند غوطه در سوز قندیل دل
وبالست پرهیز ازین می بدل | ملالت چون خون دشمن حلال
اذان در شب اگر شود جلوه گر | که با آب حیوان شود هم اثر
ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ | چراغی دگر برکند هر چراغ

شب از جلوهٔ شمع و مشعل چنان | که از وشح گردیده روشن جهان
ز شمع شبستان سحر پرده ساز | ز قندیل ایوان قمر در گداز
جهان از تجلی لباسی ببر | که شب ابره کرد دیده روز آستر
جهان از شرر شعله آتش فروز | که راز شب افتاد بر روی روز
شرر در زمین هوا آتشم کار | وزان آتشم خرمن فروغ بهار
شود دیده روشن ز خورشید شمع | چو از روی شه چشم اهل جمع
فروغ افکنان از مشاعل دم | که از زاغ تا بال جو اهل دم
چنان خاک خورشید سیا شود | که خفاش سازند هما شود
بخفاش ره پایدان مضطرب | که خواهد خزد در دل آفتاب
سازند گر شکل پستان زقیر | نباشد عجب گر بدوشند شیر
قند افتد ز بوی نرکید گه | که تا حشر هر شب برد هر سحر
برآرد شبها چرخ آتشینه فام | ز چرمی که در همینه گردد تمام
شود در قو شام [illegible] بند | کند صبح از دور گردن بلند

مشقش چو دیباچ فرزانگا | زده نقشها چرخ پروانگا
ز سرین ران نازک اندام | تن شمعش از نقره بس خامتر
ز پروانه بختی کشی برکران | حجابی آن نازکی در میان
نزاکت ز بیم آتشش لاف تاب | که گردد آن پرتو شعله فتاب
فروغی از او در نقاب آورم | که از سایه اش آفتاب آورم
هزد تا بدار تا ز شب طناب | شود سایه گر خیمهٔ آفتاب
دغالی که از شعله بجهد در آن | برندار بی سر اختران
بنالی ز شمعش بر افروختن | بیالد ز پروانه اش سوختن
ز پروانه درخواست پیراهنی | که پیراهنش او ز تنه دامنی
گریبان پروانه زان شد دریده | که چاکش به دامان او در کشید
مگر کرده پروانه این التماس | که سوز از دش جلوهٔ در لباس
بفانوس از آن شمع را این ستر | که در پرده خوبی نماید آن است
ز پروانه شمع با درگلست | که پروانه شمع این بهجت
گلهای پاکان ستم می کشید | خجالت بفریاد دین رسید
بیا ساقیا کامد ایام عدل | بیا جم لبالب کن آن جام عدل
که از حرف عدل شه جم حشم | کنم زین سخن رفع ظلم و ستم

زهی عدل پرور شه بی مثال | که گرگم کند بچه خود غزال
کنی در بن ناخن شیر نی | اگر بگذرد از نیستانش پی
اگر بر خورد گرگ ناگه بمیش | کند رم ز چنگال و دندان خویش

[illegible marginal note]

خط نسخ بر نام کسری کشید | ازو لطف شاهی معنی رسید
شود هیچ از فکر زرش تخته | نگفتش دهد وصف روشش شفا
ظفر کاتب دولتش بر لوات | به تیغ کجش جوز دسو کند راست
ز علفش جوشی وقف باغ بهار | ز خوی کش بری حرف چپ دو کنار
متاع دو عالم بر بش یک پشیز | نشد خیره بر خاطرش هیچ چیز
دلی در فضای دلش سیل باز | شب و روز بال دری کرده باز
چو در صید گیریش دل داده است | بابذ از نازش خوش افتاده است
سپهدار نصرت راست مشق شکار | که آید پی صید دلها شکار
ز شیر اندر روزی با مین جسم | برون راند دارای دارا حشم
سری بر نشاط از هوای شکار | بخدمت مباهی سران دیار
که زین آهنش گرم جولانگری | ز نقش سمش خاک در عنبری
ز افشاندن سنبلستان یال | پر از نافه جیب صبا و شمال
شرار رکش جوهر لعلها | رخ ماه سیلی خور نعلها
روان در رکابش سپهر چرخ | ز خورشید بر دوش قندیل تیر
سپر خیمه کلرخان باز | هوا قلزم موج پروانها
غزالان شهری به دام نظر | غزالان گرفتند در دشت و در
کمخیمه که داد شاه دلیر | کشتیشیر داد جگر گاه شیر
خدنگش چو کردی دل اندر گذر | ترازو شدی در درون کوه زن
ربا ینده نازش تا وازن | تراشیده از سینه کبک رنگ
ز شورش دل آهوان سوخته | بغتراک او جشمها دوخته

تف آه حسرت بگردون رسانم | سخنهای آغشته در خون فشانم
که از فرقه بازداران یکی | بگردن کشیها سرا پا رگی
زمین مهر باز تو مرغی زبود | که چشم به از فر سیمرغ بود
شدی گفته تا نان من صبح و شام | نهادی همه بیضه چون سیم خام
بوذ تیره بی سایه اش بام من | همای بر وی رفته از دام من
چه گویم ز سپیداران پر عتاب | که گردت چون مرغ خوشم کباب
ز مرغان دامی فزون منظیم | نشد او سبیل و من بخوابی مقیم
نه از عصفه کعنا هم میزنم | پر و بال سوی عدم میزنم
جوان زال لب از فغان بر گرفت | شهنشاه سیر از عنان بر گرفت
نگفتش بر این لشکر افکن نظر | بخشم آمدت آن ستمگر بکر
وگرنه زبان تیغ کن در بیان | نشانی بگوی و بگو نیست نشان
سکانش به پاسخ چنین لب گشود | که حالی در ان رستخیزم نبود
کماند باد مرشان کسی | ندانم چنین و چنان کسی
نه آن تیر کی در نکاهم گداخت | که از بیم او را توام نشناخت
مسحقش نه مجرم سپه شهار | .. فرو ماند داور زند سپه کار
ز خویش عتاب آتشی بر فروخت | که بر چرخ خورشید را پر بسوخت
ز هر سوی راه نظر میگرفت | که در هر که میدید در میگرفت
زدی هی از جیب ان شعله سر | که سوزاند در یکدیگر خشک و تر
ولطفای ان شد چنین چاره ساز | که آبی بر و ریزد از خون باز
ستش کی نازنین تا زبود | که از سینه مرغ نازبود

نبارد اگر ابر عدل شهان | گیاهی نروید ز باغ جهان
شود ملک روشن سراپا ز عدل | سعادت نگاریست شهباز عدل
به بالیست عدل و لقا بار او | ستم پریشانی فنا تار او
کند حمیه سایه بر آفتاب | که عدلست ستون وجود بشر
دو داور کنون بوده اندر زمن | یکی در خراسان یکی در دکن
دکن از ارم رو نما خواسته | که از عدل بر پادشه آراسته
فتد لرزه معدلت بر صبا | سهوار چه پهلو زند بر گیاه
وگر حاجب افتد بخواب گران | شود یافت در دیده پاسبان
ز نسبت فتد بخیه در وبال | خاک گشته چون خونیان پایمال
نشیند ز بلبل گل اندر کنار | کند غنچه دلتنگی آشکار
خزان بر طرف کرده باد جنگ | مکن دشنه گویا که سوسن ز رنگ
ز عمر در زبانها حکایت نماند | رواج متاع شکایت نماند
دگر کرده ام من در شکوه باز | نداند کسی راز ناز و نیاز
سپاس ای آن ساغر غنچه خوار | بشکرانه عیشی رای بیار
که طرز شکایت دهم یاد عشق | رسد حسن شاید بفریاد عشق

دو کس شکوه دارد درین روزگار | من از پرده دار و جور از چه دار
دلم ده زبان هم که گردیده خار | که درد دل خود رسانم بعرض
سپهر چون برد بی حالت نگاه | همه هفته هفته همه ماه ماه
مبادا ازین ظلم چشم من | برانصاف عدل تو آید سخن

ز او داد خوانا زبان کام خود
که بشنو شنو روی در کام خود
دمادم [illegible] ناکه [illegible]
بعهد گریه [illegible] زخوا
[illegible] تو در خنده [illegible]
و ما گریه در دیده [illegible]
لب و چشم تو [illegible]
[illegible] خنده [illegible] بیزار
چو عشق تو [illegible]
زبان [illegible] دیده [illegible]
[illegible] چنان دیده [illegible]
[illegible] خنده [illegible]
[illegible]
بخنده [illegible]
بچشم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

کجا جای خواب این چشم تر | قیامت شد گریه بر یکدگر
مگر به چنین باشد ار آشنا | که سینه عیار ز اندر شنا
که راه ورا ست بخت دگر | نگریم با مید بخت دگر
ز و میرد و دیده ام اشکها | نهام جگر می خورد رشکها
چو در بندگی بنده ها جان سپار | شود کهنه نوکر و دش اعتبار
من از طالع خویش در حیرتم | که چون خدمتم کهنه شد حسرتم
ز بخت کارم سر آمد [illegible] | ز بخت دگر کاش می شد بدل
همانا که مسند وت بخت نگون | که سوزش اثر می بدید از گون
ز نیش جدایی دل آزرده ام | که این زار نالی ز حد برده ام
ولی در رهی مینه پیچ و تاب | که آبی لبها چکاند شراب
بود از منت الفت رنگ و غار | که در بار عالم بخشند بار
من ساده و این تماشای خویش | که واکرده ام در دلت جای خویش
بعفنا رتو گوئی گناه هست | سراپا گناهم لب از عذر بست
بجز خط خون بر گناهم مکش | ولی انتقام از نگاهم مکش
نگه دار این چشم اشکبار خویش | که بخشی گناهش بر رخسار خویش
مروت مگر میر دیوان شود | که دشوار چشم من آسان شود
چه رحمت بر حال آن ناشکیب | که میبایدش خوردن از خود فریب
بافسون زبان در زبان آمدم | ز دل دادن دل بجان آمدم
بدین حال در شکوه تحمل منت | که امید عاجز زنا ولی منت
من ساخته دل همینم نسبت | کجائی سزای بعیتنم نسبت

چرا این در ایام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
دولت [illegible] حیات
که گیرد [illegible]
گرانست [illegible]
که کوه [illegible]
دل عاشق [illegible]
خوش بخت افتاده [illegible]
که کوشش در عرض احوال [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] چند [illegible]
لب [illegible] دیده [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]
[illegible]
گرانست [illegible]
عزیز است [illegible] عزیز

زخاک رهت سرمه یافت — فروغ جمالت برا و تافت
پراست از جمال دلارای تو — بهارست از تماشای تو
ببوی تو بر یاسمن عاشقم — ز مهر تو چون خویشتن عاشقم
محبت سعید آباد است — چنین حرف جز حرف اجابت
بهر جا نهد عشق پا در میان — همه خرق و عادت رود در کران
کس از مهربانی و کرم شود — اگر زهر باشد شکر میشود
محبت بهر سینه کاید درون — نشیند کند صاحبش را برون
محبت مرا کرده [illegible] — وگرنه سران سر در بارگاه
باهل نظر تذرها داده اند — که از چشم در که نیفتاده اند
خوش آندم که در بزم گردد ساقی — سر اندازیم بهای نشاط
هیاهوی مستانه بر کشتم — بهر جرعه مجنونانه در کشم
گل شوقم از آب و گل بر دمد — برقاصی از سینه دل بر دمد
ز صوت حدیثم نشاری شود — ز روئیدن گیاهم بهاری شود
دهد جبهه ام از سجود حضور — به پیشانی ماه و خورشید نور
شود حکمی از برکت حالم — که دیگر بحاصل نگاهد دلم
شادی برابا غم اندیشگان — مدان سهل شغل نظر پیشگان
محبت لآل و صدف سینه است — نگه صیقل و چهره آئینه است
[illegible] آتش حسن رکوش چنین — نگه گردش از نا دامن چنین
ز نقاشی حسن دل در خوشست — نگه چهره پرداز تصویر اوست
شود حسن صاف از نظرهای پاک — زند عشق لاف از نظرهای چاک

اگر عشق ظاهر کند راز خود
بحر محبت کند ناز خود
چه باشد [illegible] ابر بهار
کرم [illegible] کباب [illegible]
[illegible]

ز خجلت نظر بر زمین دوخته — ز بس خواهشی خویشتن سوخته
نه انجم که چندین عرق میکند — در معذرت بر طبق میکند
از او رفته آرام صبر و قرار — نهاده دست بر سینه زاری [illegible]
قدش هر دم از غصه خم میخورد — بخاک ره شه قسم میخورد
که گرد ارمدارا باهل نفاق — مرا کینه ورزی فتاد اتفاق
دران ورطه دختم زغفلت فتاد — کسی را عدو بی چو غفلت مباد
قضا چون بهستیم من لب گزید — بخصمان رسید آنچه از من رسید
شدم بی نیاز از کمین از دم — من و مهر خصمان بکر کافرم
مباد اسپند از دم از نظر — که از طبع دونان شوم تیزتر
بمن طعن اعدا و دشمن بست — مرا غفلت من بست
نتابند رخ سروران کرم — [illegible] سهو از بندگان قدم
ندانسته واقع شد آن ماجرا — شهنشاه دانسته ورزد خطا
خطا بخشش شاه اهی شاعت — قضا امر و نهی مرا نافت
چه گردد که گر و ملطفت چنان — که گویند تا انقراض زمان
که گردون ز او بار [illegible] — ملالی که رفتش بانبال دست
نقوی شود نیز خاطرشان — که می بوده شاعر باین قدر و شان
کسی کز شکوهت حکایت کند — فلک را تواند حمایت کند
نهد بر هناهی تو هر کس قدم — نهد کام اول بجای عدم
چنین گر خورد دشمنت زهر غم — کند تیغ آتش برابل حجیم
چه در سایه حشمت چه در آفتاب — جگر تا به باید دل و جان کباب

تو خود سینه دشمن [illegible]
مباد ا شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه فیل و اسب [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]

بفرق چو سپیده زراندود — شود چهرهٔ خور ز غیرت کبود
بده ساقی آن می بجام ظفر — که گردند مردان از آن مرد فر
که در عرصهٔ فکر صیدی کنم — رجزخوان میدان طریدی

فغان از زمانی که بهر رزم — زره پوشی از حلقه چشم خرم
بزیر آن لگاور که روز نبرد — برآرد ز آب تن خصم گرد
بدست آن طلایک که گاه جدال — جگرگاه خوش کرده از بدسگال
ظفرنامه بگوید باز و سای او — دلیری قوی دل به بیشه وغا
چو سازد علم سبزهٔ زخم را — بگرز سنگ گردش نگردد هوا
وداد از دم گرز تا آن صف سر — که خیزد ز هولش بگرز از نفر
فتد چپ گردون بدست خودش — و در بدین بهذ پای در راه کوش
خوزد محور از جنبش نیزه پیچ — شود چرخ از غلغل کوس گیج
ودهد یاد صفهای صحرای خیل — ز اعجاز موسی و دریای نیل
زمرد الکنهای مردان مرد — ز دو شور روز قیامت بگرد
سپرها تبارک زنان زو کشند — سپرها ز چین روی در رو کشند
کشد پرده لرزه بر سر چشم — کواکب بر بزند از یکدگر
زلبها بجوش الامان الامان — بهر سو غبار آسمان آسمان
چنان بسته گی رو بعالم نهند — که خود زهر زمان چشم برهم نهند
چنان تیره گردد زمین و زمان — که خورشید ره گم کند ز آسمان
نباشد بنزد یک دور ما عجب — کشند از غلط راه خود روز و شب

زبس رزد گرد دریغ و درد کار
شود نعل اسب [illegible] آهن دلار
چو گردد زنبور نگاه [illegible]
شود دیده ها [illegible]
زبس سیل خون رود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که خود [illegible]
بهر سو [illegible]
شود [illegible]

جگر واکند جای خود در زبان — که گردان فشارند دندان بران
نشیند اجل در تماشای جنگ — بر صیقل تیغش از سینه زنگ
شود سینه دشت از هول چاک — پر از کشته گردد تهی گاه خاک
زمین را ز خون کشد در بغل — اجل را زدو پا فرود در وحل
شوند اهل هیجا دران دار و گیر — چو شیران نهان در نیستان تیر
کند از سیاه اندرونی فشنگ — هوا از اشک چو جرم نهنگ
هوا جا در ازگرد در سر کشد — علم طرف دامن بخون در کشد
فضای زمان قلزم خون شود — ز عکسش شب در رو زنگلگون شود
تنگ رزه گذر جگبیان — قد دشت گردد بسر زنگیان
ز تنگی سواران بهم رهگذر — سپر با تن هم چو حشو لب سپر
زبس معفر و زمین سنگ لاخ — بدنها در آغوش زخم فراخ
سکندر خوران باد پای حیات — بدست تزلزل عنان ثبات
در آرند گردان بگردن سپر — سر از جیب گرداب بحر خطر
زبس آفت تیر و تیغ و سنان — نیارد که بر خویش جنبد زمان
برآرند چون موج بحر نبرد — چو ماهی در آن ساعد سلوق مرد
فشار وز بس لرزه پا بر بدن — دهن واکند زخمهای کهن
شده برگ شاید ز دلها کرده — بدنها شود در زرهها زره
چنان پر شد از خود و مغفر فضا — که سرها شود مجمر بزم جنگ
زبس در زبان گرم جوشد خودش — شود آهن خود سیاب گوشت
نماند تف تشنگی طاس تن — بر کد سفال زبان در دهن

ز افسر دل [illegible]
زره جان [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
کند تیغ تیز [illegible]
که در [illegible]
[illegible]
شود [illegible]
[illegible]
کمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

زاف شود حال عالم تباه
سلامت بذات تو دارد پناه
به اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]

درو گرد ده افتد سر گردنان / شود خودها کبیل انبار جان
چنان بر هوا دام بافد کمند / که گردد از آن طایر روح بند
تبران کشند با سر تیغ زن / که عقاب با کنده خویشتن
به بها کند زکاه زه مین شود / جگرها غلاف سر تیر زین شود
ز ناوک بپهلوی هر سرکشی / کمان بر کشد هر زمان ترکشی
چو زنبور پیکان شود خانه ساز / شود سفته در سینه درهای راز
به پا پس تن جان در آن داوری / سراپا شود چشم از زخم تیر
ز ترکان همه ترکها ترک ترک / ز شمشیرشان عنبها ترک ترک
چو در ترکتازی کشند اهتمام / شود ترکی تنگ گردون تمام
بخصم افکنی هندویان کینه خواه / نکو هندویان شرزه های سیاه
که رزم چون مردم سیه زنگ / دوانند در چشم شیر و پلنگ
نجاشی نژادان رستم توان / به یکبار در کرم خونی چنان
که نوک سنانشان ز نقه زنان / کشد داغ بر جبهه آفتاب
کشند از کمان سیلک اندر کمان / بدوزند بر یکدگر جسم و جان
کشند آن عنیم افکن چنیل کرد / که سام نریمان نباشند گرد
شود پنجه ور آتش رهبان / فلک را بگیرد به تیر و کمان
فکر خستگان ناله افغان دهند / لب از جیل افغان با فغان دهند
ز نوک سنان بلان عسکری / شود لاله گون چرخ نیلی سلب
بلان خراسان گوان عراق / بگیرد زی لشکر آفاق
از اقسام رزم آوری بهره مند / چه شمشیر و خنجر چه گرز و کمند

از آن این مراعات ظاهر شود / که قدرها در دو پیر خاطر شود
چه گویم چه مقدار نازک دلم / نه اندک که بسیار نازک دلم
توانائی از ناتوانان طلب / دل نازک از سخت جانان طلب
گدائی که شه پاس دل داردش / چه عزت که در آب و گل داردش
چه کان و چه دریا به این دستگاه / گدائی کنند از گدایان شاه
کجا گدایان شاهی که دید / ز روسیاهان ماه و ماهی که دید
بنازم بنسبت گدای شهم / برایم ز خود گر برای بهشتم
ز عز سرافرازم در سپاس / خدا داده این فرق در کشتنا
ز هر مو اگر صد زبان آورم / ور از هر زبان صد بیان آورم
نیاید برون با دوام حیات / دل از عهده شکر این التفات
که یاد تو در سینه مسکن گرفت / مرا از برای تو از من گرفت
رخت داده صورت دلی مرا / قدت ساخت موزون ادای مرا
نقش سینه ام زنگ تو میدهد / که مسکینم باغ رو میدهد
ز خلق تو شد دل گلستان کند / جهان عنبر کوی تو زندان کند
سرافرازی سجده بر آستان / زده تکیه بر جبهه آسمان
شود سوده سر مایه آبروی / ز سودای پیشانی خاک کوی
رساند به نجم ز فرخنده [illegible] / با جمال آزادگی بندگی
بخت بلند م زمین فرق [illegible] / که می آید از تارکم سجده
ز مع تو شد سوده ها سود کن / که بردار دار بود ها بود کن
زنان [illegible] کشیده سوده دو جبت / که خود را ندلالی خود و خود جنت

[illegible]
[illegible]

بدنبال عشق تو افتاده‌ام بدرد و بزاری دلی داده‌ام
محبت در اهل شود بیشتر که از زر شود کمتر و بیشتر
مصیبان کوی وفا دیگرند اسیران خوف و رجا دیگرند
نه از طوطیان زر و آهنم ز کهات زنجیر بر گردنم
رگ و ریشه کرد چو زنجیر کس ببر دلبوهان و تدبیر کس
محالست این سعی کس چون کند که قمری ز سر طوق بیرون کند
بیامت چو طوطی بر آرد نفس ز بال و پر خویش سازد قفس
ز جام تو مستیم جمشید کیست بروی تو محویم خورشید کیست
نه مستیم در جلوهٔ مهر و ماه که بر دیده تاوان نباشد نگاه
گدایت نداند در دیگران ندارد سر ما سر دیگران
بکوی هوس خود سران نیستیم بمهر و وفا دیگران نیستیم
بسان خود اندر محبت خودیم نه از اهل عبرت که عبرت خودیم
بشیری خواهیده بخبر ما کم از [illegible] کس نیست تقصیر ما
خود در جرم خود ما خجل گشتیم بصد عفو جرمی بها سنگشیم
ازین راه جز سالک آگاه نیست درین راه کو آنکه بر راه نیست
چه بیچاست در قصهٔ اهل راز ز کوتاه حرفان زبان دراز
نه آن سر نهادیم بر آستان که بردارد ش کوشش آسمان
بغیر از سجود تو در جبهه نیست اگر شرق اگر غرب قبله یکیست
شب و روز دل در زمین تو بست بپرس از خیالات که جاسوس کیست
چه ماه و چه ناهید دل گشت مرا نعل خورشید در آتش است

درین دیده‌ام خلوت یار نیست
نگاه قفاش را غبار نیست
اگر دیده‌ام فارغ از کوی تست
نه گشته در دیده‌ام کار
ز اهل وفا نقش اندر [illegible]
که بر فارغ از کوی تست [illegible]
نهاد [illegible] بر اهل فغان
کند [illegible] ز لب [illegible]
که گردد [illegible] ز آن [illegible]
بود [illegible] دمندم کرد باد
بهان فارغ از کوی تست [illegible]
کرد [illegible] مرادیست [illegible]
[illegible]
[illegible] در سینه یاد وطن
[illegible] غربت یاد وطن

به بیمار لطف طبیبان خوشست وطن در دل ما غریبان خوشست
چه نفرین غربت ترا زان بتر که گویند یادت وطن آنچه
چو حرف تو با لب شود مهربان ز حرف همه مهر گردد دهان
فراموش گشتند اهل غرض که یاد تو جوهر شود دل عرض
بده ساقی آن اختر تابناک بیاد من همت الوداع [illegible]
که مستانه جوشی بیادش زنم لبی خشک کرده بر آتش زنم

بجز عذر مستی چه ازین بگفت شکایت سر راه گفتن گرفت
شکایت کنم اول از بخت خویش که روز مرا کرده چون بخت خویش
لبم خشک کرده دیده از آب او غمم گشته بیدار از خواب او
ز راه کرم گشت خضر رهم که ره داد در مجلس خود رهم
ز غیرت سرم چون بگردون رسانم بصد خواریم برد و بیرون نشاند
اناوبهر دلم سینه بر غم ترست که در سستی از خاره محکم ترست
چراغم بصد سعی روشن کند که جیبش پر از باد دامن کند
کند چاشنی کرم از شهد ناب که زهری بکامم شود کامیاب
ز کشتم طراوت نکلش دهد که در کشته‌ام برق خرمن نهند
هوس داشتم خوشتر از عتی چه سازم باین طالع بهمتی
چنین طالع از بهر جهان خوشست باخر اجش از شاه فرمان خوشست
بجنت چنین کس کجا ساختست چنین از ندانیم چها ساختست
دل ساده تا کی خورد بازیش کسی چند سازد بنا سازیش

بیتی [illegible] اشارت [illegible]
که امید در دل [illegible]
[illegible] طالع [illegible] عالم
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
محبت [illegible]
[illegible] سالها
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
غریب [illegible]
[illegible]
[illegible]

نگارا کی ام باز افکنی نهان
علم میرود دود در آسمان

فرو میخورم غصه در سینه در
که از پرده ناگه نیفتم بدر

ز بیم شماتت کنون مضطرم
ز غصهای پنهان درون مضطرم

بدل گریه غم گره میکنم
بجان آه حسرت زره میکنم

بیار محبت گران می‌شوم
ز بیطاقتیها گران می‌شوم

که کام و زبان باز آلوغا دهم
چو دیوانگان سر بصحرا دهم

زنم آتش اندر ره هجر کام
که باید گزیدن ز لعل تو کام

بخنبم چو بر خویش باشم حذر
که از مرغ پربسته ام بسته تر

وفا طوق گردن [illegible]
فرو چیده صد کوه بر دامنم

بیا زودی دل ز دور غم میبرم
که ز تحفه امید درهم درم

ولیکن محالست و ای ستم
که هر مو کمندیست در گردنم

روا نیست بر دشمنان این ستم
که رم کردن از طعنشان کرده

بران ناتوان صید صیاد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت

کم مسکینی یاد و [illegible]
که بسیار خواهی مرا یاد کرد

مذلت کشان را بعزت بخوان
بعزت چو خواندی بذلت مران

بخون شکاری میالای تیغ
که داری نظر پاک ستن دریغ

مبادا کسی درد هجران تلخ
ز جود نالم این اقتضای وفا

چرا تر نباشد کنون چهره‌ام
که کوید در کین من مهر من

ستیزد مبادا زدم لی بونید
که هم سوزد دهم امید

من از غم باین حال دانید
ز نگارم از مد نا امید شد

برای نصیحت زده رنگها
بغم در شکست دلم [illegible]
[illegible]

سزد گرچه زین بخت ناسازگار
که ز ایشان دهد کارم آخر قرار

چه دورست لیکن ز لطف این عجب
که بر تابد از ذره روی آفتاب

که گوید این حرف دور از تو دور
که از قطره دریا در آید بشور

خرد خنده دارد باین ماجرا
که گویند رخ چیده شاه از گدا

ز من گرچه چندین فضولی خطاست
ولیکن در این جرائم عذرها بجاست

نبایم دلیر اینچنین از سخن
شد از حرف زشت منه نام من

عطائیست که راحت بجان میکشید
طلب را سخن لغو زبان میکشید

طوالم از آن هر دم افزون شود
که خواهم ثنای تو مضمون شود

دهد صد صد چشم ز روی تو رو
ز آئینه طوطیست در گفتگو

کجا میکند گوش این [illegible] هوش
که گویند اهل سخن را خموش

سخن سنج دارد در شاهوار
چه سازد در اینجا ز دینار

بیا طرز تو عیشتی [illegible]
گل اینچنین ز سخن قادر است

نبودی ز تو حشمتی کر بها
سخن چون شدی مهر درج دهان

کسانی که راه درون میبرند
به ظلها و ارکان میبرند

درین بزم زهری سبا گر کنند
که خون در دل شهد و شکر کنند

هنا ام از آن واژدی در سخن
که اشتم در آید بسر کر سخن

غمم را که جانی بتن کرده
باصلاح احوال من کرده

بمنزل کی این بار سیر دل
دم مصلحت گر بخوند دل

توان تو و بگف باد وی تیغ در
ز شیرینی نفع دارو ی تلخ

چو لب تنگ را ز اکمال آورند
نمک بخشش در زلال آورند

بجان حسرت [illegible]
دلم خویش [illegible]
[illegible]

خدایا تو دانی همه کرده‌ام | ز بر خلق بر خود حجب کرده‌ام
زدند این رقم بر من از نیک و بد | که خواهد مرا ساخت عفو تو رد
وهندم پس زانوی خوف جا | کشندم ز لب حرف رجا
بارباب شکم قرین کرده‌اند | عتاب تو با من یقین کرده‌اند
شمارند خاص من اندوه و غم | چه خواهد شد از لطف عام تو کم
که بر عجز این ذره‌ی بوالفضول | زدم فراتر نشیند قبول
ز عفو تو در پیشگاه حساب | بپا رایم از هر گنه صد ثواب
بمانند خلقان من در شگفت | که از معصیت کار طاعت گرفت
امیدم قوی گشته کاهنده هم | کرم از رحمیت و رحم از رحیم
یکی ز اهل عرفان زهی بابود | چو آن گفتگو زان سگ شنود
بگفتا عجب نیست کاین حیله کیش | برد کار فردا هم امروز پیش
ز هر بی نیازی نه اثبات دین | که باشد نه پایان ترا کفر و دین
بی بحده این بلند آستان | زمین پایه افتاده است آسمان
شهان نیز ذی قدر و دنیا پایه‌اند | ز خورشید اوج ازل سایه‌اند
شده دولتی دولت از بخت [illegible] | بعرشی بر آورده سر بختشان
که دارا چه نسبت بلطف گناه | که عذر گناه هست بر لطف شاه
نباشد مرا گرچه این اعتبار | که عفو ترا جرم آید بکار
ز عمر حالک رحیم ما مال پیش | ببین قدر خودستی من ببین
نگاهم چو دانم که من چیستم | بیالم چو دانم که من کیستم
سعادت نهند بر سرم تاج بخت | که یاد تو در سینه بنهاد رخت

بهم گلشن سخن را بهشت
سیاهم سر پا و قائم [illegible]
عطف تو ز آسیب [illegible]
همه تو از کبر و در [illegible]
شود روز بشارت [illegible]
دل [illegible] که در کرم [illegible]
[illegible]
که [illegible] عطف [illegible]
[illegible] دیده‌ام
[illegible] هیچ گفته است
[illegible] که گفته است
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درین شیوه پای کسی رفته پیش | که هر دم بجید خورده پای ز خویش
چنان رانده موج فریبم در آب | که گشتی گشتم درین آب سراب
بگفت از برای یکی با شکیب | دل ساده صد نقش مهر و فریب
رسد ساده لوحی بفریاد کس | وگرنه کشد عشق فریاد کس
اسیران خیالی شوند از ملال | نباشد اگر عشق فکر محال
نگویم که دل در چه فکرم بخند | دل چند ده داری نگویم مخند
باین سست بختی خیالم درین | که با آنکه پیش تو خواهم چنین
ندارد بعزت کسی جای من | نباشد اگر اینچنین وای من
بمهر تو دل کرد کسب شرف | منم یکطرف عالمی یکطرف
چه گویم بمهرت چسانم چنان | ز وحشت ندارد زبانم زبان
عزیزیت هر چند جان آفرین | بیابت مهابت در آستین
ور این حرف پیش تو تحقیق نیست | تصور پذیرای تصدیق نیست
ادای زکات زبانی مکن | بیک خواستن امتحانی مکن
ز اعجاز مهر و وفا مشکلم | که صد جان بیک جان فدا میکنم
کند مهر تو حفظ ناموس دل | که این هست در سینه افسوس دل
بهر جا خیالت پی جا شتافت | مکان از دلم دلنشین تر نیافت
شود با خیالت چو جان آشنا | ندانند که بود دست از جان جدا
کسی گشته از نخل جان بهره یاب | که از جوی مهرت بران بسته آب
ز روی تو چشمی که افتاد دور | تواند نگه کرد اگر سوی حور
بهر سو که سنبد غم اندوز باد | ز شرم بصیرت زمین دوز باد

بنازم [illegible] در گفتگو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مپندار صد باره در آتشم | بشوم حقیقی تر از زر بیغشم
چو من هست یک بنده دیگرت | منم میخورم تا شود باورت
بعفو عظیمت که از عذر خواه | گناه عظیمت عذر گناه
بحلمت که از پرده استان | سگ کینه زد از خطای گران
بتاجت که چون عرض گوهر دهد | شرف پای بر فرق اختر نهد
بتختت که از قبه نور تاب | کند بخیه در بخیه آفتاب
برخشت که هست انچنان تیز پای | که گرد زمین از کمش در حین
بتیرت که سوفار خندان او | زند بوسه بر زخم پیکان او
بگرزت که در عرصه دست برد | مشتی کند مغز البرز کوه خرد
بزوبین کانت کزان خشت قاف | نهد خود گیکان ناف بر پشت قاف
بچوگان کمندت که در دار و گیر | چو زلف بتان بسته زنجیر سر
بگرد رهت کز شرف بر فلک | کند سرمه در کار چشم ملک
بقدت که از سایه اش سرو [illegible] | دهد سرو سند [illegible]
ببویت که چون زو برآید بعرض | زنخدانی بو تر آید بعرض
بشور حدیث شکر خند تو | بنور جبین سحر خند تو
بخوبیت که طرحش چمن میکشد | بنخوت که نازش چمن میکشد
بلطفت که عالم گلستان گرفت | بقدت که افلاک ویران گرفت
بعزمت که صرصر ز پی میسپرد | بحزمت که بر خاره پی میسپرد
برایت که آئینه اختر گرفت | بعدلت که مشاطه کشور گرفت
بجودت که کار جهان ساخت گرفت | بقدرت که بر آسمان جا گرفت

بلطف تو [illegible] طغرا آیت
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] که در [illegible]
[illegible]

چو مهرت درآید در آغوش دل | ز راحت بیالد بر دوش دل
دلی کو که از مهر تو مست نیست | ترا دشمنی هم اگر هست نیست
نگارا از آنست دل برقرار | که دارد لسان تو میراث خوار
چراغی کزان دودمان روشنست | ز خورشید رخشان شرار افگنست
ز دوده رفعت سایه بان جهان | که دور از دوران آستر آسمان
ز تحصیل جود تو کان ریشه است | باندیشه گنج گاو ریشه است
در ایام هر حیاتی که بود | بحکم تو شد جمع در ملک جود
بگر کان جود تو اهمیه دید | که مرگان رزین زحمتش دید
نگاه از سکندر فسنه و شر تو | ارسطو تو لی و سکندر تو
بفکر تو گر دیده تا آشنا | جو در الفت کشته مشکل کشا
ز حصنی که معمار راه تو بست | طلسم غرور اعادی شکست
بیا ساقی آن در برآور ز درج | که مینا حصارت و پیمانه برج
به ده تا کشم گرد خاطر حصار | که صف بسته غم روزگار

برین قلعه تا گرد کیوان گذر | دز آسمانش فتاد از نظر
ز برجش چو تابد ز آفتاب | شعاعش بیارد بیا پایان طناب
ازو کله خصم کافتد بزیر | نهد بر فلک طعمه در کام شیر
سفر تا کند خاره نامه بر | گرو وردی کشاید متاع جنز
بان پایه از حکم عالم مدار | که گردون شود سوده اندر مدار
فلک سنگ بر سینه ز اندیشه اش | که بر سنگ آید از اندیشه اش

بر اطراف او [illegible]
[illegible] چو از آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازاو آتش فتح مهر اشتعال / وزاو دود فتح فلک فرخنده فال
سزد گر سپهر خویش گیرد طلا / که دارد ازاو عافیت ملکها
به هر لوزه‌ای آتش از آهنش / نگهبان برق میگشت پیرامنش
اگر مهرها پیش مه بایستند / همگان همه رو به بالا فتند
چو روزی شود فتنه دل بالها / نشیند برون از درونش هوا
شود در دل روز اگر شعله‌ها / شب از دود سازد نجوم اژدرها
چو ناید هوا از دخانش کمند / بچرخ ار رسد جان در افتد به بند
شود مغز چرخ از غریوش تباه / ز کوسش ار گشته سینه مهر و ماه
شود رعد گر دمکش ساز او / خورد بم که زیرست آواز او
ز جنباندنش پشه زورت پیل / ز وزنش خفیف چو ثقیل
ازان ره که گردونش شد چاره‌ساز / براو دیده اژدها گشت باز
چو گردن کشانش بهامون رخ / بگردن کشی گاو گردون رخ
نباشد اگر زور اقبال شاه / برد صد بسال یکروزه راه
نبرد بسعی طبیب بلا / مداروی او درد هجران دوا
نشنید چو بر زانوی کند کوب / فتد کوه پهلوی پوسیده چوب
نخواهند سوراخ در آسمان / کما لا نگیرند مجری آن
همین اژدهای عدوکش کجا / شگفت آنکه جز غار و خود اژدهاست
بحرف صدا گر دهد در زجنگها / دهان فراخش دل خصم تنگها
بتعریف چون برده شد نام خصم / بگوییم حدیث سرانجام خصم
بیا ساقی ای لعبت سینه صاف / ازان می که پاکیزه دارد مضاف

[illegible]

دو روزی دلی کرد خرم بغم / چو لاغر که فربه شود از ورم
بنازم چه خوش گشتش فلک / که غافل شد از شور حق نمک
نداند اگر قدر معدار خویش / کند غیرت ایزدی کار خویش
فتاده ز کف تیغ کین خواهیش / زده بر کمر راه بیراهیش
بکفران شد از دین و ایمان بری / بحالیت کفران بریش کافری
ازان هلکی کرد در کام شیر / که گشت از ولی نعمت خویش سیر
ازان دوستش هیچ اصلی نداشت / که روز بخششش اصالت گذاشت
ز زرکی نباشد چو اندر شمار / چو زردی کشد عاقبت کار زار
شود خار در دیدها چو ارتر / چو با گل بدعوی زند گل سپر
ز غیروزه گر زنگ جو مهره گفت / دلش را غم جوهر زنگ سفت
چو دارد خوف آب مد گوهری / نجاک دهش افکند جوهری
چو با خود نیاورده جو هر بلور / برو گر کسی بسته تهمت بزور
بحرف بهالیش دهان کرده تر / ز الفاظ نغزش فتاده در
بهر مجمعی بهر دفع گزند / براو سوخته از جواهر سپند
گره برگره در خور بر نشان / نهاده بالماسیش نوجان
عروسی که رخسارش افتاده زشت / گرش حجله سازند قصر بهشت
حکانند از لعل و یاقوت رنگ / گر از غازه کاری شود شوخ و شنگ
تراشند از چشم آهو سواد / گر دارد از سرمه چشمش سواد
شود وسمه با طاق ابروش جفت / توان نکهت انجمن گیسوش گفت
سراپاش از گوهر با قصور / شود غیرت گردن و گوش حور

[illegible]

بکرد و جل کی تواند دلیر — که روبه بود روبه بشر گیر
کبوتر چو با باز بازی کند — بخون خودش دست بازی کند
بحمد الله ایام محنت گذشت — زمان شماتت حیرت گذشت
دل عالمی از جفا شد فگار — که لطفت برد مرهم خود بکار
دران جهد کن کز پی مصلحت — نبودی در آسایش مملکت
چه گوییم کز غم چها دیده‌ایم — مبیناد کس آنچه ما دیده‌ایم
چنان بود بار تعدی گران — که میرفت از پیش پای نوال
زمانه چنان توسن کینه راند — که گرد از گل خاکساران دمید
نه تنها بر ارباب خواری رسید — چه خواری که اسباب زاری رسید
چنان بود بخشش شهی پروراج — که دستار از تاج محبت باج
دل طاق ایوان بغم بود جفت — صبا گرد سقف و صدایش برفت
کمر در میان گیری این و آن — نبندید معقود خود در میان
دل شعله خواران کانون غم — براغ دل سکه جوزدی قسم
بسرگشتگی چرخ از بس دوید — شد از لاغری استخوانش پدید
نهان از تو خواندند فضل بر [illegible] — که رفعت ز منبر نیابد [illegible]
چنان با گهر کرد ایام زیست — که یاقوت لعلش برد خون گریست
کنون گشته قدرش فزون از [illegible] — که در خدمتش بسته جوزا کمر
منبر علو آن پایه داد — که در خدمتش عرش کرسی نهاد
چو تخت ترا پا به ایوان رسید — سر تخت ایوان کیوان رسید
بنازای سر پر شهانشاه [illegible] — که حق یافت مرکز خود قرار

ز نیم کمان [illegible] / که بگذشته [illegible] / بود [illegible] / [illegible] / دل [illegible] / چنان بود [illegible] / [illegible] / که هر [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / کای [illegible] / ز لطفت [illegible] / که اندیشه [illegible] / [illegible]

ز تیغ تو دهقان ملک بلا — ز سر تخم کارد بدشت فنا
کند خنجرت جلوه در چشم جان — چو بازنده ماهی در آب روان
شود مرغ روح عدو در روان — ز رمح تو مرغابی بحر خون
زمین را که خواهد دو بر گران — تم خون کند بچه اندر میان
سر خصم را رخش آشفته دم — کند تنگ کار بی سندان سم
سخن گر کند دشمن تیره روز — عدو نگفت جوابی دهد ناف سوز
گشاید چو از خشم حسامت دهان — سنانت شود در دهانش زبان
ز بس شغل ماند اجل از عمل — بمیرند خصمان همه بی اجل
چنان جان عدوی تو شکل [illegible] — که صد مرد لشکر هر زمان دل [illegible]
بیا ساقی ای شوخ مستانه باز — همان اسب در عرصه خشم تاز
فرو ریز از آن گهر بار در لور — که زورش کند تشنه را [illegible]

چنین فیل در عرصه کارزار — ندیدست شطرنجی روزگار
نماید زمین لقمه در دمش — که بجیده خرطوم او در همش
بیاد آر در اندیشه عرض محال — نه بر دو زهم شهر بند خیال
بهیکل جبال از خود کرده [illegible] — تا آواز در مغز سفته در
ز کوشش به چرخ و اهن [illegible] — که از گرد راهش نگردد گران
چو گوی زمین پهلوی او کری — وز او مغز در استخوان پری
فلک زیر دست ز نبرد ستیش — سبق گیر هشیاری از مستیش
روا شد ز حکم قدر قد ثان — جوا شر زنگ کهن دو نشان

ز تو [illegible] اندیشه [illegible] / بتوصیف او طبع [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

سپهر از سرافرازیش در حساب / ز بالای او سایه بر آفتاب
بهشت پای از سر به رگ کشش نیل / به او چشم خور روشن از چند میل
درخشان صندل عیان از دو بن / ز خرطوم او مار پیچان بران
بحیرت ز خرطوم او خورده چین / که چین کرده است آستین همچنین
جهان کرده چین آستین دراز / که بگذاشت چین بهر ابروی ناز
چو زنار کم خواب و شب زنده‌دار / سبکروح و فرمانبر و بردبار
جلاجل بگردن درش سبحه‌سان / ز هندش سوا کها در زبان
ز تعریف آن دست و پای متین / ستونهای کاخ سخن آهنین
سراپرده‌ای از سرش بهر شام / زده طاق گردون بیک جفت بام
نمایان ستونهای دندان چنان / که در پای بام فلک نردبان
بآن روشنی چشم مهر الخلا / که در چاشت چشمک زند بر سها
به فرق زدی زمین سو بسوی / منقاش خورشید برچیده موی
مجسم ز تمکین و فر و شکوه / که رزم از او شب بعزت بکوه
ز دندان و سر تنگ و سندان او / کلید در ملک دندان او
پی لشکر شاه شب و سپاه / برای عنینان بلای سیاه
فکنده چو شیران فیروز جنگ / بکوبال از دوش چرم پلنگ
شود کوه را چون کف نیل رو / زند سیلی ار باد دنبال او
نگاهش که پرورده دولت است / ز جوزدی بزرگیش در عادت است
چو عباسیان ز اطلس مشکفام / فرو داده است آستینی ز بام
برای خدنگ لعبهای خویش / ز خرطوم گشته حمل آورد دیش

[illegible]

[illegible]

علم گشته چون بر فرازش سنان / نشان داده از کشتی و بادبان
نکرده تماشا کرد در بحر دید / چنین کشتی جا به لنگر ندید
ستیزان ز رسعیش ار برکشند / بپا سنگ آن کوه عنبر کشند
چو گردد خرامان تا آن دو شان / بپیشش دو دو چرخ چون چاوشان
فرو رفته دریا بحلقوم او / که دید آب دزدی چو خرطوم او
گرت هست گیرایی دربعض / بتعریف خرطوم او بر بعض
ز کوشش سخن عرض کن بر زبان / شود همچنین تا گفته است در جهان
از او گو که گردد سخن زورمند / در او بین که گردد نکه سربلند
به پهلوش بین زنگها بر کمر / حصاری نگر کنگرش بر کمر
ز مه در زمینه که از نو هلال / اگر طوق گردنش گردد هلال
ز دندانش در نار شست آسمان / که آن گرد خوان راست این استخوان
ز حلقش دو زین بحر گرداب‌وار / یکی شبر ماهیش بر هر کنار
قمر در قفا خیمه سر شود / چو با نقش پایش برابر شود
عطارد نویسد گر از هوش او / ورق تا بپوشد همی گوش او
جلاجل نما تا حق از هر طرف / دف زهره آورده گویی بکف
ز جلهای زرکش جلش آفتاب / شب و روز در عقده پیچ و تاب
به پیکار مریخ از آن ناخوبت / که از تیغ دندان دندان اوست
به رنگ اختری غیرت مشتری / که گردیده شاهنشهش مشتری
کند پای خود پله نردبان / زحل را ردیف افکند فیلبان
درازست بهنای پهنای او / قیاسی ز بالای بالای او

[illegible]

سبک پا نپوسیده کرکاه   فرو رفته راه از گرانی براه
هوا در زمین رفته چون نم فرو   اگر ماند در زیر پهلوی او
زند پهلو ار سوی مشرق بخواب   ز مغرب برآید ز مهتاب آب
گران سنگ زنجیر او آنچنان   که کاهنهای آهن که بک گشت ازان
تعجب کنان عقل در کار او   که چون سبک شد دست و پای او
نیاورده با خویشتن دستگاه   که گنجد تماشای او در نگاه
بیالیده از دولت شه چنان   که زنجیر زنگش شود کهکشان
چو لشکر کشد شهریار ظفر   شود شاه برج حصار ظفر
ز دندانش کار ظفر محکمست   ز دندانت آن بازوی رستمست
چه شد استخوانست آن بازوان   بگو مغز مردی بگو استخوان
بخاک ار کند بیخ دندان فرو   به ماهی و به گاو و گوهان فرو
درازی مقرر شد از گردنش   با نعام خرطوم خصم افکنش
چو گاهی بسرعت شود ره نورد   کشد از کف پا دو دامان گرد
چو در گردش آید و چه گرد باد   ز جا لاکشیش عرض خود را بباد
براهش نشان کف دست و پا   شود ناف راه شمال و صبا
شده گوشها پهن او پر دل   بگو کوه پرنده باشد محال
نماند اشقر و بو زادم بپاد   بنازم باین مرکب کوه زاد
فلک را بقوت کشیدی فرو   اگر گرم گیرند خرطوم او
نهد ز خرطوم ماهی در آب   فتد زهرهای نهنگان بر آب
بهر سو که زنجیرکش ره برد   ز جوها مجره توان برکشد

بگشت اگر بیخ [illegible]
هنر گشتر [illegible]
[illegible] در هفت [illegible]
که جلوه [illegible]
[illegible] موج [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
ز خرطوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آب [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] دایم [illegible]
[illegible]

ببینیش در احتساب اشتلم   هوا را کند ذره کاری دم
چو دارد دستی سری موش او   دهد تاری از رگ هر گوش او
همیشه ز مستی و ماعش ترست   بلی جنروالی حمیش در سرست
بگردن بود چون صد دشمنش   سطبرست از آن همچنین گردنش
نه نشکست بر مصریان غم سپیل   ز دولت از آن در دکن رود نیل
دهد خاک ایران و توران بباد   در آنجا که پرسش آید از هند یاد
کند و هر در چشم دشمن سیاه   رود چون سپه پیت هر جلگاه
باقبال شاهنشه خصم بند   ز خرطوم جابجا کشد در کمند
زپاکنده بر پای دشمن نهند   ز دندان دو شاخش بگردن بهند
چنان خوف غالب شود بر زبان   که از جوشش بیرون دود بهر زبان
اجل چون ز بیم خود آید برش   نهد دستی از آستین بر سرش
حریفان ز اندیشه فیل مات   دو اسپه گریزان براه نجات
سر سرکشان گوی میدان کند   ببازی چو خرطوم چوگان کند
براهش گر آید تلال جبال   چو ابر بهاران رود کو بهال
از او آتش کین بر آرد علم   از آن گشته واقع بترکیب دم
قطار دو پر کوه دندان کین   دو کوهان شود دوش گاو زمین
کند پهن هر سر که در دست و پا   عجب گر شود که در روز جزا
[illegible] در سرای داستان   که باشد سرش گنبد آسمان
سری کرد بالاش از لعل ناب   چنین کرد سش دو تنش غوطه خوار
همه دشمنان را به بستر فکند   بنا شد چرا همچنین سربلند

اگر سر بزند کوه [illegible]
نگهبت و از او [illegible]
ز لشکر شده [illegible]
کشیده سر و گرده [illegible]
که در لشکرش [illegible]
به در سیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر کاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیده [illegible]

بنوری که گر نقش جرم زمین
توان کرد با رسش نفکر متین

سبکبار پوید براه اچنان
که در زیر بار نگاه آسمان

مهوشی که گر بر فرازش سوار
دهد برگ کاهی بخاطر قرار

فرو در زود آگاهیش در زمان
برو دوش چش در ته پا از آن

زجنبش بوقتی که در جنگ دو
عناصر گریزند در یکدگر

چو سنه خواهد آرد زجنبش فرو
شود آب و خاک آتش و باد او

باین قوت و زور و تاب و توان
گرش شهریاری کند ارنشان

شود تا توان پنبه پیش غال
کند کوشها عرض بر کوشال

باین قدر و وقعت نباشد مگر
کیت شهنشاه جوزشد فر

بنازم تابان رخش آکنده ران
که وقفه شد از وصف او داستان

هوا را عقاب و زمین را غزال
نهنگ بحار و پلنگ جبال

که پویه باد و که قطره آب
گران چون درنگ و سبک چون شتاب

ز شوخی و شنگی سراپای پر
دهنهای سمهای او راه خور

بهمتای لعبت خاوری
بترکیب دیو و بشکل پری

زتار دمش باد در پیچ و تاب
زنشت سمش گرد در خاک آب

چگویم ز رعنائی داغ ران
نگو داغ ران لاله باغ ران

چه داغی که دارد کواکب نثار
بر و بال طاوسش آینه دار

ولایات چون طلعت ماه جش
توانات چون همت راکبش

نگویم سبک رو چو باد بهار
لی چون سفید از او بر کنار

[illegible]

کمال به آن لحظه باشد کمال
که پهلو زند با رکابش هلال

طلا خویشتن را چو آهن لگام
همی خواهد آمد که خواهد لگام

زند رایض من هر بامداد
گره بر دمش از برای گشاد

جنیبت کشی میکند تا زمان
از او خوش بتازند ادهمیان

زگلی طلا دیده او گرفت
که رخ چشم آهو صد آهو گرفت

فروشد گر از خوی سینه باز
پی سینه خود خود شاهباز

رود در هوا از تن زورمند
چو سیلابه در جوی پست و بلند

بصحرا ز نعلش چنان جفت سنگ
که شد ارته در بحر پشت نهنگ

چو نظاره کی آرد سش در نظر
شود حره با نظاره تیز پر

سیدان نظاره کر رم جوزد
نگه را سراپای بر هم خورد

پی قطره اش تنگ دشت امل
جهان در وزیدن گشاید بغل

زهی مکان چون رود دیتی فال
نماید از جست و خیزش مثال

زچابک روبهای رخش قلم
ز وصفش ورق گر بدرد بهم

تماشاهای سطر کمندش کند
بزنجیر شیرازه بندش کند

صبا گشت اندر رکابش روان
ز دستش بدون رفت زمینان عنان

رود در بلندی سبا ور کیب
بآسانی سیل سر در نشیب

بوصفش معانی همه تازه رو
جلوریز آیند از راه دور

بهر کام از او شد رخش صبا
بیابان بیابان فتد در قفا

دم دعوی از برق باوی زند
ز کندیش شدی بر او هی زند

رود در دم تیغ شستهای تار
جو در کوچه دار کامی خوشگوار

[illegible]

گر از عزم سازم قضا تا شرق | گند طی یک جستن آن شد برق
چو گاهی تک نرم سازیش | بمیدان جاه تو میتازیش
که بویه چون در عرق تر شود | چو تیغت سراپای جوهر شود

که دارد چنین تیغ مغز شکاف | که خصمان فشانست روز مصاف
بگوهر چو تیغ دم واقفان | بصیقل چو لوح دل عارفان
ازو شعله در خرمن اهل کین | وزو آب در خندق حصن دین
جهانسوز چون شعلهٔ اشتیاق | بخونریزی استاد تیغ فراق
چو ابری که راند ز شریان شمر | چو خطی کزو نقطه گردد جگر
زبانهٔ وی شاهنشه رزم ساز | بتهدید خصمان زبانش دراز
سر خصم ازان برق بیگه سحاب | زند چرخ در بحر خون چون حباب
بخندید بی قتل خصم از نیام | در انکار گردد کارش تمام
چو برق شبیخون درخشید ازو | جهان چشم بدخواه ترسید ازو
که خویش بمعمولد دیدها | شبی کرده صد بار معتبرها
شجاعت زکامش نگین بشکست | ز سازنده اش شد هنر تر ز دست
بآتش درآمیخت زهری چنان | که نامش بری تلخ گردد دهان
ازین صیقلی تیغ تیغ خلاف | برای خود از زنگ سازد غلاف
گل ملک ازو هر زمان تازه تر | که نهریست از چشمه سار ظفر
اجل کز کف او بجست نفس | باین قبضه جان عدو کرده حبس
اگر از دمش بر شماری نفس | مکن در سخن موشکافی هوس

[illegible marginal verses]

گشته خصم بیهوده جوشن ببر | که زخمش ندارد سپر جز جگر
ازو بوده آب و گل دشمنان | که زخمیست دایم دل دشمنان
گر این تیغ میداشت او سیاه | فکندی سپر پیش او آفتاب
هر بانوسته گر از عکس فوج | همه ماهیان زاکشند قیمه موج
بگرداب مخالف در آید اگر | شود بسترش غرق خون جگر
ز آتش بکر بوستان نم کشید | که گلبن سر غنچه در خون برید
رقم زمی آید برون از قلم | شود گر بتحریر وصفش علم
ز تیزیش عشاق در سفته اند | ز رشک ار سخن مهر بر گفته اند
ببوسش کسی جنبد ار تیز تیز | نگاهش فتد پیش پا ریز ریز
جو این گوهر تیغ می ساختند | بی آبش الماس بگداختند
چو در قیمتش لب بگفتن دهند | طلا را ز فولادش آهن نهند
زمانه نگانون فتح و ظفر | ندارد ازین شعله سوزنده تر
ور اکسیر سختت سیماب خشک | بخون تر شود دست ازین آب خشک
گر از استخوان مغز دارد نشان | مکان دارد از مغز این استخوان
کمند واز او کار اقلیم راست | چنین وقت فتنه کش خود کجاست
با تیغ لب گنج بر کوهراست | با تیغ لب جزء سر بی سر است
با تیغ دست تو سرها فشانند | با این نخل هر جا ثمرها فشانند
ز تو بر سر اهل کین تاختن | ازو کار خصمان دین ساختن
ز ایام حسم تا بادین روزگار | برات زمان بود کار انکار
جهان از شهانت اگر برگزید | چه منت در آن صرفه خویش دید

[illegible marginal verses]

ز خاکش نسیم جنان تازه رو — که رود از آب حیات از دو جو
گل آب و خاکش آن جوهر است — که گر مهره سازند از او گوهر است
زهی خاک پاک سعادت فزای — که غلطه بران زاغ و گردد همای
غبارش که بر سرمه ریزد جلا — مقدم نشین است بر توتیا
ز گردش صبا گشته نکهت پذیر — تو گویی بعنبر داده سر در عبیر
در انس بر روی دلها گشود — مگر خاک ایشان از این خاک بود
در او سینها فارغ از کلفت است — که آتش ز سر چشمهٔ الفت است
شود نوک مشقب چو زین آب تر — ز خجلت شود آب آب گهر
بر اختر که عکسش در او گرد جا — حکایت کند بر صبح صفوت صفا
صفا زبان دارد این لاف از او — که چون زهره زاید شود صاف از او
چو نامیه از او نکته آرا شود — سخنهای تلخش گوارا شود
بشیرینی که نمش شوره زار — شکر آرد از تخم حنظل ببار
سخن گفتمش در عذوبت مشور — بجنبا بر اعرابی و آب شور
ز آبی که از او خضر جان پرورست — بوزنت کمتر اگر کمتر است
بطبع معنیان جهان سازگار — که با خاطر عاشقان باد یار
هم آتش لقا پرور و هم هوا — کند پیر طفلانه نشو و نما
هوایی که از او آب حیوان چکید — فشارند نکهت صد جان چکید
از او عیسوی دم صبا با شمال — ز پروردگانش یکی اعتدال
نفس روح پرور ز توصیف او — لطافت مشرف ز تشریف او
جهان در تموزش بنا ز آفتاب — که دارد ز ابر بهاری نقاب

[illegible]

زبان در منادی حکم سخا — که گفتن نداشتند لبهای لا
به عطای جود آورده بار — نهال هنر میوهٔ اعتبار
طمع در جواب سلام کرم — در آرد به پاپا سیاورده خم
ز زر پر کواکب شب سائلان — توانگر طلب در لب سائلان
گدایان عزیزان بهشته دیار — زر کهنه در دست نوکیسه خوار
قوی پایه ایوان ارکان شرع — سر عرف بر خط فرمان شرع
ز مسندنشینان دار القضا — ادای ذمین مصون از قضا
سر از شرع پیچد اگر آفتاب — کسوفش کند ذره احتساب
ز سطوت الحان محتسبان زجند — که خواهند کرد دلقشان دگر
گذشته می از نشاء استلم — فرو برده سر در گریبان خم
مغنی تو بسی دراز کرده ها — که بی نغمه پیچیده در پردها
شب و روز در کار و عید و عید — مه و هفته پر نور روز عید
ندید کسی را عسس خاکال — بر ویش کشد آستینی شمال
جهان خلق آسوده از عدل شاه — که محبس بندد راه و قوال راه
ندارد غم از اهل این شهر بهر — طلسمیت در دفع غمهای دهر
کرامت دلیرا در اینجا نشست — عزیمت در ملک خود بر که بست
در او هر مسافر مجاور شده است — از او باطن خلد ظاهر شده است
گر آید حدیث وطن در میان — ز درد غریبی نیاید زبان
ز دلها سفر کرده فکر سفر — بجوشیده اشک و داغ از جگر
میخانه پر مغان مل بل — رسانده چون بوستان گل بگل

ز دور زمان کارها [illegible]
بعشرت دل از سینه پر سوز [illegible]
[illegible]
رعایا رهین رعایت همه
[illegible]

گرفته پی کار خود بوالهوس | سر کوچهٔ عاشقی بی عسس
چنان پاسبان کرده تفتیش باز | که لب در تبسم مزد دیده باز
دلی گم اگر گشته در شهر کو | بلرزیده زلف بتان مو بموی
نگاشانه باد اگر سر زند | پی رخصت انگشت بر در زند
بروی صبا گر ببندند در | نیارد زدن دلو ار برگرد سر
بهر خانه عیدی بر آسوده است | بهر هفته عید مسعوده است
عمارات عالی بدامان کوه | بر آورده سر از گریبان کوه
چگویم چو داز لنگر و لشکرش | که آوازه شد فتح در کشورش

طلب پاک شدست از هر دری | نبودش بلی بیش ازین لنگری
زهر لشکری گاه روز کار | زهر گوشه برگشته گشتی هزار
نجوم فستر در کمی و بری | فلک را بکف رات خوری
درش چون در توبه پیوسته باز | در او پای کوتاه دستان دراز
دل خلق فارغ ز فکر معاش | برای کسان رزق خود در تلاش
همه مشتها همهٔ مطبخش | همه کلها طعمهٔ مسلخش
اگر گوپی از آسمان سقف او | وگر گوپی از بحر و کان وقف او
گشاد کف مکرمت حرف خوان | مسلمان و کافر در او میهمان
بگو از چه بر تنگ و بدبند سبیل | بخوان هفت کرو خوان خلیل
محاذات این بقعه از آسمان | شود مستقیم رزق اهل زمان
ریا کو مکن رحش نگانه زین | که دارد ازو جوز حصن حصین

[illegible]

کد

که گر ماه دردهر دیده چنین | که گلشن شد از رشک گلخن نشین
گدایان و شاهان دراو هم نگاه | تجرد بود سیر این خانقاه
حبابیست از جامش اختر شناس | که بیت این رخ جمیر از سپاس
زمین با فلک بر سر سرکشی | که بر چشمش هم آمیت هم آتشی
ز جامش فروزان صفای سحر | دراو فرش مرمر بجای سحر
دراو لاله رویان ببالای سرو | ز جامش زمین پال رشک تذرو
هوسهای پژمرده زاهدان | شود تازه از جلوهٔ شاهدان
بلغزش نگه از دهانهای تر | دهانهای تر نه سخنهای تر
زخوی کرده رویان باآب و تاب | ورع دیده و داده از دور آب
عراقی و هندی بهم دوستان | چو بکیان و نیک دُ ستر دین بوستان
سفید و سیه دیده تا چشم دید | چنین هشته عود و صندل که دید
زلطف هوایش خزان و بهار | ز مو سنبلستان برو لاله زار
زپاکی قرون میت چیچون ازاو | چو پاکان که آیند بیرون ازاو
در آتش وذعی وز دهیده اشک | که گرمی و سردی در او دیده اند
چنان صاف کز بیم افشای راز | گذارند در خانه دربای راز
ز آب خضر طاقتی طاق نیست | دراو ماهی از ساعد و ساق نیست
ازاو تا نشوید سخن در دهن | ز آلودگی می نیابد سخن

شد از حرف آتش نیازی زبان
بتوصیف مسجد روان شد روان

خوشا مسجدی کز سجود امم | دکن گشته رشک زمین ارم

[illegible]

بکوهش که قلزم ثنا میکند / صبا سینه آشنا میکند
باو بخت احباب را رهبرست / که آبش ز سرچشمهٔ کوثرست
خورد عکس اگر غوطه در این زلال / نو اندید در سینه موج خیال
از او بار سالی و صنو ساخت / که خود را چنین تازه رو ساخت
بمحراب او مایل ابروی شاه / درختان در او پرتو روی شاه
چنین سای قوس قزح در سجود / کز او طاق رنگین بست الی الوجود
زبس رفعتش تخت فوق فلک / همیور لب بام جوق ملک
زمین کرده پر گنبدش تا کلاه / بر افکنده از شادمانی کلاه
زبنای عالی هنرمن چنان / زمین گرد گردیده بر آسمان
ز رفعت زمین گنبد اخضرش / جهان را سر و قبه اش افسرش
ز حوضش سخن شد فلک دستگاه / عمارت کنم وصف درگاه شاه

زهی قصر و منظر که از قدر و شان / زمینی کند بیش او آسمان
ز نغار او وشان فزا در زور / از این قصر شیرین در آفاق شور
نهد بر زمین خشت و صفحش بیان / مثالت شود آلت در بستان
زمین آسمان منظر از منظرش / در فتح بر ملک باز از درش
بعالم فزوزی در آفاق طاق / چو از زر بپوشند پیشطاق
همه جام بر مهر پرتو فکن / لب بام با آسمان در سخن
بپوششش زمین دامنی منقشاند / که کرسیش دعوی بکرسی نشاند
برایوان کند چون سلام آفتاب / گذارد روی طاق ناز خواب

شکوفه طراوت ده روان قبه
هنر را نهاده بطاق فلک
ز بستان الطف بر سقف وجه
گل و لاله در جیب ایام وبهار
فضاهاش مطبوع تر از جنت
چمنهاش معمورتر از ارم
بیاریب اوالبن سبحه چم
چو گردیده نقش باریکم
صنوبر چو خوبان خاطر فریب
ز دلها و دینش نقش شکیب
گل افشانده صبح از چشم بادپا
شنیح نخ خاطر بن لکه
چو دره بر آرزو آرائش جنت
بهر دو از او زیب بهشت
چو با بسر کرده نقش دلب
ز گرد و رود نقاره نقش شرخ

چه دریا چه لوح دل اهل راز / چه گلزار بر روی گلزار باز
بگلزارش افکنده عشرت بساط / نگنجیده در پوست گل از نشاط
صبا مست افتاده در سبزه زار / سر سبزها در کنار بهار
دهد جام جمشید از عهد بش / زند چتر خورشید نیلوفرش
ز هر برگ آثار حسن آشکار / دل لاله از عشق خود داغدار
معطر مشام از نسیمش چمن / موطف ز ریحان نسیم ختن
ریاحین ز شبنم مزین بدر / مهر هزاران دل غنچه پر
بجشنگ زنی نرگس پر خمار / نظر کرده از نرگس مست یار
ز هر سو بر آورده مرغان خروش / ز جام گل آتشین مست جوش
سپیده کو سوسن نخنه ران / ز مدح بهشتش منتی بر زبان
ز موی بنفشه سری بر قدم / بهار گل عنبرش در قدم
ز خورشید خیری دل شب بحر / نظرها خوش از دیدن خوش نظر
شقایق چو خوبان گلگونه خوی / فزوده است در رنگ و تقسیم بوی
ز هر گلبنی چتر طاوسی / ز هر غنچه تاج کاوسی
ز شوق تماشای گلهای تر / بنظاره هر دم نگه تشنه تر
زلالش که ریزد صفا بر روان / ز عکس گل و لاله رنگین چنان
که هر جا فشرده ز ادهم بر زمین / زمین ته به ته گشته و مینای چین
از او آن درخشنده گی در شبست / که کرم شب افروزش از کوکبست
تابان روشنی کز منش چشم گوش / کند مردمک مینی چشم مور
اگر لاله گردد از او تر زبان / کند معنی خوشگواری بیان

یاد دگر شنیدن بر دن آفتاب
از او عکس چو در آبگینه زر ناب
فتد ماهیش گر در آب بقا
مرا عمر کن بحر از بحر جا
بهر سو زد دهقان صنعت رقم
خیابان خیابان بهوا ارم
اگر شام اگر چاشت از خوش
بهوا همچو سبزه بشکفد
زد تازه اثنی بر آن شاخسار
همه کرده بوم با نو بهار
چو چون داد صد باغ دلکشا
خوش از چیز دلان عواد
درختان پر بار آن مرغزار
پی سجده شکر سر بر زمین
درختان نادیده و فرخنم
همه چیز اجمار را پر جوش

چنان سرو و گل دلکش و خرمند | که قمری و بلبل رقیب همند
صنوبر چنین سراسر زبان | ز بی کاری قمری ساده خوان
گل اینه کرده نهال از شمال | چو پروانه بر شمع افشانده بال

شاخ اینه بر برگ غلطان [illegible] | چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا | که دشت بر سینه کوه هوا
ز سبزی طوطی خطر درکشید | به آب زمرد و مکر قد کشید
بر و نازکی انچنان سینه آب | که لغزیده در سایه اش آفتاب
زنشادش سایه در دشت و در | خس ملک را کرده ریحان تر
نم افتاده در دشت بر روی برگ | هدر رفته چشمها ز ابروی تگرگ
خم طاق شاخش که دبی بلند | که دارد قنادیل پروین سپند
گریبان شاخش چون هرزه خند | شده سعی نشو و نما که بسند
خزان تا شنا ز دبستان [illegible] | نهاد [illegible] از این گزر [illegible] شاخ
لی جز قد اگل جو دجینهات | از آن حقه بازان شیرین ادات
ز بس بخششها با باب درد | دم سبتی زد در رخسار زرد
باین جلوه زعفران در چمن | در هند از خنده گلها دهن
ز عطرش گره کرده در نافه بوی | ز سیب ذقن در صفا برده گوی
معطر چو جیب سمن غنچگان | از او نجی کام شیرین لبان
ز لذت چشیدن نگاه [illegible] ازاو | به نکهت ختن در مشامت ازاو
برای مکیدن چو خوان مینهند | نبات زادها بر دهان مینهند

[illegible] [illegible] و [illegible] خزان
که [illegible] [illegible] در [illegible]
باجد [illegible] سبزه شد [illegible]
که در [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
که گفت [illegible] مجسم کرده
[illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکایت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زده است

چه گویم ز آئین بازارها | چو بازارها تازه گلزارها
بطول مقالات شیدائیان | بعرض خیالات سودائیان
ز بس زیور و زیب شد تنگ سپهر | بروج دکاکین پر از ماه و مهر
سبو داده بس لیسه می کرده اند | سبو زهره را مشتری کرده اند
به سودای ایشان چو گوش شده باز | بر سودا نگی رفته دل در میان
سیه چشم سبزان رنگین نگاه | شور نمک از شکر با نجواه
دل از ره دیده دشنام ده | پر از بوسه لبهای دشنام ده
خود در خم طرهها مبتلا | دل از ساعد و ساق بید دوبا
خم موشان در خم جان و دل | سر کوی شان عالم جان و دل
رزخشان چو انعی مدبت نگاه | که دودکش گشته شعله بر مهر و ماه
بعاشق نوازی چنان عشوه ساز | که گیر نداز ناز کار نیاز
بجذب دل و جان اهل نگاه | دل آهنین سنگ آهن ربا
بر از چین همیشه سر آستین | که تا کرد ره و بند چین از جبین
کسی را که بیند چون خاک دشت | به دامان درازش گیر بند دست
تغافل چو نازد بیاز ارخویش | نماید که گوشهٔ کار خویش
اگر جیب شان بزم نکهت مند | نسیم سمن تن نکهت ده اند
سر عقل را داغ دیوانگیست | بلی حسن بازاریان خانگیست
ز عابد فریبان هند و مپرس | ز اعجاز چشمان جادو مپرس
بکنجی نگه پر ره روش زد | در آغوش آتش چو کنج و مهوش
خشنهاست در چین ابروشان | خواسانان حلقه بند دشان

ربنده غزالان صیاد [illegible]
[illegible] در [illegible]
دل اهل دین [illegible]
وز ایشان همه [illegible]
لب باده [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درایاشان زبدکشان نام / چه دهها که در رهن ایشان تمام
سر نقوی هر که میکرد درد / از ایشان سری صندل آلود کرد
ره مایه داران ایمان زنند / بکجوار پیچ دل و جان زنند
بهر گوشه در پیچ لطف نهان / نکه دست دلالی در میان
برآورده در چارسو عشوه جوش / بگرداب صد کشتی صبر و هوش

تماشا دلی هزار آرزو / زهر سکه بندان این چارسو
برازو بعتش چار رکن جهان / کرو برده از چار فصل زمان
علم چار سو بر ز بام گذشت / که راهش چو راه شبستان گذشت
محیطی جدا گشته زو نهرها / وزان نهرها خلق را بهرها
چو خورشید از او گشته روشن فضا / بر او گو جهاها چلیهای سقا
میان القدر رفت در روی کار / که دارد کنارش میان در کنار
که دیدت مرکز این کارگاه / که پرکار دورش بدارد نگاه
میداشت گر آسمان این زمین / میداشت انگشتر نیش نگین
ماده حلقه بر در دراو کاران / متاع جهان دارد ش در میان
مهیا لی سود راهی زند / بر این کرد خوانش صلائی زند
بروی هم افتاده کالای درد / میا کیسه ری کرده سودای درد
بصد زیب و زیور عروس هنر / ز دکان جستگران جلوه گر
کاکل حم ابروی دلبران / نشسته در خانهای کمان
خدنگ اخشان تیر گر کرده باز / که سوفار در زه دهان کرده باز

ز نشتر گره کرده ... / در انکار کی کار صفحان ...
... / ...
زبانها بیکر ... / ...
... / ...

برای نشستن صغار و کبار / همه صندلیهای صندل قطار
ز بس خاک ره عنبر آگین شده است / عبیر گریبان نسرین شده است
ز زرین دکاکین زرگری / مرصع نکه دیده مشتری
خرد را الحبت رها کرده اند / در این خورده کاری چها کرده اند
چنان نو شده از زرگران هنرشان / که شد تازه از زهره کار قدم
طلاگر چه مستغنی از کیمیاست / از ایشان هنر کیمیای طلاست
جواهر فروشان بکنج دکان / ز بس مایه تل کرده دریا و کان
ز مرد ز بس رنگی چتر شاه / برافکنده زان ... فرو بسته راه
چنان پر ز صراف بینی دگر / که برگشته چشم حریفان شهر
شود تخم تازه بشهر و دیار / بشارت کاهیای دار العیار
ز نامت نگاهها جز داده اند / طلاهای نامی بدر داده اند
پراکنده صبح هوس پر نوی / ز زر کهنه آورده روی نوی
با خطبه اش تخت منبر نهاد / همه خوشش دولتی روهاین ز زبهاد
چرا سکه از خنده بندد دهان / شد از نام شه روشناس جهان
چرا دین سبالد که زد در کهن / زرت سکه شاه دشمن فکن
نباید ز دیگران در حساب / ندارد سها پرتو آفتاب
ز وصفش زبان اخترافشان شود / لب از گفتگویش در افشان شود
ز رنگش نکه شعله آتشت / ز حرف عیارش نقش مهیت
از او گر چنین گفتگوی شود / بزر نام خاقان فرو میشود
شب عید را این هوس زیب ... / که آویزدش از گلوی سحر

در اطراف عالم ... / ...
... / ...
... / ...

ز بسیاریش شکوه فاقه کم / ز سنگینیش طاقت ناقه خم
ازان وزن رفت ورکار او / که مبلغ گشته با مقدار او
زر دیگر از سکه کرده است / طمع پشت چشمی تنگ کرده است
مزن فقر کو ناوک چارپر / که دارد خلایق ازاین در سپر
بدی ماه عشرت کشد خوشه چین / ازاین زر بجز من گل آتشین
ز صرافی خود و زبان در سپاس / که لخو شد از زیرکی زرشناس
جهان خود به شه داد فرمان بهند / که آمد عراق و خراسان بهند
ز اهل هنر شهر را از نو بهشت / هنرمند را طالعی دیگر است
خوشا عزت و قدر ارباب بند / مقاصد در آید ز ابواب علم
رواج علوم از مدارس فزود / بلی علم را خانقاهی بود
ز تنگی دل حلقه زد دست زر / افادت بکام دل خود نشست
ز دوار خاطر اهل دانش دبیر / معیش مطول غم مختصر
ز خورشیدی شاه جهان علم / بهر علم صاحب کمالان علم
بکف خامه مفتاح باب فتوح / نویسنده رتبت عزت شروح
مجید مفتیان صاحب نهاد / جهان روشن از پرتو اجتهاد
جهان منطقی داده داد بیان / که پیش آمده منطق طوطیان
حکیمان خوش خلق فرخنده پی / دو ارسطو صد چون ارسطو [illegible]
اشاراتشان گر بخشد شفا / مریض جهالت نیابد دوا
شفا در نفسش میمنت در قدم / بخضر و مسیحا قدم بر قدم
بحکمت علم چون برافراشتند / مرض را بر هنر واداشتند

دقیقه شناسان گردون حساب / سطرلابشان عنکبوت لعاب
بفکر طویل و خیال عمیق / برآرند اختر ز چاه حضیض
ز تقویمشان دور سادات مهر / چو از دوره قرب طالعات برد
قضا و قدر را مدارا باشان / مطابق نویسان احکامشان
عطارد که از رجعتش بود بیم / شد از عدل زیجشان مستقیم
شوند از رصد نیک اختری / زحل در سعادت شود مشتری
خط خوش نویسان چو روی نگار / در آرایش صفحه روزگار
ز استادی آن رقم پروران / کند مشق خط عارض دلبران
وجد لاشان طره را کو شمال / نهد نقطه سان داغ بر جان خال
اگر سطرهاشان مقابل نهند / رسدشان کشند از حسن رقم
بزلفشان پا که نوک قلم / بپای نظرها سلاسل نهند
لی آورده از نام شاه بنام / بر احوال ارباب نظم انتظام
عبد الچنان پایه شاعران / که شعر بیت در سایه شاعران
اگر وزن اقبالشان عرش سان / بجوشند جهاد بجا بکجات
چو اسان نطق از همه برترست / که مردم تر انگو سخن ورتر است
اگر بر زبان لفظ خاره آورند / ازان معنی گل ببار آورند
گدا نیند اما گدای بهشتند / بروشند لیک از درون اکمند
ز رحت بی معنی [illegible] / [illegible] فکرشان داده پرواز روز
ز بداعی حشمت [illegible] سبزی / همه صاحب عظمت انوری
همه خورده دان همه خورده گیر / بیان دلنشین و اداد لپذیر

کی سخن داوان برانتر هز
نویسنده بچون اهل عز
[illegible]

و دانشان در ارجمند [illegible]
[illegible]
[illegible]

سخندان زینهفت ... غنچه
گشاده بچو بوس در آن آورده غنچه
چه نیز در طبع و در نایاب دلیر
فرو شستن کاید بکار گاه دلیر
فرو گفت طبع و نکار او دلیر
سخن در الفاظ منظار او دلیر
که او افتد چشم لفظ بر دارم
گشاده زند زاو لفظ و خزینه
ز نقد دل و جان سخن آرایش
بیرون لطافت دل در سخن
با موج زد لفظ که بالا رود
چو آید فرو تا بی کناره رود
ندارد در آیینه ... گردد
ورق ... نور الفاظ را
عنبر ... ریختن
ندارد نکته حق عرفان

دلش انچنان روشن از نور راز / که بر کف دل دیده کردست باز
چنان برده ز آیینه دیده زنگ / که هم رنگ بوده و هم بوی رنگ
پر از سود سوداکش جیب سفر / سحرها ز شبگیر او بی سپر
ز فطرت شمارد هنر عیب خود / برون کرده خود دست از جیب خود
صبوحی تمام و دل شب زنده / ته جرعه‌ای چشم لبالب زنده
ز معمار کاخ فنا دم زده است / گل طینت خویش بر هم زده است
کلامش تف شعله از تاب سنگ / نمکسود ملکش ز شوراب سنگ
ز لب خنده بنهاده بر روی هم / رسانیده در گریه‌ها نم به نم
برون داده الا آتش آید و گل / که آن حکمه کارزی کرده دل
به هر جا که صورت بر آرد دمیز / به معنی عزیز و نهایت عزیز
کلامش همه حمد و شکر و سپاس / زهی نکته‌دان مخاطب‌شناس
ز هندسه دیگران ناصیت / ز خود در صف حاضران غایبت
درین باغ زانگونه حق جوش نشست / که هم جیل و هم گل او شدست
چو داردی تخم صحبت دهد / رگ و ریشه دل بلذت دهد
ز بیان حدیثی که آرد بلب / برو لب بدل یا لب آرد بدل
ز نخل قناعت برو منه لیش / هوس در شکایت ز خونینه نیش
شکایت نکرده دیده گر دیش / دلش در شکر خنده در دلیش
زبر پایکی گنج آید به تنگ / اگر وا کند در دلش جای ننگ
بخورسنه بیش منت کس در زمین / ندارد قناعت ولی در سخن
چو ز لعل معنی کشاید دهان / بدخشان بدخشان در آرد ز کان

سخن بود بیمار و بیمار سخت / وصیت کنان فارغ از سعی بخت
ببالین او یاس یاسین چو خواند / خدا از نیر انسانش مسیحا رساند
خرد با همه حشمت و شان خویش / ز دیوان او داشت دیوان خویش
فروغ سخن طالع از مطلعش / دلیل خرد قاطع از مقطعش
در افسانه فردوسی مثنوی / قصاید ظهیر و غزل خسروی
رباعی مربع نشین آنچنان / که بالیده زو چار رکن جهان
به هر قطعه صد قطعه لعل خوشاب / نشانیده در افسر آفتاب
از آن پایه نثر ثریا نثار / که چون او تواند سخن بر دو شیر
که گردون بر او صره سازد نثار / ظهوری نگویند مردان ز خویش
به صفحه نقش گر منزل انده است / مرا اشعار او اشک خود خوانده است
لعقدرت او دگر چه بر بهر حباب / نشیند و لیکن ز من در حساب
نگردد جان گرچه تقلید تن / بشوراندش گاه تقلید من
پر و از خود تا فلک می‌پرم / به بال ملک تا ملک می‌پرم
شاگردیش خوانده استادیش / اسیرم به بازم نازه ادیش
ز بس ظرف در بزمگاه بیان / سبک می‌کشد گرچه رطل گران
مرا هم سخن در سخن می‌رسد / حریفم چو نوبت به من می‌رسد
معارض اگر رستم این زمست / به اقبال شه دست و تیغ منست
زند چرخ در ده ام آفتاب / به نظم لفظ بیرون تراود کتاب
ز سوی جهان را بیا فهم پلاس / بحشمی بانوان بر آرم اساس
کهن نخل این باغ را بو نرم / لبی خشک نگذاشت بشوزرم

چنان کهولم بحر و در در طبق
که بر زبان گشته عز و تموز
خراب محبت در سالوم
نه خو نهیب ... لاتوم
بجنبش ... کلید نازن
پر دیده ... بچ پا ل
بزرگ قطع بار ... بسیم
نخل ... در بار بسیم
ز ابلهم ذکر منت آویز
که دا ... کلام کلام آویز
هر دو بیز ... و ... و
که دو سینه صندوق اسرار هم
بجگر ... دود هم
که در ... در بر ... نوم
در ... لفظ ... بر ... نوم
که لفظ ... در ...

فصاحت ز نشادابی کلک من / گل تازگی زد ز عرق سخن
ز کلکم بحیرت رخ شهریار / ورق گشته از نقطه خورشید زار
ز رزمش به پیکار ارباب بین / براو سطر مسطر پر از خون ببین
به پرسش بر کمینی گفتگوی / شقایق توان چید از رنگ و بوی
نویسم برات گیا بر ادم / چو از دفتر خلقش آرم رقم
بو صفحه جهان شهر نو خرمست / که ده ده کر انجام کیری کمست
زبان طمع گر ندارد زبان / فکنده ازو چو حرف صله در میان
بیا ساقی ای آرزو دست تو / فقیر و غنی چشم بر دست تو
بابی برآتا بهاسیلی کنم / بتابی نشین تا گدایی کنم

ز دریا دلان سائلان طرف جو / نبندد جز در خور ظرف خویش
بیاید جو از نور بخششی به تنگ / ز بخت بکمن روزان خانه تنگ
بگوید ز طولی تر طسبج بیت / گشا همین دامن بکمن که گنج بیت
بکمه بته از جود شاه جهان / گراو گشته طولی کیاره جهان
جهان برده بی مهر کی مرکب / که سایل کند ز بدامان جیب
طلب در زبانها معطل شدست / گرفتن بدادن مبدل شدست
با قلیم آبادی آورده روی / همین کان جواب و حال عدو
بی فاقه کوس روا روز دو / کهن معدنان ز ربو ز دند
ضرورت براشاده از روزگار / همین جان حرزه ات بهر نثار
زبان هر زمان این تقاضا کنند / که دل هرچه خواهد همت کند

بهر دار طبع حسن روزنه
که چون ز کلک ادا فتاده کار
خوانم چو خوانم همه جز بهشت
کو گر اگر یابم بر بهشت
کو خوش لذ دهر کار و باغم
که دارد ز شهر ز غم حسابه
تا شنم دیده معوذت شیطان
که در جستم بهشت شد از فتن
بنظم او برده ز افزون در
که در نفخ بر شهر بر دو زد
زنم شاده دلم از ناله
که به ظلم از شهر چنین بکجا
کم از سبب بشر چه بی
سر برنا کشد بر هوا
ازاد و سالم که چه تخت
که در دروازه گشوده ولت

گرفتم ازو ساحل اعتبار / که گشتیت در بحر روزگار
ز تسمین تی طفل فکرم بناز / کند پای در مهد زرین دراز
فدای تو هر لحظه صد جان پاک / که بر داری افتاده کان را ز خاک
ز لفظ آن گره در کشاد هست / که جنس طرب در مزاد هست
سمند صبا مانده اندر شگفت / ازان طرفه کوشش که خواهم گرفت
که دیدست شاعر بدین برگ و ساز / ز بس کرده جودت مرا بی‌نیاز
نکردم ز رایت خود جستن / سخن میسکند اصطلاح کهن
ز اگر زد فاقه باید شمرد / مرا فاقه میباید آورد و برد
ز تحصیل حاجت معطو و من / بتقریب مذکور شد این سخن
ز لب حرف خواهش برون کرده‌ام / بهمت طمع را زبون کرده‌ام
لبم کرده ثبت از چه بر هر طلب / چو رو داده‌ام رد کنم در طلب
ندارد دمی گرچه کار احتیاج / بلطف تو دارم هزار احتیاج
اثر از برای دعا طلبم / ولی چون تو خواهی چرا طلبم
ببالد ز حساد ناکاستن / بنو رزم اهمال در خواستن
برآورده هر خوشش منت نهم / بر ورد دستی از تو خلعت دهم
برای تقاضا گدایی کنم / گدای شهم خودستایی کنم
توانگر دلم تا ز شم میرسد / بهم خواهشی خواهشم میرسد
گدایی بدین بی نیازی که دید / ضعیفی بدین ترکتازی که دید
گدایی ز اهل سخا جسته باج / که محتاج گردیده بی احتیاج
بهر در طلب خاکبوسیم منت / زبانی درین جا ملوسیم منت

زنم کهنه دستانه گاه و تر آری
بپیچانم که جگر تخت آتش
بر جو هر تاب غلانش برد
دم هر دو بهر که معاشم نخوهد
چو دو حال اکثر که داد لوگاه
ز سرخ از نهر روز سیاه
بنالم به تنگ از اعتذار هم بهشت
که در جبهه و کوه گشت بهشت
با جنبد با گشته بخیم
تو مرا نه جو بر گنجم تم
بکجا زام اگر گشتم طلب
که خواهد منم زنم طلب
که فرزند ام تقاضو بجا است
نوع ام من کرده وارث
بیابم ز نشر برار بکجا
بیجوانم آن قیده بزور

[illegible]

نیارم که گشتن ز حق ادا / که حق ادا باشد معتنا
نفیستند اهل طلب در تعب / اگر باد گیرند طرز ادب
ازان توسن خواهشم کرد کرد / که دیگو نگوید که اسپی نکرد
شود فوت هم سنت شاعری / کنم خوش اگر زخواهش بری
بنای طلب کرده پای سست / که دانی درین کار سستیم سست
بخل دهم کم دهم برگ شاخ / ولی چون کشایم دهان فراخ
دهم در یکی مصرع ملک جا / زر و خلعت و اسپ باغ و سرا
باین گفتگو چون نقش شد علم / تمثیل گشت این حکایت رقم

یکی خارکش پیر غیرت جوان / که بود از سخن خاطرش گلستان
چو هر روز روزی سراپا تلاش / میان بسته در کسب وجه معاش
بشهر اندر آورد بر روی رزد / ز گرد بیابان بیابان گرد
بسر می نه پا ز خار درشت / بکاوک آشنا سینه خارپشت
تنی خشک چون نی ز تاب تعب / سراپای تر در عرق غیر لب
بهر جا که افتادی پای توان / حمیت او هر زمان حی زبان
ز سر کرده سر راه بازارگی / بصد چشم حسنش چو دیدار جوی
ره از رهبرهای بخت بلند / بر آزاده مایه واری فکند
دلش آمد از مهربانی بدرد / چو ضعفش قوی دید آزاد مرد
بر افروخته تو رنگ اختری / بگفتش مرو میش من مشتری
دعاگوی شد عاجز ناتوان / که همت بسنگ باد و بخشش گران

بخل گر نه بگشایی ز طبعیت / گرامی تر از وصل مه طلعتی
وگر نه بمشت رزی بخیه ساز / بزورش به بخاپن سر دست آز
برس آرید وی ولت از ذلت / که بی اختیاری شود خجلت
چو زد خارکش این سخنها شگفت / گل خنده گوشش در هم شگفت
که دل راه خواهش چنین کرد سر / که در جیب خلعت کشم مشت زر
گشتم ز بیدران مرکب تازه وار / ز منزل دوم کله ران شوق بار
سخا پیشه از ذوق بر روی هم / فرو ریخت از لب ملاو بنیم
بگفتش چه منت ترا زین عطا / ز نایدت ازین خواهشت زر بها
چو شد کیمیای سخن جلوه گر / بیک لحظه گردید کارش چو زر
بحسن ادا چون سخن پیش برد / ثنای او سیلی او نخورد
ولیکن شنیدم که آن خارکش / ز آزاده طبعی نشد بارکش
بروی عطا پا ز روی نیاز / در معذرت بر جوان کرد باز
نخستین به ایثار بخشش ستود / که ای از کف حاتمیهای جود
کرم گشته دست ترا اختیار / بیا بر دی خلعت آید بهار
ز من رو اینها فضولی مبین / اگر وجه میبایدت وجه این
که دارم ولی تهمتی فقر نام / نشان غنا در فن خود تمام
غلط گفتم او راست عار از غنا / بر این نص الفقر فخری گواه
زهی شال پوشی که چون در لباس / سخن کرد اطلس بر آمد پلاس
مشرف او تا بزد دست راد / بهیبت از او زر سرخ خاک سیاه
گل ار گوشش ربند او کیسه باد / مبند ا داد ازان خورده خود نباد

[illegible]

بدین کونه پیشترک رسیدم
کو زانو زده بر زمین چیدنم
بنغمه ز زانو زدن پیشتر کسر
کو ز انو نغم در غاز نست و بس
بنشیر بزنه بر د انکه پا
زنبر حق بشد افتاده پا
بهادم برپشت اید پشته ازو
عدالدم چو سیماب کشته ازو
خونشار درنگار همسر کشته
کو برپشت خود بیدار از او بشته
بظاهر چنین زانت احسان او
مپرس ار نگر نهان
کنون داور نگر لذ نو دو زنت
که انکس که ابنر ذوق و دون نیست
غم و فتر قمر توانم کشته
بصد تیغ ازاد و قمر توانم

به تیمار اسبم نیفتاده کار   همانا نگر دیده بر من سوار
کشیدند از همه گر کها دست برد   زمین کو سفندی نیارید برد
شود عاجزم صاحب تخت و تاج   اگر خواهد از من ستاند خراج
مصون دارد م در سفر از حذر   نیم در حذر هر کسی از حذر
طلسمی چنان بست بی دست مزد   که کوته شد از خشنه لم پای دزد
در ذوق و عزلت بر ویم کشاد   به بیگانگی آشنائیم داد
میانداخت در محنت و در حستم   نکه داشت از خواری و غم
از این پس ندارم غم روزگار   ستا نکر دیده بر من سوار
ز دریوزه منع دلسیم کرد   توانگر بحنبه و فقیرم کرد
بانداشته کیر و دلدم نداد   لی پاس زر طبع بارم نداد
برایم چنان تشنه عارت   کز او همت خوش کل سکت
بنازم کلکلزار صحرای خار   به خوارست در دیده باغ و بهار
سر هین خوان کرم شک خوات   اگر سیر حشیش نباشد ملالت
بزی رودم کر بعضر مجال   بیالد ز من صدر صف نعال
دم سرخ رویی زند آبرو   که گر دو رخ زرد رفتم برو
زدوم سکه بر رخ زردی کر   چنین زرد رزین نشد بهر زر
بسجنی کشی که رنج و عنا   بر از آبله کرده ام دست و پا
زرشک کهن اشک ریزد آل   ز پا جوزدو در رهم خار کال
با این بحث روئی که در خاره تنگ   زنم دوش در کوچه نام ننگ
علمدار شود چوب دربان شاه   شیم کرد از سایه آن سیاه

کشد بار مهر تو جان و تنم   شد بار ... بر کردنم
نهاد آنکه دادن نزاد و نهاد   مرا نا گرفتن بخاطر نهاد
چو کردی کرم زانکه راندم بحرز   نه عذرم مرنج این کرم هم مکن
مراد این طلب مدعایی نبود   تماشای باغ و سرایی نبود
بشوخی سخن برقع از رخ کشود   جواب و سئوالت چنان رو نمود
سخن را بجولان چو جنبید عنان   عنانگیر رشش هست حد زبان
بیا ساقی ای گلبن رنگ و بو   کرامت از تو زرنگینی گفتگو
از آن می که ریزد دسس بر سخن   کرم کن که گویم سخن بر سخن

سخن صحبت سروش این خفته چم   کز او هوشیاران کنند اشتلم
چو او منت مستانه در کهف وکس   ز محنت نه اوست این ای دوی
زبان در سخن همنشین نازدوست   دهان خموشی سر از گفتگوست
سخن عشق را جان تن مسکند   همه دلبر بها سخن مسکند
سخن کرد روز ازل هر چه کرد   از او رفته الفاس عیسی بکرد
مسیح خود کر شود ناتوان   طبیب سخن گیر دستش عنان
سهیل سخن تافت بر روم و زنگ   ادیم زبان یافت این آب و رنگ
معانی ز الفاظ در چاه بود   زبان از دو عاشقیم بر راه بود
ز دنیا درس حجت و نادرس   سخن بر کشیدن تنا بلطف
شد آن کز سواد سخن بهره ور   بیا من دلش کفت درس سحر
سخن هست تیغی فسانش زبان   چه تیغی کز آن تیز کردد فسان

دل پرنغمه کامه نکار بغز
زبان کشته مضراب تار بغز
سر لطف از او کشته ده و کد
ز او در حکایت جواب و خطا
محیط کرفته کمت را زکی
ده از او تازه مغز در شاب او
بهار حکایات ز کلزار کلشر
زنبور زبان آذر جیش
کریم درود ... جایات ز
کریم سر ... خواباتاز
زلعلش ... در شکر غوطه
بکام ... زهر از او شرب
زلعلش کهر ... ز
بکلشر ...
زبان از او ... بوهش
وز او ... تو مها

ازو نقش ابداع را زیب طبع | وزو دفتر متن را اند شرح
درو حجلهٔ فکر زیور پذیر | وزو معنی بکر داماد کبر
بحسن ادا اوزه را داده چهر | فکنده بر او آسمان عشق مهر
بر آورده تا دود عشقش زخط | سیاهی فکنده دراغ نقط
بلفظی که او تازگی کشته درج | بنرخ زر کهنه کرد دیده خرج
لب بام گردون شه کام یافت | وزان نردبانی که در بام یافت
قشاد این پسندیده گوهر زبان | بموج نفس از محیط درون
چو مشکل گشا عقلها بر شکافت | زمینش گلکشیدی که دندانه یافت
میداشت جایی سخن گر چو خود | نه دید و نیک میبود بد
ز نوشش به نو خورد گوشمال | نقاطش گویان و بد تخم خال
بسر منزل جان همی زد قدم | بتعظیم او دال دل گشت خم
بنام ازو داز شوکت و جاه او | تفسنهات جاروب درگاه او
خطش امین از اف شست و شوست | همه سینها تختهٔ مشق اوست
چو پیران کند دعوی زیرکی | بگهوارهٔ کام در کودکی
ازو یادگیرد دهان هر زبان | نشان میکند ظاهر از بی نشان
که برداشت برقع رنج راز را | که انگشت بر لب زد آواز را
سوادیست دل در سویدا ازو | نهان دو عالم هویدا ازو
ازو سنبل جویبار رقم | وزو مهرهٔ شاهمار قلم
بصد رنگ بیرنگ دریای او | همه طوطیها حرف بهنای او
همه سخنها حرف این داستان | درین چار سو نه فلک دکان

بر بنای اثر شده هر جا قدم
ز تیغ کرب کرده در دو جم
چنان در عرب نبود [illegible]
که او آورد ایمان باد کاوز
چو از [illegible]
بیابد بقا رون و [illegible]
سیمان زعفران بان [illegible]
بتعظیم او [illegible]
کهر صب در [illegible] نبود
که او [illegible]
بلفظ سها گر دید آب و تاب
درخشنده در او [illegible]
کشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] زده قدم
[illegible] زبان [illegible]

خوش آنکس که سازد ز بخت نکو | دل ساده را تختهٔ نقش او
نکوشه همه کارها چیده ام | ازو گوشه کاری ار دیده ام
چو تیرش شود کج ز فرزانگان | کشد تا شش انفاس دیوانگان
کند جنگ با صلح اگر جستیار | شود زهر جام صنعت کارزار
بنرمی در آید چو جنگ قافیت | بگرمی گر آید فلک را سر بست
یکی رات افسر یکی رات طوق | وزو برتر ز تخت و برتر ز طوق
دراو واجب اندیشه را دوشت | که شیرین دلخت و نرم و درشت
شود گاه مقراض وگه سوزنت | بدرد بدوزد چه چابک فنست
بر آورده گر چین ابرو بعهد | ز تحتش چه دو بیت [illegible]
وز آن مرحمت پیر دهقان شود | جهان از جوانی گلستان شود
تصبا غنش گفته عیسی درود | ز رنگ حم کند سرخ و زرد و کبود
چو زخم سنانش بدل جای کرد | ز برکش توان وهم اندای کرد
برای خود داد عبرت زند | اگر سیل و لاف جرات زند
ز توضیحش آن روشنی در جبل | که اندیشه را گر دروی لفظ
ز ابهامش آن تیزکی سر دراه | که انگشت در چشم خود زد نگاه
بدقت چو سازد سر انگشت بند | تواند ز هر مغز صد پوست کند
کشد چون ز روی سؤالی نقاب | شود خود نقابی و گوید جواب
نه تنها زبان در بیانست ازو | چه چشم و چه ابرو زبانست ازو
به یکبار چون آن زبان کرده راست | چه ذوقست لیک از زبان کاسته است
شود شهد در شکر هر مزاج | تصرف که داند خداد در مزاج

بتاز اشنید بیز زبان
بجا شیر زند حرف لطف نهان
بدرا [illegible]
که جز دل [illegible]
بسودا [illegible]
ازو [illegible] دل [illegible]
چو در دیده [illegible]
بهنود [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آمد چو [illegible]
گشاده [illegible]
چو در دل [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
ز افغان [illegible]

دهد غمزه نالهٔ زار را | که ناهید درهم کشد تار را
کند دسته از آه ریحان تر | بنکهت کند تازه جان اثر
بشیرینی آورد اشک تلخ | که شکر زند یا رب رشک تلخ
ز مژگان چنان گاه نشتر زند | که از هر بن موی کی سر زند
نهد گره کاکل کند یدوش | که چنبر کند بازوی عقل و هوش
چو از چشم جادو کجا دو زند | با عجاز پهلو بپهلو زند

بدست سلیمان دانش عصاست | برای سر گنج قفل اژدهاست
عجب کاچنین اژدهای سترگ | نزاید سر از خط چو زنده و بزرگ
ازانست کام و زبانش سیاه | که نفرین کند بر اندیشش تباه
همه نامهای قبولش رواست | زبانش دوا ما بپاسش جداست
دراو گشتم حرف از لفظ گشته گم | باو رشته گفتگو رشته اند
درین عرصه از سالکان برده گو | که از سر قدم گشته در جستجوی
نکرده کسی از عبید و خدم | چو او خدمت در راه خدمت قدم
کس از سینه چاکان چو او بیدریغ | برغبت نیاورده سر زیر تیغ
نشنید چو بر دست گردد دهان | شود تا سخنور ز بندش زبان
چو آرد بتحریر لحن حریر | زند بلبل باغ معنی صفیر
نیارد ز هر سخن ره در نظر | که نکته نشسته باشد بران سرسر
رو نقطه از هندسه چون بکار | یکی ده کند ده صد و صد هزار
بحسینش زبان اوران جمله هیچ | همه خوردها گشته الحق چیچ

یا در عجب دیگر در عجم لذاو در لذکو بند در گلشن هم [illegible] نو سینه بر شعر [illegible] بمشق کرد [illegible] زبان [illegible] پا بحو در [illegible] زکردن و از آن [illegible] کوه با رجو [illegible] بان [illegible] کو [illegible] سطور الحسان در [illegible] حدیث نقد [illegible] بر [illegible]

زبان بر سر کار گفتن نهاد | نزاد و سنوزش سخن از نهاد
بیا از سواد با شدید سود | سراپا قدم گشت و در سعی سود
نشنید ز بر دست صنعت گران | کند صفحها را چو در رشک جان
نهد بر کاران شان چون خدنگ | قلم را شمار دچه روم و چه زنگ
لعقید رک سطر آورده راه | ز نشتر چکانیده خون سیاه
برو نافه از شان زهره آب | رنا ر رقم بر سر او مهار
ول لفظ و معنی از او تازه جان | زهی کعبهٔ فیض را ناودان
خوانش چو ما لا لمبدان بنا | زناپوس او هر هما سرفراز
نغ صفحه زد و در خراش حروف | کند نیشکر در تراش حروف
ز منقارش او از بلبل دهد | نهد بر چمن پای سنبل دهد
ندیده چو او کس بعشق سخن | سراپا زبان و سراپا دهن
بعشق سخن در ازل داده خط | دران خط نهاده مهر از نقط
نشد خامه تا با سخن همزبان | نگردید بر نامه حکمش روان
نشود اگر چون سخن گوهری | نمیداشت تیغ زبان جوهری
زبان سطح میدان جولان اوست | نقش کردرفتار بکران اوست
باین در عروس زبان زینت است | نقشهای غواص او قیمت است
ندی زیور درج روز و شب است | که در سفتن آن نقش منقبت است
زبان برگ گل شبنمش گفت و گو | وزان برگ گل دهر از رنگ و بو
پی سالکان ز دبان رهست | [illegible]
گشاده بهر کس زبانی دگر | نهاده بهر جا سبی دگر

بگو [illegible] طبع [illegible] شکل بیدلش [illegible] آورده بر [illegible] شکوه [illegible] زبان [illegible] بود دکان عطار [illegible] عطار [illegible] شکسته در کلشن [illegible] بزبان [illegible] چنان [illegible] که گوید در کعبه [illegible] اهل صفاهان رسید [illegible] قسمت [illegible]

بمجانه جام شد جرعه نوش
ز نه جرعه اش جابی آمد بجوش

برستاق قاین فتادش عبور
ظهوری ازاو کرد شهری ظهور

نگه بر چو من ناتوانی فکند
نفس تافت در سیر کردن بکند

چو اکس نفتید بدنبال او
گرمش افتد از خود باقبال او

ازان کرده او شکرش او را دخوش
کز استادیش گشته استاد خوش

بر او کرد حسن ادا عاشقم
چه سازم بهانه بر ملا عاشقم

بیا ساقی ای شوخ عاشق پرست
پرستار شکر تو هشیار و مست

ازان تخته پرداز جامی بمن
که آیم بتعلیم خود در سخن

بشکر سخن لب گشایم نخست
که کرد یه ازاو هر شکستم درست

ز نور سخن بخور شنیدم سپاس
چه مغرب چه مشرق شدم روشناس

بآوازه کوس دولت زدم
ز رزخرج بازار شهرت زدم

درین انجمن کیست عاشق سخن
که عشقی نو ز زنده باشعر من

دهم جام وحدت اگر خلوتیست
بنم دام کثرت اگر صحبتیست

تحت بات عالم ز ارباب حال
که گیرند از گفته ام حسب حال

ز پرشعلهای فکر مست
که عشاق ار یق در خوش است

غزالان صحرای ناموس و نام
مین از غزلهای من کشته ام

ز نظم جهان مستان کامکار
که بر نثرشان منشه کرده نثار

ز حرف لب مطربان بهره مند
سرایند از من بابانگ بلند

مناجاتیان مدح خوان منند
خراباتیان خود از آن منند

بانه نو دسالی که خمسه شود زند
درو او شکفانم گر صد بهار
مرو لاله زارم تازه و نو
ز نو و بار تر کرده در شکفت
ز و هفت بند نه بنارنج نسیم خام
[illegible]
بجوار سنبل و کوهسار
[illegible]
چو بخ زنم تشنه [illegible]
بیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
من تا غزال تحقیق کشته ام
[illegible]
از او گر کسی کرده شعر
گذشته [illegible]

کسی که بتان داده از خویش حج
در خلوتش بسته بر روی حور

پری گر رسد پرده در برده است
بنازم بخود از خود دم کرده است

چو دیوانگانم از او در سخن
ولی عقل دیوانه هر سخن

چو در خلوتم مجلس آرا شوم
نشینم چو با فوج تنها شوم

خموشم گفتن چو آیم بجوش
زنم جوش گفتن چو کردم خموش

اگر با کسی هست روی سخن
تو گولی بر او کرده پشت انجمن

گلستان و صحرا و باغ من است
شبستان و شمع و چراغ من است

وفایی چو خواهم بیاد کم
بمشغولی خود زیادم برد

غمی گر در آید بمغز دلم
بآتش بر آرد برون از دلم

اگر گاهی از تلخی نهد دهر
خورم غوطه در گنج محنت بزهر

در آید بشیرینی از در رم
که گیرد سراپای در شکرم

نباشد چنین گرچه شکر نسبتیست
باین چاشنی زهر چشم کیست

ز غمهای خود گرچه میکاهدم
ز شادی سبالم که میخواهدم

مسکرد از صحبت ملول
ز رد کرده اش روی تا بد قبول

بشعریست در مرتبت سنتش
خوشا افتاده با شاعران صحبتش

ازان جلوهایی که پنهان رسید
که خود با موزونی آن رسید

نیفکنده یکبار بر ما گذار
که فکری نکردیم بهر نثار

چو از خانه بیرون آید بدر
کند جلوه موزون و نثر از پشت تر

بمن باشدش التفاتی دگر
برای فن کو جابی دگر

خوشش آن دل که جا یافت در کوی او
خوشش آن جا که ره یافت بر روی او

[illegible]
[illegible] کرده گر دم
[illegible]
[illegible] از شراب [illegible]
ازاو دیده ام داد لطف داد
[illegible]
[illegible]
براو عاشق و عاشق زد
چو او [illegible] در راحت
ازاو هم [illegible]
[illegible] در عشق او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قدر بودت پاس دل شب فزون | بلندست شبگیر این راه دور
که اهل تنی آب و خاک کرد | قماشی که کاه عرق پاک کرد
شود قابلیت بکوشش چو مار | ره دواند زین کار از پیش کار
ز سجد بر این طرف کنگر کمند | اگر سعی سست و فطرت بلند
مقیم سر خوان تن پروری | ندارد نصیب از سخن پروری
در قلزم سینه ریزد بر اوج | بر آرد گر از لاغری شکل موج
نداند کسی غیر ارباب فکر | که چون سینه می بیداد از تاب فکر
حریفان که این می بساغر کشند | کباب از جگر در برابر کشند
ندانم درین فن که نادرتر است | که عاجزتر است آنکه قادرتر است
که دیده ازین ساده پرکارتر | که آسانیش هست دشوارتر
درین ره ز دقت خود گشته گیج | ببین چون نقش میرود مارپیچ
نمایان کسی گشته اندر سخن | که گم گشته صد بار در هر سخن
سخن کرده سیم دگر اختیار | خیالات رسمی نیاید بکار
درین بحر ازان در منوسای کف | که کام نهنگش نباشد صدف
هنر کرده مزدوری شیر را | دل شیر مساید این شیر را
بترس از سخن ای سخنور بتر | گرت هست صد ترس دیگر بتر
غزالیست در پنجه هست شیر | هراسی هراسای دلیران دلیر
چو گرگست درانده گزند سخن | نیاسی اگر ره بند سخن
قوی فکر تا نزار ازان خوانده بیش | که آگاه کردند از عجز خویش
منه سرسری پا درین شاهراه | ز خود کرده تاوان چون مهی آه

گذارند ناخوانده گر بر زمین | ز دوروئی شرمندگی در زمین
معنی بیارای لفظ آنچنان | که گردد ستایش ستایش کنان
اگر لفظ و معنی نظیر همند | بیکجا یکی والی اسیر همند
شتاب نهد معنی عمده گیر | عروس جمیل و لباس حریر
چمن خیز سینا و ازان عیان | که پهلوی حیزی نشاند اعوان
اگر تنگ و رزی ندارد حروف | ز معنی تراشی ندارد وقوف
سخن تا کشد صید سهر و بلاد | تو ای زمین گیر شکلی مباد
تکرار گرشد نکوتر ردیف | ردیف حدوث کی شمارد حریف
اگر بهر لطفت بدل یافتند | بمعنی ترا گوش بر تافتند
بمعنی در آویز تا یکمی | بیاران اگر هست تا یکمی
مسیاد روی دوات آن قلم | که از دو سیه بختی افتد رقم
در آب سخن آتشی بر نگار | که گردد نقش شعله موجدار
چو خواهی که شهرت نباشش کنی | زبان پرور خاص و عامش کنی
بپاکی زبان معرفت زای کن | درون چون برون خود آرای کن
نگاکش نخ الحیوان شبی | تهی داغ ان سینه جانش شوی
شود راست کار کسی زین ورق | که از صفحه سینه خواند سبق
مکن قلم آلودگی بر مقال | بسی پاکتر جو ز معنی لال
گر آلوده دارش ازجا بجا | نماند مثل مشک کالای بد
ازان شعر خشک الحذر الحذر | که حشمی نکردانند گر به تر
بمالکی ازان گفته کحسنه | که آهی شکیرد از سینه

[illegible]

بخلوت نشین مجلس آرای باش
سبک سر نگردی گران پای باش
بعزلت نشینی خوش آن قادری
که یادش کشد پا ز هر خاطری
بهر در مکن سر ز دربان مخور
برو چین ابروی رضوان مخر
نخواهی که عزت رود بر کران
میاور حدیث طلب در میان
بجز راه کوی قناعت مپوی
کتاب طمع پاره کن یا بشوی
بلفظ مده کر شوی ناسپاس
سر انگشت با خامه درهم کجای
چراغ سخا باش کو نور پاش
شب روز از پرتوش دور باش
سخاوت اصلا نکو هم کمت
تصدق بکل جوهبیت کرامت
نکان چین و آن وسعت همتش
خراشیده صد جا درون خستش
زر افشانتر از ماه و خورشید کیست
درانبار شان لرزش پنجه چیست
ز راه صبا کمطرف کش مشام
تحفص کاید ز باغ کرام
زخوان عنا پس نشین زینهار
ببین هر طرف منتی پیشکار
زید حسن چون لب نیاز ایمنی
ازو میکشد عشق ناز ایمنی
ستانی که از بحر یکقطره آب
تجشمی دگر منت از حباب
حیان باید از کرفتن ابا
کز اسکام پیری بگیری عصا
بالحاح خضر آب حیوان بگیر
بهل کو سر و ما بر دامان میر
بگیرند کان کن الحیا آن نگاه
که از حشمت افشد خورشید و ماه
از آن بوستان میوه بی جلال
که وقت نشاندن بگیرد نهال
گرفتن خوش آید کی جاوس
که در وقت خواهش بگیرد نفس
محیبن سرو خواهش مباز این قفا
که باز و بخت اعتبار

نیوشنده وا باید بان جستجوی
که نگذارد ت ور زبان گفتگوی
شنیدن اگر حلقه در گوش نیست
زهی عیب خواندن که خاموش نیست
چه نفرین که خواندن کشد در زبان
چو با خشک فهمان شوی همزبان
همین بس ده زبان با گوش
زبان بیان کو نخواندن بگوش
و ار از زحر لعیان متاع بری
بکشتی خوش بی لنگری
بوسعت روا ز تنک ظرفان مباش
حسن شعله سرد حرفان مباش
از این بزم حقیتان بحرف زحمت
بیاید جگر از تف غصه کجت
گرفتست در ظرف استظر فراغ
ز سخا زده بلبل آواز زاغ
بجز شکر ز اهل تحمل خطاست
شکایت بجا نیست گر هم بجاست
پریشانی وصل ارباب حال
ندارند از هم گریز امتثال
خیان کاب گل رامی لازمست
هنر پیشگان را عمی لازمست
هنر گریه در آستین آمدست
رخش پاک مسکین چنین آمدست
زاهلیت ایمن دل ایمن
ستانی معاذالله از نکس این
وه گرچه در جارسوی قدر
رواج کسادی متاع هنر
که آرد بیازار از او هم خو
که صد جا بهم خوشه ادر گرو
ز هم بگسلد ربط شعر و شعور
اگر شاعری چشم بد از تو دور
بگو هر کسی از خوف کم رتبه است
که خشتیش مصحف در زرست
شکر از کسان حرف شیرین نرم
رزار ز دیگران سوی زرین نرم
درین عرصه بر هر چه آمد نظر
زرش داده فرو مودی دگر
هنر را بی جلوه دیگرست
که پیرایه زلو نما یا زرست

که

خورده مژه از جوانش در شکفته | پیاله سر و دست خوبان گرفته
ز طاق دل شاه عرش آستان | فتاده گشته نکش ارزان
دل سیر چشمان شود ناشکیب | ازاین شوخ چشم قناعت فریب
دکامیت پر بهر سودای او | بآن قدر لولوست لالای او
رود چون سبا زار سوداگری | کند دلو از او سود وصل پری
نیابی متاعی درین چارسو | که صد بار بشمرده قیمت براو
جواهر که سرمایهٔ احمدند | بآن قدر روشان ز رز جویند ارزند
از او دل اگر ناخنی داشتی | تا بر هوس عقده نگذاشتی
از او پس ترا تو لا شود | از او پس تقاضا مدارا شود
سبک گشته حلقی ز نکین او | لب با نیک و بد مرده بردین او
جهانی بد امید از دانه اش | همه سیما گشته تخانه اش
بدلها پراکنده تخم غرض | نشاط و طرب جوهرش را عرض
تنازا از او در قد ابل کال | تا و از خلخال و رخا کال
نیابد سبی مسیحا دوا | صداع هوس بی طلای طلا
کشندش اگر جو نماز دنی ل | نه بیند دگر چشم عمر روی ل
دلسکین جانش ت خود جانان | که بر گردد از قبله روی نماز
نه بید ز بر دارت انحشار | بر این تقاضا خونکان واگذار
برای حصولش بکوشش اینچه | تحییل رفتن محو شش اینچه
باسباب فانی توانگر مباش | خوشا خواجگی خواجه از زر مباش
منه گنج در سینه از مهر زر | که از اژدها نفس گردد بتر

از آن کس که شد در ره بوم تو زین سبیل
که گردد و سبیل چو بر زود بیر
در کتابه ره خوب چه باید
به در ازانکه گنج تو را باید
عقب رد در آن که از غد صرف
ز دو حرست آن از دست با
مسکینه اعام اعام بر
که او ان چه حاصت اگر
بت به دل حرص ان بد ان شو
که کنند از حسان ان آن خو
مبنه فا در انعام احوال خوبش
حجل بشر از آن بخل بهان خویش
ز حب جیب دا دانش
همه زاد خود را در سبیل ازاده
شود اکنون آن ره دلفتر
که ده لذت نه با تو حسن اجر

بتعلیم خود داشتم گفتگوی | برشتیه من چون سخن داد روی
کنم ابتدا داستان دگر | که میباید آن ز ابیان دگر
بپاس فی آن عقل بر در بپای | که سستش بود واعظ هوشیار
مده تا دهم پند خویش الحان | که حاجت اطفا شود در زبان

طهوری پیالحیه بر هوش کن | بگو راستی راستی گوش کن
در احوال خود گو حال تو صیت | چه اندیشه داری خیال تو چیست
ز تقصیر خود را آماسی بده | دگر تو به کن یا ضمانی بده
دغا تا کی با طنت ظاهرست | زبانت مسلمان و دل کافرست
مشخص نشد کفر و ایمان تو | دو رویی نشد روی گردان تو
بدعوی ایمان دلیل تو چیست | وزین کثب عصیان دلیل تو چیست
ز فرمانبری گشته خود سری | ز دو کوب کو سی سباعی گری
چرا هیچ خود مرادی چرا | که اثر ولی کیعیب ادی چرا
ز نهی نکث رهید و زنهی عاصی | نه نهی از تو نهی و نه امر از تو امر
کنه خود آخر ثوابی بکن | چو با عتیب با خود حسابی بکن
عوق ارزی هست روز جزا | کهی مصلحت بینی با حیا
ز رسوایی روز محشر بترس | بترس از خدای بحیا بترس
کم از هیچ وطغیان تا بیع تو | کهی یادی از مهلت روز عرض
کم از قطرهٔ وحید بر بری | کشتی مه در یایی مه گو هری
کلفت کم از پشهٔ ناتوان | دمش از الکنه تا پیل دمان

بیکدم مکن حسبه چند بار
که هوش نه ای نعمه ووبیار
ز غیبت پند و زحمت تو کاه
که ما هو دو تو گشت در خرگاه
چو بیند آن اعلات ذو زبر
هم آنکه بود کو هم پدر زبر
بر حق گشته ای دو عصیان ترس
که اشتیه کرد و سیر از لاغر
به گور نیست و غریب تو با
و سست دو صا و ز ترس تو با
دراین زه زده ما زده دو ترند
بر این طع تو نا بوده و این از
بیچگان شیطان نه دگر شکر
دراین عرصه گو بیچ تو او الک
بپاک شد ترح تو زر مجو
زنهی نشنا نام خوذت مبر

بمی در رکوع تو قد کرده راست | سجود اینچنین سرسری بد کجاست
تو گر کاهلی در نماز اینچنان | چه جلدند لبهای الحمد خوان
بشهد شستشد درآمیز کام | شتاب از سلامت برخ اندر سلام
نهادی ز بس کاهلی در نهاد | نماندست جا بهر جهد جهاد
لوای غزا باید افراشتن | که صعبست وداع غزا داشتن
خوشا کشته تیغ و فرمان دوست | که روز غزا عید قربان اوست
برات زکات از تو رد و مول | مگر افتدت در گرفتن قبول
ره کعبه خود چه فرسا نشد | چنین خدمتی داشت مجرا نشد
برانگیز از چشم بی نم نمی | وز و بار در هر قدم زمزمی
بره اینچنان گرم شو قطرهای | که بر شعله ریزد شرار غبار
چنان خو کن از شرم فعال زشت | که شوئی خط صفحه سرنوشت
هوس کرده در تب ز بس روی تو | کشتنت در سر جبن موی تو
درون رشک چین و چگل دیده ام | ز بتها که بر طاق دل چیده ام
بت در رگ و ریشه کفری نهان | که دکان زنار تابی گشاد
گر از باطن خود بظاهر روی | بمحشر که از شرم حاضر شوی
بیافتد که کو شه ابر ده است | خجل گشته رسوایی از کرده است
چو تو کیست در ناتمامی تمام | حرامت حلال و حلالت حرام
ز پاکی درون تو گردیده پاک | نه انسته لقمه شبهه ناک

نیابی بکس از خویش بیباکتر
زنت از تو در کار دین مردتر

[illegible]

کسانی که سررشته یافتند | ز اندیشه رکهای جان بافتند
نصیب کسی کشته دیدا بقدر | که دیدست در هر نظر صد نظر
به آنکس که کار بیت داد نگار | که از نیست رزهای کامل عیار
درختان فراوان لطف جم | خورد سرو بن ز خم بر استن
نکیب مگر کوسکان گر پسند | غلامان سیا زار و کوهر ز چند
کشه ران شبدیز آسیب داغ | دل لاله گشته زاست زین غم فراغ
طهوری ز داغ نشانیت هست | ز بندان تن تو بستانیت هست
دل از غم چرا نیست خون در برت | که نگداخت شد اینچنین جوهرت
ز داغی غم سینه دریش جوز | همه رگ شو و غوطه در نیش خوز
غمی سود کن بی نوائی هنوز | ز پا افتد ره بی نوایی هنوز
بعضتش رجوعی کن ای بو الفضول | هنوزت بصد عیب ارد قبول
بشیری برون آی از روبهی | بلندست فطرت مکن کوتهی
ملک طینتی دد چرا میشوی | توان تنگ شد مدچرا میشوی
دم از خود زدی چنین چنین | مدان کوهر خود نفیسی نفیس
پی سیر در خویش هر کرکن | تنک ظرف مخروش خوزی مکن
طلب کن ز خود هر چه بیایدت | برین تخته وادی که می آیدت
ندارد خبر عقل دیوانه است | در دل ز بن مایه در خانه است
می است و هشیار در ظرف نیست | لب یار و اغیار در حرف نیست
کسی از تو برده قدم پیش نیست | قدم پیش نه کم قدم بیش نیست
ز صحرای از خود که نشش بجام | دو عالم در آور با بین نیم کام

[illegible]

حصاری که نفس تو بر دست ساخت / بپاکوب جهت توان پست ساخت
نه غافل از عشوه‌های جهان / بصنعت شود غفلت آگهان
اگر غافل از خود شدی آگهی / و گر ره بخود کم کنی بر رهی
چو داری بخلوت نشینی سری / قدم کن بروی خود اول دری
نثار آورد از سینه گرد / بعزلت توان عزل این شحنه کرد
بوحدت کسی عرض اشیا گرفت / که چون مرد یک خانه تنها گرفت
کسی حنظل دولت درین عرصه برد / که دامن ز خویش بازی نخورد
لمذت مطلب تو و فقر جاه / نزد وربر چرخ اگر حلقه آه
از آن گرمتر بادت آه سرد / که تر خنده در لب توان خشک کرد
ز انفاس طیب اثر مذری / گر از سینه داغ جگر مذری
کم تب تف دل و داغی بسوز / همه گر بباز ست داغی بسوز
زغم سیرت چند شرمی بدار / تا روغی آه در دوغی برآر
دلت لاغرست و تنت یاسمین / چو سپید میود بر عکس این
شکیبایی نانگیان گوشت / جگر کاهی گریه زبان گوشت
مصون از وردین به آن / که دو زود فوکر آن عیبا
گرامی تر آنکس که ترساترست / که معمورتر آنکه ویرانتر است
خرابی مرمت کند سینه را / محبت زبن بر کند کینه را
بحرف محبت زبان بلبلیست / ببوی مودت نفس سنبلیست
که شد محو در لذت این شکر / که شیرین نگردید در سر نظر
خوشا دل اگر درج این گوهرست / خوشا سینه کر برج این اخترست

گنه کار و بار

گنه کار و بار تو یابد رواج / چنان از خدا ترس کز احتیاج
ز فقر التجا نیست این احتساب / گر لب تشنه نشاند از خضر آب
بجز فقر کارت کفایت که کرد / ترا جز قناعت رعایت که کرد
مدار اشکوهی قرارت دهند / چو در صف فقر بارت دهند
قناعت که از خاک رویان اوست / کمین بخشش گوهر از روی اوست
پی ابن ادهم کشید ادهمی / که طی کرده در هر قدم عالمی
چو ره با قدم نا قدم ره طی کنی / گر آرند رخش عنان پی کنی
غنا ذله بند سرخوان اوست / گل و زرق عزت ز بستان اوست
کسی را که حسن و جمالش مبین / گل بر بنا این خار شاخش مبین
بجنبید اطلس نشانش دهند / بجو رشید آب از سفالش دهند
بجو برکت نامش بجو زدی مبر / معافات عاشش مردی مخر
ز بر مایکات انعام فقر / زبان خواه کن بس ببر نام فقر
خور و خواب تا کی چو حنبل شو جهل / سهل جوی و طبیع سهمی سهل
گمان تو کردیده لعقان تو / گریزی که بربست تاوان تو
نه دستم بنام آوری برتری / بپا مردی و زور با خود برای
جوانا نه پیرانه سر پا منه / بطفلان دگر خویش را داده
چنین از چه سر در هوا میروی / نگه کشته عوان کجا میروی
ز نامحرمان کاه چشمی بپوش / حیا کرده عنقات کمتر کوش
نگاهت چه رسوات از کرد / نگه منت چشم تر ز ابر
همای نگه بود رخشنده [illegible] / به بنیرنگ از زاغ شد تیره تر

[illegible]

آب سیاه ابر کرد نابر کشته
دل بسته نبید ایجاب ...
چیز گلشن ... نسر ...
نقد و هر گلش چنان ...
در داده بیت ...
در نجم ... ناه ...
بجز ... به ... در بو
چه ... افتاده در دست ...
در آب ...
که با ... آنچه ...
سرشته ... در سرشت
... زنگونه ...
... جام عشق
... کدیان ...
... سینه ...
بجز ... وجه ...

چنین بود تقوی ازین بیشتر / منم زاهد اکنون که خاکم بسر
دگر سطح دارت اگر قعر چاه / بنا محرمانت روی نگاه
مدادم در آورد بیداد چشم / خراب دل ناوک آباد چشم
کند گر چه طوفان بدامان تر / به بیگانه دیدن شود تشنه تر
ز مژگان به آن دیده منع دوز / که باشد ز برق نگه گرم سوز
وسیع از دو صحرا نوردی کند / نگه گر چنین کوچه گردی کند
دل از خود شبیری دمی دم خورد / گر آهو نگاهان نگه رم خورد
ری خورده سرزنانی میوی / جواب نگاه غزالان بگوی
مبادا ازند راه سیراب / درازست طومار کوتاه بست
نشستی دل از ذوق ورزق دو ... / مطابق نکردی درون و برون
بسامان نشد کار و بار دلت / نشد غارتی خانه دار دلت
ولی داشتی رشک خورشید ماه / شد از پهلویت تنگ سنگ سیاه
حیا بر سرش آمد از جهل تو / کجا نالم از نفس نااهل تو
کس از خودسران جز تو غافل / بدین خودسری بر نیاورده دل
ز غفلت به بیزار لیش برده / رهایی باعتبار لبش برده
گلی بود از رنگش انداختی / به آن نام از رنگش انداختی
ز محنت نغم ایاغی نزد / پیر دانگی رجب ایاغی نزد
ببادی سری در گریبان نبرد / رفوهای چاکی بدامان نبرد
به پیوند اصلاح تاری نکرد / همه عمر در کار و باری نکرد
گرش قرعه افتاد بر غنچگی / گلش رفت بر باد در غنچگی

کسی کو که دل را چنان دل دهد / که بر حلق جان تیغ بسمل نهد
دل از ظلمت آه شد زنگبار / درین تیره دل چون در آیی بکار
غم جان مخور بر سر دل بلرز / ز آبی و خاکی باین گل بلرز
صفاکاری سینه تیره کن / در آیینه دیده خیره کن
ز ضبط غمی خورده پر سینتی / ازان خانه یابی امین سینتی
چو یادش قضا جای بسپاد / نگردید بر خاطرت اعتماد
رگت مفت تا شتری درهم / شکسته است بالت گرا برهم
تو لی دشت دشمن خود بگیر / گریبان بدرد امن خود بگیر
باکراه بر گشتی از راه دیر / عجب گر تو اندید ازین کعبه خیر
عمش مفت گر زاد راه حرم / هوا است بر سینه آه حرم
ز طوف حرم محرم گشته / غلط کرده ای صنم گشته
نگردد روا نقد گنجینه ات / که دردی نجیده در سینه ات
دلت کی صبا دهوا اشکفد / نشد از غمی غنچه تا بشکفد
شد از سخت پرواز اسطرفه کاخ / علاج دل تنگ درد فراخ
بجولی توان پاس شبهای درد / که بیدار گردد ز غوغای درد
نخبر دار ازین شعله جوش پیام / معاذ الله از تنگیهای جام
تماشای تر دلیده مولی مکن / نداری اگر شانه کش خار بن
مجو از نفس عطر عود اثر / مجو رشش زادی بداد جگر
تو ای کشته در وحشت وادی گریز / ز هستی و زوشان فنایی گریز
ز افتادگان یا بردی طلب / ز نوناکان که نه دردی طلب

باتش ز ... تیغ ... بر
... خا ... کف ... بر
... وعده ... ریش ...
در سته ز خود در ...
... ریک ... کو ساکن ...
... کو ساکن ...
دل از ... بسمل ...
... بیشتر ...

... بر ... بستان
باشد ... اعتماد ... بستان
... ور آن ... بنج
... آب ... دسته ... بجز
... ره ... گره ...
... کار ... در ...

تو چه بختی که باشد چنین
شو و آبرو ننگ روی زمین

به سوی تو پیوند تدبیرها
برآوردنت چو ذرا بر بخیرها

مکن زنگ خاطر تماشای غیر
مبر حصین ز دیدن تماشای غیر

خوش آنکس که دارد لب از آرزو
دریغ از زبان نغمه داوش قریب

برای جگر پی نشد دیدن داغ
که از سینه داران نکردی سراغ

چو زد داو تیغ غمش باختی
که صد جای کردن بغزا جستی

زلیخا رفت عشقش لبی دم کند
زهی ننگ داغش دلی بی‌من کن

به یکی نشستی بر این بی‌جوان
بیادی نشد خاطرت مهمان

نکردی باندوه و غم دوستی
که منعوضش کند توستی

ز داغ جگر سینه تابی نکرد
نفس ناله اختی لی نکرد

شکفتا دلی در پی ناله
نکند از جگر گریه برکاله

پریشانی فکر حالت نکرد
بشوخی عشقی خورد سالت نکرد

ز رفتن زکر دمتا دلت
نشد خشک آب و هوا از کلت

بحر فی زبان ارجمندی نکرد
سوی لعش ناله سدی نکرد

نگاهت نشد شعله از تاب کند
شبی سر نکردی بمهتاب اشکبار

بعشق دل زنده نگریستی
برای لب خنده نگریستی

نفس از تب شعله خواری نکرد
می دیده باده حلقه کاری نکرد

نشد دیده‌ها پایمال مژی
نداری از این خشک زهی غیبی

نفی صرف این سینه سرد کن
می دفف این چشم بر کردگی

خوراش دردی بافغان گار
می غارت کن مژگان کمسیا

بجنبد چو دور زمین اشک زور
در آور فیضی گرم را شور
جگر را بغم [illegible]
[illegible]

از آن پیر چندید و صبح طراز
که چون طفل بر گریه بر چیده لب

ز مژگان بریز الغند ر خون ناب
که گیرد زمین لعل تر تا به تاب

نداری و چون آتشی در جگر
که دوستی کند چشمت از گریه تر

پی اشک غم ملک بر هم فشار
بیازی درین چشم بی نم فشار

خوشا مستی گریه شورت کجاست
که رگ گیری اشک شورت کجاست

نشیند در گریه چون دیگران
تو صحیفه بر خویشتن چون زنان

رخت را که گم گشته در صد غبار
نشستی یک گریه آمدار

ز مژگان بیا و بز تسبیح اشک
که ذکر تو آرد ملک را به سنگ

نشد محو زهر تو کاهی مبیس
نشد عقد اشک تو امی مبیس

طلب لب و ابوان طلب طلبند
مگر آه حسرت رساند کمند

دریغا که بازوی اندازیت
نفس بندی اوج پرواز منت

ندارد رهی صبح و شامت نگوش
نداری اگر آه مشعل بدوش

غمش کرده صیقل گرانا تیغ
دلی سستی مپت خونت دریغ

ز رشتی ز تحریف نفس دغل
برای عشقت کمینک اجل

ز مردی چه بی بهره افتاده
جگر چون که بی زهره افتاده

نباید زصد دشمن این دوستی
که در دوستی کرد نفس دلی

از این غم بزد آن بعدی آب
که دارد فلان قرب میر و وزیر

اگر علم غفلت سبق سنت
چرا رشک بر قرب حق نیست

ز آینده و رفته تکمیل مقال
تا به راج غفلت مده نقد حال

دلت تفته موجیت در هیچ و تاب
زنادجهش جلوه و زنادر آب

[illegible]

[illegible]

در حقیقت غفلت پرسش کرد دل　　به سویدا غافل مکن برگ دل
ز افسانهٔ غافلان رخ بتاب　　که بیدار بت مهید سر که خواب
دلی خواهی از صبح بیدارتر　　تو در شام بر دست خواب سحر
در اوقات خوش میزلی جشنی　　سر رشته کم کرده‌ای دقیقی
که زدست مارت بی مهره رو　　بهر عداوت کشان شهره رو
به نیش حسد جانت افکار چند　　درونت پر از عقرب و مار چند
زبان بی چو زنبور سر داده‌ای　　بهر نیش صد نشتر داده
مکن وگرانستی بحرف درشت　　وحشت راه رون آرسو هان زشت
بخلق جهان تازه رو آی پیش　　شو شاد با خواه تا شان خویش
دلت تنگ در سینه این وحشتش　　بترس از عداوی ز بر حیثش
زهی طمع بیت و نفاق پلید　　که زندی بنا بی سوزان سینه
ز ظلمت سبک کشته ای لنگری　　خواست کلفت بحبس بر دری
کرامیت خوی خشن وای تو　　برد شال ناموس رجهای تو
نگردد مکافات فوت از زمان　　چنین را چنین وجنایز احیان
کهی کر بحنظل گزیدن روی　　مهیای شکر چشیدن شوی
گلی روزی از باغ کون و فساد　　مدتی یکی ز اهل عرفان فتاد
روان از غم یا بالید زار　　که زحمتش می چنیم از نوک خار
اگر سود کاری زبان مدزد　　سپس صحبت تخت همان مدزدید
منکو مدت تنگ مدکوی بیات　　اگر کج نباشی نرنجی ز راست
دل از تو بدانسته ذکر کرد　　پشیمان بادت فکر کرد

منا تجربت سد دل خوش تست　　طرب مجلس و غم مفصل خوش تست
بتفصیل بر آرزو وا مپرس　　بموی بتان موبمو وا مپرس
ز خال بتان دانه خوش مکن　　هم ز زلفشان طوق گردن مکن
شکر ریزی گوشه لب مغتنم　　صفا خیزی موج غبغب مغتنم
سیاهت روزت ز چشم سیاه　　چه بینی سبزان رنگین نگاه
بآزاده طبعی اسیری خوش است　　زورد دگر رخ زریری خوش است
مدار دلت ناله در جنراو　　زبانی سودای در دت بجو
نگوید زبانت مصعب نامعنی　　که دارد بسی نالهای قضا
رضامی بجو شیده ان کرم گوش　　که از سر مدبر رفته صد ره بگوش
سخن را ز جان پروری خوش است　　شرار تف دل اگر شبنمست
بباغ درون از سموم نفس　　اثر دوست بندد گل تازه رس
که از غم سیخی و اجبت　　حسن آمده عزمن آشتی و آب
دلم تیغ خبری کجا بر دوخت　　که اخلاص ازین تو آن سوخت
طبیعت بفکر ریا آشنا است　　کنم گر ریای کلفش بجاست
زبانیان بعینه ی هیزوجست　　که افعال من کار خود ساخت
خانم ز کسند طمع در فراغ　　که گیرم ز عطر قناعت دماغ
بجانش گفتند کای بیجا　　برون آی از روز داد این جو آب
که ازبر تو خلقم دیده سوز　　ندارم نگه بهر شبهای روز
زخفاشی اکنون منم در حجاب　　که نگزیده ام سایه بر آفتاب
شدم خود نگم و ظلم کم شد　　شبم سرمه چشم انجم نشد

[illegible]

باقفر عیاری زر عشم | ورافشنده کی کر منتر انشتم
بجاکستری تو ده شد جان و دل | همان آتشم خامیم مشتعل
بیاساقی آن آتشین جام را | که سازد نقش پخته هر خام را
بمن ده که خاست حاجات من | فزون راست جوشش مناجات من

خدایا شنید از من بندگی | کریمی بخشم بشرمندگی
بیارم که با همه مدعا | ززیر لب آرم سبالا دعا
زخجلت زبان بیان کشته لال | بطول سخن چون دهم عرض حال
دهانم شود ار در سخن خواهیم | حسن خود کنم کر سخن خواهیم
سخن از خجالت نمی آیدم | بده بی سخن هرچه می بایدم
لف سینه و شرمسور دلی | زخود غیبتی و حضور دلم
لب و کامی از ناله دار ای | دل و جانی از درد صد پاره
بچشم مدیدن نظر بازی | بپای نشستن فلک تازی
شرابی که پیشه کاران خورند | گدازی که کامل عیاران خورند
گدازد که در جسم گدازد بعض | بهنیبی که رنگی نبازد ز هوس
توانایی نا تو انیم ده | زبان والی سینه یابیم ده
فنائی پی تیغ قطع طمع | که در سینه هیبت نطع طمع
بمن بخشش هم آنکه بخشش مرا | بده بی کام آب رحمش مرا
بمکن کار با من بعد الکریم | تفضل تفضل رحیمی رحیم
کرامت نما بر امانت گران | ضعیفم ضعیف الامان الامان

مرغ دل الحق از شکستام
من تو ز شنیدم الحق نگشتام
[illegible] سوختن [illegible]
که [illegible] نشر [illegible]
[illegible] که هیبت [illegible]
[illegible] شغل [illegible]
[illegible]
[illegible] جفا [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] خوذ [illegible]
[illegible] لطافت ظاهرم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کن
[illegible] دیگر [illegible]

شد از نیش این فکر دلها فگار | که آخور ار او دل چه داری قرار
قضا نیک و بد بر سر من نوشت | بگو نیک فرو کن سخنهای زشت
دل از خلد رضوان نیاسایدم | بهشت رضای تو می بایدم
نیایم بصد دوزخ اندر فغان | ز حرمان اگر سوزیم الامان
چو بر جنبش عصیان شوم خود فگن | عنانم بدست کرم باز زن
ز بیهوده کردی مرا کمتران | طلابت به دوستی خود سران
طریق رضای تو بیهوده باد | وگرنه قدم شد فرسوده باد
برائت نباشد اگر استماع | مبادا استماع آلت انتفاع
بقطع زبانم بکن وان خطاب | دم کز تو گفته دنا صواب
چو بینی ستم میرود بر لبم | بگنجی نشان گفتگو در لبم
بیان چاشنی از لبم کش سخن | که نقش شود نقل هر انجمن
صبوری کرامت کن الگاه درد | که سیر بخشد از ناله ناگاه درد
بآن درد دم اندر رگ و پی نهان | که پنهان مرو نالهام پی آن
ز بیچولاد محنتم کن اسیر | لبم مرده غمهای سنگلاخ گیر
بآن سرمه بستم در نظر | که غیر تو بینم نیایدم در نظر
بکش در نظر سرخ ورد و هوس | همیرم مصیبتان زکر دهوس
قدمیت ز آتش رخان سوز کن | بتو سوز ده داغهای کهن
دلم را ز سنگین دلان باز خر | که سنگ تو بر سینه کوبم دگر
زخوبان مشق جنون در خلم | ز حلقان منه در نظر سر خلم
کرم کن بکرد گمشتی انتری | که چون طره از طره پیچم سری

[illegible] داده ام [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

زضعف عشق ناله لرزی نگرد / ز دود پری سینه درزی نگرد
بنوز جگر آتشی در نشد / که شعله و اشک اخگر نشد
حبابزا لم دیده دریا نگرد / سرشکی بغل در شنا وا نگرد
کمی کرد در قطره ام آب چشم / تشنه بسر کشتی مه ولاب چشم
خوش آن کز غمی دور گردد چشم / ز سوزی مرض سوز گردد تنم
درون تاب داغی بدل ره نهد / که صد کوره در هر بن مو نهد
دل و جان بعشم بر گزیدن رود / رگ و پی بنشتر کشیدن رود
رود خون راحت بجای من / شود مغز در استخوانهای من
برای نکه کار سیدا شود / بصد دیده محو تماشا شود
برات آورد سینه بر درد و داغ / رود دل بتحصیل عیش و فراغ
کند وقت درد در دل خنده / نخ ناله از ضعف گردد گره
ز چشم تر جوباری شود / گل خنده در لب بهاری شود
شود توسن گریه ام تیز پای / براهی رسد هر زمان ها های
در او نعل کوئیل مژگان کنم / کنم گریه و خوش لبا مان کنم
شود قطره بر دیده راه تو / شود سینه شبگیری آه تو
غمت در دل شب دهد داد دل / شود زاری صبح امداد دل
بخاطر خیال تو طوفان برد / هم ما و ما سیل نسیان برد
ز درد طلب ناله افتد براه / شبگیر اندوه بر خیزد آه
نشه ای کنم جنگ اهل بیان / کر صد بار زم آهنگ ناز
کند درد اگر صد ناسازی / کند ناله ام ناله پردازی

قسم از ازل کرده ور چون بیشتر
که طغیان زنگی [illegible]
که غفور رابست پا در گشت
که هیچ شد و فرو [illegible]
به نعمت نشد [illegible]
که رحمت [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
پاداش [illegible]
اگر جنبش را [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
که کار دیار
[illegible]
بر کریم [illegible]
بکام که عفو [illegible]
اگر [illegible] این [illegible]
کرد العفو [illegible]

رسانید و دل مژده بازگشت / که چون عقلم مهلت از حد گذشت
اگر خویشتن را خویش محرم شوم / یکروز رسوای عالم شوم
برآم از این سرکشیها که هست / سجود بلندی میبن فرق پست
نیندارد راحت قراری من / ندانست کردن بکاری من
نخواهیده مژگان چنان در غبار / که آخر مرا نشاید بکار
بحشر چو عقوبت شود گفته بر / کس از من نباید گران گفته تر
بعصیان منکا بدانشید من / بس این مایه عیش جاوید من
مه و دوزخ چرا نالم از سرنوشت / کز امید در سینه دارم بهشت
بصد لب زند حرف عفای من / که عفوت نبخشد خطاهای من
ناهد است روی و مسوز آبروست / زبان بر طلب سینه پر آرزوست
ز آب و گلم سید مدعا دمید / منکر دم از خویشتن نا امید
زند دم چه پروا دو اغالبست / بمه خوف امارجا غالبست

بصاحب لی گفت صاحبدلی / گر این فکرم آمخته در مشکلی
گر اینها نباید بجز فعل زشت / برای که حق آفرید این بهشت
دگر یک جوابش چنان داد او / که از فکر هم در کدام
که با اینهمه فضل جود و کرم / چه باشد خلاص از وجود جحیم
جوز واز لقب تحت این سینه جوش / سیاهی کنان زد مناوی سرود
که هست آن گنجینه سخن کر چه هست / ولی آخرین قول مقبول ماست
[illegible] عفو شش الی که دیوان نهند / به پرواه [illegible] میزان نهند

که خواهد از عشر [illegible]
هنوز در امید [illegible]
[illegible] چپ [illegible] در کار او
[illegible] از [illegible]
[illegible] عصیان [illegible]
که آیم [illegible]
اگر [illegible] آن [illegible]
خواهیم در درود [illegible]
بر با [illegible] روز حشر
[illegible]
[illegible]
که دا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بروی زبان شد در نعت باز — زهی بخت و دولت زهی عشق و ناز
ز گلگل سخن پروری بر نیافت — مهران لب کش این گفتگو در نیافت
ز کامم که اینجوف سر بر نکرد — که از چاشنی زهر شکر نکرد
شد انقطاع ار چند روزی قضا — گرفتم رضای او از قضا

ستاینده از عرشیان مژده بخت — که گویم ز سلطان معراج و تخت

محمد شهنشاه خیل رسل — که جزو ند پیشش همه جزو و کل
درخشان در درج عبد مناف — بانگشت اعجاز تیر شکاف
چراغ عرب روشن از روی او — چه ترک و چه تاجیک هندوی او
ز ابروش محراب عین الیقین — ز گیسوش اسباب حبل المتین
ز قدرش بهم چرخ والا لقب — ز قولش دم صبح صادق لقب
فلکها ز دریایش در شبنمی — فصیحان ز غوغاش در الکنی
نقش عرشی از حرف معراج او — نظر جوهری از در تاج او
ز رخشش الکک فلک شبروم — ز منع سمش چشمه سار نجوم
میدان سکبار حاجز رخش — عروس ظفر را ز خون غازه بخش
ز انهار شرابی زلال روان — ز سر چشمه دیم نامش روان
ملک آشیان گوشه بام او — سحر آستان کلبهٔ شام او
بجاروب حجره اش زلف حور — فشانده بر باد چون عطر و نور
خوی چهره افشانده بر خاک گور — سر از خاک برزد گل آبروی
زلعلش سخن عقده ای خود گشود — فصاحت از او جوهر خود نمود

خبر با رضوانم خبر کرد او
خرشنا ده بر حسن مهر داد
بدو یار زنهار لطایف جاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بچون سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان زو جهان پر ز تحقیق شد — که انکار همکار تصدیق شد
چو شیرازه شد نسخه دعویش — دم ربط زد لفظ با معنیش
خرد کاسمان سپهبد سر پایش — کند عجز کوتاهی اندر تلاشش
سخن را گلی در ثنایش شکفت — ز نایاب سکوتش ثنا پای گفت
فقیر است و دریا و کان زاگهر — ضمیمت و بر و جو ابر اندر
بفرق از لعمرک برافکنده تاج — بنعلین او تا جها داده باج
بقدرش جهان چرخ همپهلو نشد — که عرشش آمد از دور زانو بلند
سپود اگر کحل آن خاک پا — نمی داشت چشم کواکب جلا
ز راهش حس و خار چیند بهار — که باشد گل و لاله اش در کنار
حسن گویش از بهر رضوان بخیر — ز عزت گلش را کرسیان دارند
شد از اش آن گیسوی عنبرین — صبا وحشی سنبلستان چین
ز جای سبی علم بر فراشت — که جمعی نه چرخ ظرفش نداشت
نعمه گه چندان نشد در گره — که گویند در افشان لبش یک ایده
نگنجد درین بیشه شیر آنقدر — که از جو ذلو جمله او بدر
قضا چون بگسترد خوان لقا — طفیلیش بودند شاه و گدا
شاه و گدا دعوت او رسید — فقیری خوان امیری کشید
بتبلیغ چون کوس شاهی نواخت — بدعوت زمه تا باهی نواخت
نجالی که هر کار گیسو نهاد — فراموشی آتشش بود یاد
زبید اوامت دلش غرق خون — ولی بهر دوش مهربانی فزون
چنان عقده از کار امت گشاد — که دندان درین کار بر باد داد

کلید در رحمت کردگار
شد از در در دیدار شرع و آیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سر از خط حکمش کسی بر گرفت | که از حسنی خود کم سر گرفت
با گشته منسوب از روی قدر | اگر شق صدرست اگر شق بدر
سحابش هوادار شد در سفر | پر از سود سودایش شد جگر ور
قدی شاهد معجزش جلوه داد | نخلی لبش نخل در پا فتاد
براقش بر افلاک افکنده راه | نشان سمش مانده بر روی ماه
ز بس پایه اش چرخ را پایه نا | جهانیش در سایه و سایه نی
کجا دیده کس سایهٔ آفتاب | کجا در ظلمت کجا نور تاب
از آن شمع قدرش نبد اخت ظل | که خورشید تابان نگردد خجل
سگ پی چنان در طلب قطره ریخت | که سایه ز فرط گرانی گریخت
چو بر توسن وحدتش پی زدند | ز همراهیش سایه را پی زدند
ز جسم که در بوته جان گداخت | بلی سایه از گرمی آن گداخت
ز شوق آتشی در درون بر فروخت | که از شعله اش در درون سایه سوخت
بر او سایه چون زانگشتش ببست | نگاه کز سیه بختی خود نشست
از او گر شدش سایه تشریف یاب | شدی ابره و آستر آفتاب
ز رفتار او کس قدم بر قدم | نگردد این همسری سایه هم
بگو گشتش شد از سایه خود جدا | جدا آن چنین باشد از هوا
از آن دست بر خواندن ننهاد دست | که ناخوانده هر خواندنی خوانده است
حقش کرده مستغنی از هر سبق | بلی بر نگرداند هرگز ورق
ز آیت این ام بنسبش | که عقل کل آیت در مدرسش
برو گر ساخت دلش صبح را | خطا باشد اطلاق لفظ سواد

بشنو الغرض با نشر علم
هم که گفته از او شرح علم
خام چه بوده است نقص خط
که گر که خط گشته بحر خط
چون قلم شد از نقطه [illegible]
که حرف آسمان شد [illegible]
با نشر اگر خامه را [illegible]
کیش شد در [illegible]
قلم بگو با این خامه یکرو [illegible]
به نگار نه دیده بر خاک شود
بدین رای که گر قلم
الا ... که دال کور رقم
بوجم نشد فرو تر او
بهر نوبت نوبت بر او
بپرورش سامان بهام ام
بنهاد منج پشت بر پشت هم

به دیوان آمرزشش کردگار | ز توقیر این مهر شد مهردار
کی این و مهر سلیمان کجا | از او اهرمن گشت فرمانروا
بزرگی که اشراف عالم نشست | به موضع در آمد مقدم نشست
غمی نیست بنشینند اگر دیگران | پی منبرش کز نشست از دیگران
پس از جلوه برگ برچیده دم | چو شب رخت بندد سحر چیده دم
زمینی که آخر دهد جوهری | در همین جلوه بر مشتری
دوایر به [illegible] نقطه ام | گر آغاز و انجام هم نقطه اند
کلید اسپاحلبه اورنگ و تو | ز نابند ایشان و او گفتگوی
مسیحاست در جو کدن شکرش | ز رشتم کرده موسوم در دوش
ز دولتش خلیل آتشی بر فروخت | که در نار نمرود آسیب سوخت
شنا کرده در بحر مهرش کلیم | که آورده از آب بیرون گلیم
سلیمان بآن شوکت و اقتدار | ز مهمانی مور او ریزه خوار
وطن کرده حوا هبا کیش | درو لی پر از حسرت و [illegible]
برافروخت یوسف رخ از لمعش | بر آورده عیسی دم از گلشنش
بلاغت از او و فصاحت از او | ملاحت از او و صباحت از او
خدا این شودی اگر کار او | نماندی چنین گرم بازار او
از او جنید کاوزی بی درست | که صاحب لوائش شه صفدر است

علی ولی ابن عم نبی | که جبریلشان [illegible] ادبی
خود کرده چون مصر نامش ختام | [illegible] نوشته اول افتاد آن

به نزد [illegible] چه اصر [illegible]
که [illegible] نعمت و انجام [illegible]
از این به درگلشن [illegible]
[illegible] فزوده بر چشم [illegible]
از [illegible] چو چشم [illegible]
که کرد دیدار او دیده [illegible]
مبشر که گردد [illegible]
[illegible] که [illegible]
اگر آیت [illegible]
[illegible]
شدت از [illegible] دل [illegible]
که گردد [illegible] مهر [illegible]
دل [illegible] جب [illegible] از مهر او
به لب ز مهرست از چهر او
ز مهرش [illegible]
[illegible] که روز ازل داده [illegible]

بر حق ز مهر [illegible]
بدین پایه [illegible] جز [illegible]
[illegible]
ز فتنه [illegible]
که [illegible] معالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در رتبه ذو الاستان [illegible]
[illegible] بلعقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل از [illegible]

چه مومن چه کافر پرستار او | ز رفعت ارشبت (?) معقد ار او
سپهر از بلندیش در کوتهی | غضنفر ز شیر لبش در روبهی
دم ذوالفقارش خلاف [illegible] | جو المزد بیش معنی لاف
زلال بقا بحی (?) از کوثرش | کتاب بقا صرفی از دفترش
مبین از او سر و دین مبین | محشی از او شرح و متن یقین
خفایش ظهور و ظهورش خفا | لطیفش نفزوده کشف عطا
نازش بر گشتن آفتاب | جهان کرده روشن سوز نوا (?)
ز انجم نشسته در کف | زمین و زمان بر فروغ شرف
گل بوستان شهادت [illegible] | ز آرایش خلد شد جلوه گر
چو خون لاله بر منبر دین فشان | وز او خط تا حشر رنگین باد
شدی سجده آباد از آب و گلش | خراب ار شدی بر سر قالبش
ز محراب حصنش شده پایمال | هر بوار در رفته از انفعال
ز قدرش سخن زهره گوش گشت | معراج او نردبان دوش گشت
حیا کرده در احترام حرم | ز خواری با صنام بام حرم
ستانش زمین در ثریا فکند | حسامش سر کفر در پا فکند
زبان کرد منبر دهانش گلاب | [illegible] باغ سخن را بهار
جهانرا این طراوت که در بر گرفت | ز خورشید مهر حیدر گرفت
فلک را اگر سستی در شکست | ز میخانه ساقی کوثرت
مذبت (?) جایی که بحثش شود | ز مهرش نه گل شیرین شود
چل توسن چرخ زرین [illegible] | که جولانی صاحب ولایت

رود نامش از خاطر اهل [illegible] | گران روز محشر نماند گناه
اگر بشنود کافر بی نام او | رخش بر فروزد ز اکرام او
پر از مهر او گشته دلها تمام | سزد گر شود رحمت خاص و عام
محشر عجب ار خدای [illegible] | ز مهرش نبخشد خطای کثیر
ز باغ دل دوستانش بهار | وبه هر جا جلوه بر شاخسار
کند کام پرورده منقبت | جهان منقبت شکر آن موهبت
ز مهرش کسی را که دل منقبت | کتاب حقی در سوادش جلیت (?)
فروغ چراغ هدی چهره او | مراین کنه را اشتفا مهر او
چنین پروری خوان طاعت نهاد | نعم از او در ریاضت فتاد
از احلام ازان در لبی حرف | که در طاعتش حلبه کردند صرف
عروس جهان چون ندارد وفاق | نیاورد در عقد و دادش طلاق
نباشند آنان کز او خرقه دار | [illegible] بخیه دارند و زنار تار
چو کار شفاعت دهد انتظام | نباشد ز هم لشکر انتقام
ساقی کری مسید [illegible] | که در هر بن مو نهند کوثری
شود طول فکر محالش عرض | که او میر عرصت در رو عرض
بر بستان دل مهر آلش گلاب | که آری گل شوخ روی [illegible]
به منزل باین سعی مشکل رسی | در و دشت زن تا به منزل رسی
به هر مشکلی یا علی گفته اند | خفی و جلی یا علی گفته اند
مشو با علی غافل از حال [illegible] | که حسرت گرفت [illegible]
فراقت جهانگرده می‌کند | هزاران جهانگرده می‌کند

بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنون همعنان نفس بستم ... یم هرزه دوی فرس بستم
بروی حیا از ملامت رسید ... ز یادم لغز ندامت رسید
گر از راه عصیان رخم داشت گرد ... سبر چشمه توبه دل غسل کرد
لی لعل دل سینه کاویده ام ... شدم صاف تا زخون تراویده ام
ز تاب ریاضت تنم پاک سوخت ... زاق استخوانم چو خاشاک سوخت
زکاهیدنم صد بلا کو بیال ... دست فراقم بده گوشمال
چرا جای من جست ان آستان چرا پای من جست بر آسمان
چرا دیده سفای درگاه جست چرا آه فراش آن راه جست
نشد زین لف و نا جایگاه من که قندیل روشن کند آه من
نشد لخت دل عود در مجمرت بجاروب مژگان نرفتم درت
رخم نقش پای سگانت نیافت ... پای من بر ثریا شتافت
سر زانوم سود از نار سر ... شد خاک آن در زهی عار سر
طهوری سقفیر حود قابلیت بخواری مرا [illegible]
خلاصم کن از ظلمت آباد سند که ترسم وهم خاک بر باد هند
توقف نه اینجا بجا کرده ام ز جسمم که رخود جدا کرده ام
بخوان ملایم ملاسی بگو ... صدت جان فدا آنکه فدائی بگو
خیالم بجذب عنایت بخواه که بی خبر با تو افتم براه
چو ز اهل سعادت شوم در گذشت ... به ترتیب [illegible]
بجاب آن [illegible] که در آستانم نماند جای
[illegible] طوق در گردنم ... بران در زمین دوز کن دامنم

پی سرخ رویش از زردی درد حالم تا آن آستان روی زرد
براسیش هر بوزه آبروی ... دهم گریه سر تا بن خاک کوی
هر پس دعا ایش شوم بهره ور بر آن مرهم ریش بخت اثر
ملک عرب پرورانم سخن بخوان ثنای خدیو کهن
زبانم شد از منقبت کامکار ز بیم خوف سپید شد نامدار
بده ساقی آبی که از دل [illegible] از آن باده صاف سپید [illegible]
که لی دمت از گفته قاتل [illegible] بانداز شام آورم داستان

علایق [illegible] جهان پرور سکندر سر پرافتاد افسرا
[illegible] عالمت در وفا زهی موهبت داد داد خدا
بحکم تو دریا سرامن و حظ مطابق تو نسیان قضا [illegible]
شب و روز و مهر و مه آیینه دار که نقش ضمیر تو گیرند باز
ز خوبیت جهان گشته خلد برین جنان روی منجوایت خوی جبین
بجز آب کم قطره خاکسار هر دریا برآورده بهر نثار
کی آن زوار و چو اغ سها که خورشید شد آن پیش [illegible]
خلد در دل آن تیز دستی نگار که خواهد شد گل بعزق بهار
سبکتر کند کاه را این سخن که با کوه گوید هکمین سخن
حبیبی طبابت فزودی خطات کنم خوشه اگر ملامت کجات
ولی هم مرا منت جرم در این که سیدار دم مهربانی بریز
به منت که گوشی من مسکینی تو خود از زبانم سخن مسکینی

کنی بیش بینی گر از دید حق / رود پیش کارت بتایید حق
بحق باشد ار خواست خواهشت / بدو راستی کار با راستت
گرانست بار امانت گران / توانی ز حق جوی بهر توان
ترا پاسبان جهان کرده‌اند / بافسانه خود بت گران کرده‌اند
جهان بوی شاه در پیش راه / که شاه بد بولی ره حشر گاه
برات رجوعت کار همه / دلت باد در زیر بار همه
زهی کار شاهان چه صعب کار / که باشد یکی را غم صد هزار
بدستور زی پادشاهیت این / بلی شعبه از خدا هست این
نهی چهر کین تیغ را گر مشت / توانی هزاران بیک لحظه کشت
ز لطف ار کنی سایه بر مرده جان / معنی شود زنده جاودان
بعدل و ستم زخم و مرهم زتست / غم و شادی خلق عالم زتست
فقیر و غنی میهمان تواند / همه ریزه خواران خوان تواند
تاب کفت طوبی بر فشاند / که شاخی بهر سائلی بر فشاند
بخورشید باید رسد فیض شاه / که گردد مخاطب بظل اله
ربیند از عیالت سرای جهان / معین معیشت خدای جهان
محالست زاهل مروت محال / که فارغ نشینند زرنج عیال
رعایا ز واهب ودایع شناس / نگهدار این ودکن سپاس
شبانی درین مرتع آسمان منه / بخواب شبان لب بدندان منه
نباشد چو بیدار شاه جهان / بدزدی زند خواب بر پاسبان
زغفلت نگر گر انچه چوپان ذلیل / شهنشاه باید که تاوان دهد

شود دانچه نشنند در گرز دار
هنوز فرمانشکوه شهریار
درین جایگه لا مروح نای
چنو آب سرچشمه عدل کای
دل لشکری [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکست آنچه بندد و عهد ار شکست / بافسون عهد تو خواهم درست
مکن با کسی عهد تا میتوان / چو کردی مکن جهد تا میتوان
دهی چون بدستش عهد دست / نگیری بکف قطره پر شکست
جهان شو براه وفا ندر سنج / که دانگت سکندر نیابد بگنج
ره نذر و پیمان به پایان مبر / نخواهد کرت بود کاری دگر
جهان کن سلیمانی مرز و بوم / که ملک ستمگر شود ملک بوم
بهم خوش برآید خورد و بزرگ / کند بره بازی بدنبال گرگ
چو شوریده بلبل زند جوش گل / شود همین تر هر زمان گوش گل
غبار غم افتاد کاز ارزوی / بآب محیط تفقد بشوی
بچشم ترحم نگر بر ضعیف / قوی مرحمت باش با هر نحیف
ز ازادگانت خوش خوشتر / ز دردو اسیران لب ناله زا
کند کرم خوشبت از مقبلان / جو در کیری از سوز خونین دلان
ز آرزده حالی کسی چون گذشت / که از مهربانی دلش خون گشت
ز خاکی نهادان بجو هستی / بگوید بکر آر دو هستی
چو ارباب منش هنرمند و بس / با این تیز بینی مبین عیب کس
مبر عرض ارباب عفت مبر / که بد میدرد پرده پرده در
شنیدم سخن از شهان زمن / منخواست در کشور خویش زن
که انها امان پروران میستند / همه دختران دختران میستند
چه زیبات از داور داد گر / غم نام و ناموس خلق انقدر
بغارت رود عرض اهل وبال / مدار ار اگر شه صلاح و سداد

مدار ار اگر شه صلاح و سداد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بنده اگر عصمت شه حصار

سخن با جهان عزت و اعتبار / ز دیوانه مست گردیده خوار
سخاوت از او این غرامت کشید / که در هوشمندی ندامت کشید
بکش زهر مینا مخور خون جام / نشاط طرب در وعید و نغمش حرام
بزهر کهنه گشته تلخ اینچنین / نباشد بجز توبه تریاق این
بگوش شنودی حق در توبه زن / از او دست شو ساغر توبه زن

[illegible]

چنین داد خاقان تعبیر پیام / که بسطوح حکم داد از خاص و عام
که دارندشاهان چنین امتیاز / ز شاهان دیگر بعمر دراز
دل افتاده در فکر این روز و شب / که این موهبت زانجهان شد سبب
اگر از دعا هست تعلیم ما / وگر از دواهیست تقصیر ما
پس از طی راه و ادای خطاب / فرستاده کرد التماس جواب
چنین یافت پاسخ که نزدیک کوه / شناور درختیست نزدیک کوه
نزاالسعید ربا ید انجا نشست / که چون همت سفله منش پست
برآید جوان نخل از بیخ و بن / برآید مراد تو گوید چه کن
شدندش تا آن سرزمین رهسپار / درختی مشاهد شد از عرش بار
ثریا بر شاخهای بلند / ز بالای او وهم کوته کمند
پی خیمه چرخ شاخش ستون / ز سطح زمین ظل و سایه اش فزون
ز برگش خواهی دست حسرت بسر / بیاز و بیش تو ید دفع تبر
جهان بحنه در رشتهای بستن / که رگ مانده از مغز گاو زمین
نظاره بختی ز کار رفت / ز دشواری کار از کار رفت

سخن کرد کوته که عمر دراز / بگوش شنودی نیک و بد نه باز
بزور دعای یکی از عباد / درختی چنان را جهان کند باد
چو گردد توجه هزاران یکی / ز جا بر کند کوه ها بی شکی
توجه بزوران و به زور شیر / توجه ز گردون کشد مهر زیر
بزور دعای ضعیفان بساز / بخت جوان کار پیران بساز
یکی دیگر امنیت از خسروی / که باید کهن خواند بنیاد نوی
شود ملک تو مرتع آبروی / چو باز آوری رفته آبی بجوی
هنرمند با صاحب آزرم دار / بتو لطف و تشنه لطف دل کرم دار
زبانی که دارد لب گفتگوی / بمدح تو باید بود روبروی
شکاری خورد گر رم از دام تو / بصید غمت خود دام تو
بزدم ار چه توسن بر انگیختن / جوانست از بیم خون ریختن
ولیکن بهتدید هر فتنه ساز / ز تیغ تو باید زبانی دراز
بکش خنجر از حنجر اهل کین / سر رخنه گر در دم رخنه چین
وزو بار بستر با اهل فساد / تن ملک را خون فاسد مباد
جهان دار باس وقار و شکوه / که نزد او نزند شش گاه تو کوه
در دیده ها زانکه نجم مدار / بلبش ... در کنار آید
اگر خیزد آشوب صد رستخیز / تمکین نشین مضطرب برمخیز
مسخر شود گر تمام جهان / بخنده مکن پر تمام دهان
وبال شکوهت تغییر حال / اگر از نشاط و گر از ملال
لی باس تمکین مقدار های / بجا در سکا کرده باشد بجای

پی چیره فکرش بهر سود دید
بگیخود ز در رعاه هر بند
بعید دست در کردن آن درخت
بزور توبه قدم کرد بخت
ز بیر دیر ... [illegible]
گزانش بخود ... [illegible]
درش ... [illegible]
بوسش ... [illegible]
چو اف ... [illegible]
ببند ... [illegible]
روانش سلامت ... [illegible]
جواب ... [illegible]
چو برگشت ... [illegible]
وز ... [illegible]
بود ... [illegible]
که ... [illegible]

پی ال ... [illegible]
به داره با فوج همراه باش
بهمت نو ... [illegible]
عدو ... [illegible]
بهر تو هر چند ... [illegible]
در ... [illegible]
مجالس ... [illegible]
که هر کس ... [illegible]
... [illegible]
بیعت ... [illegible]
شود ... [illegible]
بگشت ... [illegible]
رز ... [illegible]
با ... [illegible]
اگر ... [illegible]
شو ... [illegible]

سی روز حشر از بلای حساب ... چو هر شب نشینی بپای حساب
شب و روز هر شب در اندیشه باش ... که چون بود با خلق روزت معاش
بچیزی شد مدت اگر رهنمای ... شکرانه در سجده تارک بسای
دگر واپس افتاده کارت بگوش ... دگر خامی گشته واقع بکوش
نهادند میزان سنبل و بهار ... که باشد بر او قدر سنجی مدار
به نیک و بد خود تو خود بازپرس ... وکالت نمی آید الحاز کس
بنام تو چون شهد و شکر چشید ... حلاوت بکام تو کی در کشید
شکفتن ندانند تا شاخ بی تو ... گر بینند گلشن ز بالای تو
بیارای باطن به از ظاهرت ... که دانای سینا بود ناظرت
بگو نان ز عشق تو مطلوب نیست ... ولی شه رغبت بود خوب نیست
برای کسان عشوه دلبران ... نباید نهادن ترا دل بران
نباشد پسندیده دیده ور ... ز نابالغ نگاهان طفلان نظر
ز دانش رخان در دل افکر منه ... رگ جان ز مژگان نشتر منه
بیالا المیذان مشو تیز چنگ ... کند تا کمند تو دشمن اسیر
گر رحمت کنه کوتهی رو ز جنگ ... خم زلف و کاکل بگردن بگیر
بحلی در آئینه جان شکست ... اگر نقش با ساده رویان نشست
هوس از شکرخنده گیرد کسان ... رود از تو گر زهر چشمی بکار
گل باغ معشوقیت در سرست ... جهان ربو از ملک عاشق ترست
بگیان مسکین و هر نازت بناز ... نیاز تو به خاطر بی نیاز
همه عاشقند از تو رسند یک ... بقدر همان کوشش در بند یک

تو شاه بر سه کارت بیگیم
غلام عوم در هستی نکم
ز دولت با ملکت در اقلیم دل
که سلطنت دارا با ملک دل
بجو از اوشه ز هیچ در عالمت
بجز آنکه در گاه در حق کرمت
نه مردم نژادان اثر منده بر
زند دلش بنهادان بحر منده بر
دل چو معشوق ز حد علمت
بینه ام اعلا صرف لعل کامت
حزن ان کشته آد قبا چو بش
عفو گرد ده بغر خد دا چو بش
نمو به لبی در دو ... ه م
که هم دلالم از طعه ز رخ
نه هم کبر گرد ب دغا با فرخ
ز دلش شره و یکمی بچشم

ز اهل زمان راستی کن طلب ... نشان آنکه نقشی نشسته است حجب
گرآید سخن سخت جانی بدست ... نباید دلش را که کلیک جست
کسی در میان آور از اهل کار ... که بیند عرضهای خود در کنار
اگر بایدت کرد گیتی تلف ... تلف کن که آری وزیری کلف
وزیری در اشغال بنا کمیل ... وزیری در اشکال عقبا کفیل
وزیری که باشد ز بس نیکخواه ... شود این عباد ایام شاه
وزارت ندارد بدیوان وداد ... وزیری به از ابن عباد یاد
قلم گشته تا در دبیری علم ... به دستور او دیده دستور کم
گرفتی بران خامه کو در بنان ... نگشت و رعایش زبان
جهان برد با تیر و برنا سپر ... که جای مدیر بود و جای سپر
بسوز اطفال شهر و دیار ... چو گلبن شده ذی از او جلادار
چراغ عجوزان ره پشت و متن ... بداغ میان دلش سوختن
معابری گلگشت بر هر خراب ... گلی داشت هر گوشه حکمش در آب
بسوز از اثرهای احسان او ... زنابها است پرورده نام او
شب و روزش آن بود تدبیر رای ... گرش را بچیزی شود رهنمای
از او بود روشن زمین و زمن ... ولی بود رخشان دلش زین سخن
که از پرتو عدل شاه جنست ... که از ظلمت ظلم عالم بهیت
نباشد اگر منت شه بخیر ... محالت خیرت از طبع غیر
محیطیت شاه و سن سحاب ... گزاو سر برو خشک می بندم آب
ور احسان حکومم زتابید شاه ... به دکار من باد تابید شاه

مدام از نشاط گفتگو داشتی
مهرش دل خلق آباد شتی
چو هنگام آن شد که این کوچکار
شده یار رضایش ز راه
وزارت به دیوان دیگر گرفته
برای الشرف وکالت بر مخنه
ز شاه انه سر عزت نمود
بجوش تیغ عجز و با شر بود
زبان برگشا انکه از درد دو
بجز آنکه خون خورد و نشر بر صدق
دیگر از نام عزه جهت
که سببا بدم مردوان تخت
که تا غایت از دولت شهریار
دلم بود چون سر از نو بهار
عجم اینکه غم ز نگه چون نالم
که تنها ز دلها به بود الم

رگ و ریشهٔ محنت درد و تاب — جهان گشته آباد و دشمن خراب
ز انصاف آفاق برگشته است — نهال ستم بیخ برگشته است
ز شکر تو دلها در آسایش است — ز مهر تو دلها در آرامش است
چنین کرده ام گرچه خاطرنشان — که از شیب این رافت و مهربان
ولی حمله را این گمان در تنست — که ضبط مراتب بسعی منست
بدین درد جایگاه درماند جان — که تا که نگردد تعیین آن گماز
نخواهی بیان کرد انصاف است — مرا در گذشت خواهد شکست
خداوند خداوند بشنید این — که در بزم عشم او بر زمین
بدین حرف گردید چون بر زبان — زبان بر کشید این دعا بر زبان
که دلها ز عدلت جهان شاد باد — که تا در کس از این عیا و باد
بدین مایه اخلاص از حاضران — نباید شهنشاه خورشید عران
مکن ملزمم بحث در شاعرست — ز مرغان در و دشت زحمت
شعوری رسانش اگر شاعریست — ولیکن از هزاران یکی قیمت
نجوم آسمان آسمان جلوه ساز — ز چندین رشتهٔ امتیاز
نگنجد درین بزم پیمانه کش — مرا نام رندان میخانه کش
سخن کز دویت انتظام مهام — سپس کاهل لطفش دهد انتظام
چه انسان بنطق از همه برترست — که مردم ترا گو سخن پرورست
چو در سحر اعجاز ظاهر کند — حوالت بانفاس شاعر کند
شود تازه تر معنی از بو — بلفظ کهن شاعر تازه روی
ز انفاسشان بر جهان منتست — زبانشان کلید در حکمت

بیا تا بنا بعد جستجو
کز حق تا شد از ایشان برد
[illegible] از ایشان علم
بود در کتب [illegible]
از آن نام [illegible]
نوشته شد زنده جاودان
[illegible] آب خواهند بهره [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار زندهٔ [illegible]
[illegible] از ایشان شود در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دم صبحدم در دل شب زنند — ز خوی آب بر روی کوکب زنند
سپهبد از آن دور در خود کشند — محیطند از آن غوطه در خود زنند
نوازند افلاک آید برقص — که از بند خورشید لرزد بعکس
که بزم تیغ و که بزم جام — که لطف صبح و که قهر شام
بر ایشان بعظمی سیف و جیبه — معاذ الله از کین ارباب مهر
ز بهر یاد و دریا نیاید بشور — چو شور شود زندگی تلخ و شور
فلک دشمنت نیست گردد شد — ولی مغز کاهد چو در پوست شد
چو بمغز آذر اشتد پوست — علاجش نه دشمن تواند نه دوست
بدیشان کسی گشتنم مهربان گذشت — که صد خرمن کام دل برنداشت
دلت ساز از ایشان محبت رقم — که نامت شود چون ظلمشان علم
توان گشت از ایشان فلک محترم — سبک روح باش و گران [illegible]
از ایشان شود جاودان شاد دل — خراب ار شود دهر آباد زی
بصیادی آورند روی بدام — ز بلبل نشینان رنگین کلام
توان برد غمی زد ز بهر ملال — بشیرین ادا این شکر مقال
خوش آنان که سنجیده ایشان کنند — فلک را ز در که نشینان کنند
ز ابر عطا در بدر یا دهند — ز بس پایه پا بر ثریا نهند
زناهید مطرب بر ایوان زنند — دو پیکر پی زین کیوان نهند
فروشسته از جلوه گرد راه — [illegible] مهر و ماه
ز اهل سخن رفته نام شهان — بآرایش اتفاق جهان
ز شاعر همه غایبان حاضرند — خوش آنکه خوش کرده شاعر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] آب [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجز داده از بر نوا نوزی / مدرایت سنجی الوری
شدت بسر بر دگر بوالفرج / از او بود مسعود باز افسیح
صوا علد که بودند اهل کمال / کمال دگر یافتند از کمال
ظهوری بنازد بحیث همند / که از مدح بر بانشات ارجمند
ثنا مش بتر و تازه دارم زبان / زبکوشش بر آوازه دارم جهان
مرا هم ز خود گفتگو میرسد / زگلزارم بگل رنگ و بو میرسد
گر از ماه و جان طرح کرد و سخن / شنیدان دهد طرح مسعود من
حلبوم نوا مز نگم پیش برد / بر بانی نوا مز سخن پیش برد
بخوی سرد بگیرم بر تنت / غلام سهشم خواجه از بت
بیا ساقی آن مشک یاقوت رزد / که خورشیدی جام جمشید کرد
بده تا بگلگونه گفتگوی / شود شاهد دعویم سرخ روی

مرا نیست خود با کسی دعوی / گر انصاف دارم بکف قوی
ندارم گمان کس بانصاف خویش / سپارم بآئینه صاف خویش
کدورت نداشته راه دلم / صفا مشرا ودز آب و گلم
سپهرم با قبال افت دگی / چو آئینه بر نقشم از سادگی
بوی شرابی خرابم خراب / ز تا بستر اری کبابم کباب
نه جرعه مستیم کرده زور / نمانده نمک بر من افتاده شور
چو در باغ ذوق سخن شکفم / ز گلزار گل همچمن بشکفم
ز برگ گلی غنچه خندی کنم / بچینش گلدسته بندی کنم

[illegible]

شوم سوده الماس ریش گسل / خود دگر از عیرم بیش گس
از سر خودم خوان کز آزاده / نه بر سرم باگر افتاده
سلامم کن و سجده از من طلب / گلی بیش من وار گلشن طلب
مدارا چو باطن و ل کشد / برا و عقل خط تنزل کشد
تحمل جدا و تنزل حدا است / کسی گر کند آشنای خطا است
ندانم جهان صبر بجا کسند / چو عزت ضعیف قد انها کسند
نشاید بیا سازد در ساختن / بکج باز بازیت کج باختن
اگر شکر من بجد منکر است / چه گویم باو ماجرا آخر است
وگر کین در انکارش افکنده است / همی باید ش مرد تا زنده است
معاند که رشک دستش کرده لال / ندارد بجز طعن طول مقال
مرا خود از این طعنه دل آهنیست / که سنجیده هر چند گویی کمست
چو خصمی کنم خصم او خود اوست / اداهای شیرین من زهر اوست
بگیرای حیاشیه دنبال من / حیا پایکن از قیل و از قال من
چه حاصل مبعنی من این پیچ و تاب / نریزند بر شعله از روغن آب
مبر مشکر دد این آرزو / گر شوید حسن از رخ خوب رو
لذت کسی کرده گر عیب شهد / ز رسوایی کام خود کرده جهد
ورین پیشه هشیار هشیار باد / ناندیشه در نفی اندیشه باد
بکن شو رسنجی بعقل سبک / چه غوغا همی آید زغوزنگ
نگردی سبک تخته سنجی ملات / اگر دخل بجاست خجلت بجاست
اگر از بی دخل بیجاروی / ورین پرده دایم تو رسوا روی

[illegible]

وگر دهر را زهر در ساغرست · بکام محبت چشنی شکرست
دل از مهر تو مهر آئینه است · بزنگش مده زنگ آن کینه است
صبر در بنا پی زنکهت نگون · که بکرفته دوستداری نگون
بزخنده دارد آتش جوش خویش · هم از زعفران با کوشش اثر
کشادی با بروی ناسازده · بدنبال عقرب گره بازده
زمهر کبرسنجی کار بروی بست · درا و عقده سنگ ترازوی نست
یکی از ملیکان با بن کرمنست · کسی از درشتان چنین زیر دست
چه طرحی ولت در تصور فکند · که نقد بقرا در تنور فکند
دماغی سیا لاعب برده · چه جوبی زخود انچه بسپرده
عبث بال و کوپال بر بکسبی · غباری بکردون چه بر بسکنی
ندارد کسی این جوشنی سپند · کم از ذره کم کوهت چند
دهن دنک کوتکن ارست شود · چو خواهی زپاکان کنی گفتگو
نشاید بهر نامه نامی شدن · بهر طلسم بتوان نظامی شدن
خیالات ارباب فن نازکست · مدر پرده رخود سخن نازکست
سخنهای عریان لباسی خوشست · اگر خویشتن را شناسی خوشست
کرت معنیی هست دعوی مکن · بکن لب رک کردن از معنی مکن
کسی کز تو باشد فزون آگهی · صدش ان وگر نباشد بکی
موزبی کهر میرسد در بها · کر کجی زداکی حوزد بکنها
تفاوت بهر جا که ده ده شاد · نه از ده بکت و ده از صد زیاد
برید آن که نارسته بر ده اند · سبک کام صدساله ره برده اند

(margin) براکار بکد زچو او زیست / صد الف ف وذا لکن اکار بزیت / زبان تو کورست از هیچگاه / بیا به حروف الف ف راه / زبان درازی دیخ قام زیت / رستو بد حست ز رفا بزت / اکمصرعی که بر آید بکار / عبث بحرف بریک ده / اگرشور رصرعی در فزیت / دگر سرخوش نقطه سوزنست / بوبف دعیز بی دام کی / مذرا کر از عشر دام کی / درابشان بند و ند قو تحشر / بعد شکو بند بحرف نجو شر / بابت کاه و نشت سخنوریست / عبیز فکرت ما و شو کرست

لطف

سخنسنج نباشد اگر کرم کوش · فتد در زبان ذوق خواندن خموش
سخنسنج شود گفته کس عزیز · ولیکن سخنسنج اهل تمیز
سخن ساز بسیار سخنسنج نیست · جا دهیت اسپکه بکفین نیست
قبول جهانی بحشمت زدست · سپهر نیک مهر که اهنا بدست
مبو باد چشنی امرک نظر · که سپند بجز مهر کی درکهر
زمهر بیمروت که بر خوان کام · خورد سهد لذت پذیرد بکام
بر او کو بیاهت کامی دگر · که شکر زحنظل خوری تلخ تر
مزن دامن لفظ من بر میان · که من بر کبارم سخن بر میان
بر نکی نشد گفته ام شوخ و شنگ · که حساد ندانند کوشی بر نگ
زنا سکشت زخم تو کاری بنال · برهم چه کوششش داری بنال
چه شد گر ز برون سنتی عزف حوز · خلیدست در ریش منش زدرون
دل اگه از هر جهت آگهست · نه تیر هدف کیر سست آگهست
ره و مدین چو سیئات سوختن · بر از چرخ کی چشم بر دوختن
چو مینای می هست قلقل مباش · چه دانی که گل چیست بلبل مباش
قبولی مداری برزنست و روز · خوش آنکه افغان شیرین نوز
زنا بر جواهر سراپایست سود · کلام تو جوهر ندارد چه سود
مپوشش اطلس و خز لاشی دگر · بلی شعر خواهد قماشی دگر
زشکر چه سازی لبالب دهن · با بنا کی توان داشت شیرین سخن
هوس کی توان پخت ازین خیال خام · که همت این فنوهای تیغ خاطر خام
تکلف و دو دانست چه نازند · که تیری ستاری کی افکنده

(margin) زخلت دل مضیق کردید بیش / معانی در الفاظ از ادیج بیش / زشور سر هیچ و تاب فشم / که کمید بر احوال کاغذ فم / سپهر تخت رقم ... / زجهل زرد کب قلم بر کمر / رقم بابال در بدن عشق / بکمض هوا بلبشند نکف / به مجلس راز بکش بخوان / عوز بر صفی زبالا رفت / بخو نه زاهیش نکرم آنکه سرد / که رفت از ورت بر جوش نکو / زسبتی بچ کفتهات بهره / بحد شکر خوانا نکرد خمسه / دولیم زبنت نشوست عنان نکشر / بکو لذ صلاوت دوا نامکشر

در آینه چهره با اصولان بر فقر
اگر مطرب آهنگ بوده فقر
کرم جز که سنه اسباب نعم
بر بر زلم کرده دکل بر
چه اگر نیز خود حسن از اشتر
بهند و بر دکان نه زبر
چه چه بهر سر کنه پیشتر
بر دنباب المال سر آب بود
که چشم زد و باعلم سر بر
کوبر با طلا کرده وار در بر
در الم نگاه ست طلکاز بجار
کر بسته کور نکو خاک دل
کدام نباشند کار بر فرق
بچشم در رشته امن بکاه
چه بر الکه شر بلکه از الکنده راه

گر این گفته میبود از دیگری
ربت رو ومنبر دهد گوهری

دو مصرع ملک وزن ریهم نهی
بموزونیش سر بجا لم دهی

یکی صبر د عرض افسرده‌یت
بخجیش عروضیت او زونیت

ازان شعر در دفتر تکرت
که موزون نموزونی دیگریست

سخن در ترازوی دعوی بیست
که موزونی لفظ و معنیت نیست

چراغ تو کم شعله زار از شرر
تو بر مشغل طعن از طعنه در

نهال تو خوید نظر از گیاه
تو گیری سمت دیش در نگاه

ندارد چنین احولی روزگار
که مینه یک خویشرا صد هزار

دمت نرمسن و دمان حیله‌باف
بطول کن افسانه بهنای لاف

چه عیب در مجمع اهل از
سخنهای تو ... در از

کند گوشها نیش خرف فکار
زبانت زبانت باکچه یار

نه تنها تو داری بکف نیشتر
حسنیند خلق جهان نیشتر

بازار دل دم راحت زنند
بر هم نمک بر جراحت زنند

تجهیل انصاف رد کرده‌اند
که اثبات عیب هنر کرده‌اند

همه در کمینند صاید وار
چو شاهد عیبی کنند آشکار

بکلکشن ز بس طعنه خار و خس
چنین گل شگفته‌شان یعنی

در اشعار شبنان کرده رو
بجمع دو امین پراکنده گو

ازیشان اگر گفته‌ای شود
قبولش کمی در نظر همد شود

سخن گشته عریان ز تشریفشان
شود شعر رنگین ز توصیفشان

بکلبند در حلط با شاعران
خوشا شعر فهمان خوشا شاعران

شود پرده صبر و طاقت تنگ
چو معنی گرانست و تحسین سبک

دلی هست مشکلتر این ماجرا
که تحسین کنند و نباشد بجا

بتحسین بجا چو کشتی خجل
بخوانند دگر چون رود دست دل

خوش آن نکته پرداز صاحب ادا
که جا کرده در دل چو دخل بجا

نیوشنده عیش موزون نکرد
که ممنون نگردید و ممنون نکرد

که از شعله شعر شعری شرار
نگردد یکی گرم ذوق از هزار

فسردن مناز دل آشفته‌ام
که بهر خود چون خودی گفته‌ام

نه از بهر اسیریست طوق سخن
برای فقیریست ذوق سخن

نمی‌یابم از ذوق کس داد خواه
همان می‌رسم خود دلم داد خواه

جدل تا یکی نقد از ایم بران
که گیرم زبان باید از اهل زبان

نیوعی دگر کار گیرم ز هوش
که در مجلس نکته‌سنجیست گوش

کشاینده چون لب خموشی کجاست
که در بحث گستان زبان تشنه آست

براشان در حلقه شوان خوست
ز خود لحظه دور باید نشست

ز هم نسکان خود چه جوید کسی
ندارند از ایشان چه جوید کسی

ز دمشان فسردست بازار شعر
نگر مسیفروشند طومار شعر

مداحی و قدر مفتخر
گه گرد از ایشان بجان مزجر

طلمشان سیه مارجان رقم
چه بیند که بیند بنانشان قلم

سخن که ز سقم لطفشان مریخر
که از فطرت لستیشان در جهنر

سخن داشت در بیخ تخت اختران
که مینه و مالی در لطف زنان

ز دو رباکر و درزی برده‌ام
نه در سخن لنگ لسترده‌اند

چو نخل بخ ز سب رآورد
دران لفظ آبا بکار آورد
چنان جسته از طبعشان کردم
که چشم کرد با نقشش از نم
سخنشان ز خاشاک دحش خشک
چوامان کرزیاده که با بر
بین نقص صاحب کمال کنند
بدباده نیز ز غافل کنند
عیب ادب بر کرم افکنند
در بی که غالبیت شهره در دیار
ز فاجر بزنم دراز قد
نوالسنه اندابکالهادیت
دل رو کشته و سینه صاف
ز اصلاح اگر دم زند بیشتر
بر فت گلوده بر شده بر
کرمی کا در لغف آورد
کوتم ابر گرفته آورد

[illegible]

چرا این ز انصاف دوران چرا — چرا این بعد دیده کوران چرا
خدا این نمک داده بجاست شور — ز بخشش شما من گرفتم بزور
خوشی با شما رسد سخن — نرنجید از او صیت تقصیر من
کهی این نهام کسند آشکار — که شد شاعری بهر ما عیب و عار
نماسند باری با اهل هنر — جز این شعر ناقص کمال دگر
جهان داد بخت نکوشان دهد — که سطح فرازست قعر نشیب
چو ازین شرکان کس آید بجای — شرکیند اما شرنگ زبان
فزاوان درین کار که کار — یکی ره ناید یکی آسته
بپالای الودکی از سرشت — که زنبات زنبار وشت زشت
سرنافه بکشا که سعی صبا — کند مغز پیر و جوان عطرسا
اگر چون زر آهن شود سکه دار — سرانگشت عیسی نماید عیار
بردی ترش طفل شیرین ادا — کند سرکه و شکر از هم جدا
مکن شکوه استاد زمان — که هرگز نماند چنین و چنان
بدستش خوش آینه زشت — درو او بهر بد و نیک عکس فکند
مدیحی که رنگین بگوش آیدش — بصد رنگ هر جای ستایدش
از او حرف سنجان بهر مجلست — هم از ناقلی نقش نافلت
کشد رتو خطی اگر باطلی — یقین دان فزیبت اگر فاضلی
بچشم بصیرت منزرش ببین — کز آن کرد بهر حسد با من این
سخن فرق حرصم بپا میکشد — حسود من از من جفا میکشد
جهان شعله طمعم افروخته — که در حال حاسد دلم سوخته

بایوان اعیان اگر خوانده‌ایم — نشستیم بهر جا که بنشانده‌ایم
گرفتت دستم بلندم بلند — بر افشانده پروین سپند کنند
ز لالم اگر مدعی عیب جوست — سخن گفته انبیا جوابش بروست
عبث خورده بسیار مکن کرده‌اند — بزرگان ما همچنین کرده‌اند
رو یقینم ما کاره مالی روست — سوالاتشان در فوائی روست
از ایشان نشبعی بر آورد تن — ز ما جان بپرد انکی سوختن
نقانون خود شد رک خلکشان — بر صلح وارد دل خلکشان

اگر مدح اگر ذم عجب کرده‌ایم
خطا گوی گوید خطا کرده‌ایم

سحر روشن از پرتو در شان — جز استاد و کم بوده شاگردشان
جهان کل نخند و از این کوستان — که بی برگی مانده بر دوستان
درو و بذ این کشته عهد چمن — که هر گوشه خرمن نهند خوشه چین
از ایشان بمنزل رسد توسفر — که هم توشه بخشند و هم راهبر
کمر بسته ام شد در جستجوی — که خاک قدمشان کند آبروی
سرافرازم از سجده کاری کنم — کله دارم ار کفش داری کنم
ز آن نزکت زیم از ما بهر — سخن تا چه جولان کند شاعرست
ملامم اگر قطره جستجوست — جبندم بی عندلبان نون شدست
ز تقلید هم میرسد که تا آن — که یادمی مسره و در زبان
از این گفتگو طبعم آشفته است — دلم گشته غافل لبم گفته است
که از شعر نز کرده ام مثل قال — نرست از خوی جهد الغفل

[illegible]

نه نزدیک نزدیک و نه دور دور نگهدار میزان حشیه الامور
نه اغراق نه انکار خود میکنم سخن هم بمقدار خود میکنم
پر و بال بازی سپید ورده‌ام اگر با شه‌ام باشکی کرده‌ام
کجا هم سر شیر زوران شوم همان شیرم ار شیر موران شوم
ز پیر و جوان دارم این التماس که پوشیدن عیب دارند پاس
همه با بدی و آشنایی شوند شکست مرا مومیایی شوند
ببینند اگر معنی سینه ریش بمرهم نوازندش از لطف خویش
وگر درج لفظی نه سنجند پر معنی کشندش لباب درر
شوند ار نکو تا هی دیده باز نشان زبانشان نگردد دراز
نباشد اگر رد کشتی درمیان ز خاطر فشانند پر توران
ز خاصیت این ارزو نه ز هوش که از خامیم برنسازند جوش
منیه انچنان دوستان در وفاق گر ایشان حجابی رود در نفاق
بایشان چه شورست سودای من که کر دیده دلال کالای من
ولیکن از این هیچم اندیشه نیست بیم رد که رد کردم پیشه نیست
بلی رونق کار این نقد ما کنند که رسوا شود هر که رسوا کند
بگوشم که خاست خوش هم زدم دست در جیب گوشش هم
توانگر دلی دارم و خانه‌ام خدایم نظر کرده و شاد هم
ندنگین کلامان رود گر سخن برنگی شود زرد هم نام من
زمن شو معنی چنان برده تاب که شبها کنم بر نمک چشم خواب
کشد در دل شب دلم آه صبح گدایست از گدایان درگاه صبح

جهان بوده عاقبت [illegible]
[illegible]

زمستی ساقیان صبوح گل نازکی رسته از فرق روح
ببوی گل صبح عطار باش وز آن صاحب بخت بیدار باش
نفس بچه افلاک را در قفس گر از صبحدم بر نیارد نفس
مسیحا دمی انچنان میکند که دل مرده را زنده جان میکند
گریبانش را کشته چون گوی زر که از شاهدان دارد این زیب و فر
که دید این چنین لعبت دلفروز که از رنگ دارش عبارت روز
کند در گریبان گل اختران که ریزد به پای سر سروران
شد از مهر شه مایه ور سینه‌اش که خورشید شد مهر گنجینه‌اش
باستادی خلق مکتب نهاد که روشن کند از بیاضش سواد
ز تاب درون نامه گرد جگر نقش گر بچیند هوای سحر
کسی کاخر شب بجنبیده است بیوی نسیم سحر زنده است
نکمیش رخت بیداری از کوی خواب نشوی از زلال سخن روی خواب
سحر شکافد باین آفتاب بیاد نفس زین آب و تاب
بخندد صبا جز سوی سحر بخندد چنین جز بروی سحر
از او در دهنها سخن شکفد وز او در چمنها سمن شکفد
طفوری سرا پا سخن گشته‌ام خس و خار بودی سمن گشته‌ام
چنان زار کلک سخن میچکد گزان نازنین یاسمن میچکد
ز طبعت سخن گشته نازک خیال که بر طبع نازک نباید گران
رضاجویی خاطر شاه کن سخن گر درازست کوتاه کن
نگر تو شد طول و عرض سخن بکنجی نشین چند عرض سخن

[illegible]
[illegible]

توان رشک بردن بران خامه‌ای | که چون آورد لب بتاراج جان
گل بسط چیند کف فیض او | متخیلش عیسی رسد فیض او
شمیمش جمال جودم تحفه سنج | که چون پای تخم فزود شد بگنج
بگنجینه‌ای از این بیش کاندر قدم | شد آغوز ساقی و سا عز رقم
نگاهی نخواهد کرد چشم بوام | سراپای سخنش بدیدم تمام
عیان گشته در دیدهٔ اعتبار | محیطی پر از گوهر شاهوار
همه لایق افسر سروران | سزاوار تاج بلند اختران
از او کیسه پرواز هر مشتری | گران قیمتی و سبک جوهری
زدم قرعه کین گوهر شاهوار | بدست ثنا بر که سازم نثار
درین آرزو آشکار و نهان | بمدح شهان سر بر جهان
بگوش سخن شد دوال آشنا | بنام کسی زیبد این مدعا
اگه بود دل در ثنا گستری | ولی طبع از او از یاوری
بدحت چو دل راه انشا گرفت | سخن با زکام و زبان وا گرفت
شدم نالی از انتظار رقم | سری بر نکرد از شکاف قلم
ز هم حرف و ترکیب بگریختند | بهم لفظ و معنی نیامیختند
فرو ریخت برگ و بهار هوس | نشد دسته گل نثار نفس
تفکر سرم در گریبان کشید | جگر لیسم زیر دندان گزید
که این در که ناسفته بر مشتری | ندارد چرا طالع از مشتری
نگاری که بی او حرامست زیست | ظهورش بسر خط بهر چیست
درین حالم آمد بگوش آن مقال | که فرخنده بخت بکام ماسال

ز رحمت نیاز جسته بخت او
گشاده تن توزنشته بر تخت او
بحق کاف داده دریغ و ناز
بهم مفرعش خانه جه کند باز
شود گفته فلک سرور
که نو خانه دش سر
و ما دار دجز کار هر کار
بود شاه پیش در انتظار
چو در غیب تکشر نوبخ نوبخ
بهیچ در خاطر آمد امید
دل از گفت غم کند ز رکوه
در آن پیغمبر رو در رکوه
و ما چه طاقت بشد
کی یا ... آرزو
رده سلار او قم بر نرم کوش
کوش و دل زبند ... گوش

ز شبهاشبی جان در آمد بشور | برآورد باده شوق آورده زور
مستی سرشک شبانه‌ای چکید | ز ریحش گل صبح دولت دمید
علم شد بنور و کر آفتاب | ز رگهای جان باز شد پیچ و تاب
ز بس نغمهٔ جبیل تهنیت | جهان پر شد از غلغل تهنیت
در آن یاوه هوس سمع گشت بهوش | همه نام بر باشته آمد بگوش
شنیدن از این نام چون یافت کام | ز دل جوشش زد فکرهای تمام
خموشی همه رخت بیرون نشاند | سخن در زبان سر بکرد و فشاند
در فیض شد باز بر روی طبع | باعجاز ترجانست جادوی طبع
ثنای در ثنای شه جم حشم | ز طول سخن داد عرض رقم
کشیدم ورقهای شینه پیش | شدم طوطی و دیدم آیینه پیش
دم از سینه صبح بر نو زدم | بر آن کهنه زر سکه نو زدم
چو این تازه و کهنه پیوند شد | ربا بها تحسین برومند شد
نکو گشته نقدت کهن تازه است | که ترنج رز کهنه و ام نو است
نوای رشک بر بلبت بر کهنگی | که فیروزه نو گشته در کهنگی
عم کهنه اهل کین تازه است | گر گوینده آن کهنه این تازه است
بهامیت هر در که من سفته‌ام | اگر تازه گر کهنه من گفته‌ام
از آن صحفه کرده بر نظم نگار | که خطی تا آن در کشد روزگار
نوسیم با نگشت حرفی بر آب | ز طوفان عمان نگردد خراب
دم از زمزمه بر تار چنگی | کشم رهن نامیده از مشتری
فزاوت کالای بلند از سخن | زکان دام خواهد خریدار من

بگذر تخم در جهان جلد
بهم نا عذر با عذر با خار
کوچ میوه با بار کاخ چه
بفکر جنبه از سرشت و چه
بیستان موزون و خ دشاه
بدر جو بار سر کیاه
رمیده ام گاه و صد چه
ز لفظ تحفه سخن سنجران
اگر کرده ام دسته بار فرو
بنا لبیده کاه در چرخ زیر بار
چو آیم به بنا به اکستان
بصابا کم رفته اسمان
ز صحان چیز داد و نو زدم
کلام جم زاب بر جزدم
که ارعوانم رخش بیان آوردم
دو صد حرف زر شد رعنا آوردم

دو جزو ... نقش نا داده [illegible]
محاح فراخت ... [illegible]
هر جا که لفظ [illegible]
دو صد سحر [illegible]
[illegible]

اگر ریزم از جود دستش رقم … ز او ده همه بحر و کان از قلم
نویسیم چو توقیع بازوی هم … زند پنجه با شوق نیروی صبر
اگر حرف عشق افکنم در میان … تماشا کنان حسن جوشد بر آن
وگر کرده ام عرض حال نیاز … لب زخم در گریه خندد باز
حمایت این نامه نامدار … در او هر طرف صنع حق آشکار
سوادش بیاضست و صبح شام … شرارش بجایست نقش کلام
در ایوان رنگش طرحها نگار … سپیدان زرش ظفرها سوار
ز زردی سایان لاله گلشنش … ز خورشید و مه دانه خرمنش
درخشان هلالش که آن آب تاب … که ناخن زند بر دل آفتاب
صحایف ز مداحی شهریار … چو شالی بر اشتهار
چو دریا شر هر طرف صد گهر … بر آرد اگر موج آب گهر
ز بس لفظ پر سنبلستان خط … بتسلیم معنی روان کرده شط
کند معنی خارش از یاد راز … نهد لفظ گل در کنارش نیاز
بر آتش عذار طراوت شود … گل و یاسمین دسته بند و بوی
گذاری مصحف نه دست شو … نگاهی دو بیاضی و از دست شو
سفر مسکینی لامکان [illegible] … بجز مسجدی آسمان مجلت
در مسجد و دیر در کار هست … نخ سبحه و تار زنار هست
حریفی که باشد بتی ملازمش … شود مست سر جوشی خمش
ز معنی چنان لفظ پر کرده ظرف … که ترسم چو ز شوق سراپای حرف
چنان خط و معنیش خانا خان … که هر کو بهشت روشن سواد

عروسی چنین چشم بلبل بهار … ز دیدت در حجله روزگار
لبش باد پیش تو در خاک بوس … که مشاطه خاطرت این عروس
گل نرگس دارد این نازکی … که با او زند حرف هم غازگی
ملاحت نمکریز دارا دو خوان خویش … نمک تازه کردند دلهای ریش
صبا گفت حرفی ز پیرامنش … گل آید چو خار و درو دامنش
کند تازگی طرح اگر بر چمن … شود حسن شاداب رو آب چمن
کند نافه بندی چو در چین موی … نهد مشک را کمتر از خاک کوی
صبا یک خم نافه در هم کشد … اگر شانه در زلف در هم کشد
مخوان زلف دام مشابهت این … نکو خال الحق سویدا استاین
بشیرینیش گر اشارت رود … شکرهای عالم بغارت رود
کشد زهره از گوش بی اختیار … نباتات از رقاصیش گوشوار
اذیت جو نیز من بهره یاب … که بر عارضش گشته مدین نقاب
معوت فضلش ز طعن فضول … خدا بخشدش از ره قبول
قبولی که از او طعنها رد شود … نگاهی که حسنش یکی صد شود
گر از مهر و مه روی ناخواستست … به پیوند شهنشه بجا خواستست
بشهری که بر دارد از رخ نقاب … نقابی شود شهرت آفتاب
اسیران با این نسخه دارند کار … گر آن نسخه بر داشت روی نگار
اگر عشق بازی ز اهل هنست … به هر صفحه صد حور حسنش زنست
از او شور در شهد و شکر قند … که تو نابود به پخته کمتر قند
چراغیست کز جلوه تو زیباش … ز رخ شمع زند حلها در باش

ز کیفیتش ... [illegible]
چو جم گاه طغیان [illegible]
ز تکمیلش [illegible]
هر آنکه عالم [illegible]
[illegible]

معانی در الفاظ شان داده ام … سخن را چه سعد ارشان داده ام
برآنم که نام ترا در جهان … نشانم تحت زبان سهان
نیازی اگر عرض صید اوش … بارض جوم سیفر ستادوش
چو رفت دیگر افتاد کار … بیاورزم از در که سهشه بار
ز خوب سخن را چو زیب کرست … ز تو بر ظهوری چه منت که نیست
نخستین که از نجده این حباب … که بالیده در سایه اش آفتاب
ز لطف تو نقش حسینم نشست … فلک زیر دست زمینم نشست
دگر منت این کز تو این یادگار … زمین ماند بر صفحهٔ روزگار
هر باشی این لعل نگین کلام … در اتمام این نامه کرد اهتمام
وگرنه کیم این نقش مانده بود … که در عوض عوضی توانم نمود
باقبالت از بحر فکر و خیال … برآورد دلم تحفه لحه لال
نباشد ز شاهان وگر گفتگوی … دهد فکرهای که ابانه روی
حکایات جواز انجم و اختر است … سخن را درخشانی دیگر است
زبان قلم گشته تیغ دو دم … که کر دیده در وصف تیغت علم
ز یوسف اگر بودی این گفتگو … باین نازنینی مسند ادروی
ز روی تو شمعی که دارم نگاه … برآرم چو پروانه دود از نگاه
بر بلبل ابهم گر زعام تو گل … فرود آید از مستی عشق گل
مدد باد از حق مدادت … که شیرین زبانی ز فرهاد نیست
ز مخصوص خود دادم این التفات … شکر کند با من درین کاینات
وبد ابر را بحر رحمت می … که سرسبز گردند از او عالمی

که سرو [illegible] در کار کار
که بر خلق کردد جواهر نثار
ز تیغ تو [illegible] نکالا ر [illegible]
[illegible] بجنت بر [illegible]
چنان بود در دل [illegible]
که در تیغ [illegible] کشته [illegible]
کلم [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] بنواز [illegible]
[illegible] بر [illegible]
که دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] کرد
که در موم [illegible] نام محمود

بود جستم بر شهر باره دکن … خواهر حیثیتی بر اهل سخن
چنین کرده داید شاعران … بشعری رسد پایه شاعران
ز بس گل فردوسی از شه محل … ز بس جود من گشته ام منفعل
شتر کرده چرخ گردون چین … که استاد او بود و شاگرد این
در صفای رفت آن تخته در … که شاهش ببر بر نهد تاج زر
لب عیب جویان شه سینه باد … درون بد اندیش آهسته باد
همی آید از ابر اکرام شاه … که در زیرش اندازه دار نگاه
خدایا باعجاز اسباب خود … که مفتوح کن زین شه او ابجد
ز صیتش جهان پر ز آوازه دار … بمهرش دل خلق را تازه دار
جو او لب جستم سخن بر دعا … سرایم غزل گونه در دعا

ز عمر ناله د دشمنت زار باد … از آن ناله تا شیر نزار باد
زبت و طبند جهان جاست … برآید گر از چاه بردار باد
شورات ناکار گلشن زحس … مدبش از سر ش شیته اخبار باد
از آن نار آبی که بدخواه رشت … کلیمی بدوش شب تار باد
مدبشت همیت زخون عدو … عقاب اجل رزد مصف زار باد
ز رمح تو در سینه سرکشان … نفس از در الامان خار باد
ز ضعف زمان گشته دلها خراب … مدارای عهد تو معمار باد
ز عیب اختر طالعت را حجب … سعادت هزار آسمان وار باد
خوشا چشم شنجرف خنجر عدو … دلش چرخ نت کان زنگار باد

بجوب بهار رسش گشته مجم
ز رنگها شکر کیند مار باد
ز نیز [illegible] تو در [illegible]
[illegible] مدبل بهیج [illegible] باد
[illegible] عدالت [illegible]
زنبد اوب [illegible] در انکار باد
[illegible] در کمینگاه [illegible]
طمع [illegible] سر [illegible] باد
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] باد
در این بود که [illegible] و اکرام [illegible]
نوای کلفت [illegible] باد
پر سگار [illegible]
[illegible] سپهر کلاه باد
[illegible] دو [illegible]
[illegible] باد

بصد دیده بخت تو روز حشر — چو عاشق شب وعده بیدار باد
می خمخانه ولای ترا — خم از سینه مست و هشیار باد
دعای تو آزادگان مسکنم — بمهر تو دلشان گرفتار باد
ست کس نباشد اگر مهر تو — نخ سبحه اش تار زنار باد
زمن چرخ گردت چو گردم غبار — نسیمی ز کویت هوادار باد
ملامت ز شور شکرخند تو — نمکپاش دلهای افگار باد
زداغت که سرمایه راحت — متاع جگر گرم بازار باد
ز مژگان نگه خار در پا شکست — ز روی تو در سیر گلزار باد
باین سایه خورشید در کوی تو — پی سایه در پای دیوار باد
ز افسانه رنگ و بوی سخن — سمن پیکر و لاله رخسار باد
بمدح تو بر صفحه روزگار — مضامین کم یاب بسیار باد
ظهوری زحد میبرد گفتگو — موفق با تمام گفتار باد
بیا ساقی ای تلخ شیرین زبان — ز خوان بر لبم مهر شد در زبان

که گردد بعبرت سخنها تمام
چو در لغزنامه رنو السلام

[illegible]

هو المعز

بسم الله الرحمن الرحیم

انکه خواهد داشت فرا جمعش دیوانها — کشته و صیقش آفتاب مطلع دیوانها

از گل جنت گریبان احبابی میکنند — خارکوی احتسابی کرده با دامانها

صد فراغ و عیش را بر داله بندی اهتمام — کشته بر خوان جگر داغ غمی مهمانها

گر به جوش رنگین ساحلی چیده در از نخوف — سنگ بیاقوت تر از رخنه مرجانها

زود در بخل هوس نه بار بیمانه نه برگ — لرزه حسرت چنین کرمید در ... انها

رفته در طوفان غم بر باد اسباب تن — آری آری ظاهرست از راه بیابانها

چشم پرخون کی بیند حیرت افتادیها — گر نیفتادی سپند عید ما قربانها

کرده داغش سینه تاریک را خورشید زار — در غمش هر قطره خون گشته شبستانها

در زبان قصه پردازان سخن خواهد شنید — زانکه در دشت نگنجد غم مهمانها

زهره مسیارزی ظهوری حرف همپایه مران — تو دهی سر بندی بر سر میدانها

داغ می لاله دمانیده ز رشینه‌ها — روز شنبه همه زاید شب آدینه‌ها

عالم همه سست ایاغت دلها — شبها همه روز نست چو عیشت دلها

مرهم نکند ناز چو نیدار نداری — پرورده دوش و پرورده عیشت دلها

در جیب سمن بخت ام از حسن خوبک — تا ز نکهه لاله و داغت دلها

واعظ چه کنی دسته مدت گل و سنبل — پر جنیه که شوریده دماغت دلها

امید که سر گشته چو ناز دماغم — پر بوی مت مت سراغت دلها

خورشید پروانگی افتاده پر و بال — از شعله حسن تو چو عیشت دلها

هر سینه که دیدیم فرو رفته پر آتش — از مرحمت داغ تو داغت دلها

آئینه بصیقل کر غمش داد ظهوری — ایمن ز دم عیش و فراغت دلها

صاف کوثر می از دردی میخانه‌ها — جام خورشید سفال در میخانه‌ها

عشق آباد که مسجد و جهانی شده ایم — قبله اهل محبت شده ویرانه‌ها

انچه ناز و تکبر نرسد رضوانرا — داشتی خلد دری کاش بکاشانه‌ها

ذوق از بی غلط عشق بیاید بر جو — آشنائی دگران کشته و بیگانه‌ها

رازها بر سر بازار نهند گر بتند — عشق زنجیر بپای دل دیوانه‌ها

آب از شعله فواره مژگان خواهم — دار و ارزانه بنفشه زمین دانه‌ها

در بن هر مژه صد قلزم عمان دارم — کرده طوفان هوس گوهر یکدانه‌ها

شمع از شعله حسن تو برافروخته است — گرد او پر زده پروانه بپروانه‌ها

کف بیداری از چشم تو افسونی آموخت — که کند خواب ترا عاشق افسانه‌ها

غنچه فقر نخوردیم که افتاد بسینه — عیش شاهانه زهی طبع گدایانه‌ها

زندگانی نشود در تو ظهوری ... — وای اگر جان بکنی تحفه جانانه‌ها

[illegible]

سوخت در بتکده گر هوا و هوس
آتشیم آه ما زبانهٔ ما

گشته از فرق تا قدم بتکده
لی تشبیم این نشانهٔ ما

بلبلان بهار رخساریم
شکن طره آشیانهٔ ما

گنه کرده بود بازو نیاز
عشق تو گشت در زمانهٔ ما

رام ساقی و وحشی چشمیم
باده و نقل آب و دانهٔ ما

نرمان نگاه حرفی چند
گشت رود بدل میانهٔ ما

دل بمهر و محبت تو برست
چه گهرهاست در خزانهٔ ما

نرگست خواب نازمی طلبد
می‌شنیدی اگر فسانهٔ ما

عشق از آن خانمان خراب است
که نزا آورد بخانهٔ ما

با ظهوری خوشی برآمد غم
ای خوشا عیش جاودانهٔ ما

خوی تو زبان زنهارها را
داغ تو نشان نشانها را

شاهین نگاه تست مرغ
کشتیم شکار رخانها را

گلبانگ گدائی کشیدم
دانگی که بهند خواجها را

تا در ره گوش خواب چشمیم
بحیم بهم فسانها را

تقریب بزم رفتنی گو
کردیم لغو بهانها را

حلقت بکمین خالها بود
در دام کشید دانها را

تا در رهت از بیم نیاسید
ره بسته‌ام نشانها را

لب در پی ناله نیفتاد
بر کرده‌ام ترانها را

نقش نگار از ظهوری
انگار مکن نگارها را

[illegible]

خلوت خاص حسن و عشق نگر
که برون کرده اندیشه مرا

خوش ظهوری بجا محو شیها
کرده در عوز سکه موزه مرا

خراب بادهٔ سرجوش کرده‌ای ما را
بهوش باش که بیهوش کرده‌ای ما را

زبادهٔ ما دم جم و پیچ طرهای دراز
چه حقیقات که در گوش کرده‌ای ما را

ز فرهی عنبل در بیاید آسایش
بدر و خوشتر هم آغوش کرده‌ای ما را

چو می بزم بشد در بند خورشید است
برو که گرم همه جوش کرده‌ای ما را

درست عهد مبادا شکسته دل گر
بیا و دار فراموش کرده‌ای ما را

براه کر مروان سوخت هم
ببرق بیهوده همدوش کرده‌ای ما را

بنوشاد نشانیم زهد و تقوی را
چنین که رند و قدح نوش کرده‌ای ما را

زطایه خانهٔ عشق تو طلسمی کرده
سبل و داغ سک گوش کرده‌ای ما را

چو الجرف ظهوری مسبنی گوشی
بگفتگوی که خاموش کرده‌ای ما را

خالی از دخل صبر سینهٔ ما
خرج را دست در خزینهٔ ما

عشق در مسند افادهٔ سوز
داغها شرح متن سینهٔ ما

عشق با هیبت عشق اقرار
هیبت عز باکسی قرینهٔ ما

شیخهای عشق کرد ابدی
کشتی عقل در سفینهٔ ما

ناله در کاو کاو تیز آهنگ
دردهای نهان دفینهٔ ما

جوهر شاهی که ایمان مین
دیده درج در خزینهٔ ما

خون اهل وفا مینخواهد
نکشد تیغ کس بکینهٔ ما

[illegible]

بروی گریه ما هیچکه نخندیدی / نشد بگوهر اشک آشکار جوهر ما
همه تو به طهوری بعکس صورت یافت / بلی کشیده سری عکس [illegible] ما

حال من سر کرده زاری گریه می‌آید مرا / خویش عزیزم کرده خواری گریه می‌آید مرا
شاید آب فتنه ام دیگر کجایی آید بکوی / حرف سرو جویباری گریه می‌آید مرا
قیمتی میخواستم خود را چه حاصل بر نداشت / اشک آب شاهواری گریه می‌آید مرا
آتشم از سرکشی ترسم و دو تا که بیاد / ابر دی خاکساری گریه می‌آید مرا
حرف قتل از زبان افتاده‌ام از کشتن به مهر / از شکار انداری گریه می‌آید مرا
زود پندارم که خواهد معذرت آبی دهد / کرده طوفان شرمساری گریه می‌آید مرا
در خوی خجلت ز شرم دعوی بیجا مباد / کو برو ار بهاری گریه می‌آید مرا
عاقبت دمش را جوال طهوری خنده قهقه / این سود امیدواری گریه می‌آید مرا

می من و امان ساخته خوف و حجم مرا / مستی شده خوش محتسبی شور و شرم را
یک گل نخواندید مهربانی من بدست / افشان غمت ریخت فرو برگ و برم را
پروانه افسرده‌ام امید که شمعی / با شعله کشد دست و بگل بال و پرم را
از همت پاکان که در عهده گرفت / مژگان زخم گسستن دامان زخم را
نتوان ره بسعی بپای دگران رفت / دنبال خود انداخته‌ام راهبرم را
قاصد ز نوشتن اگر پیش نبود / چه سود اگر رگ شنیدن خبرم را
تا چشم زخم روشنی روز نشوید / در خنده لعبد سحر شام سحرم را
این ناله ام از کام و زبان [illegible] / گر درد تو در رحم نفشارد جگرم را

[illegible]

نازم بتازه روی پژمرده طراز / سرسبزی بهار جهان از خزان ها
بخت نکه بزور تغافل رود پیش / شرح صحبت بهر سخن خموشی بیان ها
در پایگاه سوز و گداز صف شکن / کرسی سپای داغ نهاد استخوان ها
لب باز گفتگوی که ایا نه شد بحق / پر شد ز حرف شاه طهوری دهان ها

کرده ام سرمه خاک راهش را / دیده ام جوهر نگاهش را
گریه گفتم و زود شاند کرد / رفت و گل کرد جلوه گاهش را
می‌گزد راست غالبا هرگز / آنکه گفت می نگاهش را
کرده پر باغ از گل رویش / چرخ دامان سال و ماهش را
مست از حال دل عشق غافل / دار و آباد خانه خواهش را
وسعت عشق من که کاه ربا / کرده تنگ اختلاط گاهش را
اعتبار کرده ام تعلم نگاه / گر نه خود کرده ام نگاهش را
راستی با نیاز من همه گفت / ناز کج بر نهد کلاهش را
دل ماند از کشاکشی بنجات / کرده ام چین کمند آهش را
از خطر رسته زینهاری عشق / می‌شناسد فلک پناهش را
از مریدان مکیشان شده شیخ / کرده میخانه خانقاهش را
و دلستش گر بیابت انداز / آسمان آفتاب و ماهش را
شد طهوری که ایا ری بخت / باد حق یار پادشاهش را

چه قامت که حق داده سرو ناز مرا / بجلوه کشنده زین گل برگ و ساز مرا

[illegible]

برسوای حوالت عشقت پرده پوشی را
علمت بسیت بکتان کرد لاله زمحو [illegible]

نمی خواهد که سازد بوالهوس [illegible]
سیه و باد ظاهر کرد لعل زرد [illegible]

بهر قیمت بهر حاجت آزاری خریدارم
در آوردم بهیع خویشتن راحت فروشی را

بآن لذت مکیدم نوک نیشش از رگ جان
که با راحت فروشان تلخ کردم شهد نوشی را

تمام عمر خاشاک سر کوی هوس چیدم
که تا دامان نیفکند بر شعله خس خانه پوشی را

از آن ترسم که طوق گردنم گردد [illegible]
نکردم حلقه بهر گوش [illegible] راحت نیوشی را

شنیدن از سخن برتافت گوهرهای [illegible]
در آوردم بزانو پیش [illegible] خموشی را

فسونی از لب تیغ سخن [illegible]
[illegible] نکوئی دارد که فهمی [illegible]

سمندم پیش را شاید [illegible]
ظهوری در مصاف [illegible] خموشی را

خدا داده ست حق انصاف [illegible]
بهر عشوه ها که نداد [illegible] بازار را

باین امید که سازند سیر [illegible] شان
بخوان کام [illegible]

بهر سستی قدمی کاش [illegible]
علاج ترک علاج [illegible] بازار را

[illegible] عشق و جنون [illegible]
که گوشمال هم قدرت [illegible] بازار را

مبادا پرده برافتاده راز [illegible]
که در لباس ببیند جامه [illegible] بازار را

بغنچه [illegible]
بهار [illegible] هوس کرده [illegible]

ز کو [illegible] اگر خطبه کنم [illegible]
بلاله غوطه دهم منبر [illegible] بازار را

غریب باشد اگر در دلم وطن نکنی
چنین که خشم وطن کرده غریب بازار را

بیرم [illegible] زبان خویش [illegible]
نمانده ظرف ادای [illegible]

[illegible]

رفتن از پای سفر کرد [illegible]
نتوان ساختن از کوی تو آواره [illegible]

[illegible] از کله با خویش [illegible]
[illegible] امید وفا از تو جفا کاره [illegible]

پیش من چاره مردن چه بلا آسان [illegible]
[illegible] ساخته هجران تو بیچاره [illegible]

آه از اشک که چون وقت تماشا گردد
آید از رشک و شود مانع نظاره مرا

نتوان گشته ام از سنگدل [illegible]
بستر از آهن و بالین [illegible]

[illegible] صد بخت [illegible]
[illegible] که [illegible] ساخته [illegible]

تحفه شوق نکردیم ظهوری [illegible]
جگر چاک تر از سینه صد پاره مرا

[illegible] خوامیده [illegible] ما
[illegible] از سعی [illegible] ما

صد آفت ز هر رخنه آید درون
[illegible] چه جوش کرده [illegible] ما

جنون هرگز این تازه [illegible]
[illegible] زنجیر ما

[illegible] از زه اندا [illegible]
[illegible] در [illegible] ما

[illegible] که کوتاه [illegible] سفر
[illegible] در سعی [illegible] ما

بعشق جوانان جوان مانده [illegible]
چنین کرده [illegible] ما

زبان دگر دام کن گو قلم
در [illegible] حرف [illegible]

تو خود [illegible] ز خود [illegible]
نگویی اگر عذر تقصیر ما

[illegible] رنگ [illegible]
ظهوری محالست [illegible] ما

هوس کنج بر آورده [illegible] مرا
[illegible] علم کرده [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] که دهی [illegible] مرا

[illegible]

بی عشق تو مرده زندگانی — بر باد هوای لذت سرها
پروانهٔ آفتاب آرایت — از شمع رخت شعله پرها
راحت ننهاده بالش نرم — زیر سر داغت از جگرها
گنجایش دیدنی ماند است — پر گشته ز دیدنت نظرها
عشقم بحساب خود در آورد — آورد و برون ز خطرها
گاهی که کنم دعای دشنام — دم در بغلم دمند اثرها
کی وصل ما بعغائی آخر — در خود نکشند که سفرها
گوشی بگشای تا بگویم — از هجران شنو خبرها
یاد تو ز خاطر ظهوری — و اگر دردی چنین [illegible]

بهار آمد جنون دیگر بصحرا میبرد ما را — خموشی باز بر هنگامه بندی غوغا را
بکوشش محبت ممکن رشته از [illegible] — شکیبائی تواند کرد ناصح تا [illegible]
کند ذره بخورشیدی که کشش [illegible] — بطوفان محبت قطره شور افتد [illegible]
[illegible] کار دل یوسف را زلیخا [illegible] — ترنج و تیغ را نازم که [illegible]
فسون پرداز تر از عشق در عالم [illegible] — دم طفلان ما دادن [illegible]
ودیع را در کرک کیری [illegible] — نهانی عشوهٔ ساقی [illegible]
ز شمشاد تو کر دیده [illegible] جلوه [illegible] — فروزد دیده و خود [illegible]
برای خلد تا [illegible] خواهد [illegible] — از این زنور که [illegible] جالت [illegible]
چه خوش خوش [illegible] — برون خواهد فکندن [illegible]
بخاک و خون [illegible] — طلای [illegible] چشم [illegible] تماشا را

[illegible]

ظهوری چشم ظاهر هم نگشتش [illegible] — که از داغ درون آئینه کاری [illegible]

از آه سینه شعله بر آورد داغ ما — مرهم طپانچه خورد از چراغ ما
مرهم در آتشست کباب از عشق — یا رب که هیچ سینه نسوزد بداغ ما
خود را بهار ساخته بیرون [illegible] — افسانه اگر کند از خزان باغ ما
دیوانه شد بهار کل بو کرده ایم — سودای طرّه کرده جدا دماغ ما
وارونه طالعیم سینه [illegible] — چشمی نکو رسد بحضور و فراغ ما
کردیده وحشت [illegible] عشق — کیرد همای فال کلاغ و زاغ ما
از چشم پرخار تو دری فتاده ایم — [illegible] کجای طره حکایت [illegible]
از جان داغدار ظهوری نشانه است — هر لاله که [illegible] زباغ ما

غم ساخته [illegible] — خوش کرده [illegible]
معاینه [illegible] — دستی نگرفت [illegible]
بر نغمه [illegible] — افغان بلند و [illegible]
در هفت [illegible] فلک [illegible] — دوران [illegible]
افتاده هزار غصه بر هم — مژده دل [illegible]
ساقی کرک کند [illegible] — بگره لب [illegible]
آورده برون ز رنگ [illegible] — در روت رخ رنگ [illegible]

بگشای خنده [illegible] ظهوری — فرسوده [illegible]

[illegible]

بر

بجز از دوستی زخود و خویش گشته ام فارغ — برای تیغ خصمی زنگ عیار دنیام
ببازار رضا خوش مایه دارم سود را — اگر محتاج باشی میدهمت عمر و الحج
ز دیوان محبت آن وی منصبی دارم — که سنگ استیلا عزل کرد انتقام الحج
بیا عیدی کن و در عیدگاه عشق قربان شو — که میسازد شهادت تا تمام از تمام الحج
سلطهای سلطان الخدمت ما بیند الحج — چو نشنیند برا ورنگ شهنشاهی غلام
بکوش عشق کمر فتی کف خون جهان کن خود را — که شهد عمر میکرد دید برای قوام الحج
با بر و سلامت بر در افتادگان شین — بخاک آستان انا آسمان آید سلام
نباشد راه در میخانه غم تنگ ظرفان را — که باشد قطره را سر شاری دریا کام الحج
مکو در عاشقی خوجی مباشد چه میگوید — بشرط میع در رحمت رحت تنگ دام
زبس عرفان لبش کا هیچ ی نو مجید — زجوش آرزو خوش چکان کشنده تمام
خود در در سکاه عشق جزوی در بغل الحج — نقاضو خامه خاصان اگر کرد ند عام
ندارد آن درازی ره که سالک قطره بر دارد الحج — فضای هر دو عالم گرد راه یم کام الحج
ظهوری در خط خود را افکندی چکار داری — که این بودن میدهد حرم باشد حرام الحج

عطرف نه برده حرانیم ما — عیدی خواهیم قربانیم ما
مپش از این آشفتگی در مو تو تا — جمع کن خاطر پریشانیم ما
گرچه منع لب ز گفتن کرده ام — صد سخن داری زبان دانیم ما
آبهای مستی خوش کرده ایم — منکر عمهای الوانیم ما
چشم اگر پوشیم رسوا میشویم — در کمین نا زیبانیم ما
شبنمی در روز کس نشنیده گر — بلبلان تازه ایم ما

کرده سنبول خود معطر — زلف تو سنفشه زارها
هر روز براه وعده تو — لغو کنم انتظارها
دل گوشه کاری از تو دید — بگذ گوشه نهاد کارها
حسرت بشراب تیغ وید — مستی کرده خارها
از حسرت مرده غمنم تو — آمین شد ان مزارها
دادیم قسم بهر آب — بر هم ترزی قرارها
کشتی خط کنار رود — آرم میان کنارها
نشاند ده صبا مبیهای — بر چهره من غبارها

زنار تو سبحه بس ظهوری
بگذار بحرفه تارها را

عشق کجاست تا خود خون سیدم را — تا زه کند مدبختی دوستی قدیم را
ناز و نیاز عمرها نور هم آزموده ایم — هست حریف عجز ما سرکشی غنیم را
بر سر کوی بیکسی کرد زرخ چو زرد هم — دیده زد در آستین خون فکنده یتیم را
نقب بدیده بر جگر حسرت سیم غنغان — گریه بصرفه واکن کو سرکنج نسیم را
سیل سرشک ما مگر بر سر شور دیو — لخت ز تار آه ما بافته این گلیم را
با کلیم کشش دلا طور کجا و ما کجا — آمده سنگ رد سر همتش کلیم را
شد منزه دیده کمتر و رحمت گریستن — فاقه نشور آورد مکرمت کریم را
در وحشت نه خود سری کار فتاد در — ز بیابان بهم شکست بد شیم را

رشک کرفته خصمم لب بکزند ندامت
هست ظهوری دگر رهبر لی ندیم را

بیال اگر طهوری بسپهر عشق پرواز / که کوچک است حضیض حرم دستار دو عنقا را

عشق بتان سرشته صفا در سرشت ما / بر صبح کعبه تا فته شام کنشت ما
عکس کتابه گشته پی ... عرش / این رتبه حد کیست زهی سرنوشت ما
ای انکه آگه از رقم جبهه نیستی / خطی بر آوریم که خوش سرنوشت ما
ما حور عاشقان چکند حور زاهدان / خون بهشت زاهد و خاک کنشت ما
کشتیم خاک و خاک انکه دید آرزو / در کاخ وصل رکن ... بهشت ما
تخمی که گریه کرد بداماننا بهار / در وصل خنده قهقهه روید زکشت ما
در برزخ فراق طهوری بر آوریم / ز آب وصال گل شده خاک سرشت ما

رشک افکر شده اشک از ان سقف نظاره ها / شعله در بال سمندر زده فواره ها
آبرو چشم زد گوشه نگاهان کمینم / برده از گرد رهی پاینده رخساره ها
خاطر از حال دل ما دیده جمعیت / کار خود ساخته ز آوارگی آواره ها
چرخ در کین ضعیفان نشود ... / شیشه داد بکوه زد به پهلوی از خاره ها
میتوان یافت غرض زینت ... / گرده ... این فلک در پاره ها
کند ... حسن تو گر ... / ... تماشای تو نظاره ها
بست مژگان مرز ادیکه ... / چشم بر بخیه مکان جگر پاره ها
رحم گاهی بشفاعت در جوت میزد / کشته افتاده ز ... ستمکاره ها

لذت درد و ریع یافت طهوری که بود / سبحه از نقل طربخانه میخواره ما

[illegible]

در غبار کوی غم روی طهوری گشته گم / ... بر جبین کش خاکسار جوش را

دل از اندیشه وصل تو عالی کرده همت را / تماشا در تماشای تو حیرت کرده حیرت را
کجا سعی قضا سیمرغ دل را بال و پر بستی / نبودی دانه از خال تو گرد ام محبت را
ز تاب درد گاهی کشته‌ام در کنج حیات ... / پر و در آرزو دل میکشد این کوه حسرت را
خراش سینه را گر از شکاف حیرت ... / ز دندان بخیه بر لب زخم اهل ... را
سلامت ... راهی بر لوی ... بشارت / اگر واقع شود از ناسلامی هم سلامت را
اگر سیپاه ... در کوچه آشوب منزل / برون ... بستر ای طبع رخت ... عادت را
کمند از خدا صبر دل من بین ... / با شک شوق از جا حال ... تهمت را
شراب عشوه ساقی کرد چندان ... / که ... طاقت را
بنازم چشم مستی را که هر ساغر ... / کند خاطر نشانم معنی لفظ مروت را
طهوری شمه از حال از خود حسابان گو ... / نمی‌داند اگر در ملک حکایت هند ... را

ز بیماری چه راحت پهلوی ما بستر ستانها / مباد از زخم مرهم سینه خنجر ... ستانها
... شد ز کام شهد جویان لذت ... / ز چشم افکنده ... معمورستانها
ز جنبشهای مژگان نهرهای خون ... / نگاه دی ... نشتر ... ستانها
کشیده ی در دغیرت نالهای تلخ از کام / اگر بودی مذاق زهر با شکرستانها
شکر و خانه در ... دل خود ... / ... برنتابد غم لنگر ستانها
در آن صحرا که میگردد سمند رشک ... / مباد اندیشه پرواز بال و پر ستانها
گل از فکر جیب اعذاران کن که ... / زلال خضر گرد چهره خاکستر ستانها

[illegible]

تیرش از سینه چرا دیر برون آید | پیش خود دل که دوانیده مگر یکبار را
کار با مرحمت وصل فتادست که | پس با سر کرده ظهوری ستم هجران را

دل بره سگ بیابان یافته همای را | بر دم تیغ سپرده جان بر سینه‌های را
بر رخ گلستان کشد گریه ترا بهای را | عشق گر آورد ملک جای من با انتهای را
رشک رقیب میخورم لیک عوض میکشم | با لب خنده خیز او دیده گریه‌های را
زهر وصال خورده‌ام شهد وصال میدهم | گر نکند و رشته بر کشم تهی علم [illegible] را
سایه ز رنگ تار کم بر پرش بال و پر | تحفه بفرستم ار کند بال فشانی [illegible]
وقت نهاده بر سرم عشق بلندی فتح | فرش ارش کنم بکر فرق سپهری را
غیر شود صید او باد ز خود جهالتی | آتش حسن نواز را بازنکش پای را
سر نگار آمدم از من خویش بر کنم | جبهه اگر نه بر در سجده خاک پای را
شوق چو راه سر زند خضر چه میکشد | داده آب نمک مانده هیچ زای را
ساخته بین عشق تو کار ظهوری ترا | حسن و ملک کو ببین [illegible]

شد طبیب محبت مهربان جانها | محنت ما راحت ما درد درمانها
ساده شد لوح ضمیر از نقش فکر [illegible] | شکر سته محو شد در یاد نسیانها
زاهد افسرده کو کز تو کی بکمین خواهد نشاد | را در برق رحمتی بر خرمن عصیانها
عشق را آینه کی غرق فلک [illegible] | گر نبودی در برابر دیده حیرانها
عید جز قربانیان از رشک کو در [illegible] | طالعی دارد ز شمشیر غمی شریانها
تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد | میزند خوش ناخنی بر سینه افغانها

بر شعله نگاه نکردیم جان سپند را | دل سوخت بر تحمل با اضطراب را
روز ما سیاه گردد مایه کر عشش | آتش بخانمان زده اند آفتاب را
برهم نشینم همه شب دیده کز سرشک | الماس ریزه در ته پهلوست خواب را
تیزیست آتش ای دل دیوانه حذر | هشیار خام سوز تسوزی کباب را
عشقت معلمست ظهوری و سبق مده | در نقطه مطالعه کن صد کتاب را

هوای صبح بخشد تازگی گلهای چمن را | طراوت بستر با گل ز مرده فیض شبنم را
سر و عوی تا چو در باز ارسوی [illegible] | سبک علم عنبر دارم عشرت عیش دو عالم را
دل برهم سری از کار جوی بیرون غم آشوب | سلامت دارم یارب لب لرزانی طره درهم را
زهی طالع که گردید شعله از سر بر [illegible] | نفشد سایه بر گشت مالک [illegible] را
مشقت بر شقت کشتیان تشنه لب آب | فراغت بر فراغت باد بکاران زمزم را
معاذالله چه زهری جانگزا در کام جان دارم | که مغز استخوانم میکند داغی [illegible] را
ندارم طاقتی آنسم ز تاب [illegible] | ز دلسوزی خدا محروم گرداناد محرم را
ظهوری مرده عیش اید بخشای آغوش | که دل آنچه خوش بر دست حکم داغ غم را

آورده‌ام پیش نظر هر گوشه کلام را | تا از برای پای دل خوش کرده‌ام یک جای را
دارم غم پیکان او می پردازد با سینه‌ام | چون پیش لب دارم نشان از گشته [illegible] را
ای دل در یگانگی میزن که [illegible] | هر چه کردی آشنا آن آشنا بیگانه را
زنجیر بیاید و گر کاکل [illegible] | از پرده می افتم بدر در پرده کش خمار را
این شعله کز کانون جان سر میکشد [illegible] | در پیش سر دارد نهان صد داغ [illegible] را

ندارد غالبا آب مروت تیغ بیدادش / ظهوری برکشد تا کی که صبرت کرد خو را

یا رب اثری دعای ما را / صبری دل مبتلای ما را
اندک رحمی ستمگران را / اندک کمکی وفای ما را
خوشحالی وصل کو که آرد / در قهقهه هایهای ما را
در سینه نفس نماند و خواهد / دشنام کسی دعای ما را
فریاد که خوش فرو گرفته است / بیگانگی آشنای ما را
جان در کش ره خیال دارد / آشفته ره سرای ما را
سر کوب نزاکت سمن کرد / خار ره عشق پای ما را
جان در سر عشق کن ظهوری / ضامن شده ای بقای ما را

گریه خوش کرده دیده ما را / گشته نقش جریده ما را
تمکین عشوه ای بشور آورد / هوس آرمیده ما را
یا رب از صید غیر دل گردان / شوخ عاشق ندیده ما را
اشک خونین چه خوش حنابندیست / پشت دست گزیده ما را
آه اگر وصل رنج نکشد / دل هجران کشیده ما را
وای اگر ناز بر نگرداند / جان بر لب رسیده ما را
شکر کز بیحسی نیاید یاد / گریه ناموس دریده ما را
رو ظهوری بسنجوان بستن / رگ صد جا بریده ما را

میکشد شور نازنازم ما
عشق تا ما شقت بر سر ما
از نگاهت که کشته ره بر ما
اگر آیا بسر عالم ما
زلف تا سینه بکشد سودا
چو غلط است آه محرم ما
ز غبار ره وادیت گردد
چو خود است حیرتم پی ما
عشق گر بر به از کجا بنواخت
کرده ننگ ز جدا با غم ما
کشته بر زلف بر شکست دید
بست بر دور نگار در هم ما
درد کرد و دوا نمیشود
زخم ناز از دیده مرهم ما
بی خیال نگاه میر آید
شد به آه نگار زمزم ما
با ظهوری ز عشق بسته دام
باز بسته از غم حرم ما

همواره گشته خوش بر ره دین معاش ها / کرده است رنده کاری ما بت تراش ها
چند انکه پای بسر رود کشت آرزو / از تخم حسرت مژه ها اشک پاش ها
گلبرگ را ناخنی زده بر لاله طعن رنگ / خونابه زای کشته دل پر خراش ها
معمور ره عی که پنهان ماند مطلبش / ما را خراب کرد مستی قماش ها
باید هزار گریه پیرا بهای کرد / گاه به تبسمی لب اشخاش ها
ما را امید وصل چه تمکین نشسته است / ترسم که در تلاش بمیرد تلاش ها
با اهل رسم قدرت همسایگی نبود / آمد برون ز کوچه عادت معاش ها
پهلوی هیچ کس نظر در نهادیم / در راه کرده است از فکر خود تراش ها
اطلس شال باز نسد بیش تا زکمال / جا بیها فدای شتربان قماش را
برخوان درد چشم ظهوری گشته سر / گویا بقدر کاسه بختند آش ها

آورده ای غم تو بعبرت سرای ها / در عاقبت ز ننگ نه بیند بلای ها
بر حالت از خرابه هستی صفیر جغد / خوش کرده جا بجوار فنای ها
از بار خوف ماست زمین گرچه در گذشت / کاهیست در برابر کوه رجای ها
رسوا شدیم در ره کاهش کشادگی / بیگانگی ز حد برد آشنای ها
این تیغ کینه که بدست تغافلت / گاهی کرشمه گر نکند رحم وای ها
پیشش بگو سرکشیم نگاهت که سر زد / دشنام از لب تو بجنبد دعای ها
خوش انتظار تیغ تغافل زدی / در گردن نگاه نهان خونبهای ها
گر سفر ز ننگ سری میکشید دل / خالی مباد بر سر کوی تو جای ها
جانت بلب رسید ظهوری بچاره / تا کی شکوه کمکی بر رضای ما

از روی بهشت منزل ما
عشق آزاد کرده دل ما
چشم بهر طرف که گردانیم
رخت افکنده مغبر ما
دیده بر هم مبند ز حیرت
در دو دیوار بست صبر ما
دست نقد بر سینه روز ازل
بردیم بخت تو بسر ما
نقد خورشید حشر برجا
لم نبود و نبود از اثر ما
بر دل است هر کرا داغ نیست
دار دار زد داغ طلوع دل ما
عشق را بر کشته مرهم
بخت بر زخم تیغ ناز ما
چون دو دل هر چه هست بگرد
در بهر رنگ معمر ما
بر غم لطف حشر را انکار
دیگر آن شب است منتظر ما

پای ما را روانی وگرنه	کو لغوات منزل ما
عالمی راز تا بهوی کرس	میدواند بکعبه محمل ما
از پی دوستی ظهوری را	سبد به توبه شیخ قاتل ما

عشق آمد و سیمرغ ربا شد مگس ما	از جبهه گل سجده کشد خار و خس ما
هر جا که بهار است بر آورده سر از خاک	در سایه سرسبزی نخل هوس ما
ای فاخته پرواز چمن از تو که کردیم	بال و پر ما بر سر کوی قفس ما
مهلت نرسد راه امید که زندان	نگذشته از آن مرحله دست رس ما
صبح حرم وصل دو دار بی محمل	تکبیر بلندی زده بانگ جرس ما
فرش رهش از فرق قبول در اقبال	هر جا که قدم پیش نهد ملتمس ما
دعوت که نازیم بخنجر که کام	آورده سگ نعش سری در مرس
میخوانت که صد مرحله از خویش قدر	زد دست ظهوری عنان فرس ما

باز میر قصد جنون ز غلغل زنجیر ما	باز در کوی هوا پی میکند تعمیر ما
همسفر کردید خضر عشق وحشی کنجم	صبح روز کام شد گرد ره شبگیر ما
حیف طاقت را چو هم خاک دارد [illegible]	بخیه توفیق در روی شد گریبان گیر ما
شب سرای خاک را روشن [illegible]	فال داغ دل بر آمد از کتاب تقدیر ما
ای دعا حیف [illegible] چند کردی [illegible]	رو اثر در یوزه کن از آه بی تاثیر ما
خوش نگاهان کینه [illegible]	وای اگر باشست رزد [illegible] تدبیر ما
همکیش [illegible] باین [illegible] ندارد [illegible]	واله غم کرده زهر [illegible] در شیر ما

۲

[illegible] زبان [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible]

دریای عشق و صد خطر مسکین ظهوری	دستی تو اندرو بکر در دامن [illegible] ما

ز داغ دل شده روشن چراغ کوکبها	مگر درفته بحر وشن ظلمت شب ها
ستاره سوختگانیم لیک داده قضا	بآفتاب شرف از وبال کوکب ها
ز راز لوح و قلم آگهیم هست عجب	که کلک عشق تو بنوشته لوح مکتب ها
برسم سیر قدم زن که هر طرف بینی	هزار دیر و حرم در فضای مشرب ها
عجب که از مرض رنگ جان برد صحت	چنین که منع نوازد شعله تب ها
به تیغ کینه مادت کو مبر دشمن	که تا وی که بجنباند رشته یاربها
ز شوق آنکه بپای کسی فرو ریزد	چه بوسه ها که هوس جمع کرده بر لب ها
ز دین و کفر ظهوری فراغتی دارد	بر آن زند که گذشت کشش و مذهب ها

یافت زر ولی صفا آینه جان ها	باز طلا برورت دیده حیران ها
گوش ملامت شنو [illegible]	صبر سخن ناشنو [illegible] بفرمان ها
بخیه [illegible] کو دگر آسوده شو	چاک سری میکشد خود بگریبان ها
ای غلغلی مستیم ناله زبیداد [illegible]	هر چه افتاد اثر در پی درمان ها
از لب هر موج [illegible]	گر نه بدرد [illegible] سخن بد زبان ها
هوش چنین کز [illegible]	زود فشد به بلا قصه پنهان ها

رفت طلب داده ایم چون گلستان وصل
قفل ظهوری چرا است بر در زندان ها

نگوی گو که برد پیش کسی نام مرا	وا گشد سر سخن نامه و پیغام مرا

بر زبان [illegible] نام کس
گر زبان [illegible]
صبر [illegible] نام مرا
[illegible]
[illegible] آرام مرا
[illegible]

به دیدن داده‌ام از هجر بس موی دیده دیگر / نگیرم دولت بیدار در خواب است خوابانش
تغافل گرچه هر دم در میان می‌افکند خود را / نماند بی سؤال یک نگاهم بی جوابانش
امید دیدن فردا برون می‌برد از دل / کجا واقع شد این تعبیر احوال خرابانش
در آغوشش دلم آسوده خاطر بوده پنهانی / نمی‌دانیم بی ماهیت حال اضطرابانش
لب ساغر نمی‌آید بهم از خنده شادی / پیاله از نم تر گو رگ خشک ربابانش
چه سازد دلنواز است این همه استغنا / که خوش مستانه در میخانه می‌رقصد شرابانش
نمی‌جنبید دل بی طاقت از آغوش ساقی / ظهوری تحفه نظاره کرده هیچ و ماهتابانش

شدم غواص بسیار اندر دل شب / بیا را دیده باران دل شب
ز اشکم توده نسرین دل صبح / ز آهم دسته ریحان دل شب
تابان عالم فروزی مهر رخشان / نمک از لعل بدخشان دل شب
گل اختر شود پژمرده در صبح / خوشا سیر گلستان دل شب
سر هر لذت و نازی و نعمت / جگر خوار است بر خوان دل شب
زمین گرید صبحی گر فتم / آه و ناله سامان دل شب
کشیدم در گریبان سینه صبح / به دست افتاد دامان دل شب
نه همچو روی تاریکی که کردم / به داغ دل چراغان دل شب
تجلی صبح خود را میتوان کرد / نگه میدار میزان دل شب
کجا صبحت دمد در کعبه فیض / نکردی طی بیابان دل شب
ظهوری پادشاه نیم‌روزی / زهی حشمت همین شان دل شب

پروا درون غیرت ببر
میده و فکر یار غیرت ببر
لب بسته دو زخم اگر خود نکرد
بنظارت در بستان غیرت ببر
طعنه بپردازان میخانه ...
عاشق صحبت یاران غیرت ببر
پیاله زار سرخوش جای ...
غمزه عشق همین غیرت ببر
بوسه لذت زنی نیز ...
بر ما ... دل بستان غیرت ببر
گشته زلف که بهم ... ...
بلبل و مرغ ... ... غیرت ببر
گرسته ... در مجو آتش
جیب ... غیرت ببر
از تو خوب پیاده ... مطلوب
مهر ... مهربان غیرت ببر
در د میده ظهوری دلبر ...
... غیرت ببر

باز ده تاب طرهٔ پرتاب / توده کن گجیان دل بیتاب
گریه از حسرت تماشایت / برتر آشیده دیده‌ها زجحاب
فرض چون طاعت تو کردم ما / سجدهٔ ابروی تو محراب
محو مستی شیشه زکرده سلام / بر نگاه تو ناز باده جواب
عیب افسانه در رفو کاریست / گریه دارم بسم در دیده خواب
این کند با کتان صبر و شکیب / سیر با مهوشان شب مهتاب
ناله بر ساز خویش می‌رقصد / درد بر تار رگ زد این مضراب
داد از تشنگی و سیرابی / کشته‌ام غرقه در محیط سراب
لاغرهای بخت بین که شدست / خون ما رنگ دامن قصاب
کینه از سینه ظهوری شست / شد همین محبت از احباب

بهر غم و درد کسب مطلب / مایهٔ راحت ز تعب مطلب
کام ز بهر غنم اگر خوبرو / چاشنی شهد طرب مطلب
خام ز افسردگی صحبتی / شعله بسیار بنات مطلب
یاد رت ار هست که در روزگار / ...ت وفا رات ز حبیب مطلب
...ت بد شمام تابان ... / همتی از شرم و ادب مطلب
تا نفس صبح کشد شام تو / پرتو دل دزد دل شب مطلب
...ت که آن هست میسر / هر چه نداری ز طلب مطلب
مرهم لطفت ظهوری مجو / زخم ز شمشیر غضب مطلب

چون نگه دور که ... ...
زخم کردم ... اگر ...
از دو ده اگر بکنم ... ...
خورشید در ... ...
... ... حسن ...
... اگر ... ...
... بنظر ... ...
داغ ... آتش ... ...
... ...
... ...
... عشق ... ...
... ...
... ...
... ...
گردیده که حسرت بود در دل ...
... ...
... ...
دشنام ... ...

[illegible]

ای چرخ جفاهای تو شد صرف ظهوری ... رحمی که غلط کرده‌ای از اهل وفا نیست

چشمم بره خلوت همه جا همت ... همراه بستر تو لی که کس که بخود در نگه نیست
بر صفحه از نسیم سر کوی تو وزید ... حسنم و لاله دست خار حسن بر همت
لاله و غنچه چو اشعله و اخکر شود ... دری از گلشن من باز بر وی همت
در کم مت کس با برد و دوش مباد ... ای خوش امروزه که کرد سر اسر کلفت
ز دو دلسرد زیر و زیر کنند شیرین را ... داغ تو عجبی بر جگر کوه کنت
منت فارکه بلخی دل من شاد کنند ... شکوه دارم که چرا اسپید شیرین باد است
شوق هر جا بر دو دست سر بخن نگار ... چاک بر جیب و دو سینه اگر برهنت
تو نظر باز نه کر نه تغافل بخت ... تو زبان فهمم کر نه خموشی چه جت
من که اویم همه با سازی بیگانه گفت ... چون نباشد همگی مهر و وفا اوکه جت
از ظهوری زکلفت مهر بهاری جیبد ... کمتر از خار و خسی که ز گلستان بیدنت

ریش دور از دل و جان بیش اگر مرهم ... بوچ آن خوشدلی و عیش که مغرش غم نیست
شبنمی هست گل عارض خوبان در ... همه شب کر نگه سوختگان در نم هست
کام در تلخی شکر نهند زهر شناس ... ای دل این غم که ترا ساخته غمگین غم
نفس سرد با فسردگیت کرده علم ... علم آه ترا شعله چرا پرچم هست
حبذا درد اگر نازی درمان نخورد ... ای خوشا زخم اگر دست خوش مرهم
سعی برگشته ره بعد سراسر درست ... آرزو مرده که شورست که در ماتم هست
ست جو فیم نفس بر خرابات کاست ... راز رندان ز شیخ حرم محرم هست

نیاز و عیش دل و جان خدا بر شد ... میان سینه و داغ عشق جدائی نیست
ز اندیشه در آب و گلم زهی حسرت ... چه برگ و بار که بر نخل بیوفائی نیست
از او نگشته ظهوری متنفر از غم ... مرا مردم بیگانه آشنائی نیست

نماند هیچ حجابی بغم جدائی نیست ... میان ما و تو حایل جز آشنائی نیست
همین در تو گشتم علم تا باز ادای ... ز قید ناله عشق ادم رهائی نیست
بیا ای تیغ تو هر سر سنتوان آورد ... شهید این هوسم خون من بهائی نیست
بیا دل تو شد دلق پاره سا گردن ... کدام داغ که بر جان پارسائی نیست
دلم ز موی تو کشکیر تره روزان گردد ... باین نشانه که در صبح روشنائی نیست
بر زخم کاری هر عمر تو آمدم آهی زند ... ولی مرا نفس ناله جدائی نیست
ز تیغ سحر تو مرهم چو زخمها که گردد ... شکسته دل تری انجا ز مومیائی نیست
نگاه نگاه و صبا غنچه باز کرده ... ز سنبل تو اگر در گره گشائی نیست
غرض ز رانده در آب دعا ظهوری را ... مخوان رند عیاش که مدعائی نیست

خلوت سرای جسم ز جانانه برسد ... جان کوچه گرد گشته بلی خانه برسد
لا جرعه در شیم لبالب ز زند لیت ... جای هراس هست که پیمانه برسد
از کف اجل فکنده کلید در فراق ... این قفل ها گشت و ز دندانه برسد
زین اسنیم که تیغ جدائی علم کشد ... رگهای جانم از تو جدا گانه برسد
صیاد آهوییت سر باز دهد بس ... در هم فکنده دام تو از دانه برسد
در دست عشق تا سر زنجیر زلف هست ... سوداییم او دل دیوانه برسد

[illegible]

[illegible]

در دل ناسور خونها کرده است | زخم از این زخمی که بر مرهم نهاد
آید از ظهوری بوی خون | مهر دهشت بر لب محرم نهاد است

از نگاه شهر جانرا که چشمت تیر ریخت | از دل و جان بر سرم هم جان و هم جگر ریخت
ماند در جوی بحر آبی که رخت روز برد | چشم تر اشکی که از شوق تو بر بستر ریخت
چون من از نور جنون مجنون نشد بیرون نریخت | اشک و آهم بر زمین و آسمان [illegible] ریخت
طره مرغوله داری وا ردم پیچ و تاب | عقدهٔ کارم چه بر یک ناخن تدبیر ریخت
باد عفوت گرچه رفت از چهره ام گرد گناه | بر زمین با خوی چنین از خجلت تقصیر ریخت
میتوانم تا رک افلاک بشکافم ز شوق | گرچه شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت
بر منعتی در زبان بگذر ز سودای خود | عشق بنگر کز من ما سود را اکسیر ریخت
ده چه بودی کاف در بیان سودای [illegible] | بر بنای صبر ما و برای تعمیر ریخت
گر ظهوری گرد در پیری جوانی عیب نیست | چشم مستش باده در کام جوان و پیر ریخت

دلها شکار آهوی صیاد دیگر است | آزاد گشت آنکه بصد جان اسیر است
درد تو تنگ دارد و درمان [illegible] | مرهم کشت زخم که از تیغ تیز رست
کحل سفید ساخته شام مرا سحر | روزم سیاه کرده که زلف چو قیر است
افغان جمله از دل وحشت گرای تو | فریاد من ز خاطر الفت پذیر است
خود را بآب گریه دهم یا بباد آه | گر هستیم غبار مخمر [illegible] است
باز آمدم [illegible] مجنون [illegible] | واری اگر قبول که لیلی نظیر است
کشتی شکار درد ظهوری که خود نشان | شادم که دام من [illegible] گیر است

با همه بی نیازی حسن | محتاج بخط و خال عشق است
گوش نکشد الف ظهوری
تعقیده ولی لال عشق است

هر جا خرابیست در آبادی منست | اشک اسیری همه صیادی منست
حضر از برای راهروان [illegible] | از خود بدر رو دیدن من هادی منست
در هر رگی نشانه دلم رشته [illegible] | آن بیش غمزه راسر فصادی منست
بر روی [illegible] بخیه مکن ذکر جز غم | در های اشک سبحه شادی منست
تیغی نهاد در کف من عشق [illegible] | در خون نشسته مرگ ز جلادی منست
در هم شکفته غنچه دل از سموم غم | صد حلقه بر یکی از چمن شادی منست
بال و پر ملکه در گرد حسرتست | آوختن بدام تو صیادی منست
گر دید بیستون هوس سرنگون ز غم | کو کنده اهل عشق بفرهادی منست
حاصل برآفتاب سود دست کی برد | مجنون اگرچه سوخته از وادی منست
شاکر زی ظهوری بویرانه کرده ام | در کوشش عشق حلقه استادی منست

صید حرم بامنی سنبل تو است | سرگشته آنکه گمشده محمل تو است
جانش مشغل که بابن دستگاه حسن | کس را برات مرحمتی بر دل تو است
انصاف دل نگر که همه خاطر خودش | رحمی که در دل همه مایل تو است
بسم الله این مسیح که گردش [illegible] | فیض دمش اگر زدم بسمل تو است
مجنون مدد و دیده زحی من ز خویشتن | سرگردن انجمن روشن عاقل تو است
محتاج خضر نیستی ای راهرو اگر | حرف [illegible] منزل [illegible]

[illegible]

شکسته خار بجان ملیلم گلستان گو / ستاره سوخته پروانه‌ام چراغ کجا
فزون بگوش ظهوری ز طعن دشمن راز / کسی که منت زخم نکشی تو دل خاک کجا

هر گل که بوی خون دهد از گلشن منست / صد دشته برق خوشه از خرمن منست
در تیغ کین چشم خراشی زیاد نیست / آن زخمها که زمره در دوش منست
لخت سیاه صیقلی از موج گریه یافت / خورشید عکس آینه روشن منست
خونها تمام جوش شد از شهر ملیان / گلهای آتشین شرر گلخن منست
قمری زبان بکام کشید از خناق تنگ / زین طوق پیچ خورده که در گردن منست
در شیوه‌های عشق نیم کمتر از کسی / لاف وفا مزن که آن خود فن منست
هر لحظه مدعی کند اظهار دوستی / غافل که دوستی همه از دشمن منست
لب سر بده لطیفه رندان پارسا / ورزیده خشکی از تری دامن منست
نشاط عشق چه خوش از آتش هرد / از دود آه سر کشش روزن منست
از خنده‌های خام ظهوری در آتشم / در گریه وقت خوش بر آوردن منست

منوجهان مشتق شده از چین تو گمی / در دود غوطه خورده شب این صبح کیست
غمی زبانت هر بن موی سیم مرس / این باده در پیاله من از سبوی کیست
آورده اشک در طلب آب لب روی کار / سر تا قدم قدم شده در جستجوی کیست
در تو تیا ز هر بن سوخته دیده / ای باد جان فدای نوای تو خاک کیست
آیینه صاف ساخته داغ زرق حرت / حنا بذره حلقه را انقضا روبروی کیست
در لوزه زبر بهشت کر کم کرده / سرگشته باد گرد جهان با بوی کیست

[illegible]

خانه را به مهر و بی پروا زنانه رو کمین / بار دیگر بمروت سوی خواهم نوشت
جای خود و اگر دآخر عزیز در پهلو نو / گر نویسم حرف بجایی بجا خواهم
مدعای مدعی فهمیده شد در دفع او / شمه در فصل عرض مدعا خواهم
التفات ناقا خوش [illegible] / طرف ایم منت حرف آشنا خواهم
اینهمه قدرت ظهوری [illegible] / ما جرا خوش منت وجه با خواهم

ناله را اوج دوای [illegible] / گریه را موج ناهیایی هست
مسکینه احتساب گوهر [illegible] / دیده در فکر [illegible] نایی هست
پرتو صبح داغ ظاهر شد / مشرق سینه را صفایی هست
کشته تیغ علم کو خونریزی / خاک را خوش [illegible] هست
غلطست این اگر کسی گوید / غیر بیگانه آشنایی هست
خضر من کشته عشق در راه / که به هر گام کربلایی هست
ابتدایی برای عشق مگو / تا نگویم کشش انتهایی هست
سیر چشیم میارخوان [illegible] / سینه را درد ناله جایی هست
بلبل از غنچه گرچه دلتنگ است / چون نسیمش گره‌گشایی هست
میبرد ز در گریه ام کنار / موج را ماذه آشنایی هست

شیخ پنداشت که درس دم [illegible] گرفت / خاطرم [illegible] جوانی دلم از بر گرفت
کرده شوقم ز خوانی بحر امان [illegible] / صبر بیهوده در آب این گل عنبر گرفت
روز نارت [illegible] کرد بالا / که سر راه سحر گریه شکر گرفت

[illegible]

[illegible]

یارب که هیچ جا نشود دوستی صریح — بیدارم این کنایه بدشمن بریست ما
دندان چه در گرفت سر انگشت ما بر آن — دستی که دامنی نگرفتست دست ما
برخاست غیر حرف حریفی چه خواهد او — ورنه خم سپهری بکی بشکست ما
افکنده در شکار ظهوری کمند شوق — آن صید صید کن که پذیرای شست ما

آزار دوست راحت دشمن پرست نیست — خوش بخت ما که کار بدستان شکست ما
منشور مهربانی خود مهر کرده ام — پاس وفا بعهدهٔ عهد الست ما
ارزنده سلطنت گدایان دشمن فقر — کوس فنا زدیم بلی هست هست ما
برخویش گرچه بسته قران زنگی است — خون در دلش ز رشک سرخ رنگ بست ما
بشکست از حدیث شرابت خمار لب — خمی نه کو شها ز سخنهای مست ما
در زیر سنگ گر تو سری زیر پا نهیم — حسرت باین رسایی از اندازه دست ما
سرپنجه سنگ کرده درازی فلک — فرصت که مومیایی دلها شکست ما
آیینه خنجر کشته ز داغ تو آهنین — اقبال بین که چشم بلند زبدست ما
گردون زره ز بیم ظهوری بسر کشید — برزه دهان تیر بتحسین شست ما

گرم در شستم از شعلهٔ تدبیر سخت — خوش بگوش آمده بیدرت که افتاد
خوگکان زخم من این لاله دمیده ز دشت — تحت صیاد که فتراکی نخجیر شد
هیت بار و ز شب هجر مرا سوزی — آری زود دلم صبح نفس گیر شد
عشق هرجا که ز داغ غمت آرا زخمیست — سینه ملک و ملک بحره نخجیر شد
خود از نشأ مجنون بود در فامی — گرم حسنا گری چشم زنجیر شد

[illegible]

کرکج هم کله چه عجب یات آمدست — نازم بجبهه که گیش آستانه ایست
در آرزوی خدمت آشفته کاکلی — مژگان مدبت مردمک دیده ایست
دل بسته بر لب کله الحت میبرم — سیداوش از برای ترحم بهانه ایست
از زهر چشم گیت ظهوری حکایتست — خوابم شد است تلخ چه شیرین فسانه ایست

با آنکه دلش ز ما گرفتست — در دل صد جای جا گرفتست
بیگانگی که دیده در ما — از دیدن آشنا گرفتست
نازد شکست طرهٔ خویش — کز خاطر ما قفا گرفتست
ما را شکار صید لاغر — او صید اندکرا گرفتست
از تربیت خود بیم فارغ — بادوش بار از ما گرفتست
دست تا چشم حسرت — باز دل ما هوا گرفتست
اسیظرفه که روی عالم آرا — ناشنوده و رو نما گرفتست
هم باغ دریده جیب هم گل — زین بوی که در صبا گرفتست
جام جم خویش شد ظهوری — آیینه دل جلا گرفتست

کنج زندان طرف بستان منست — اشک و لب نرین آه گلستان منست
کس چه داند قدر بنهای عشق — ست این مرگ بر جان منست
گلچیان اشک و تبسم کرده — این در نایاب رزان منست
گرد که سیرم از تماشای جمع — در تحمل آنکه مهمان منست
حسن را با عشق هر جا دعوی است — وعده کاش کوی جانان منست

بگو حدیث وفا از تو باور است بگو
ستوم فدای دروغی که راست مانند است

ز اهل مهر و محبت نشان ندارم کس
به مهر خویش و به بهبری تو سوگند است

ز رهروان تو منزل شمار را که شمرد
غم از کسی که مبند اندازه اندیشه چند است

شود گسسته ایام گرچه زنجیر است
اسیر آنکه شمار نگاه در بند است

ز بندگان نشود آرزو و خدا گشند
همین نسبت که مانند او خداوند است

اسیر عشق طهوری نشد ندید الحق
نشانه آنکه سپیداد در دست که سند است

گل بباغ آمد دگر با توبه تقوا در شکست
خصم زاهد با دو تقلیدش که بابا در شکست

نوبهار مستی و عشق و جوانی چون
در بروی ما فرو بستند صحرا در شکست

چشم می بندیم و یا در باغ بستان می‌نهیم
در گلستان گل شناسا ز آشنا در شکست

کاش دیدی جای ما در تنگنای خاطر
آنکه در بزم تو با یار سر جا در شکست

مدعی گردیده است کین من ز [illegible]
باده بیا با حریف باده پیما در شکست

از ضعیفانم و لیکن بازوی عشقم قوی است
کی مدارا میکنم گرم که دارا در شکست

استخوانم منزوی گردید گوی صحت [illegible]
از سیحا نبض میدیدم مداوا در شکست

در حظر گاه تعلق جو جگر دعا [illegible]
کاروانی کو سرش از زد که کالا در شکست

کارها از فرق میگیرم در راه طلب
ره بجایی میبرد با فرق اگر پا در شکست

تخت مسوزد سینه مرحمتی بی نهان
با طهوری شعله جوئی انگار در شکست

در ره عشق که دارد [illegible] کدام انجاست
[illegible] جایی در این بارگاه جای انجاست

سعی [illegible] چه حاصل که [illegible]
[illegible] ملائکشان [illegible] انجاست

ز تاب بیکسی خود چه یاد می‌چی
بیا مرحمت طهوری بگو [illegible] آنجاست

کجاست آنکه برقص از ترانه ماست
شراب مست که از شیشه خانه ماست

[illegible] زنجیره شوریده کان خم کاکل
کدام طره که محتاج شانه ماست

چو موم سکه پذیرست سینه از داغت
بغیر درد تو نقد خزانه ماست

سپهر کیست که خواهد بکام ما گردد
بگو برو که حریف بهانه ماست

گرفتم آنکه [illegible]
روش بجز روش سالکانه ماست

ز آهوی غمت مرغ دل می خورد
شراب و نقل آب و دانه ماست

فراغتانه محنت کشان همه خود [illegible]
فسانه ملال فسانه ماست

[illegible] خوان آشیانه [illegible]
بهم برآمده [illegible] آشیانه ماست

گشوده ام طهوری دری بویرانی
کدام گنج که در کنج [illegible] خانه ماست

کنم غم و ام اگر غمخوار است
دل از من [illegible] کرد دلدار است

ز صبر و طاقتم [illegible]
اگر آن نرگس بیمار است

شور خنده های شکر [illegible]
نگاهش [illegible] افکار است

هزارم خار غم در دل شکسته است
فدای [illegible] جان گل بی خار است

ثبوت دعوی طوبی [illegible]
صنوبر [illegible] دعوی دار است

از [illegible] بسته نار [illegible]
[illegible] سبحه و زنار است

[illegible] خواب [illegible]
مرا [illegible] بیدار است

طهوری کشته از تیغ تغافل
دلت خوش [illegible] کل اظهار است

[illegible]

برون آرد اگر سر مهر حسن　　قبول کاوشی فتوی عشقت
چه مردم‌ها طهوری کرده فوت　　حصت بر زمینه احیای عشقت

سری داریم بد زیبای عشق است　　تو بی ای جان و تن دل جای عشق است
سری کل کرده کز عشت بر دست　　وه کز ز جگر معنای عشق است
کمند حسن را صین لطف　　ز تا شبروم کیرای عشق است
چنین در سینه‌ها چیدن دل　　زمین کرم جو بهای عشق است
زلیخا بر حیات سر کنعان　　اگر زوری زند زیبای عشق است
تو وصلم گر نباشد التفاتی　　تحیب هست استغنای عشق است
تماشا جز چشمی کرد در عقل　　تجلی پرده سیمای عشق است
مهین سوگند دانایان اسرار　　به بر سینه رسوای عشق است
تعالی الله چه موزون میدهد باغ　　گل باغ حسین برای عشق است
نقابی میکشد از شعله سوز　　طهوری در پی اخفای عشق است

دلم کز بهر عشرت شکسته است　　برای غم چه باغ دلکشا است
گل تارک برای تاجداران　　لتنای کدایان خار پا است
بیابان طلب خضری ندارد　　سخن در راه هر مو رهنما است
نگردد محرم نکهت دماغ　　که سیدانند شمالی یا صبا است
دهد در کشور جان عشق فرمان　　خود در خانه‌ات کدخدا است
سمند گریه جولانی تو　　عنانش گر بدست بها است

برهم زخم دل الفور گردد
اگر عزت شود ...
[illegible]

خوی فشانند سکه در ظلمت　　در درو دشت ریگ سیماب است
عشق صاحب عیار را زیبد　　گر نکوید که عقل قلاب است
چون متاع وفا نجوید حسن　　صبر در ملک عشق بیتاب است
دشت غم زارت کرد ما بازآه　　دیده در بحر شوق گرداب است
وصل در چاره طهوری یاد　　گرنه بحر در تب و تاب است

دیده تر در چمن هر جا گریست　　سرو بالا زان هنوز بالا گریست
دشت و در در موج و خار اغوطه جو　　کوهکن از سکه بر خارا گریست
عشق لیلی برد مجنون را ز سیر　　داغ دل از لاله بر صحرا گریست
مهر جوزه امن کنج درد و غم　　عذرها از جانب عذرا گریست
ساکنان را ماهی در کار نیست　　ابر خواهد بر مزار ما گریست
کهنیای خرقه از بهر اشکها است　　شال بر سفیدری دیبا گریست
گریه آمد به هیچ چشم تر　　در جهان شکرانه سودا گریست
دوش ساقی خنده در کار کرد　　زاهد بر مجرومی تقوا گریست
در مژگان طهوری نم نداشت　　قطره را اشک که چون دریا گریست

عمر بکشاد نگاهی نظری خواهم　　سر تر و بر در دیگری خواهم
دیده را اشک فشان کهکشان　　فرع اندانخته بار سفری خواهم
آرزو بر سر حسرت حشر گشته　　آه بر غارت لوای ظفری خواهم
ناله را مجری پرده دل میزید　　بر رنج هر که بجز درد دری خواهم

[illegible]

[illegible]

من و شوخ درست بما ... / گر خم زلفش از شکن برگشت
کرد جا خوش نسیم در کویش / از هواداری چمن برگشت
سور لبم بوسه گشت حسرت میر / چو بنزدیک آن دهن برگشت
سعدزنت خجلت ظهوری بس / خوش غریبانه از وطن برگشت

اجل گذاشت مرا عمر مهلت آلودست / امید گشت ضمان عشق مدعا آلودست
نهفت که هم بوی از او شنوند / خوش است لطف صبا لیک منت آلودست
نگاه خیره تر از من کسی ندید ... / به پیشگاه تماشا چه وحشت آلودست
فرو نشست تف و داغ شعله انگیزست / نمانده آرزو و آه حسرت آلودست
لطف هر از سخنان گرچه بوی جنس آید / نگاههای نهانی مروت آلودست
بدام حلیه نشینی صید بوده ام چند / بساطش شیفته خلوت که صحبت آلودست
که بهتر از تو شناسد ابر ... / که بیقراری احسان رعایت آلودست
اگرچه کار نگاهت ناتوان ... / تغافل تو در این شیوه همت آلودست
نداده اند بدستش برادوچه ... / ... خجلت آلودست
تعلق تو ظهوری در این ... / سرای دل بخرابی مرمت آلودست

زغیرت نگهش سینه شکر شکست / برای پرتو مهرش دل سحر شکست
شود چو زخم پراکنده از دم ... / نکرد آورش دامن ... شکست
زشوق باده دیدار خم پیاله چو ... / برای مستی من شیشه نظر شکست
سبو که برده ده بدن سبیل گریه درد / چرا که تازه ده دیده های تر شکست

یک سخن نشنید بر کرسی سبی / گرچه واعظ منبر چندین ساخت
گرد شوخ پریشان گوشش ... / شیخ کار از خرقه پشمینه ساخت
لطف ساقی جرعه بر صفه ریخت / نور سینه از شب آدینه ساخت
تلخکامی را ظهوری لذتست / سوز حنظل مستوان لوزینه ساخت

از غمش شهر و کوی پر شورست / سکینه منع زاهدم زورست
کشته بودم بچشم او شیرین / چشم من از برای من شورست
چه کند زر و جان ... / مزد زاری که بر سر سورست
لیکن شمع داغ ما جگر ... / سخت فانوس سینه منصورست
عشق عقاب ... / نارک چرخ زیر ساطورست
پایه دیگرست وعظ مرا / منبر از چوب دار منصورست
چه قدر لب ساله نزدیک ... / ول زطاقت چه قدر دورست
بر لب طعنه مهر انصاف ... / هر که رسوای دست مقدورست
دیده از گریه گرچه شد ویران / بجالیش نگاه معمورست
یادش لکز از ظهوری شد / عجز و زاری ندیده معذورست

خلد از رخ تو شکفته ترست / با قد تو سدره الفدرست
از دوی نوبت ورد و ... / روزی که گشتش همه ...
بارگاه زچه دیگر ... / مژگان ترا که نیشتر ...
برجو سدره چرا گرفتی / گر در دل ما نزاکد ...

[illegible]

از سخن بلغان دهن شیرین بکمیت — ور سیه چشمان نگه رنگین بکمیت
چین موئیش چمنی پر بوی است — شرح خاک و قد رشک اصل بکمیت
هر که جز من دارد امشب بی باد — در تمام سهشه و کو نگلین بکمیت
کو بکن تاب و نوای داشت — صاحب سیتابی سنگین بکمیت
یکطرف نه امتیاز خویش را — سبحه و زنار و کفر و دین بکمیت
از طهوری گریه او می داشت — اشکبار چهره بر پروین بکمیت

شیخ کرد از توبه استغفار و استغفار هست — آری از بشکسته ما مستی بر سر بار
هست دور از کار زاهد رندی او دولت — لفظ انکارش شنیدم معنی آن
تخت منبر سیم زجهل محبت افکنده سنگ — برسبوی میکشان و شیشه چون در بار
حلقه عشق توی دل بر قد چون میر — عیدها کردم که آه و ناله بود
بود از یوسف فروشیها زلیخا را چنین — دایم اسباب شکیب و صبر در بازار
در حضور لیلی و مجنون بستر و بالین نهند — توده‌های گل از این او بو نهانی
بر لب چاه ذقن دل یاری از خضر دید — صد صد دو بود از دوستی تو نهانی
وعده‌های خویشتن را مخوانیت سخنهای وفا — بخود دهیای مستش زبیداد انکار
مبلغ عشق تهی دستان ندارد هیچ وزن — مدعی چو سید بر من مبلغ معذار
چون ورق برگشت کلک از چه منع معنی — حک نکرد از صفحه دل کز کلک منقار
از ره سرگشتگی هر گز طهوری چون خرد — سالک ازباد دربیابان ملا لانکار

ذوق نازش بر تماشای گل حسابست — گر عنیب خدنگ و سینه چو نگار

[illegible]

مبرای لاف مروت چون طهوری — تو و جامه تو عمری بر حسنی کجاست
سازنده در کوشال زنهد کوتاهی مکن — خالیا از کاکل بالابلندان تار دست

خوش زنشتر کان تو خشنود رگ آن — شکر زهرت چون توانم کام از شکر
نامس تنگ تو خواهد بجهن از سینه — بهر زخم نای ب هم چشنه سنکر
خرج کردم صبر و آرای که شد کوی — با وفی نکند اشتم از فاضلم و در
عمر شیر مبت لبریز است کام از زهر غم — عیش تکینت از جون جگر ساغر
بر تو ای از خاطرم پژمرده تر سازد — با وجود آنکه از خورشید تیلو
دیگران هشیار و استی چو حال خود — ساغر مستان اشتیاق زمی بکر
گشته ام از خود تهی سکام و دست سیاه — خوش بر قضم از هواش چون جام
خواجه کرمیلی شت جای عشق جای تنگ است — جمع کردم دل لش آن آرزو
منهد از جرم فانوس و ازین گر شعله — کاز زبان پروانه را از شعله بال
با وجود آنکه لطف چند بیرون از شرار — گر شرار آتش هجر است از اخگر
در نثار وصل اگر باید طهوری در رنج اشک — خشک لب نشین که دامانم ز چشم تر
تو ک کلکم گشته از شاه و گر معنی نگار — طوطیان لفظ را منقار از شکر

لذت از کام پر زهرت شکرم لبریز است — راحت از سینه لذت جگرم لبریز است
باگر دلت زبان از سخن چو رو بری — تماشای جالت نظرم لبریز است
آتشم رات پر و بال سمند چشم — که بر داغ تو ز اخگر شررم لبریز است
گشت بیدار کو خواب تو رهم خواهد — خوش با فسانه لب لایه کرم لبریز است

[illegible]

زروی دعوی کسی گرم گفتگو شده‌ام / وگر ز لاله و گل حرف رنگ و بو خاست
شکاف جیب مرا دوخته اگر سوزن / چو آفتاب بروم رشته از رفو خاست
وضو نکرده بسر جوشش دهانه شهر / چه آب گرم که از آن چنین وضو خاست
عبث بروی هم این دلقها چه پوشیم / اگر شرار از این کرده تو بتو خاست
تو هم زخامی خود سوختی مرا هنوز / بر دیگ جوشش ظهوری همین نه از او خاست
اگر غبار ره شه بچهره ننشانند / ز هر که هست تمنای آبرو خاست

صبا روح پرور ز بوی وصالت / جهان جسم و جان آرزوی وصالت
پی آبرو عالمی در تلاشند / مگر آبرو خاک کوی وصالت
زعکسی نگر کار بر عکس گردد / دل آیینه شد روبروی وصالت
در آسودگی گوشش بر خود دیالم / زبانم پر از گفتگوی وصالت
بری خضر از زندگانی نخورد است / ام نخل عمرم ز جوی وصالت
عشق هر زمانی که امروز از دم / نه از ضعف هجران ببوی وصالت
ز دوست ار چه رفت کار ظهوری / همان بر سر جستجوی وصالت

غیرت چه مقدار و چه مقدار گرانست / انگشت طلا اندک و بسیار گرانست
بر جای قند کوه ز سنگینی دردم / طاقت کمری چون نشود بار گرانست
بر ساغر سرشارم قطره کسبوی / مثقال گران بار بجز و ار گرانست
نادیدن اغیار علاجت و لیکن / بر سبزه از آن نرگس بیمار گرانست
رنگست چه سنگین و چه غیرت / در کوی تو خوش سایه دیوار گرانست

و دختر غمزه تو پیر نیم آمد
بر کام و در زبان هفته کلاه از سرش
بود در نیز بغش چه فاضه چه کوثر
از مشرب چه غم نامه و طوبا گرش
در عرض مشاهده ز نار ابرام
با جود سبک حفظ نگار از گرش
انوار محبت زده بیسی چو ظهوری
گو باز سبک لغت الکار
گرانست

دوای جلوه ز صبر و دوای صبر ز ما / گشایه وادی ما را چه برگ و محبت
ز بهر نوشیم افتاده کار در کام / برای طعمه زاغ غمش جگر محبت
به عیش سیمبران لذت از تهی دستان / رسیده اند بشیرینی که زر محبت
به عیش ظهوری دشمن شده ساز شکر / بکام مدعیان زهر او اگر محبت

به روی زرد گرد بردن از غم / ز اشک سرخ خجل کردن ارغوان مدرست
چراغ مهر و محبت نشانده شعله فرو / به بر فروختنش مغز استخوان مدرست
گزند تو به نگر بگذر و بجنب ازین / بروی ساقی گلگشت بوستان مدرست
ملامت و فرقت بالین پرس از سر / با آستان بر بسم قدر آسمان مدرست
ز عرض حال نگارم چه غصه‌ها بشاد / ز برگ شدن آن سنبل نان مدرست
سعادتست بعشق تو هر زمان گردن / به کیل خضر منم عمر جاودان مدرست
ز عیش تلخ زلیخا بمیر قافله گوی / بمصر بوی که شکر نگار روان مدرست
ز خانقاه مهجبین نه مغانست سفر / برای شیخ و مریدانش از خیال مدرست
مگر به دولت تشریف خط عشق رسم / با مهتاب روکاری کنان مدرست
سحر اگر چه نماندست جان ظهوری را / پی نثار وصالش هزار جان مدرست

دلم از جان نشانه بودست / در محبت یگانه بودست
بر زبان منت طعن خار چو / آتشم را زبانه بودست
گریه شانه در قناعت گر / چشم زر را خزانه بودست
تا زمان تو سخن کس نشنید / که بلای زمانه بودست

ز نور زدام طره پرشکست
اگر از نقال دانه بودست
در مهر باب زخانه غم
حسن ز امانه خانه بودست
گشته از دستگاه دعا
حرف هر جا بهانه بودست
باز دادند اشنا
داغ دل راست نه بودست
خواب بید از زنبیل
عشق را افسانه بودست
از ظهوری بیت تحت باز
گو هم نرم سخن بودست

[illegible]

علاج درد در احیای گریه می‌جم / مرا اگر به شب زنده‌دار سوگند است
گناه توبه شکستن چنین بایی زود / ز من شنود به فصل بهار سوگند است
قرار خواهش در این وعده هم نیرنگ / به بیقراری صبر و قرار سوگند است
رسیده عشق به آن دستگاه در عهدت / که گاه عهد عدیش هزار سوگند است
کدام یار که نتوان گرفت عیار اثر / به سوء فالی اغیار و یار سوگند است
نهاده دل است ظهوری هوای بوس و کنار / به یک کنار به بوس و کنار سوگند است

نرگسش در حیله و فتنه یک فنست / هر کسی گوید نگاهش از منست
داشتم صد آرزوی مرده پیش / از نگاهی جمله را جان در تنست
خونبها بر من ولی خون مرا / خون عزم تیغ او گردنست
در وفاش عالمی با من شریک / بی‌وفاییهاش تنها از منست
در غلامی رستمیها کرد عشق / پیش خوان قصه من بیژنست
ما چو لیلا زاغمی عسری بست / خوشه در نگاه موران خرمنست
کوچها از سر به سر صرصر نکبید / دایم از داغش چراغم روشنست
جسته‌ام بسیار پاکان گم‌زن / هست بحر و بحر هم سر دامنست
نسبت ما دو شیرین ظاهرست / امتحان اوستاد خارا کنست
ترک آید کجا ای روشنی / هر دو از من خانه گیری روزنست
منت خاری که ظهوری می‌کشد / آهوی چشمش همه شیرافگنست

کام می‌گویم به عالم باز هست / باز می‌گویم غلط اعجاز هست

کهی

گوهی از عمامه سر بارش ببین / گرچه گاهی شیخ را دستار هست
پا بدستش از تسبیح گردن سنگسار / پر لعن گر حرف بت زنار هست
در ظهوری خود نکو دانش گرست / هیچ از خوی تو منت دار هست

هر که عشق تو سر خط زد طفل ماندست / گشت آگاه تو آن کز همه غافل ماندست
کوه با سنگ غرورش نتواند گشتن / عالم شور که در دیده حایل ماندست
کی تواند که سر رشته بدست آرد عشق / عقل را پا به گل و لای ولایل ماندست
شوق از جا کی و چستی خود ساخته کار / طعنه بر صبر و شکیبایی کاهل ماندست
به بیابانی حی هستکی اهل وفا / هیچ اداری ناموس حمایل ماندست
هیچ من سکینم اکنون شکر مجنون را / هیچ قدر مهر و وفا بوده که حاصل ماندست
داده الله داغ علاج عشق سراپای مرا / کرده حیران خودم عکس مقابل ماندست
تیغ از تنگ شرابت و همان خونبهاست / خون ما گشتن در گردن قاتل ماندست
چون توان گشت به دریای عشق در ... / کشتی چرخ که گرداب ساحل ماندست
تغافل نظری هست مرا جوال ... / شکوه بجا شو انکار که غافل ماندست
ملکت بیم زبانی که ... / وعده اهل کرم بر لب سایل ماندست
طلسمها نکشیدست ظهوری از دم / چشم بر مرحمت داور عادل ماندست

خوشم که تا افتادم ز پا ز پا نشست / نرفت تا قدم دل ز جا ز جا نشست
چه خواهشی که دل از دستگاه ما نگذشت / سخن و غلامی دردی که ما ز ما نشست
نگاه گسش آینه دل شده ... / که رو به روی نشستیم و بر قفا نشست

[illegible]

آن دل سخت که نرمی نشناسد از تست
تحلیلی آنچه نماند هوس خام منست

ای خوش آن قوم که درویش سراهند کشتند
مایه کفر زنهاری اسلام منست

گیسوی در پیچ و خم امروز که من سکنش
اضطراب همه را لیک برآرام منست

در بغل چون چراغ بود در آغوش کشم
بادم سرد درم آتش عیش ام

ساغری نیست که ننهاده پری در بشر
آنچه دادیم چو کفر مانده تهی جام منست

قصه خود بکنم از خجلت قاصد ام
همچنین از نظر افتاده پیغام منست

نیکارست لیکن که زمی باید کرد
آنهم چشم که بر راه نوازد دام منست

کعبه را تشنه زمی نیست ظهوری
شاهد من قدم باده به آسام منست

زبان تیشه فرهاد همچنان تر هست
بسوز طعنه تراشش از برای پرویز

زکوبکش نشنو حرف از برش کلکل
تیهای هر سر مویش هزار شبدیز

نبان هند نداشت که چه خونریز
نگار من سر عاشق کشان برین

نشاد است چه بی بهره گوشم از آن
زهر که هرچه شنیدم نصیحت آمیز

امید هست که گردد در سینه زنم
خوشم که الف احباب بحث انگیز

سرم سجده به هر در شد و نمی آید
باستان تو نازم که آسمان بخیز

بسوز رحمت بسند به دو بت
فدای خار جنس نجات چه دامن آویز

چه پرتوی که نکرد از رخ تو زلف تو گرفت
بجلوه برشب اهل نظر سحر برخیز

فغان در دیده دل انتساب جان بندم
سهم بنیر سدم چشم گریه لبریز

نشد که ذوق شهادت فزون دو صد تلکم
برای تیغ تو غیبت کاهش تیز

بجز بی تو زهر چه کرده ام بر سینه
غرض مدان که ظهوری ز اهل پرهیز

علوی از بستن لب خوش دگر نکنی دهان
غلغل خامشیش بر سر بازار است

آتشی در او غلط افتد که در کرم نوام
عمر بگذشت و که از شرم استغفار است

نیست جامع چون ظهوری بر همن در کعبه دگر
زاهدان را سبحه‌های هم کج زنار است

نهانی غمزه رسوایی رسانده است
جنون خود ز الصحرایی رسانده است

سیاهی دلم صبر نیکو را
بمهر ماه سیمایی رسانده است

گر شکیبه نگاهی که کمین
محبت کار رعنایی رسانده است

جوانی هستی او وا زده‌ام
جهان پیر برنایی رسانده است

کنم احیای خود شاید بر آن
برایم حق مسیحایی رسانده است

نمی بیند بخشش کرد آرم
تغافل الخوش جایی رسانده است

نه نشستن غنایم داده دستی
مگر کس سر به پایی رسانده است

وفای وعده را انتظارم
نه امروزی و فردایی رسانده است

ز شوق سیل اشکم در درود
در از دریا به پهنایی رسانده است

متاع زنده دلی را ظهوری
زداغ دل متاعی رسانده است

دل شاید ظهوری ز سیدن کرده است
صبر را رام رسیدن کرده است

کرده شاگردی سیمای بیش
آنکه اندازه پریدن کرده است

دیده بر زانوی دیدن نشست
عمر ما شق ندیدن کرده است

ما رسیده‌ست درین راه کجی
که بر آورد رسیدن کرده است

گه صاف میم شیخ نداشت
هوس درد کشیدن کرده است

[illegible]

[illegible]

گشته یوسف و یعقوب دل بجای زنخ — چنین که عکس زلف تو در رسن بامست
به تیغ عشق تو از بس هوس بیادم — درون خون کوششی کان قصاص
خزیدن انگشتان سر و کار تو — همان معامله آب شور اعراب است
شده ست در سر زلف تو کار کجی — پی کشیدن دلهای خلق قلاب است
عجب که تو به دل سینه بهند زخم — نگاه دور مانده از سینه بیتابست
ز سرگذشت یادم چشم پیته و بال — بسرشت لاله رخان قند فی دعناست
موج گریه بکنید کنار تو مدیدم — ز مرو مکث که مدریای دیده گرداب است
بار چشم ترم چون بخت تو زرد عشق — کدام باغ باین نازکی و شاداب است
ثبوت عشق ظهوری بغی اد اب — مدرسگاه خرد تختهای ادابست

چو در خرید مرادم رواج نایابست — فسانه که فروشم بشرط خوابست
هنوز گریه رگ خامی مکرر دارد — کسی چه شکر کند داغ در جگر تابست
مپرس نوت سرپنجه شوق کرده — که کهنه پیر ستم از کمان مهتاب است
بگوش آمده خوم ز جوش مرگ طلا — نداده دستی بکف عشق کر مضرابست
نمانده در جگرم هم از این عشقم در — که آبروی من از دیدهای ولایتست
بردها بمرا بادکشته خاکم خاک — دگر بگوی کدام آتشی کدام آبست
غمم سبک شده مردت بی — ازان کذشته که گوید درکرانخوابست
شتاب کوزه دل در عیارگیری حسنم — بیار چهره زرین که در دهر آبست
کمال خویش مدان نقش سر زردل — اگر نه عزم کمی زر سیم قلابست
ز سیل حادثه خانمان چه غم — برای خواجه دماندیشه ام که اسبابست

تخم داغش در زمین سینه چون کارد کسی — از خوارش ناخن حسرت شیاری کند
دل سراکشتی بلجی میکند در داد حیله — نقل مجلسش در میان بود دکناری
سینه را سینه تو درخ میم بکند ارسش — تاکنون داغ عشقش ادا غداری کند
هفت دریا را برای قطره سده نکرد — گرچه ابر دیده ام نم کرد زاری گذاشت
هرکسی درمانده آورده رو بر تخت — بخت بیاری از ظهوری کاختیاری کند

خدنگ عشق تو هر سینه را که پیش گرفت — عقاب در دوش آشیان خویش گرفت
ز زهر چشم تو مژگان چه تلخ کرد — چه نوشها نکیدن زکم ز نیش گرفت
سرای من که زنگ الکان خویش شدم — ببین که غیر تو بیگانه را که خویش گرفت
چو سیل شوق بر آورد سوخته طوفان — نبود آتش خاشاک در پیش گرفت
دلم که داد بهم صلح طرّه و کاکل — شدش چو تفرقه جمع درد خویش گرفت
بخون که درد مسلمان خبر رسیده اند — کرات زهره که پرسد کدام کیش گرفت
نگاه بگاه و جگر گشت لشکری بهر رگ — چو مرهمش خبر سینهای ریش گرفت
نماز درعقب میوه وش خواهد کرد — امام شهر از این رندی که پیش گرفت
شکسته چو ظهوری کمی ز مشتی کس — نگاه تفرکش را کسی که پیش گرفت

ز چین طره او نافه صبا بر داشت — پی شمیم صبا منت ناخطا بر داشت
در اشتهاست ره بهای طاهرشت — ز قطره که بسر شکم در ابتدا برداشت
مرو منجه نویسی رو طبیب برو — چه سخنها که نه از درد ما دوا برداشت
عجب که خضر ز شرم فنا نکرد آب — سبو آب ز سرچشمه بقا برداشت

[illegible]

بر شانه بارک عاشق بجز داغ جنون / بار مرغ دل شیانش فرق مجنون تافت
گریه گلگونی مدوش خویش خوش برکشید / ستنازی را که از بس غالیه گلگون تافت
گرچه دل جان سایه عمیر دل هوش نداد / از سیاه زلف خال و خط شبگون تافت
رفته در خواب آرزوی سرفرازی جای غم / گوش ها افسانه در قید دون تافت
بازده گو لب حساب لبهای طاهر / درد و کو یل درون کردیم بیرون تافت
بار زخم سخت جانان سایه مرهم ساخت / درد از بس نازکی آتش افسون تافت
بر در گنج غم دیگر بس او نشاند / دولت پهلو نشینی طالع دون تافت
هست عذری گر طهوری جوش عشق خوش نشاند / گرمی افزود کارا گرمی خون تافت

حسن از غمزه چون سنان بر داشت / جگر عشق را ایجاب انبات
آه حسرت نشاند نخل هوس / اشک دهقان شادمانی برداشت
غمزه از کنج کاوی مژگان / نیش بر سینه های ریش گماشت
عشوه بر لوحهای ساده دلان / نقشهای هوس پسند نگاشت
بکمند نگاه آهوی چشم / بند بر پای دل نهاد و گذاشت
وصل آمد چراغ روشن کرد / در دل شب نهاد شعل چاشت
رفت هجران بلشکر آرایی / ناتوانی علم ز آه افراشت
گر منکر در زور گریه شور / کی شکر خنده این نمک انباشت
چون طهوری ز عشق بافت وجود / هرچه جز عاشقی عدم پنداشت

یاد ما در خاطر آن ماه سیما گم / داغ او هم در حریم سینه ما گم

[illegible] (right margin, slanted lines)

ز دو چو زد شکیب بجا بود / جای آرام اضطراب گرفت
تشنه وادی محبت او / چشمه خضر را سراب گرفت
هجر را آنکه نقش خاره شمرد / وصل را صورت سراب گرفت
یافتیم ز ده هزار غم رنجم / دل چو خوبی با نجات گرفت
گشته هر گوشه حسرتی پیدا / محبت را دل بکمر ز خواب گرفت
روز عشاق گشت روشن تر / از حطش گرچه آفتاب گرفت
دل طهوری در آتش که شغال / که جهان لوی این کباب گرفت

هنوز زخم هوس خورده تو در سوز است / بر آر تیغ که فردا گناه از ما نیست
لطف حات تو ایام را دگر گرد است / ز وعده تو نیک امروز کو که فردا
کدام کف که ندارد نشان گزلک عشق / در آن ترنج بریع مخترع زلیخا
کدام ذره که خورشید نیستش در سر / کدام قطره که در پوست مغز دریا نیست
بهار گشت بر احوال شهر مبتسم / که سیل گریه ما را سری بصحرا نیست
نگاه بدین در دیده سیر گردد چشم / بجز کی لعبت تا نگه تماشا نیست
کسی ناز کی خوی احسن چکند / هزار وعده پذیرای یک تقاضا نیست
زمانک صبر خدا احلبه الحمد لله / هزار شکر که ما را دل شکیبا نیست
شداست سینه طهوری برای ... / برای کینه اغیار در دلم جا نیست

در آتش دل ما یاد فشاد نیست / سینه او دست این گشاد نیست
سینه ما ز کو بحسرت داغ / بر جگر کرده اعتماد نیست

[illegible] (left margin, slanted lines)

زانکو رشید کفش الخیانت / گرکس خورشید را گوید کمانست
شبهیان عشق تا زنهای قیمت / چرا عقوبت چنین عاشق کنند
نکرده وصف بعید از رخسار / ز مشکین طره روزم سیاه است
براه گریه آبی میزند چشم / بنقش فراش جولانگاه است
نوائی رفت تا آنجا که پنی / قدم از دیده کن راهست تنگ
ظهوری بر سر کویش گدا است / بهوس دارد ولی دل پادشاه است

فزاینکه یار عهد نگاهت / حیرت زده صیقلی نگاهست
بر ناله من صبا و گوشت / فریاد هزار داد خواهست
دارد نه بود بخت منصور / دارم خونگرفته جاهست
ز دل سپه کسی که آه دارد / این هست که گریه سپاهست
مشکل که شود سفید اشکش / از بخت مپرس حرفش سیاهست
با کم سخنیش میتوان ساخت / امیت ملایمم نگاهست
در وعدهٔ او که تشنی هست / هر روز هزار سال ماهست
دشمن بحفظ اسیر کردم / بندش بحنای پای پناهست
دعوای محبت ظهوری / ثابت شده مدعی گواهست

در عشق تو شستگی گناه است / تمکین تو هرکه گشت شاد است
از حسن تو میست عشق و کرم / ناز تو ز صبر من زیاد است
شوخی سند ز نگاه زیاد است / ناز ابروی تو گران کساد است

هرجا که بلند گشت پستی / پرواز کنان نشانه برخاست
زان چشم بحر عدو نگاه / غوغای شرابخانه برخاست
کردیم چه چه جمله‌ها که آه / ننشسته ز پا بهانه برخاست
نادیده ندیده آشنا شد / تا دید کی زمانه برخاست
بر ساده دلیم نقش بستند / تا صبح نشین ترانه برخاست
بر آرزوی تو زد ظهوری / از حسرت جاودانه برخاست

هنگ آه که گذشت از فلک پیر نگشت / نشد نقاب جمالش نظر نظر نگشت
برای سیمی ما دشمن فضای خاطر تنگ / بی وفیه داغش تل جگر نگشت
لبش سوز نگرده دیده پر بد شنام / دعا نه از نه دل مسکنم اثر نگشت
ز نوک غمزه کون غوطه بخورد جگر / بجاب شکوه رگ آتش شرر نگشت
زدود دوست تا آتش بدار باد ز هر / لبم ز شعله فزون رونق سحر نگشت
بچشم همنشینان گریه گوهری دارد / صفای اشک نگر جوهر گهر نگشت
عجب مباشد اگر راز شب شناسان / بدی روز فند پرده سحر نگشت
شب وصال که پروانه خوانت بال / بسوخت حسرت آتش که بال و پر نگشت
عجب معامله دیده دریان دارد / جمال مستی و ماید نظر نگشت
نکو که ساخته است فاصله بین پیام / نکرده ذوق شنیدن پیام خبر نگشت
بزم حسنم ظهوری درست کور صف / شکست اگر نه همت مهی ظهور نگشت

لب لعل دل جسم جان افروزست / خام عشقم سینه داغ اندوزست

داردتو جهی بجز عشق خام بز | کو عاقل فسرده که دیوانه در گرفت
ا بدل اثر پذیر شد افسون دوستی | دیگر برو کتاب که افسانه در گرفت
شادم که رخنه رخنه شد از داغ غم دلم | خورشید شعله ور شد و پروانه در گرفت
زاهد خلاص گشت ز طعن فسرده‌گی | رخت ورع بآتش میخانه در گرفت
ساقی بده که هر بن مویم شراره کرد | زان روی بر فروخته پیمانه در گرفت
دل انداخت و نایره جگر آتش آه | احوال من که تا چه سان انده در گرفت
ای شعله خو بآتش خود ظلم میکنی | این سوز آشناست که بیگانه در گرفت
خوش صحبتی میان ظهوری و ناصحست | دیوانه در حکایت و فرزانه در گرفت

با شمع غم اغوشی پروانه محالست | آرند چو فانوس وصال الخیالست
گویند که روز و شب وصلی که مانست | گر هست همانا که برون ز سالست
هر روز تسلی بدهم دل که فلانست | با آنکه یقین کرده که وصل تو محالست
ز نیند کی خاطر جمع از دو گرانست | بگذار که آشفتگیم زیور حالست
برخاسته گر عشق باراش چو نهالست | داغ و الف سوختگان هم خط و خالست
گردست کباب سوی او شیر لاز | دود جگر این سرمه که در چشم غزالست
بالیدنی از خامی او روزی نامم | احباب نگویند چو جسم تو هلالست
بار و همه زخم از نفس تیر جوابست | مستانه ظهوری که زبان کند سوالست

از آتش وعده دل کبابست | چون تشنه که عکس او در آبست
از داغ تو بست سینه ایست | افتد چو کمند کی سرابست

آباد شد است خوش ظهوری | خوش آنکه برای او خرابست

دیده ما را چشم بر سر بیدارست | کلفت ما را گوش بر گفتارست
خوابد از حلقی بر پرستش آفتاب | زندیش نیلوفر گلزارست
تخم گر دیدست داغت بر جهان | سینه‌های بیدلان انبارست
خود فروشی پیش از آنت میرسد | از همه سودا که در بازارست
جانب خود را او نباید گذاشت | هر کرا دیدیم جانب دارست
شکوه‌ها دارو نه بختان خوب نیست | خوبرویی بیوفایی دارست
عاشق آزارند همه خط داده اند | بیشتر آزار کمتر کارست
ظلم بر ما میکنی بر خویش هم | چشم با شاطره در خمارست
کشته گر گشتی ظهوری دیده‌ات | هیچ حربی منت دل خونخوارست

عشق آباد و عقل و پرانست | این سبیان و آن ز بندانست
دیده از گریه سینه از ناله است | نفس از آه و لب ز افغانست
عشق بعشقیم هست و بود دم گرم | دل ز دلدار و جان ز جانانست
شوق از بس در او که بخشید | دیده‌ها نزد دیده دامانست
بر و راج رفو گران نازم | چه دکانهای پر گریبانست
آتش از شعله کر بر آرد دست | بهر پروانه آب حیوانست
بهر منصور دوش دار خوشست | سر ما را که پای زندانست
غم ز داوان و دل که مشتاقست | مایه دار دو متاع ارزانست

لیسیه کاه عشقش کشته چون کمند بخش   گهی اگر شود آبی سکار مفت حیت
زیاد من شود آلوده خاطرش ترسم   بخاطرش نکنم گر کند از مفت حیت
نداشت واده مصور بپایه چندان   قضیه بر کند و کر بدار مفت حیت
زناب رشک ظهوری کمر بسازد کوه   بکلیسم نه بدکاوش با مفت حیت

عارضش از ماه و خور خجسته‌تر است   وز بهارستان جهان بستان ترست
قدرت و ناز و ادای پیشتر   صبر چندانی که ناقه تبان ترست
عید با رنگین بر بند از یکدگر   هر یک از خوبان او خوب‌ترست
مردن و آوارگی در مان هجر   مردن اما پاره آسان ترست
پایه بهشت واز کل پست تر   میل از قمری هند افغان ترست
از زبان بند گویان تا ایام   در خراشش جان من سوزان ترست
دعوی دریا بچشم من غلط   دامنهای اشک من غلطان ترست
نازش دیگر ظهورا کجا   گر به سیم جانان او جانان ترست

گریه را سیلاب کردم موج طغیان کجا   آه آمد و زین جلوه طوفان کجا
خاطر پژمرده را پژمرده تر دارد بهار   سیر صحن باغ کردم گوشه زندان کجا
داغ کوی آورده و چوگان علم کرده آه   از فضای سینه من خوشتر میدان کجا
دانه دل را چو که تخم غمش بر باد داد   تا به چند کشت زار خویشتن دهقان کجا
آرزوی خویش حاصل کرده نهم شکر   سخنه از درد من چیدیش درمان کجا
غیرت طاقت فروشان کشته بودم ترک   جز در بی اسب زبان سرمایه دکان کجا

با خیال خنجر چشم پدر از یکی راه   [illegible]
خاطرم در خواب [illegible]
در جهان [illegible]
[illegible]

خیره چشمان دیده‌ام این شهر تکان گرانست   نیش از رگ میرود انبک مکم درشر رفت
کوهکن از دلفکاری لذتی چندان نیافت   در زمان دیگران ظلم نمک ریش رفت
در جهان از ترک تازی طرفه تاراجی دوید   سهل باشد تاج شد ولی من درد نیش
بیش ازین مسکین ظهوری زخم او شان بیای   میتوانستش یاد کرد آری زناید خویش رفت

در دیار عشقبازی عیش بی غم عاشق است   چون ملک هر آیی پیش کم عاشق است
گریه در سوده آر و ناله بر کوره بر   آری آری سینه بر تف دیده بر نم عاشق است
جان طبیب آورده درمان زاستغنار درد او   زخم در تیغ غمش بگذار مرهم عاشق است
خاک راهش سرمه را از چشم بینایان نخفت   کو سفال کوی او بر جام خود جم عاشق است
چشم الفت از غزالان بازی خود داد و بیت   چون شود رام کسی آهو که بر رم عاشق است
درد دلم نگذاشت رازی بر لبم حرفی نماند   راستی تحقیق میدارم که محرم عاشق است
زخم دل گر بست خواهد گشت آتش بر در درست   سست میجنبید هند که محکم عاشق است
در کشت و فا لله با لاشنیان دشنام   هر کجا بر هر چه سکوی مقدم عاشق است
گر ظهوری بوالهوس سود دش فیض سهل نی   کار بر من کرده خوش دشوار آدم عاشق است

عشق معزول و هوس صاحب منصب شده است   عشوه وری چه توان عشوه مقرب شده است
وقت آن بود که هر کس کاری برود   مردم از رشک که دارایم خطش شب شده
کار بر توبه ز ساقی شده خوش تنگ دکر   دل گرفتار با بن وصف مشرب شده است
گفتگو از لب من تشنه خوران رفته برون   بسکه از آرزوی بوسه لبالب شده است
مژده فرصت که دل یوسف چاه ذقنست   بند دکت من طوقی غبغب شده است

[illegible]

بساط خورده‌ام عیش از بزرگان / دماغ چیدن و برچیدنم نیست
دگر کردیده‌ام اما همانم / بخود نازم بخود نازیدنم نیست
ز خواریها در آسایش فتادم / خوشا من عزت رنجیدنم نیست
ندارم دستگاه کام بخشی / چه شادم خجلت بخشیدنم نیست
هرگردی سخنها ز نو آمد / بگو عیب سخن نشنیدنم نیست
اگر چیزی نمی‌فهمم ظهوری / روا کن حرف در فهمیدنم نیست

لب خشکی بسر بر باد تا چند / ز دریا آب خواهی که ایست
بخلوت بر سر بازار نشین / که در خود گم شد بها در سمایست
بگریه زخم خون بر ناتوانی / که زخمش مرهمی در ریش دوایست
ز درد و وای دل وای بر دل / نشوران گریه را اگر نه بهایست
رسید بها چه مفت از دست رفتن / سر پیکانها آشناییست
ندارد غالبا دردم علاجی / علاجم محضر در پیوفاییست
بیاد روزه گر ساقی تو باشی / شب آدینه روز پارساییست
شکستنها که رنگ چیده در مغز / برای استخوانها مومیاییست
نخوان وصل دل اسیرانه بر خاست / بسیاریم در هر بخیه خاییست
فراق از وصل رنگ آلود بهتر / ظهوری حرف ما در جداییست

من در برین خجلت که در زن بجان است / عبرو این حسرت که پیمانه ما
ناله را بیدعنانی بازند / لب حسین آماده افغان چو است

[illegible]

خاطری دارم بهاری تر ز گلزار بهشت / شکفتم گل گل زخم را غم خزانی کرده
گریه کو بر حال خود کن چشم تر حالی که / همچنین رسوا مرا لطف نهانی کرده
صد زبان میباید م از بهر شکر التفات / عجز من با قوت او همزبانی کرده است
تا ز بالین چیده در چین از برای جوانی / باد از موسش بکران شانه خوانی کرده
استخوانها کشته انداز بهر لذت ولیسند / سینه تا داغ عشقش امتحانی کرده
در کاوش می‌تواند اشک الماس قطره زن / آه خود با گرد جولان همعنانی کرده
زهر شهد انجا که باشد تلخی نکند / کاه کوه انجا که بحر آتش گرانی
طرز بیرحمان دیگر گشته بود گاهی / اختراعی چند در نامهربانی کرده
گوش دامان شنیدن هر طرف کرده / در ثنای شه ظهوری درفشانی کرده
خود برای خود قرین گردیده دارا همیشه / در بها در ملک دل صاحبقرانی کرده

دام بنهادم به بردی ام من انصاف نیست / کردم از خود درم کشتی رام من انصاف
ست خوان نالهای صبح خود نشنیده / گوش تش نهی بر فغان شام من انصاف
از برای مصلحت بکشی میسکینم / سید همی در هر سخن الزام من انصاف
آتش حسرت چنین و صبر پایان گرد / سوختی امیدهای خام من انصاف
شعر خالی کرده روز و هفته‌ام از درد / نیز کی اکنده هر ایام من انصاف
انچه دارند اغیار و میسکر و دسعید / در زبان خانه او نام من انصاف
تازه‌ام در خدمت بی اعتمادی ستم / سند ل و ثنای اسلام من انصاف
از دعا بت چون ظهوری میشد ارم زبان / هیچ نهی لب تو ز دشنام من انصاف

[illegible]

[illegible]

آنها محل محبت و دل تنگ است — واعظها داده و زمین حسرت است
بی کمال جنون خود ناقص — تحفه ترک کنت انکه خاص است
خون معتقد را بهای بیست — کنک چون قسمتی شود بدر است
عاشقانند و عیب بصیری — ای خوش آنانکه عیشان سر است
روز من گشته کحل دیده شام — شب من جام روزن سحر است
چشم با چشمه گر کند دعوی — عجبی نیست دیده مایه ور است
گرچه داغ عشق زجانی حسیند — سینه عالمیش بی سپر است
نشود فرصت نیاز مرا — بسکه نازش بردی بیکدگر است
هست قاصد اگرچه محرم هست — محرم آن خبر که در خبر است
همه جا پرده بر مدار از رخ — هست جا که در نظر است
خدمت طره تو دارد آه — دامنش صبح و شام بر کمر است
گر ظهوری رسید داد سخن — از سر آنچه شاه داد گر است

کنم حکایت پرویز چشم حسرت — روم بقصه فرهاد دشنه ام بنشست
مدرس عشق و جنون بود اعاده تحصیل — کنون حواله من گشته فاتحه عزت
زعشق تازه بهالان عابد زیب — که کهنه زنده ما را ازاوش صحبت
بعشق رو که نباوارند و درد عزت — برای مرد هوسناک زیستن جهت
عجوز دهر عروسانه گشته جلوه — بیال چشم کرشاطه سنی ذعرت
فتاده در هوس گفتگوی خود ظهوری — گشاد کار سخن را کلید بسته لبیت
کند مکاره با کبر شاه عجز گدا — سبو عزت بسیار عمده کم طلبیت

سعی فن میکوش طوفان خطرناک — فردا است کز غبار بتیغ تو زنده است
باز کرشمه گوشه ابرو کمکش — در دیده ام ز شرم تماشا گره شد است
مه بود مه اگرچه در ایام دیگران — در روزگار حسن تو خورشید که شده است
اکلیل جو ناف من گشته تاج ده — داغ جنون سارک من تاج دیده است
عشق تو شد طبیب ظهوری تو غافلی — درد دلم زتاب هوس بود بجندا

سینه خصم بکاوید که عداوت خبر است — دل احباب بنالید که محبت خبر است
خاک درها که ما کحل بصیرت سازد — هر کرا آرزوی دیده حیرت خبر است
رم نکو رست زخود غیر جبان اکرم — وحشت از غیر تو کار دل الفت خبر است
شکر شیری بحکیم نشود آورده است — کامم از چاشنی زهر تو لذت خبر است
آن زبان گو که نه مزد دری حرف تو کند — مزد لبهای خموشم که حکایت خبر است
طره محتاج گواهیست مده جهت آه — منعم از گریه مکن چهره ظراوت خبر است
شکوه ها از لب بر بهمت جهانم پیست — دوستان زانچه زبانهای نصیحت خبر است
نشود کز نجم کم توجه یابند برم — خاطر اهل امت همه حسرت خبر است
شده شهره ظهوری بسلامت طلبی — خانه در کوچه ما جو که ملامت خبر است

کامم از لذت زهرت شکرستان گشته است — دورگرفتم تو شامم سحرستان گشته است
وای بر حال هوس گشته شد امید گریز — عشق بر خاسته میدان نظر ستان
خوشترا خوانم از ارباب نظر سیدم — دیده از شوق تماشا نظرستان گشته است
همین از این تیغ که زادم تا شب نشود — آه بر خوابت دو دم اثرستان گشته است

[illegible]

عزورا سفیه بخواه بیدلان کردن | بناز بر نکرفتی به تن مروت نیست
کشاده چشم چه عرض میدهی ز ناز | بباد دادن عرض من همین مروت نیست
رخی چنین که شود ساده نقش خاطرها | بخط و خال برآراستن مروت نیست
مرا بوعظ واعظ شوری آید | حدیث توبه و فصل چنین مروت نیست
تمام عمر بسر برده ام بعریانی | کشیده ام نه بار کفن مروت نیست
نشان راحت زخم تو نی ظهوری را | بسهو یاد وطن در دکن مروت نیست

از جفا با تو خود را بسو فا کردیم و رفت | از وفا دیگر مجو بر خود جفا کردیم و رفت
بود کوه شکیب ما ز هجوم غم | پای رفتن خود نبود از درد پا کردیم و رفت
دام از تار نگه هر چه سید باد دیگر میتند | تا نشد آزاد خود را مبتلا کردیم و رفت
این زمان بیگانه را از خود طلب کردن چه سود | خویشتن را با جدایی آشنا کردیم و رفت
بود خوش دشنام او دادن بر او بیجواب از غرور | لب بیالا الحمد از این ترک دعا کردیم و رفت
مدعا در صحبت چون و چرا با یکدگر | از طریق عجز ترک مدعا کردیم و رفت
اول آخر که باید کرد و آخر عشق | ابتدا را رو بروی انتها کردیم و رفت
ابنیه بر خود زد در تنگ چشم دل نشست | حلقها از ناله در گوش وا کردیم و رفت
دیده خواهد زد بجنبش لا او سید از نقاب | صبر و طاقت جای دیگر و ما کردیم و رفت
این ستم بر دوستان خود در او هر کز کرد است | دشمنان خویش را حاجت روا کردیم و رفت
گرچه جان در تن ظهوری را بسوی ما نده بجو | هرچه خواهد کو بشو منع صبا کردیم و رفت

در زیر کوه در دو تم کاه کشته است | هم در دل و هم کف و دل آه کشته است

آورده است بر دل ما صد [illegible]
عکس [illegible] است و آینه [illegible] کشته
ناصح زبان ببند که صد بس کرده ام
[illegible] کشیده ام [illegible] کشته است
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] کشته است
[illegible]
[illegible] کوتاه کشته است
[illegible]
بالا [illegible] که [illegible] کشته است
[illegible]
[illegible] نگاه کشته است
[illegible]
آه [illegible] در دل [illegible] کشته است
[illegible]
[illegible] بنده در کاه کشته است
گرچه بیزاری او بیش از است
[illegible] غم زاری من هم زاریست

غلطش اشک همه ستیحت | بحش آه همه زنار بست
عکس هر جا بکند جلوه گری | بیشتر آنها ز نگار بست
بست جسته تابان ز رخت | در فن خویش چه محکم کار است
سر حرفم چه کشد بی قاصد | در همش هیچ سخن طومار است
فصل گریه است که چون دریا است | چشم تر را سر نیستان بار است
نتوانند که هم را بینند | دیده را با رخ او هم کار است
زاری اکنون بشر اکت کنم | در میان من و دل بسیار است
کرد و کان دل هر کس که بدید | حیف و صد حیف غمش بازار است
کو کر احسنه ز ملامت باری | بر دو یاران همه سر بار است
تحل امید به دل ریشه دواند | تو بر جور بر توبه جور دار است
با سبابی بظهوری یاران | خواب بیدار ز ما بیدار است

خوشم که دیده لب بم در آب کردیدست | زرز [illegible] مژه هر سو حباب کردیدست
نشان زمان چند از مجاشان بیدار است | به دلت غمت احوال خواب کردیدست
صحیح نسخه روی تر اگر کشتی | که در کتاب [illegible] آفتاب کی دیدست
بچشم مست نیازم چه بخت | که دردی و لی تخت چون شراب کردیدست
ز گو چه گردی دل در قفس طفلان | چه جا بهانه که [illegible] خواب کردیدست
به قدر عمل از [illegible] عشق باقی | ز نا ده ما [illegible] حساب کی دیدست
شود کباب در آب تا طمع دل | تفته دشت غمت در سراب کردیدست
نقاب باز و کر بکطرف نه گر شرم | نگاه از طرف ما نقاب کردیدست

[illegible]
[illegible] در [illegible] کردیدست
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] کردیدست
[illegible]
[illegible] کردیدست
[illegible]
[illegible] کردیدست
[illegible]

[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قطره دارد شور دریا کز عشق آفت است / داغ باید سوخت غیر دزد را آن آفت است
زهر غم در چاشنی مالیده شهد عشق را / آفت کام ظهوری لذت لوزینه است

ز حرف باده نوشان کام مست است / براه جرعه ریزان جام مست است
عجب گر دل ز جوش خویش افتد / ز جام آرزوی خام مست است
مگو قاصد سبق اگه کوهم / لبی هشیار کن پیغام مست است
شراب امروز خوش مستانه خورده است / دعا آهسته نزد دشنام مست است
خوش آن مستانه کابش شراب است / سهی سرو کنار بامم مست است
دوامی در نشاط گلشن است / زهی فیض صبوحی شام مست است
صفای سینهٔ رندان که داغ است / لطافت رند درد آشام مست است
نگاهبان از میت گفتند حرفی / حکایت هوشیاران عام مست است
ظهوری کشته از میخانهٔ عشق / جم ایام جوذلی جام مست است

خنک در باغ گلرویان چمک نیست / نگو شکر که شکر را نمک نیست
مبادا آن با و لب کز عشق / کرستش را لب ساقی گزک نیست
بعشق این شور من از شیرین نیست / اگر چه شور کردم بی نمک نیست
سیاهی را نکاهت هست سالار / که از نگاه رویاش کزک نیست
جهانی در سجودت سجده فرسا / نشانی بر جبین هیچ یک نیست
ندارد از اجل پای کمی کس / اگر از سختهٔ هجران کومک نیست
جدا هر یک بداغ خویش خوشنود / گدا از سینه و دل مشترک نیست

[illegible]

ز تف داغ جگر حال درون مپرس / شعله در بن هر مو صفت پیرهن است
لاله رویان همه رنگین کهان میخواهند / ای سبب نیست اگر چشم بزم پرخون است
از همه ساده تر و از همه پرکارترم / هر که بازیچهٔ اطفال شد افلاطون است
ریشه داوست فرو در رگ و پی داغش را / گر چه مشت نهد سینه جگر ممنون است
حال پرچه اوه تو چون باد بپرس احوالم / چون بگویم که جدا از تو ظهوری چون است

از طلق چه گیری چه مهر شکوه / شکوه است که مهر کینه او است
تا صلح نکرده با دشمن / بازیست در نزاع با دوست
در آرزوی زلال تیغی / دل گلشن زخمهای خود روست
رازی که ودیعت خموشیست / بازیچهٔ نرگس سخنگوست
بر باغ گشت داد گریبان / از حرف چمن نفس سبوست
داغی که ز معنی گفته دارد / خوش آنکه مدار رحمت اوست
زلال شیر خنده لب گشتی / کز گریهٔ خویشتن لب جوست
با عشق حماقت نجه گیری / بیچاره خرد شکسته بازوست
در لغز ره ظهوری دستار / اسطیفه فه گرد ولکا بوست

جا جنبشی نکهت سنبل چراگاه است / گویا با وکالت سنبل چراگاه است
از جلوه‌های سرو قباپوش در چمن / خوش جا کهها به پیرهن گل چراگاه است
بم صداع گل نهد ش دست درازی / افغان از این زیاده به بلبل چراگاه است
تا موج میا بگرده برمن سخن میار / سطاسنی بصبر و تحمل چراگاه است

[illegible]

گرچه مسوزیم از رشک رخش	لیک صبا زیم جبیل ملیلت
در پی عشق سر اندر میدوم	زلف از دو جا و از من کاکلت
خار خورش در حلقه جبیل کشته تر	اینهمه ناخن زنهای کلت
جو عبادت بدان مرا اهل زهد	ولی نقوای طهوری کل کلت

هر جسم موی برآمده شکست	در جسم هر شکنی صد شکست
سینه از آه چنین با نهان سوختن	جگر از داغ چمن در چمن
دامن هر که گشتم دامن است	جیب هر کس که دری چیب است
مرگ در تحیر حیات است دگر	مردن آن است که در زیستن است
همت از عهد درستان خواهم	کار ما دلبر پیمان شکنست
چه حذر مرگ نمیتا دیدم	از نگاهی همه را جان بدنست
خلق در جا با عربا مانند	بر تحنهای حزوشان بخت
مستوران بین که ز سنگینی عشق	سنگی از فقر غم کوهکنست
ز طهوری دم شاگردی ام	حیف استادی شاه دکنست

حکایت حرف حفاد انسان نکوهیست	گل بهشت چو خارست خاک کوی تو
برای صبح و بالب عاربه جانست	ز شرم ساخته خورشید روی تو
کعبه از همه سو خلق روی خواهد	چنین که از همه سو روی که بسوی تو
همین رنگ چرا ما بهشت ناز	گلی درین چمنستان مگر بوی تو
ز رنگ قمری و طوقش حو سرایم	برای کردن دل حلقهای موی تو

[illegible]

بدام تو سوزیم برجو دسیده	برغان آزاد ما راچه سینت
چو مومیم لسکین که عهد تو ما از	ز صلبی لعفو لا دما را چه سینت
طهوری رگ انجانی بدانگه	بر مژگان فصاد ما را چه سینت

نکن دسته شب نوبی تو خوبیست	نکش شمع مهتاب روی تو ست
خزان اجل نیست در گلشنی	که جان درین گل بوی توست
عجب دارم از کشته بوالهوس	بجز من رسد برق خوی توست
درین صف نازم کاکلت	که روشن ز هر سو بسوی توست
کمین کرده خواموشی ناز در آن	نقش در خم گفتگوی توست
در آرایش خاطرم گوشه‌ای	ز شانه طرة آرزوی توست
ز خود در طلب چون دمد بر سر	گر از بهره جستجوی توست
ز ته جوی هستند دربان کشان	چه حمنی نهاد در سوی توست
بیا در کسم حرم سبتی برد	به می که عذری چو روی توست
خدنگ تو هم رشته هم سوزنست	دل چاک دامن رفوی توست
طهوری بر دست خندیده است	گره کرده در گلوی توست

شستم دست جانی هم هست	کو هم دنا نوا بی هم هست
سجده اندازه استان ارد	جبهه آسمانی هم هست
گوش گوشی نهاده بر آواز	دیده را دیده بانی هم هست
خبر را مستوران خوش آن	راه افسانه خوانی هم هست

[illegible]

[illegible]

عشق او خوش اعتقادی بر دل من کرده است | گفته در روزی که صد گنج غمش کو بر دل است
رفته خواهد بود امان در نگی از دل | هجر را در کشتن من القدر تعجیل است
سرمه کردم هر طرف صد میل در درد طلب | سرمهٔ دیده از برای دیده‌ام یک میل
بهره و مردم از بس درد کن بگریستیم | میتوان گفتن کنون در مصر رود نیل
سنبل کاکل سری بر کرده از هر گوشه | وه چه صنعتها که در پیچیدن سنبل
سینه کرد از آتش روشن چراغ خود | میثاق صبح را این رونق قندیل
هر کجا داغت پی آرایش نارک نشست | جز مجمل بر خاشه‌ها حادهٔ اکلیل است
بر سر کار ندشان لطف ساقی بر دم | هفته ما را خمار جمعه التعطیل است
سعی خواهی طهوری فکر دست آور که | هست زاسباب سلیمانی که در زنبیل است

در شکنج دام او بلبل بکلشن بهشت | طوق زیبی خاص من قمری گلزار بهشت
پر خش نرگس ز سر خواهد برآرد چشم | بی حد تیش با زبان خویش سوسن در بهشت
بود آخر در کنار خویشتن کردم | از برای مصلحت گفتم که با من در بهشت
نازش دلبر شناسی گشته نادان | از سبب خود گفته ام بابت بر من در بهشت
نار کی دل جر کشیده سینه جان بهر کی | بگشه چون تیغ و خنجر خود و کش در بهشت
کی شود روشن چراغ من بسی آدو بستان | آتشی میباید و با سنگ دشمن در بهشت
آرند و میکارم و اما حسرت بسیستم | منتش بر من اگر بر قم بجز من در بهشت
سکه دامن زد غمش بر چشم با کم بود | این زمان خاکستر م باید دهم در بهشت
داغ حسرت سینه را سوراخ کرد و دل گکند | از جگر دعوی بر آتش جان بر روزن در بهشت
نوک مژکان آور دیلی کنار آر در زن | پای مجنون نازکست آری بسوزن در بهشت

[illegible]

ستاند از جگر خون و بدامان میدهم | سرخی روی بی من چشم دولاهم
کر چه خرجی میکنم با خود حسابی کرده‌ام | وجه دام طاقت و آرام میبایم
رشته خوبان خراسان و عراق بگلوم | درد کن از هند و ان ترکان سقلابیم
حسب نه کردم طهوری را انواص کهر | در محیط مدح شه کب کهر یابیم

در خوش تن شسته رختهای رنگ آبی | بر تیزی آتش دمی از خشکی نی است
ساقی رنگهای تو در شعله نشستم | گر آب بر آتش زنیم روغن نی است
مطرب بکن از ناله ام سینه قانون | در پرده به آن راز که در پرده نی است
زاهد بخوری نقل و زپی شو گفتم | کارت نه زدوش اگر نونه زنی است
در جلوه گری پی سپرش بار که خورشید | بر چهره همه کمترانند اختر پی است
عقلم شده خوش مست ز جامش حرم دیم | بر تخت فلک چون نه نرم پایه کی است
هر چند که نرگس مدد از تربت مجنون | چشمم همه بر سرمهٔ کرد ره حی است
با مهلت صد ساله یک روزه صبوحی | تن در ندهم صبر و شکیب ایمنه کی است
برخوار من گر چه کند رحم طهوری | امید کامم که مرا عزت دوی است
از صحبت اکرام شه عادل با ذل | در بند سخن بر کرم حاتم طی است

ضعیفم لیک مور اژدها هیبت | سیه بختیم دلی زاغم هما بیست
ز جام ساقی میخانه نوشم | که رند او است هر جا پارسا بیست
ز هر رنگیت کوشی در چمن بین | میان بلبل و گل ماجرا بیست
سر بکابکی کو طرهٔ می پیچ | نفس بعد و دستش آه آشنا بیست

آثار ما چها که ز راحت نمی‌کشد — مرهم درشت و سینهٔ افگار ما ز...
در پیچ جان و دل بسکه گوشه خوردیم — نتوان فزود خت نازچو بدیار ما ز...
ای آنکه پردهٔ دل و جان کرده‌ای — هشیار تیغ غمزهٔ خونخوار ما ز...
از سخت جانی دل ما در عجبی — آگاه نیستی که چه مقدار ما ز...
در خرقه چون سیان نهان گشته‌ایم — از سبحه راز سبحه و زنار ما ز...
واعظ طبیب کرده ظهوری کی حسود — زین توبه‌ها که چون دل بیمار ما ز...

نگاه مست که مست نگاه ساقی مست — چه چشمها که چو ساغر از آه ساقی مست
بنقل شکوه لب میکشان ... — اگر چه گشت خمارم گناه ساقی مست
بباغ و راغ گل و لاله می‌بینم — که مست جلوه طرف کلاه ساقی مست
کدام شام که آب طراوت سحرش — ز خاک رهگذر سالها ماه ساقی مست
کدام دیدهٔ نرگس که بر ره نگهی — سفید کردهٔ چشم سیاه ساقی مست
ز خوف عجب ز باد رخسار ... خطر است — کسی که طاعت او در پناه ساقی مست
عجب که ... از بند خود رهد ز ... — اسیر مرحمت گاه گاه ساقی مست
چه کار با مدد نیک فقیه رند از ... — برای دست بدار نگاه ساقی مست
چه بیم کی که رند بوارد میخانه ... — بکوی صومعه کان جلوه گاه ساقی مست
بزور زهد نظیری نظر ... می‌بندی — تغافل تو حریف نگاه ساقی مست

گو دیده که دیدنی ضرورست — گو دل که طپیدنی ضرورست
غمهای گران بهات دریغ — سامان خریدنی ضرورست

مجنون کی عشق تعافل ... — عالم که ... بی ... است

لی امسیار عشق بحنج ... — اثبات و نفی را که دلایل برابرست
داد لطاره دیده و زبان ... — تا سوز حشر جلوهٔ قاتل برابرست
صبح تجلی از افق دیده بر دمید — با آفتاب آینهٔ دل برابرست
گل کرد خار در چمن پای نگاران — رنج ره و فراغ منزل برابرست
مجنون بطاق قبلهٔ نظر ... — ابروی شوخ چشم مقابل برابرست
در کام ما بر آمده لذت بکامها — با شهد ناب زهر هلاهل برابرست
گردیده ثبت نام ظهوری بکلک عشق — در دفتری که با قی و فاضل برابرست

دل بهشت بی منظرآبی — دیده بر گوشهٔ نقابی هست
هوس اختلاط مختلط است — از وجود خلق اجتنابی هست
در کمان ... — وادی گلگشت ماهتابی
عشق اگر جای گنج میخواهد — سینهٔ خانمان خرابی هست
گفتاری نکه ... هنوز — در میان پردهٔ حجابی هست
بزم من ... — ... که آفتابی هست
منع زاهد ... — ... ز اهم اجتنابی هست
سینه ... — داغ را چشم التهابی هست
صبر داریم تا روز شمار — دیده را با رخی حسابی هست
بارک جان ... — در سر طرهٔ پیچ و تابی هست
گشت معلوم از تغافل او — که نگاه مرا جوابی هست
... — از ظهوری اگر جوابی هست

نام کمانان طهوری پیش او / ساحتی مذکور نه کوری نه اثبت

عمر بجانت از دل شادم ببین احوال من / وای بر من چتو افتادم ببین احوال من
همکس درسید بجز دوستان ای جان من / دشمنان خواهند آزادم ببین احوال من
دیده بودی لحظه ای آبادم از عدل و صلاح / ظلم هجران کند بنیادم ببین احوال من
هر طرف ظلمی بیکند بر صبح و شام روزگار / داد و بیداد است اورادم ببین احوال من
بزم شرح ناتوانیها چه آرام نشست / زیر دست ناله فریادم ببین احوال من
هر که شیر و شیر مذاق جا گذارش بخت / سوز طالع تر زفرهادم ببین احوال من
زخم فرسوده دارم و ریخت لاله مرهمم / بی حرم فتراک صیادم ببین احوال من
آرزوها در کنار یار گریه حسرت بیاختن / بارهای دل بدر دادم ببین احوال من
در جگر زخمی بجنبد هین مگر لیکن دهان / شیشه اشکی فرستادم ببین احوال من
خواستم مقطع رقم سازم قلم رجای من / رفته نام خویش از یادم ببین احوال من

انتکار است را زم لطف پنهانی بس است / از گریبان شعله سر زد دامن افشانی بس است
هر کاری کشته زنجیری و دربای دل است / چند این در دیده دیده پنهان نگهبانی بس است
عقل را شور جنون زیر و زبر دارد کنون / زیر لب دیگر چه میگویی خموش گویا بس است
طبع من کرمیت شیرین زبان گردیده ام / زهر چشمی از تبسم شکر افشانی بس است
در هوای عید بکسی برای دیگران / نخجه گلگون ترا از خون قربانی بس است
در خار بنه بخنکم ساقی نزدست کو / خرقه آلوده سازم پاکدامانی بس است
کعبه را در سیری دار همصفای ستم / راه دیری پیش گیرم این مسلمانی بس است

گاه اندوده طهوری ... [illegible]
[illegible]

خوش جلب بگردون سرکشد / گر طهوری مدد بخشی گشت

خال و خط بهر بیت حسن همان لشکر است / تیرها بهر رگ عشق همان نشتر است
نقل با دست خوش زبود ذوق بی جنون / ساو کار از امتحان تو همان یاور است
دود دعو دیگر از مجمر دل داغ آتش / از تف داغ تو در سینه همان اخگر است
لب زخم جگر از کحبیه بخنده در خود / در کف غمزه بیباک همان خنجر است
تلخ اگر هست جان زهر فشان / در شکر خنده بگزار همان شکر است
وز دم ار زدوی رنگ بستن پهلوی دل / خس و خار سر کوی تو همان بستر است
با هم بازوی حسرت هوس ... ما / نیم نازی همیان تو همان لاغر است
عاقبت زهره ندارد که چراغ افروزد / بر سر کوی ملایی تو همان صرصر است
زمی ریخت درین بزم و نه جای افشا / بر کف دل لحبایل تو همان ساغر است
گرد کوتاه طهوری اکنون از کوی تو نیا... / دامنش از دست جفای تو همان ...

عمده در مهر و محبت همت است / دل چه باشد صرفه جان جستن است
ما ... حاصلی نگرد در مدعا است / عشرت از دل روی تا غم رست است
یار خود بیرون نهادی جستجوست / در بروی خویش بستن ... است
... چهره مقصود نیست / دیدن ندیدن نداری حسرت است
مفلس کرمیت سر در جیب / نامه اعمال قیامت غفلت است
شد پریشان حال چون طره / میتوان دل جمع کردن سنت است
رشک هم سوده در کنج خیال / غیر مسند ایم خود را غربت است

[illegible]

واندکسی از حکایت او / گو لب بگشای و دیده بگشت
از طرهٔ صبا بنفشه بندست / وز لعل سخن شکر فروشست

با عافیت جنون ظهوری
فارغ ز بلای عقل و هوشست

مردم ز غم و ستم علاجست / با خود چکنید کسی مزاجست
رمزیست درین سیاه بختی / گر دیده کشیم چون درواجست
نعلین کشان وادی هجر / بر هرچه نهند پای تاجست
شد کشور جان مسخر عشق / وین و دل و عقل و هوش باجست
زنجیر تعلق ارچه سخت است / اما بنگاه احتیاجست
ای آنکه شکسته نرده دست / خوشباش که یار بار جاجست
تا بر سر ما چه محنتی آرد / این نازکی که در مزاجست
غم آمد و رفت غم ظهوری / هنگامه گرفت ابتهاجست

داغهای سینه بر روی همست / عیش در بهشت چون غم در غمست
گوسپندی در کند از جهنمست / چشم زخم زخم عاشق مرهمست
گر بپا شد درد درمان از قدم / لشکر آرامی به بزم ماتمست
در بیابان رازهای پرده / گفتگوی بیزبانان محرمست
نکته واضح ز خاموشان شنو / داستان حرف سازان مبهمست
آنکه گوید غم فزون از هم / از کی آورد غم خود یک غمست
نوبهاری سیر خاطر میکند / بوستان آرزو خوش خرمست

[illegible]

نیست بر مخزن مقصود برات همه کس / دفتر وصل خط و اصل درویشانست
غم بجا اصلی محتشمان باید خورد / در جهان حاصل اگر حاصل درویشانست
چو نزد کاسه ره کعبه جان سپو ننند / گوی گردون هوس محمل درویشانست
پاس سیدار ظهوری سخنی مسکوم / هرکه حق مایل او مایل درویشانست

رشک عشرتکدهٔ غمخانهٔ درویشانست / آسمان کاشی کاشانهٔ درویشانست
عید کاری شاهان شوان گشت آگاه / در گوشهٔ ویرانهٔ درویشانست
آب حیوان که سکندر هوسش برد بخاک / جرعهٔ ساغر و پیمانهٔ درویشانست
شمع فانوس دل از شعل مهر [illegible] / لمحهٔ خورشید که پروانهٔ درویشانست
هرچه بر لوح رقم کرده قلم بنگارش / نسخهٔ آن دل فرزانهٔ درویشانست
[illegible] / عاقل آنست که دیوانهٔ درویشانست
بر سر خویش ظهوری ز اقبال گشاد / روی بر خاک در خانهٔ درویشانست

زخم ستمش جگر شناسست / شمشیر خمش سپر شناسست
خوش کرده سرشک سیه لا [illegible] / دردانهٔ ما گهر شناسست
گو کشته شمع فارغ از رشک / میسوز که شعله پر شناسست
بر دیده نگاه نیست تا وان / شاهد نظر نظر شناسست
بیماری دل بروی تراوش / نشتر که از مژه نیشتر شناسست
مهریست لب و زبان قاصد / گوش دل ما خبر شناسست
مستانه بیا ترو ظهوری / رخسار تو خاک در شناسست

[illegible]

خوشش کرم عزوری ز جگر دود آدم / حبشی گشتاست کسی سوخت کباب است
شیرینی تلخی ز رگ و ریشه فرو رفت / ناز هم بگوارند کی زهر عتاب است
رو بر عجم بند که مست است ز الم / زین باده که در ساغر من بخت جوان است
خواهم که خیالی کشدم دولت بیدار / شاید که در آیم سر از پرده خواب است
اقبال قوی گشته بی سستی طالع / دستی زده در محکمی بند نقاب است
در بادیه ریو جگر سوخته کان را / سیراب ز تعطشید لبی کرده سراب است
برگشتن ما ایمنه تعجیل مفر ما / بر سنگ در نگی بخورد پای شتاب است
کز ضعف طهوری سبب جرم تو کردید / در جود بغفرا که گناه هست ثواب است

عشق اگر تحفه پذیرست دل ما جانی هست / شوق اگر بر سر لطفست گرانی هست
انکه هرگز دلش از دست نداد است عنان / گو بیا همسره من عرصه جولانی هست
مشتا زاین نگران حرف جگر سنگین / هر که دارد سر مردی سر میدانی هست
کوی اقبال بگر در خم چوگان آیم / گوی سر کرده کمین در خم چوگانی هست
منت کاری بسر انگشت اجل نیست مرا / در رگ جان خلش نشتر مژگانی هست
مرهم لطف نهانیست علاج دل ما / در ته پرده جان زخم نمایانی هست
راز فرداست که غارت زده ریو است / در کمینگاه نگه عشوه پنهانی هست
حسرتم زهر اجل داد و لی چشم فراق / همچنان در رگ گنج نگه دانی هست
شوخ چشم دگری وه چه غریب آن از / یادم آورد جفاش که خراسانی هست

صد خطر دی زهر سو طهوری لیکن / اینقدر هست که چون عشق نگهبانی هست

دوستان پرنیمی دلم افگار است … [illegible]

حال ساقی ز دل اهل ورع شوخت سپند / مست آن حال که مهر لب استغفار است
چشم جان کشته طهوری متخیل روشن / لیس ز انو نشین آینه بی زنگار است

از تیغ عشق دلم فگار است / با مرهم زخمش چه کار است
هر لاله ز باغ عارض او / بشکافته وز صد بهار است
هر گل که ز باغ کوی او رست / در هر رگ کش هزار خار است
تا زیب خانه‌ست دستش / بس چهره بخون دل نگار است
بر باد دهیم خاک خود را / بر خاطرش از ز ما غبار است
در گلشن کام دست عاشق / چون همت اهل روزگار است
گر دیده دل الحیان شکر / کاندیشه وصل نیز بار است
دهقانی کشت خنده ما / در عهده چشم اشکبار است
سودا دیم قرار وصل با خویش / تا دیم قرار ما فرار است
موقوف اشارتیم ابدل / سلطان هستی اگر نگار است
سودای تو میبرد طهوری / از خامی خویش شرمسار است

سبزواری باده می باید گرفت / پند ناصح باده می باید گرفت
مهر گشتنامی دعای خوشش / زینت اوراد می باید گرفت
منت علم هر چند صید لاغرم / راه بر صیاد منت باید گرفت
بیستون کن گشت زور نیستم / ماتم فرهاد می باید گرفت
بند ز رشکی بر تراشیدم عشق / عبرت از آزاد می باید گرفت

[illegible]

[illegible]

اظهر دل خراب ... کیست
بر فرق عافیت دم تیغ ملامت کیست

سر طلبی بر آستانست / جان میخواهی ور آن نیست
بر سیر ز صبر کن ظهوری / بیمار دلی دوا همینست

بیخودی در اجازهٔ دل ماست / خاکساری سرشته در گل ماست
سفر برده طاقت ما را / غایب ما که در مقابل ماست
معنی اتحاد را دیدیم / در تماشا نگاه حایل ماست
روشن ار گشته سوز پنهانم / بر زبانست آنچه در دل ماست
کشتی میکشیم در خشکی / دل دریا اگرچه ساحل ماست
طرفی از ما اجل نمی‌بندد / جان ما دست مزد قاتل ماست
کرده ما را ز هرج مستغنی / گنج بیجاصلی که حاصل ماست
رو ظهوری که کار آسان شد / عشق حلال کار مشکل ماست

از تو بد مهر جز جفا غلطست / عوض خوبی مهر و وفا غلطست
در شکنهای سنبل کاکل / شانه بیجا و صبا غلطست
عالمی را به چشم میکشی / شکر خنده خونبها غلطست
هدر نگاهی مدار پنهان / آشنائی با آشنا غلطست
مرغ مرجانی سبا بنشد / حلقه در طرهٔ دوتا غلطست
از تو تحسین صبر میخواهم / شکوه از اضطراب ما غلطست
بیوفا این فراغتی دارد / گشت معلوم من وفا غلطست
زان لبم منت بکث دشنام / مردم از بس دعا دعا غلطست

باری که بر عبیر زند عطر دامنش / بر جیب بخت مشک تتر از خاک پای کیست
اکسیر از روی ز خاک ره هم بلند / بر چهره کرد دور که دولت سرای کیست
صد گنج گوهر دل و جان او دم کرم / استغنا هوس رونمای کیست
خشنودی و نگاه نهانی برای غیر / بیزاری و تغافل و رسوا برای کیست
بر غمزه بادکاوش سر چشمهٔ جگر / بنشینی مشبت از گریه‌های کیست
حرف وصال داد ظهوری لبم ... / فال لب بر آمدن مدعای کیست

رهبر قافله ناله‌تنهائی منست / بوسه گاه دهن آبله‌ها پای منست
عیز کو راه سلامت بفراغت میرو / خار صحرای ملامت همه در پای منست
بجه امید کشایم در دکان امید / روی بهر و سفلی و بهر کالای منست
در دل سالکی من آرزوی بی دهکشت / سپر سنگ ملا سینه حمای منست
بادو رنگان شده یکرنگ و چنین مینالد / گلشن شکوه چو گل رعنای منست
حرف من کی کند از خضر حیاتی دارد / خوذ چو من مژدهٔ دشنام مسیحای منست
نالهٔ آغشته بخون از جگر کوه گذشت / صبر در درد فراق تو چه یارای منست
فکر وصل تو مرا گرچه نمی‌باید کرد / لازم مهر و وفا وسوسه فرمای منست
حسن خود ز ترتیب خود نتواند کردن / پرده بردار که این کار تماشای منست
سیر با من شو اگر ظهوری سر نشین / بنشین بکنج جگر لالهٔ صحرای منست

آرزو با همه حق دل شیدای منست / حشوه و ناز کسی شاهد دعوی منست
نقطهٔ خانهٔ من کم ممتاز نشود / عشق مهر و دید از آن نامه که انشای منست

[illegible]

شادم که گشت سلسلهٔ پای آرزو | گر آه حسرتی به دل از خوی او شکست
خواهد مروتش در دشنام باز کرد | در یوزه در زبان دعاگوی او شکست
سوگند اگر خورم به سر خویش دور نیست | آری سرم به سنگ سر کوی او شکست
ساقی هنوز زر د ظهوری نمی‌کشید | با آنکه توبه یافته چون سوی او شکست

آه از آن لب که محض افغان منت | وای آن دل که منزلگان منت
راحت افتاده بر دلش ورم | هر کرا داغ در گریبان منت
از گرفتاری بس آزادی | بوستان را هوای زندان منت
صندل چاره آفت آفت | دردسر گر ز فکر درمان منت
نافه در چین طره می‌باشد | عطر در شاخ و برگ ریحان منت
وقت مردن به قبله روی چه سود | روی دل گر به سوی جانان منت
سوخانانه ریخت خون مرا | مجلسش گرم از پشیمان منت
منعم از گفتگوی طره چرا | خاطر من مگر پریشان منت

در چمن جز خروش بلبل منت | شیشه کو که مست قلقل منت
گرچه گردید گل سراپا گوش | گوش سرو استان بلبل منت
عشق جایی که گفت فتنه زلم | عقل را پایه تعقل منت
همه شکر است هر که می‌سپند | هیچ گلها که در نعت غل منت
حرف ریحان و سنبلش نزند | هر که در پیچ و تاب کاکل منت
خیره‌تر می‌شوند ناز و عشوه | عجز را هر قدر در تنزل منت

[illegible]

از لطف خوش ادا دل ندانکه مرغ نمی‌پسند | با دل چو ذره او رقص از رشته آواز بت
صد ظهوری باز دل طوفان خون گم شود | این فغان طفل که او در نرگس غمازیت

توان بهشت ملک گشت باغ و راغ منت | ملک زمین رواج از خود آتش داغ منت
هزار سنگ شکست از کف ستم روشن | کرشمه جرعه معشوق در ایاغ منت
به هر زمین که وزد عطر سیه روزی | رهش ز مرحمت بخت بر چراغ منت
امید هست که بیم ما کسی کند کاری | وگرنه مهر ادب بر لب سراغ منت
ز نخل غم همه برگ آله جگر روییده | که قد کشیده خونابهای داغ منت
دعا کنم که ظهوری برو ز من افتی | مرا که رشک بر آسایش و فراغ منت

کام دو جهان حاصل وصل آمد منت | بیهوده شد این مرحله وصل همانست
در سایهٔ آرام گر از ضعف نشستم | ذوق طلب و سنت تعجیل همانست
در جوی حیاتم اثر شوق نیافت | بر چهره ولی دجله عمان نیل همانست
یک شب نکشیدیم سر شعله شمعی | پروانه همان جلوهٔ قندیل همانست
در عیش کسان جامه صد رنگ درید | رخت غم ما در گرو نیل همانست
یک حرف دگر در لب تقریر نماند است | معنی همه محتاج به تاویل همانست
کو شهر هم هرچه زد و کوره رسید آتش | آشفتگی کاکل و مندیل همانست
زنجیر شد روز رهم ریخت ظهوری | آسوده مرا رابطه تعطیل همانست

شبی که در پی صبحی قدمت ما منت | تبی که دست سر نفسی بدست ما منت

[illegible]

ز دست رشک بپای رقیب افتادم — فتاده کار با اغیار رحم باید
که گفت شد که زهرش ز کام جسته برد — ز غصه تلخ مشو طبع روزگار است
برنگ چهرهٔ ما رو بسید لالهٔ ما — توان قیاس خزان کرد از بهار است
ز حرف آب زبان گشت تفته آتش — مزاج تفته درونان شعله خوار است
بسنگ عیب عیارا هنر همی شکنم — طریق سکه درستان ما به دار است
نهاد روی با دولت رسود کی — رهکار و بار که نشستیم کار و بار است
چه خوش نبات ظهوری بر رشک کلک تو — شگفته باش که گلهای خار خار است

خیل غم تو کشور جانرا فزود گرفت — چون جوی که گل جواز [illegible] گرفت
امانت چون رواج کسای دکان [illegible] — سودای عشق سود و زیان را فزود گرفت
نگذشت کار از انکه کم را جو دهان — میانی اسکار و نهان را فزود گرفت
هر لحظه باد چون غم من قوتش فزود — این ناتوانی که توان را فزود گرفت
از صاف جام عیش مست نمیشود — کیفیتی که درد کشان را فزود گرفت
معلوم میشود که به درد تو مبتلاست — زین زردی که روی خزان را فزود گرفت
بر تو نهاد از گل روی عرق چکید — خورشید رنگ و لاله ستان را فزود گرفت
منعم دگر عبث مکن از گفتگوی خویش — افسانه که کام و زبان را فزود گرفت
زهر تر از رساند ظهوری خوشی لب — لذت دو دیده کام و زبان را فزود گرفت

ا سفینه صوتها که بلبل است — در مقام نکهت گل است
در چمنها دگر ز فیض بهار — جام بر حلق شیشه قلقل است

[illegible]

شکر خدا که صبر بغیرت تو امست — طرفی ز روز ناک گرسیان ماست
بر صید جان کمند نفکنده کاکلش — عادت اختیار مرا بر قفاست
بر هر جگر که نرگس او تیغ غمزه راند — تا روز حشر زخم لب از ما خواست
کو زاهدی که بر سر کوی خرام او — از خاک راه عطر کفن برده است
لعلش سر حکایت یکبارگی گشود — حلمش ولی در نکته آشنا مست
گاهی شکستگی بفتنی راست میکنم — این هم غنیمت است که راه صفاست
روی مرا چون جگر میکنند نگاه — چشمم نرم که پای کسی راحت است
با انکه جز دو آب ز سر چشمه اثر — از بخت ما شکوفه نخل دعاست
جز خانه که شاد شود خاطر [illegible] — در نرد کام مهرهٔ بد نقش ماست
در ناله احرام ظهوری خوش نیست — در روش حلال باد که دل درد [illegible]

راز بر اهل راز مبهم نیست — مهر بر لب زدیم محرم نیست
پای بستی ز عشق باید کرد — کهنه دیوار عمر محکم نیست
روی بر کرد درد را نازم — عیش را تازه ریز غم نیست
میشود راحت آشنا باغم — زخم اگر ره شناس مرهم نیست
نیست در هیچ بقعه محراب — که بتعظیم ابروی خم نیست
تا نکردی علم معشوقی — دعوی عاشقی مسلم نیست
گر توان زیر دست خود بنشین — هیچ کاری بر این مقدم نیست
هیچ خیری بغیر او مطلب — هیچ خیری بغیر او هم نیست
گو بیا وصل طرح سوز افکن — که ظهوری حریف ماتم نیست

[illegible]

سهی که دید بدلداری سر جگر دارد | نگاری بی رنگ کلگشت جهان ای ارو[ب]

شمامه در بغل یاسمین که بی قشامه | رسید سید صبا بر بهار اگر نوبت

جواب صد نکه از نکتب نکه دزد و بریزد | چو بر کرشمه زند نرگس سخنگو[ست]

تو گرم عشوه خود باش سنتیم غافل | ز بیم غیر نگه کر مستکیم سوت

زمین نصیحت اگر بست خوشنما ها | بزم غیر تو کس مه غایت پهلوست

عجب که ز خاک ظهوری زباده خرد | بشرط این نقاد دست بر سر کوست

بزهر آلوده هر جا الحسینت | خنک دارو که بیمار ما بسینت

دل بکسینه خود را بنازم | بی یکم محبت خوش زمینت

نگاهم کرده بیداری گناهی | که در دست تغافل تیغ کینت

ز رویم گرد حسرت رفتنی ای باد | نه کار دست کار آستینت

برون آمد ز شیشه کاین بخم | که در هر قطره خون آسته بینت

غمش بر جان خوشحالان حرامست | که وقف خاطر اندوهگینت

صلای صحبت آرزد که ما را | که ما را خاطر از آزار چینت

جگر رشیم تا با غمزه شست | بر ثباتیم تا در طره چینت

که ما و پیکینه از شوخی او | که دایم در دل خلوت نشینت

نگفتا شان چرا باید عبث گفت | که ما را دیده خورشید بینت

ظهوری گر بشارت فرودست | بجیب اعتقاد دم نقد دینت

گرچه در بزم حمایم فوت گفتارست | قصه ما گفته ایم بر لب اظهارست

[illegible]

گاهی که تیغ گشته اداوز هر کام ماست | نامی که ننگ دارد از ادنگ نام ماست

هرگز نبوده کوس طالب باین خروش | در عالم این همه همه از ظرف بام ماست

خود قطع کرده ایم زبان بیان حال | تا شیر اگرنه جوهر تیغ کلام ماست

بر کرده ایم دامن صبح از شب سیاه | خورشید اگرچه گوی گریبان شام ماست

کو عقل خام از لف تدبیر پیچ و خش | صد پختگی فدای تمنای خام ماست

ای ما را ز خدای چنید پیش و پس بگرد | گرد شمیم طره که حق مشام ماست

الحق که ما رها شده از تخت دیده ایم | بر بخت زدن پای زدن التزام ماست

گوئی فنا نوشت ظهوری توجهی
بنگر که گوهنای لقا زیر کام ماست

جنبش مژگان دلم را باز در نشتر گرفت | زخم آغوشی گشود که سینه باز در گرفت

کام را تعریف شیرین لعل در شکر نشاند | مغز را سودای شکین طره در عنبر گرفت

اشک در جیب کنارم طعنه از خضر... | زهر در کام درونم تخته در شکر گرفت

آتشی بال و پر پروانه جان را سوخت | در سمندر شعله ها از تاب خاکستر گرفت

چشم ساقی عشوه بر تو به ساقی کاشت | دست مستی دامن زلف شکن پرور گرفت

بر کناری دل به یک پیمانه افتاده بود | در میان بحود دی پیمانه دیگر گرفت

شعله خاشاک صبر و طاقت از گرمی گذشت | دود [illegible] آتشی در کوره دل [illegible] گرفت

ای خوشا رندی که شد چندانکه کاسش مختصر | زهر غم از ساقی ایام شیر شکر گرفت

گر ظهوری چه رتابد کاسی شد شکیب | کوه را اندیشه از سبک [illegible] گرفت

انکار که حکم تخته دیوان غیرتست | بس آرزوی کشته که در دکش حسرتست

[illegible]

وزو دود از سینه جراحت بر او لند چرخ | هر که در آرزوی غمزه چو فکنیست
سید گویا زکمینگاه ملامت برخیز | که زبان من غارت زده رسوا کجیست
سر پروانه ز دود دود برون از سر شمع | نمک چون منکری هر صبحی بمحبت
آنکه در زیر پا دستان خاره نهد | بر فراش غم هم بستری خاره کجیست
کدام حجله عشرت خوشا یاری که بخت | سینه از زخم تو بر سینه خوبین کجیست
چه بلا ذوق که در عشق دغریبی بود | خاک غربت بسر غربت هر جا طلبیست
گرچه چوبان خراسان نمک شهود | رفته بیرون ز سرم شور وطن خوش کجیست
عهد و پیمان طهوری بدرستی مشت | چه دهم شرح گرفتاریش که پیمان شکنیست

دوش از مصیبر خود رنجیده رنجیدن ندانست | بزبانی عذرهای گفت نشنیدن ندانست
از دم تیغ تغافل زخم سر جانه گشت | عجز میزد و پای چند نادیدن ندانست
گر اسیر زلف و کاکل گفته باشم خوش | گفته باشم اینقدر جوش چیدن ندانست
در محل لطف پنهان گشت رسوا آنکه | اندکی زندعی تر سید ترسیدن ندانست
خوش نشاطی ماند در باز عجز چند بود | باز خواهد چید بی تقریب رنجیدن ندانست
پیش مرگ رشک مرگ در هجران خواستست | دل فریبم داد کرد وصل کردیدن ندانست
داشت سرد ز دیدنی از پیش شمشیر جفا | وقت دامن بر زدن از غیر ترسیدن ندانست
با وجود لاعز نهایتم زاو فریترم | ذوق بجا بود چند تازه نازیدن ندانست
از برای رشک غیرت در نگه چیده بود | غیرت نازم طهوری غمزه نازیدن ندانست

دنیا فضیلت ضو مرد دین چه کجیست | ای آب خارت گل شود دین چه کجیست

[illegible]
چه جفاها که ز اغیار کشیدم عبث
[illegible] کشیدم عبث

با سنگ گران کوه کمر میسازد | دوش طاقت تاب این بار کشیدم عبث
لطف افتاد و سبول الحجه از این کفشد | سوز اول دم الگار کشیدم عبث
در دل ریشم که از رگ گل آرزو شود | نوک خار از گل بخار کشیدم عبث
خاک درد از نقش و لشد کار نداشت | نغمه ناله در این تار کشیدم عبث
بر شکر خنده کسی گریه نکرد دیم شمار | منت چشم گهربار کشیدم عبث
کس نپرسید ز ما عشق چه دعاشق که | سالها زحمت این کار کشیدم عبث
عاشقان زانه نکوهت تعلق نزد بی | همت سبحه و زنار کشیدم عبث

شود شیرینتر از شهد و شکر چرخ | سخن چند آنکه سازد تلخ‌تر چرخ
هجوم رشک بین بر غمزه او | شود هر روز چندین تیزتر چرخ
عجب گر نقش داشت بازگیر | کند طاوس اگر صد بال و پر چرخ
چه حسرتها که بر دل جمع سازم | کنم چون در تماشایش نظر چرخ
جگر را تیغ غیرت تیزتر ساخت | از آن زخمی که سازی کارگر چرخ
بقربان آورم سر روز عیدی | که دارد از شهیدان اینقدر چرخ
بر آلیش زهد اهمه بال خواهم | کند هر برکه مرغ نامه بر چرخ
برآرم گرد از چون اگر آب | کنم در شستن دامان تر چرخ
نیاز عیب جو باشد در کار | اگر گاهی کنم نازی هنر چرخ
زگوشه خانه فقر است تشریف | کنم اره بجای اشتر چرخ
مکن بلبلین راهش را برآورد | که تا شاه آکند تاج و کمر چرخ
فرار خاک لبی ده طهوری | نخواهم کرد آب روی دگر چرخ

[illegible]

ای غافل از شگفتگی نوبهار صبح
با بخت خویش خواب مدعوی چه یکنی
شرمنده فسرده دلیهای خویش باش
سنبل عجب ممیدمد از مرغزار شب
یکشب نکرد هیچ نگاه تو در آسمانی
از سست و شوی عشق صفاکار شیر
خامی است زجام ظهوری نفس مزن

بر گل نشد ز اشک تو جیب کنار صبح
دریا نشسته خواب تو از چه بهار صبح
رنگ شکست ز رشک بر جگر داغدار صبح
آه از رعیدن تو نگشتی شکار صبح
فورت تو ز برگ و بر شاخسار صبح
این سینه چو شام نباید نگار صبح
کفی گوش بر نفس سخاوت صبح

تنگ ظرفی که نه رسانید از صبح
طره شام نداری کف آه تو گوز
در هم اوراق شب و روز بر بخت بشر
شیشهای فلک از باده بهی کرد سپهر
میکشد محمل از تو جانان گر شوق
اشک ساطر نه سراسر روی آموخته‌ام
خاکساران ز آه زدل فتنه غبار
غمزه جنسند گر انداز شبخون دارد
مست ز باش ظهوری ز ساقی گلچ

بی اصولی که ز بعضی بسر آوازه صبح
کرده‌ال صور دوست پی غازه صبح
آه من جنبد اگر رشته شیرازه صبح
کم از جوجه خود چاره جنازه صبح
کف مستی ز دامن بکند تازه صبح
کر به کو سیر جنایان بزد نازه صبح
دعوی زنگی سینه چه اندازه صبح
سر خورشید بیاویزد دروازه صبح
از صبوح تو نمیدیت خوش آوازه صبح

سرشت مطلب چو رساند شرابیخ
تنگ شکر اگر کشت بیند ز سوال

از سمیهای سوخته خواهد کبابیخ
گر شنو ندانان لب شیرین جوابیخ

عشق کوتا لب بهند بدکرد
چشمک عشوه نهان کرد
آمد و ز سیر شوخیت دگر
واسق وعده که آتش افکند
نه بر داد ظهوری امروز

چشم ما را تماشا گستاخ
شده اند اهل منت گستاخ
گشته با وعده لقا گستاخ
پنجه در طره عذر گستاخ
نزند داد تو فرد گستاخ

عشق بخواهد تنگ شکر رسوایی مباد
باد فرصت شوق را دریچه با بیکار
مدعی را تشنه بجا اصلی حاصل نشد
آه اندوه ربایی باد تا دوان نفس
اشک عمر آن به که هم الماس سازد
از نظر مست ساقی را نازی کشته دخت
سینه استقبال داعی کرده کو خالی
گشته جرعی ز لعلش بر طرف شد
باد طالع رده کوبر دامانش جنازه
آمد و خوش کرم آهن بندی دل
موج در گرداب ساحل دنشو بیدار جان
مغتنم دام اجل کم تشین من شود

چشم رحم این همه عجب یکسیایی مباد
کار ضایع کرده صبر مدارایی مباد
درد را در کامرانی ناله فرمایی مباد
تا دمای از او در باده پیمایی مباد
پنجه بر ردی فشد در جیب تنهایی
سست و شوی تو نام در ایمن آگاهی
شعله را باد و دو آهم دوش پیمایی
از برای مرده جانان در مسیحایی نباد
چشم بندی چون حیا خصم تماشایی
بو بدایع حسن هم در سینه آرایی مباد
هیچ پیدل در فراق از گریه دریایی مباد
چون ظهوری دیگری در کنج تنهایی مباد

لم دوبال جوفاین دان بیهوده خدا فقد
شد روزی که روزی ز خوشی بهره مند افتد

قسم بصیقه فلک گلکش کان بشتی | که آه را ز دمش تیر بر نشان آمد
قسم بصفحه رنگین رز و رخساری | که گونه وار ز اشکش ارغوان آمد
قسم [illegible] ره فاصد | تمام دیده شد از داغ و دیده بان آمد
قسم بسنبل موی که گشت ز سنبل | شمیم زد چو نسیمش بوستان آمد
قسم بسرو بن آرزوی حسرتان | که در بهار بسر جوز ده خزان آمد
قسم بالش دوری که کرده هر دو | بر و ز وختنش هیزم استخوان آمد
قسم بکابن نو وحان هر که نشاط | کزلی رخ تو طهوری زجان بجان آمد

بیدلان در تن از تو جان چیدند | بی غمت در نفس فغان چیدند
نافه از بوی موت اکندند | رنگ رویت در ارغوان چیدند
خرمای در ازدو ستنه کداز | چه گلشها که در سنان چیدند
ای خوشا گفتگوی خاموشان | همه حرف تو در زبان چیدند
لحه را در کنار کی گنجند | قطره را انچه در میان چیدند
کوه را ز امانت غمت تو | نصه اور دل الامان چیدند
شعله خواران احنکر داغت | مغز راحت در استخوان چیدند
شهسواران تفته دشت طلب | گرمی برق در عنان چیدند
بد کامداری عشق ان غمت | نمک جان سود در زبان چیدند
از طهوری فغان نیم شبی | در دم مرغ صبح خوان چیدند

در حق دلداد کان ان دل ربا نفس کرد | در وفا سعی سر رسی در جفا نفس کرد

ظلمت بر انطره که محتاج بچین شد | بودش چه فدر چین همه کوبل چین شد
مشکل که بهم از عهده حصنی بدر آید | آمیزه و عجب همه بهری و کین شد
بر کوچه لب خنده دگر راه ببند آخر | تا خانه چشم زغمش گریه نشین شد
از ننگ چرا محضر دوری بکنم مهر | العبر و ال غمزه در آتش نکین شد
مکیف صبا حرفی از ان طره پر چین | سنبل ز شمیم نفسش غالیه چین شد
چون سبزه اگر سجده بر رویند محبت | از سکه چین رسر آن کوی زمین
آغشته لذت شد اگر مغز اگر کوت | تا گریه از ان خنده شیرین بکمین
هر قطره ز خون شده گنجینه راحت | در سینه صد چاک ز بس داغ دفین
بیزار ز بلبل ز جمیع طهوری دم سنبت | از زلف پریشان که حال تو چنین شد

اگر ز نامه من گرمی اثر نبرد | سمندر است اگر مرغ نامه بر نبرد
فراق بخت کار ما چه رفت و باز دمیت | که ام خبر کشاید که از نسیم نبرد
قلم بشرح محبت دروغ بر دارند | بیال شوق رقم گر ز نامه بر نبرد
ز موجهای خبر گوش تشنه تر گردد | اگر برای تسلیش چشم تر نبرد
بزر اگر چه همه کار رگ بند رنگ | ز کار خویش بگویم که رنگ زر
در دیده چشم مسوره نگاه بر باد | زخیر گمیت شب شیر رنگ دیر نبرد
عجب که غمزه گوئی تو نخیز الا | تر اکه رگ بمتای نشتر نبرد
کجا جرا نهد دانه سینه افروزت | که گرد ان همه پروانه جگر نبرد
چو نافی نکهت ای زعفر شیر تر | ز بر چشم نکس بر گذار شکر نبرد
تو صد تو طهوری بلند بالا | همای در زده همت ببال و پر نبرد

زپا افتاده او بر سر رفت | اگر صد بار خیزد دیگر افتد
چه ریزی بدامان بخیه از جیب | اگر جیب تو چاکش بر در افتد
چه شیرینیست تلخش در دو بار | که کام از زهر او در شکر افتد
عطش سیرابی از آب دارد | که در آتش فتد در کوثر افتد
ندانی راحت سختی کشیدن | اگر خاطر ز گل نازکتر افتد
امید خنده برچین از لب تلخش | که مهر گریه بر چشم تر افتد
بیا و دامن پر خس مبر در | چراغ ما که با صرصر در افتد
تر از بحر هم بحرست آری | ز رافت یارب از عالم بر افتد

ظهوری کشش مژگان بدیدی
که رگ در ریو و نا نشتر افتد

هوسناکانه گاهی بر نبی ای پروانه میبازد | به بالش عشق از فانوس حسرتگاه میبازد
برای عیش پروردستی نم بر نفیتابد | حریف باده این بزم هم جام میبازد
سرشک ولبه دهویان کی بغوازان ترآید | که عشق از خاربن در کوه و صحرا بستا میبازد
بنازم زلف و کاکل از جنونی زرشک کام | که تا پرسش هم زنجیر را دیوانه میبازد
کند تا خواب شیرین خیزد چشم افسانه پردازش | حدیث قصه‌های ما افسانه میبازد
تند و کم ندارم آه بر عشقم نمی‌افتد | شود صید کسی کز اشک تمکین دانه میبازد
مکرر گشته طرز دیگران در عشقبازیها | ظهوری ذوق دارد آشنا بیگانه میبازد

شوریده صبر و راز نهان سر بلا فتاد | خاطر درین خیال وصال انکجا فتاد
ره زن کشید سوزن خود کور دیگران | از شور شاه چاک بجیب گدا فتاد

در صبر و صبر ذوق کار ...
با ... ملاحظ ... افتاد
جو روز ... ذوق ... افتاد
دل ... افتاد
... آرزو ... حسرت ...
صد ... زبون ... در بلا فتاد
دل ... امید جان ...
برگشت روزگار ... افتاد
دیگر ... طبع زبان در زبان ...
هنر ... افتاد
کام ... افتاد
در شکوه دل ... افتاد
... اگر ... روی ...
... افتاد
مردم ... افتاد
... ظهوری ... افتاد
نخواهد شمع در فانوس ...
و ما خواهم که با پروانه ...

ز دود دل بچشم خلق کرد تلخ بیداری | اگر شیرین نشد آغوش خوابگه بختن باشد
نگه کز چشم من روید ز تاریکی شب عطسه | ز تلخی پوست انداز سخن که کام من باشد
بحدی شد که گشتم از بیصان دیار او | نمیخواهم که دشمن از غریبان وطن باشد
نی افتد کلبه‌ی خوش سخن بر گنج بازارها | خرابان را نشاید که قفلی بر دهن باشد
کسی در شکوه بخت نگون وقتی نمی‌خندد | که دل را پای لغزی بر لب چاه ذقن باشد
مقرر دار سهر هر گلی عیدی و نوروزها | سهر چندی ترا باید که داری در چمن باشد
زبان در زنده از حرف لطافت تا رگ الفاظ | حدیثی در قفا گفتست پیش نسترن باشد
شنیدن عاشق کشتن نشد حال ظهوری را | بیارایم اگر پیش تو یارای سخن باشد

دل زیاد بهشت رو دارد | که نگار بهشت رو دارد
عافیت را چاپن بگوشه کند | هر که این چشم فتنه جو دارد
بدل تخت جان خونه نازم | تا زکهای خوی او دارد
تا کس و کوی سکیان کرده | چه قدر بیکسی غلو دارد
ناصح آن چاک جیب دیده مکن | که لب بسته در رفو دارد
غیر را سیر باغ و راغ حرام | چشم رنگ و دماغ بو دارد
کمنا بشط شراب رو دیم | خرقه از بهشت و شو دارد
دل بر آورد داغ حسرت کرد | تنگ جهان سینه آرزو دارد
چشم بر پشت پای دوخته ام | گریه در گلو دارد
شوان کرد مدعا یا فنی | تا نفس تار گفتگو دارد
عشق منتی نزد ظهوری را | که فزون درد او فزود آرد

کار ... اندوه ... آید
... آید ... عجب آید
... دردی ... آید
... درد ... دوستان ...
... آید
... دل ...
... چشم ... آید
... آید
... جفا ... آید
... دود ... آید
... آید
... آید
... آید
... جفا ... آید

دوستی ته بار غم کشیدم | شکست کمر صدا بر آمد

با عشق صلاح من ظهوری
مذهب عزو خطا ر آمد

آنکه بهرت شکر نمی آرد | هم ترا در ضمیر می آرد
همه شیرافکنان آهو رم | ترک چشمت اسیر می آرد
حذر انداز غمزه را نازم | ور نگاه تو تیر می آرد
در دل گل زند گره بلبل | ناخنی از صفیر می آرد
سینهٔ کس رامی دمی دارد | نفس ناله گیر می آرد
خواهم اندود عاقبت در روز | همه شب آه تیره می آرد
شاه داغی که زد به سینهٔ ما | کز حکایت سریر می آرد
فقر در دیدهای مایه وران | هرچه جز حق حقیر می آرد
مغزی پرورم ظهوری را | ما و کوی عبیر می آرد

روندگان نظری از شکستگان دارند | کلید هر در بسته دکانشکستان دارند
درنگ گرمروان تازیانهٔ رقت | زوال بخت روی بی گستان دارند
قرار وعده قراری ز بیقراران است | دل درست همان دل شکستگان دارند
روندگان کشته کان راست نا در منزل | که فرق بر قدم پای خستگان دارند
کدام کار که بی بر منت سامانش | چه شغلهاست که از خویش رستگان دارند
ز آفتاب به نظاره دیده بازم خرم | نگاه تیز بلی چشم بستگان دارند
که حال شیفته حالان ظهوری گفت | که پیچ و تاب بر آتش نشستگان دارند

بخشیده ام ظهوری بخشیده گذشته
جاندادهٔ ... از دام ... رستگان دارند
عجب ... در افتند
که با هم ... کافر در افتند
... در افتند
... بیم
... در افتند
... دیده ... بیم
... در افتند
... در افتند
اگر ... در افتند
... عشق او
... بخشم
... در افتند
... در افتند
... بر اعلام

ظهوری عاشقان را عالمی هست | کجا با مردم عالم در افتند

ببوی جیبش چمن سر بن ندارد | سپهر از شکم فلک بر دین ندارد
ز چشم ترکشم صد گره تنگ | لبش تحنده و شیرین ندارد
برای دوست لطف و مهربانی | برای خصم خشم و کین ندارد
چنین شاهی که بر کرد که گردست | نگاهم طالع تحسین ندارد
راه و سر را آورده شور | اگر با کوهکن شیرین ندارد
نخواهد بود ذوق صلح در جنگ | ز قهر ابروی خوبان چین ندارد
بحسن صنی کرفتم جا درین کوی | گلستان ارم گلچین ندارد
همان سطح تنها آزمودم | دل من طاقت تحسین ندارد
که بر بستر دهد اسیری | که خود بازوی خود بالین ندارد
ظهوری در غمی مرده بشارت | که مرکش خاطر غمگین ندارد

چه خوش باشد که از تاریک جای بی سکینه بر گردد | بیاید صورت معشوق تیم آئینه بر گردد
بر نورهای فقر باطنی ظاهر بیار آئینه | آبادی کشد ویرانم گنجینه بر گردد
بتو الطاف بلندیهای شان خطبه خواندم | اگر از منبر گردون گردون گران بر گردد
نگردد شرح کردن نازکیهای چشم تو شایان | رود و دنیا بکرد از حرقه پشمینه بر گردد
کند پر نور شفقه سال ماه ... | تحنکهای ما تی کرست آدینه بر گردد
حیا گر بدیه شکر بر کام تلخ چاشنی ... | معاذالله اگر زهر نوازلو زینه بر گردد
ظهوری در طریق کامرانی نعل وارونه زد | بعیش تازه اهلی کر غم دیرینه بر گردد

لالا از شرم چهره رنگ نهاد
شکر از شور خنده تنگ نهاد
هر کی وعدهٔ تو دست داد
داد بر ... صد درنگ نهاد
در رواج ... الخ
... رنگ نهاد
صلح ... حنگ نهاد
پردهٔ در دراهیم ...
در جگر ... حنگ نهاد
عشق ... بلخ ...
... رنگ نهاد
... بهاد ... حنگ نهاد
... کرده ...
... رنگ نهاد
از ظهوری ...
... نام ... نهاد

ا لي

آن گنج نجوییم که بویرانه درآید — وان خواب نخواهیم که بیگانه درآید
امنیت اگر باده که در شیشه نشاید — بس توبه که چون باده به پیمانه درآید
این چاک که اندوخته پیراهن جانست — از جانب همت که پروانه درآید
زنار رمانیمه کرد دوخ تسبیح — همراه تو گر کعبه به بتخانه درآید
از تنگی آب دم تیغش نتوانند — مرغی که بدام تو بی دانه درآید
از منصب سر منقلی خویش نشینیم — هر چند ز بتخانه تو دیوانه درآید
در آرزوی آشنایی تو بخواب — نرگس ساحت که بر کانه درآید
برخیز که جان رخت برون برد ظهوری — چند آتش نگهدار که جانانه درآید

دلم ز نام آسودگی بشور درآمد — ز داغ طور جگر ظلمتی بنور درآمد
نشانه ایست که اقلیم فقر منت نکشد — اگر شکوه سلیمان بچشم مور درآمد
برای بی مکافات شهد خوان عشاق — چه لذتیست که کامم بتلخ و شور درآمد
ز زهر گوشه چشمیست آه عاشق تلخی — ز خنده نمکین گریه ام بشور درآمد
دمی چه جنت وگرنه بصد تضرع و زاری — چرا بخاطر عاریکان بزور درآمد
لب از حدیث بهشت و وصال بهره نیابد — اگر بکام و زبان گفتگوی حور درآمد
بناز او بنازم چنین دلبر بنازم — ببین که عجز چه مستانه با غرور درآمد
دگر مباش خیالی بکوی عشق ظهوری — که رازها بلب پرده ظهور درآمد

از غمت در دیده هر کس نم کشید — شد جگر با لخته هر جا دم کشید
آنکه این دم داد تیغ غمزه را — راحت از زخم تو در مرهم کشید

[illegible]

ز چهره پرده برانداختی و چون تماشا — نماند جای تماشا ز بس نگاه غلو کرد
حوالت سینه در بدن گیاست چیست — کنارهای لطف حرف گفتگوی فرو
تم تراوش خون لاله از کلم بدماغ — بعشوه در رکم این نشتری که غمزه فرو
دل خراب چه آباد بی ذخیره بهارست — نگر دو گنج بویرانه آنچه عشق با او کرد
برای طره گره خورد دلم نگشت پسند — شنازا نهفته دلها که او بدست فرو
بود انهفته بازندگی کان ظهوری — ز حرف بازی کشتها حواله آنچه کرو

غم آشنایان بهم چون جانم بخشند — دو عالم را به هیچی کام بخشند
هم از نظاره نگاه خود بخوبان — برای لیستن خود دوام بخشند
جگر جوشی نزد تا پخته ماندم — نگر ما را آتش خام بخشند
در رنگ التفات از بهر دل منت — اگر صد کعبه در هر گام بخشند
بر آسانید فلک از بیقراری — اگر سیماب قتان آرام بخشند
چو کارم خود دعای خود سری چند — که صد عزت بیک دشنام بخشند
نی از من سجود چشم دارد — نگر [illegible] اسلام بخشند
زهی همت که مبادا بی نقاب — جواب نامه و پیغام بخشند
ظهوری صاف کن خود را عجب نیست — بجرم دردی کشان گر جام بخشند

بتان قتل اسیران کام دارند — بجز من غلطیده هر کام دارند
همه دارند ننگ از مهربانی — همه در سوفانی نام دارند
نمیدارند چون پاس دل کس — چرا در بردن این ابرام دارند

[illegible]

[illegible]

رند باید که درد و ناب خورد / ور ز دل خویشتن کباب خورد

دل که گنجشک دام عشق بود / دانه از دیدهٔ عقاب خورد

مباحث بچشم کار و داغ / سینه از آه غم طناب خورد

صفا صفا از منت و لای گرشم / کوزه گر از سفال آب خورد

با خوی آلوده چیب اع منعوم / کی دم کهنت کلاب خورد

خواهش رشک کرد رشک بلاک / این گدازی که آفتاب خورد

خوانده همان خوش سرانسد ان / پهلو لی ز تسم از حباب خورد

سپر افکنده زهر باید دست / غیر خون و بهره حساب خورد

از شهی کشور دل آباد است / گر خراج ده خراب خورد

چند داغ تو روی تو بر بام / چه قدر سینه ریج و ناب خورد

در گستان دریغ ماند شیخ / با تو گرمی ما بهتاب خورد

گر قصور لانه با و بیش ود / سیلی دامن نقاب خورد

از ظهوریست تشنگی سیراب / که چو من آب در سراب خورد

بجام حسرتم افلت بحث در گردد / هنوز در پیم افتاده کاش برگردد

سراغ خاکی ما ره صبا زده است / وگرنه کوی بکوی از چه دربدر گردد

چه تیز کرده نیاشتن عزیزان تیغ / مگر که خواری خون پدر سیر گردد

برای نیم نظر صد جگر بکار دم داد / اگرچه خود همه جا از پی نظر گردد

شراب ساخته از عکس ساقیم عکس / شکست با جز از خود که تیجر گردد

هزار دانه الماس اگر خوری بهتر / که بمنظره سرشک ... گردد

عزو رمیده از کف عنان نگاه / چه غارتی که در آن ترکتاز میالید

نصیبه های سراب مسکین دلرا / کبوتریست که در چنگ باز میالید

ببوستان وفا در گل گل محمود / هنوز رنگ و بوی ایاز میالید

بخلوت دل ما هر کسی مدار و راه / ز شوق محرمی خویش راز میالید

برای رشته مهر مصحف ما غاز / چه کوهی که ز زلف دراز میالید

با اختلاط عزیزان نگاه عزت جوید / که اعتبار کس از احتراز میالید

کجای اشک ریزد چشم اختر نازک گمان داد / زهر اخگر بسوزد صد سمندر نازک اندر داد

حدیث زهر او افکنده طرح دوستی با لب / زکام دشمنی با شهد و شکر نازک اندر داد

کجا در کشت زار راحت این نشو و نما بودی / رگ جان جویبار آب نشتر نازک اندر داد

زهی خجلت نگاه آلوده کردید ای فرق اکثر / امید فربه و مجنب لاغر نازک اندر داد

می باشد چون من نا عیان ای باغ حنانش / شدم پروانه ام صحبت بو بر نازک

فروغ گریه شفاف شام ما سحر داد / درخشانی مه رحیدم ز اخگر نازک داد

چه طوفان سکینه در نور پا شمع آنچه جز / کشیدم روغنش از مغز اخگر نازک

بهار و باغ مستان بس عذار گل گل / ز عکسش برکشیدن گل ز ساغر نازک

چنون از لاله داغ تو کردی نازک آیا / خود هم زده گل این باغ بر سر نازکی

دم جش لب ساقی شراب آلوده میباید / ظهوری اختراع بوی تر نازک اندر

اگر حکایت مشتاقیم رساله شود / هزار فصل سخن صرف یکمقاله شود

اگر بعشق تو امنیت ما به غم و درد / نفس بوام ستانم که آه و ناله شود

[illegible]

[illegible]

که بوی را بترپیت چشم کرده رنگ / گر رنگ را بتقویت مغز بو کشند
اورا بسعی اگر نتوان ساختن زخویش / زحمت این تلاش که خود را از او کشند
آلودگان که آب مذارند در جگر / دریا بیاب دیده تر شست و شو کشند
در بستم کمند نکه جور ده بجا / آزادگان اسیری من آرزو کشند
سودای خویش غیر بس کوچه کو بکو / پر بالکیان چند بسر چار سو کشند
مستغنی از جهات سر انگشت کار ما / ناخن ز ناز بسکه بدلها فرو کشند
برون ز پای خم لب آب زندگی / معذورست خاک مرا چون سبو کشند
روی نماز در خم محراب تیغ تست / هرجا کنون خویش شهیدان وضو کشند
از کرده دار تخته عشقت سزا کر / خورشید را چو ذره رسن در گلو کشند
نام زتاب غم همه شب رشته نفس / تا چاک جیب صبح تا بحر رفو کشند
حسنش بعیش نسبت طهوری اگر دلت / در عیش اهل حسن چرا این غلو کشند

بر بگذار صبا اگهان چه بهم پوشند / ز خود تهی شده در آرزوی آغوشند
بعرض حال اسیران خود که کوشی / که خوش کلاهتر از نامحان خاموشند
چه حلقها که نهادست طره بر سرهم / اگر گدات اگر شاه حلقه در گوشند
ز دیده جور و پریرا بدیده ... / وگر بیاد درآیند هم فراموشند
حریف جام ظریفان خام خشتر بجم / خراب لای کشان غم که مست سرجوشند
نهند زاهد و عابد ز خرقه طاعت / از آن حریص گدایان ذله بردوشند
کدام عیب که عریان چو را زمانی نیست / بپرده ها نکه اهل زمان هنرکوشند
کرسنه ناله همه درد و غم نوا کنند / ز تشنگان حرم من که دشت و در نوشند

گلی نچیده چم از باغ کامرانی خویش / نکهت ساقی بزم تو با که جام کشید
حلال مردن بیچاره که در دم / کشید منت جوی کز نفس حرام کشید
شهادت تو ده چو قربانیان بکوی عید / بناز عشق تو خوش تیغی از نیام کشید
چرا ز حجاب طهوری نداشت تا جواب / بگیرد عشق چرا از لب سلام کشید

نفس گسیخت دلم آه نا تمام کشید / بخون دل خجه جگر دیده کر بجام کشید
دلست کو ز اکسیر سفر از بهار / بجای خون همه سیماب از مسام کشید
همای من شده کنجشک دل ... / که خال دانه پراکند و زلف دام کشید
مقیم صومعه ... استم شوم افتاد / رهم بدیر مغان دل بانتقام کشید
... شده تبخاله لب قاصد / چه خوب کرد که این گرمی از پیام کشید
سپند عشق چو مجمر همیشه جسم / علم بدستش دل از طره غلام کشید
زشوق بوسه جای لب ... زاهد شهر / به تیز مستی خط بر کنار جام کشید
برون فشاند طهوری ز مغز عطر سخن / شامها ز شمیم تو در مشام کشید

سید لاله سینه ز داغت چمنی ساخته اند / اشک و ناز کل شده باغ سمنی ساخته اند
بر تکبر مده اسیران تو عریان ز لحد / از غبار سر کویت کفنی ساخته اند
مهر داغت گلستان درون ... / از جگر سوخته جانان لگنی ساخته اند
هیچ کاری بسکه ساخته امروز ... / نتوان یافت بر ابرم سخنی ساخته اند
مستمان کوچه بافلاس محبت ... / کار خود زر چو زر اسمینی ساخته اند
... ز انکه چون بهشت مندی عشق / بسکیل بار نوی خار انکی ساخته اند

[illegible]

حسنم از سینه سر آتش بگیر داد نشان ... پی داغش عجبی نیست که تا دل برود
کو درین بحر شناسنده ماز دمکشا ... کشتی موج چه دام که ساحل برود
رهبر اتش ز ضعف خویش را بند اگر ... خضر این بادیه را راه منزل برود
شمع را شعله شوخی نشاید فرد ... بگذارید که پروانه ز محفل برود
کر ... جای خود فخر مکیند میر سد ... تا سر تیر تو هر صید که غافل برود
بهم چشمه مهر تو سر کشند کلم ... گر شوم گرد عجب کس نیم از دل برود
گشته رامیت ز اشتاب تعلق ... خون نشستن اگر از دامن قاتل برود
افکند قافله از اشک طهوری ... گر چنین گریه کنان از پی محمل برود

هزار اشک به هر کنج دیده پیش آمد ... بسی شوق ننازم چه خوب پیش آمد
دو دیده لذت درد هم برشید دل و جان ... اگر نه پیش و دو کام رگ نیش آمد
بعشق نسبت عاشق درست ... حب میرس لب کر بقوم د خویش آمد
ز دوری تو سمندیده که شد بی خویش ... هزار مرگ فزون دیده چون نکو آمد
کجاست ناله که در سینه ام زند ناخن ... خوشا دلی که ز رو ز نخست ریش آمد
ز کعبتین فلک کم نشست نقش مراد ... اگر بقرعه من نیش خواستیم پیش آمد
خوش است مذهب عاشق باتفاق همه ... کجاست فقر طهوری ستوده کیش آمد

ارزان مستوان کسی بنم جان خریدم ... مشکل بصد طرب عیشی زمن توان خریدم
بازار زد رشته مژگان در انشر ... از نشتر دلم همه زخم سنان خریدم
گریست در معامله معلوم کرده ام ... داغی بخنده سینه از او بتوان خریدم

دوش زناف و صالم در آور داز ... از فراقش رگ دلی در هر نفس افغی بود
شهر شهر زمن کشته وصافت ... هر ف من کرد هر انصاف کرد دینی بود
دوش شیخ از لب ساقی گزک تو به گرفت ... این فروشیش ز من ورع و تقوی بود
دست خیر شده بر شب من از نازوگی ... گرچه با شیر بسر بچه مرادعوی بود
رو بمحراب حرم گرچه در ادل کردم ... قبله کردن چشم ابروی تر اولی بود
مکیشی کار طهوریت که معنیت ... چشم بر راه چمن منتظر فتوی بود

شب تکلفت آمد از مه تاب برد ... صبحی از هر جلوه اش مهتاب برد
قبله اهل حرم صبحیح یافت ... نسخه از ابروی اش محراب برد
عشق هر دل را که سوی خود کشید ... از چشم گیسوی او قلاب برد
گشته ام بیچاره در تسکین دل ... میتوانم رعشه از سیماب برد
تا خراش نغمه کاود مغز دل ... ناخنی از ناله ام مضراب برد
پیش بندی گرچه کردم دیده را ... خنده اش پس دستیم را آب برد
لب کشاد ازکجب من افسانه خوان ... گفتگو در رنا بیش خواب برد
من جستن خواره جان خونم ... یادگاری دامن قصاب برد
یادگاری دامن قصاب ... درد در آورد و تاب برد
در زمان ما طهوری روز کار ... مهربانی از دل احباب برد

از جنس مهر پر کردم دکان بازار ... برای ساده لوحان مشتری برکار
سنبل واژ کون در عشق بازی راه کرد ... سعید من که داری فرا ...

نگار عشق استادی ز من نا قرا پیدا | دل حسرت پرست از آرزو [illegible] پیدا
بکوی عشق هر سو بی سر آمد ز منصور پیدا | برای غیرت اهل نگه بردار سیما پیدا
بروای خضر خواهم کرد این سر گشته گی گردم | بخواب ای بخت ما را دیده بیدار پیدا
زلیخا کرد خوش در گوشه گیری پیر کنعان را | تعجب نیست حیران عشق جانباز پیدا
بخت ناتوان [illegible] محشر از منزل چه پیدا | هوای کوی یار دیار سایه دیوار پیدا
نگردد رفتن من کرده دین [illegible] برحالم | براه معتقدم شبگیر درانوار پیدا
شود سیماب اگر فولاد دلگداز بیتابم کن | ز تاب شوق بی آرامی ام [illegible] پیدا
مبادا که کجا جمع گردد سنبل کاکل | وقوفی در پریشان بستن بیمار پیدا
باستحقاق پرسیده خوانان بوده ام روزی | برای عزت من زلف بت زنار پیدا
نگاه بدل برجزو ایشان [illegible] می چرخد | هنوز ارباب همت را کی سیار پیدا
ظهوری از لفنش بر معجز انکار خط [illegible] | سودای تو مهر [illegible] پیدا

باد در داد معاشران تا لفتش نگرد | لب را صلای ناله نزد [illegible] نگرد
انصاف من که دید مرا در قفای خویش | از چشم من نهان شد و در دو باره [illegible]
از شور خلق کوچه خراب و محله هم | نخوت زباده ماند که بر دای کسی نگرد
دل کنج آن دهان شکرین تو جستن زد | پروانه ماند که چو [illegible] نگرد
اعجاز عشق دان که رگ و ریشه جگر | گردید خشک و دیده تر [illegible] نگرد
سالک رساند ناقه بسر منزل حرم | [illegible] گران نصدای جرس نگرد
ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را | جان داد و لب ز شوق تو [illegible]
در صحن باغ میزد دل آن ناله گرد شد | کز هجر باغ بلبل کنج قفس نگرد

یاد دگران نخواهیم در خاطر تو کردم | [illegible] من البته یاد باشد
آنچه بر سر آمد [illegible] از خسرو | در خاندان کسری این عدل و داد باشد
نتوان مهر [illegible] | شاید که بر ظهوری این اعتماد باشد

هر آن چینی که با چاکی ز شوق [illegible] افتد | گر آرد رشته مریم رفو گر در می افتد
چرا هر دم گهر از [illegible] خوشتر آید | عجب دارم که تیغ نازت از جوهر نمی افتد
[illegible] از خیالی [illegible] جمال تو | نگاه تشنه دیدار بر کوثر نمی افتد
[illegible] ز غیر آید نه از من [illegible] | مگس [illegible] آتش و پروانه در شکر می افتد
نگویم که صید [illegible] دام | که نخجیر نگارستان او لاغر نمی افتد
چو نزدیکم [illegible] زهی [illegible] | [illegible] دوری ز عالم [illegible] افتد
ازآن سوزی که در [illegible] عجب دارم | که کار گر [illegible] از مژگان چرا اخگر افتد

ز سر تا پای کل گشتیم دل دار احسن باید | نمی خواهیم چو غم هیچ غمخوار احسن باید
[illegible] ز هر دو عالم [illegible] در بازار [illegible] | [illegible] نازش را خریدار احسن
زهی طلعت تجلی خیره شد چشم تماشا | نظرها حلقه [illegible] گشته [illegible] احسن
شنیدن در نگاهت [illegible] زخم سینه [illegible] | [illegible] آب از شرم [illegible] احسن
[illegible] آورده غوغای [illegible] | [illegible] حلقه [illegible] احسن
هوای در سرم افتاده [illegible] | [illegible] حسن [illegible] طوطی هوادار احسن
ز طوق آهنم ایمن ز زنجیر [illegible] فارغ | [illegible] آزادی گرفتارم گرفتار احسن
[illegible] میخانه [illegible] | [illegible] شکر ساقی لطف سرشار احسن باید

[illegible]

[illegible]

بعشق صد زبان دهم لی اگر دو عالم را | طهوری از نظر افکند نکردی احسن باد

گذاری بر گلستان تا کف آب چمن بو | بتحریک صبا بشت زمین شاخ سمن بو
بجا بیدن مدادم شب دستار سر بالا | که نتواند کسی جز عندلیبش سبزه فن بو
تا غوش تم تا غوش از جا نزد دیگر آمد | بر دو دوستی که نتواند زدودش پیرهن بو
کند انگشت پیچ رنگ تا عطر را کوته | جز زلف درازش را اگر کاهی سخن بو
نزاکت بین که خاشاکی که در کوی صبا جنبید | مدوش آورد بستان و برگ نسترن بو
شکفتم از نسیم عشق گلشن دمیدم | عجب گر باد دیگر غنچه را کنج دهن بو
خوشا افتادگی کرد چه حاصل ان بر افرازد | که خاک رهگذارش سایه از بالای من بو
هوس بر تلخی از شیرین لبانی زد زهی … | که نتواند لبش از سخن گفتن سخن بو
ز دیدار تو سر چون دست تا زاری سینا | طهوری ساعتی صد بار چشم خویشتن بو

تا بطرف چمن خرام نکرد | جلوه بر نارون حرام نکرد
نمک نما بخت سینه کرم | که دل از آه سرد شام نکرد
لب بر دین سنبوان تو … | تا کسی رم نکرد رام نکرد
تا ازد نگاره دل ما | نقش بشکست رنگ نام نکرد
تا گرد کان اشک … | دیده خوابی ز لخت دام نکرد
دود آهم کجا شرار افشان | که بحرها نثار شام نکرد
هیچ فتحی ندید طالع شور | که دل جزره برای کام نکرد
طالع من مرحو دید مرا | از برای عشق تمام نکرد

بازکش تا پی طهوری وصل تنگ آلود شد | چند روزی کر بسازی با تخیل میشود

خوشا روزی که عطری در مشام جان تپید | بجو زنجیر دل هم در از زلف دوتا تپید
خراند چون کرنید از لب ای نا صبح این عنان | نزا بیگانه دگر در نگاه آشنا تپید
کجا دیگر را ماند مجال چشم وا کردن | چو فرق عافیت را غمزه در تیغ بلا
ز دو مهر خموشی بر لبم چشم سخن گو | که وقت گفتگو صد داستان در یک ادا
غزالی کز نگه رام دل وارستگان باشد | نگر در گردش روزی که کند آه تا تپید
گرانباری نشاند ساعتی صد بار تا … | ز بس امید در غم نشاند ناتا تپید
چو تنگ مشکینه هر لحظه در آغوش … | بنازم طرفه برقی را که بر شاخ گیا تپید

ببین در ناتوانیهای من تا ای دردت طغیانی | طهوری تا کی بر جوش از بیم دوا تپید

غیر از تو بی وفا کسی این جفا که کرد | اینها که می‌کنی تو با اهل وفا که کرد
صد ره دلی تو می‌کشیدم ورد اندکی | ور نه برای درد تلاشش دوا که کرد
هرگز کسی هزار دل و دین ندید ابنشکست | بر رحم من نگاه ترا این بها که کرد
همت زبان عیب حسودان ببرید باد | در بزم عاشقان سخن مدعا که کرد
ای کر بجوی عزه به بیگانگی مباش | با سینه داغهای ترا آشنا که کرد
گر عطر طره تو سفت اندر آسمنی | این نافهای جیب شمال و صبا که کرد
گر رشته را نه گردش چشم تو چیره ساخت | دل را چنین بریده …
یا رب که … از دل … | این داغ … سینه … که کرد
صحبت بخیر باد طهوری شکفته | دشنام … که کرد

[illegible]

[illegible]

بیاران مهر جو ذره من که گرد سینه بنشینند | بیفشان داغ غم بر دل که گرد سینه بنشینند
ز بزم خود بعیب ژنده پوشی برنخیزانم | نمایند شود مجلس که با پشمینه بنشینند
چو تلخی شکر از لذت بخت شور برگردد | بشیرینی اگر زهر تو با لوزینه بنشینند
کی برخیزد از بهر تماشای جمال خود | که هر سو پرتو صد طور در آیینه بنشینند
دل امسال از برای صافی خود گوشه‌ای دارد | خوش آن گریه بشیشی چون می پارینه بنشینند
ازین فخری که شسته کرده‌اند از بخت بنشینند | عجب گر تنگ دیگر پهلوی آدینه بنشینند
ظهوری بر در دلها برای گنج میگردد | مگر چون مهر روزی بر در گنجینه بنشینند

تا هوای تو بر دماغ زند | دل در دوستان داغ زند
بر ایاغ چنین که تقوی زد | هیچ پروانه بر چراغ نزند
طالب در طلب بخضر رسید | پا بسنگ ره سراغ نزند
نپذیرفت گونه دستیش | هر که در خون دل ایاغ نزند
آه تا عنبرین قفا نشافت | نفسش خیمه بر دماغ نزند
سینه خاک در رفو کاری | بر جگر بخیه‌های داغ نزند
همه اندر و غم ظهوری گفت | حرف آسایش و فراغ نزند

ز آشفتگی خواب دیوانه گردد | مگر حرف زلف تو افسانه گردد
زمین جگر از خراشش فغانم | بشارت که داغی مگر دانه گردد
ازین چون بر شعله سبزی بدامن | که تا صبح هر بال پروانه گردد
نشان سرفرازیست افتادگان را | گدای در عشق شاهانه گردد

[illegible]

بشهد شور بختان نیشتر خوردیم | که کام الجائت شکر ندارند
رگ جان چون بسکاوی نغمها | که مژگان تو نشتر برندارند
کنند تشنم اندیشان بماه بکشا | که خونها هر طرف نشتر ندارند
ظهوری شکوه خوش بر شاخ گشت | ز نخل آنچنینی بر ندارند

داغ جا در مغز دل میخواست جا را گرم کرد | خون کف خوشی در بدن آورد و ما را گرم کرد
کام مهر از بهری فروشد لذت شکر تنگ | حلوه طوطی خشک سرودی کما را گرم کرد
رحمت بین ذره میبرد به بال آفتاب | عذر هم در جستن شه عشق گدا را گرم کرد
ذوق عزت هیچ پاس حشمت آن لب نداشت | حسرت دشنام جوشی زد دعا را گرم کرد
خونهای خویش هر بیگانه در بزم رود چشم | گرمیهای کشتن من آشنا را گرم کرد
چند سیلابی که خواهد تاخت خوابم بشد | مژده ارباب فارحتش حنا را گرم کرد
با هوس هر سو نشید از دبساط خبر که | عشق دکان ندارد ما را ز جا را گرم کرد
ناله را از بعد مان خویش کرد انگار | دود مسکید آتش دردی دلدار را گرم کرد
ای گلستان برگ گل صبح بشبنم آن عنا | غنچه از فکر شده تف آهم صبا را گرم کرد
خواست شمع ایام را که دست زنجی آن جبین | خوش من در عافیت خوبی بلا را گرم کرد
تا رهٔ من بگشود او عظ و حرف شتان شنید | غلغل می از کلوسانی ادا را گرم کرد
عنوان ز دوش بالیدن ظهوری کوه گشته | گاه را میبن چون الکاش کهربا را گرم کرد

سینه بکشان | کشاده دیا بند | شال او شیان | حور جو یا بند
بر مجاز مین و | بکر یکاش | سرخ رویان | سفینه مو یا بند

چه مقدار شرمنده‌ام تا بخود دادم / عجب گر ز من ناسپید برندارد
مرا صرف ذوقیست در کجکلاهی / شنیدن لبی هر خبر برندارد
ز آن سعی در صیقل سینه دارم / که رشک همه صفای بحر برندارد
به افتاده میرسد سود کوشش / که خود پویه زاد سفر برندارد
برد با عرض خودش فیض نازی / نقش ناخراش اثر برندارد
گر اندر نظر داغ سپندی بسوزم / که داغ تو چشم از جگر بر
درکام مستی مردی ظهوری / نقلی که جز زور زر برندارد

ماند باقی اگر جفایی چند / وام خواهم ز خود وفایی چند
کشته ما را تغافلت صد بار / چشم داریم خونبهایی چند
مدعی یک نگاه غافل گشت / عرض کردید مدعایی چند
کرده بیگانه ز آشنایانم / عشق بیگانه آشنایی چند
ساقی ما کجا فتاده ز رفت / لای پالانه ردایی چند
مطرب ما ره حجاز نزد / ماند در کعبه پارسایی چند
میرود گرچه میر قافله‌اش / هست همراه در قفایی چند
هر چه‌های درد اگر امیست / میشود رشک کشش وایی چند
از دل تیره ظهوری کرد / صبح در یوزه صفایی چند

عشق پروا هوس میدانند / لاله و طمعش میدانند
بلبل و فصل گل و گلزار / سخن خار و خس میدانند

[illegible]

بجز آنجا که عرض جلوه دهد / مرگ در جان و تن نمیگنجد
در غمت آنکه میرود از شادی / لاشه‌اش در کفن نمیگنجد
لب برافشای راز غافل درست / سخنت در دهن نمیگنجد
نکته سخن از نو طرح کرده‌ام / در هزاران سخن نمیگنجد
برنگاه فتادگان قدرت / جلوه‌ها روزن نمیگنجد
گل غارت بهار بر سر زد / خرمی در چمن نمیگنجد
خوش قوی پنجه است با فن عشق / چاک در پیرهن نمیگنجد
عشق و غربت که شور رسوایی / در فضای وطن نمیگنجد
از نوشته عافیت ظهوری / سخن ما و من نمیگنجد

عاشقان چون نظر براندازند / پا فشار خنده سر براندازند
تماشای چشم اشک فشان / لخت لخت جگر براندازند
پرده کش شب باد در من آه / از جمال سحر براندازند
حسرت غمزه چون خورند / نقش نیشتر براندازند
کوه را چون ناله نظر اندازند / خون دل تا کمر براندازند
اوج پروازشان اگر کمال / نرسد بال و پر براندازند
از سر ذوق سر پای کلاه / از نشاط جگر براندازند
چون ظهوری در آرزوی نثار / اشک رنگ گهر براندازند

زود از شرر آتشم شعله چند / با شعل غمت فارغم از شعله چند

[illegible]

[illegible]

گر نه بیگانه گوی گردد لب / حرف بر گوش آشنا نخورد
مستان فکر دست مزد کشند / جز گدا زخم خونبها نخورد
نقل تسبیح در کفش سهنت / گر شراب تو پارسا نخورد
زود پیش کار رسوایی / از ملامت اگر قفا نخورد
خوشتر است اگر نخواهد نان / می بباید نیاز ما نخورد
بند کردند ناخنی حسن دغا / نیش رشکی رگ صبا نخورد
عجبی نیست زین نفس که مراست / گر اجابت دم دعا نخورد
میشود تیره بخت تر از زاغ / استخوان مرا هما نخورد
رنج آسودگی کشیده دلم / غم آسودگان چرا نخورد
گشت ظاهر ز میل خضر لقا / وای او باطن فنا نخورد
قدم راهرو رزه سرست / انتها گرد ابتدا نخورد
چه خوش افکنده غم ظهوری را / اگر از دستگیر پا نخورد

درآرد کسی اعتقاد چین بچشند / چرا چین در از زلف مشکین بچشند
قیاسی ندارد ز مهرم چو پری / کسی مهر در دل بچنین بچشند
تو پروا نداری که بر من بخندی / چو ابر بچشم گریه و زین بچشند
من کیست هدست در ارتشا بری / حریفی که در عرصه فرزین بچشند
ننمود دل من شبا درده بختی / که پرواز در بال شاهین بچشند
اگر زاری بلبل است ترسم / گلی هرگز از غم گلچین بچشند
ز پر اهی کو سفیهی برآورد / صبا هر عطر در برگ نسرین بچشند

نباشد چشمی در جگر که بالین پوشانش / گدای کوی عشق از سر افسر برگرداند
فلک سهو نگاهی در پی افتادگان افتد / ز سیر خویش ما را سیر اختر برگرداند
فانوس احتیاجی نیست داغ سینه را بازا / چراغی بر بفیض و نم که صرصر برگرداند
بنوم اگر از لبهای خشک جلوه و حجین / و گر سیلاب حسرت دیده ها تر برگرداند
گیاسد ز من ناهیای شهره کو گردد / ز غوغای حوزم غوغای محشر برگرداند
ظهوری شاد از این شادم احمد نخیز / گر ساقی خشک لب ما از کوثر برگرداند

ز شمشاد بلندش جلوه‌ای بیهوده پست آمد / سخن بی‌صرف از وصفش سخن بر سر پست آمد
کهن شد طاسیار و نماز نوشند رندان‌ها / چو دادم دست پیمان یادم از عهد الست آمد
خمار از منفرس طرفی نبست وهم بی‌سند / از اینجا مست جنم بدرفت از آنجا هم که مست آمد
برون کردم ز خلوت خوش را احکام محبت شد / ز خود در جستجو برخاستم وقت نشست آمد
بخت خویش نازم سستی کردم درست افکند / چو زلف پر شکنش دل لکاره شکست آمد
حضیض فرش و اوج عرش را کیمیا بنماید / اگر یابی تفاوت فکر بحث کن که [illegible]
براه شد سیل باده صافی چه بی‌ناید / بنای توبه رندان که از اول [illegible]
ظهوری پای خوردی توبه بشکستی غلط کردی / ندانستی غنیمت کاهش ساقی به دست آمد

داد از ان چشمان که خوانم را افسون بسته اند / آب از چشم نرم ز سنبل گیسوی نابسته اند
آب کس از شعله تیغ غمازش نچکید / مژده خانانی که خوش مهر خون بسته اند
روسفید از آنکه خون مرده خود را بسعی / بردم شمشیر شوخ جابه گلگون بسته اند
عاجزان کوی تنهائی چه صاحب قدرتند / با چنین دردی زبان ناله را چون بسته اند

[illegible]

[illegible]

شکنجه کرد اورا مهربان خویشتن دانم	کنم شکرانه صد جان در اگر نامهربان گیرد
بیاور دست تا اکنون سواری همچو این گیرد	که دامنش در رکاب افتابش دوران گیرد
ننالد کسی از سنگباران سر کویش	شکستن بیش از این کو باش کرد گوهر گیرد
غرور و ناز خواهم در خور عجز و نیاز خود	تناز و عشوه پروازی که نازش در جهان گیرد
سرد گر شمع مثالی خود دشمن سینه میگیر	حیا بس در دل تنگ اینجا آه فغان گیرد
چو برگ اندر خزان ز نظر شان در دست با افتد	بدل ز نذا ابنیاز اگر هوای گلستان گیرد
نباشد خرابی بس ازین خامه چو دیدم	بر از من خبر چند انکه در کام زبان گیرد
طهوری گرچه مجمل شرح حال خویش میگوید	عجب دارم که یک حرف تو در صد داستان گیرد

بداغ سینه داری منتی بر سینه میباید	تضبط راز مهری بر در گنجینه میباید
تماشای نزاکتهای عکسش دقتی دارد	جلای چشم دید و صافی آئینه میباید
نگار مهر استادم زکس مزدی نمیخواهم	و هم تعلیم آسایش دل بی کینه میباید
ز انکه عشق در بهشت نه نقل فشان	مگس را بر سر خوان هوس لوزینه میباید
بتقوی کی گلستان رو خود دشمن ابشنید	بی تکلیف زاهد در شب آدینه میباید
بشیخ تو در آمد التفات کهنه زان میز	بر بر آمد بر اطلس باده پارینه میباید
گزند چشم بد در پی مساد اطلس بر از از	دعای صاحبان خرقه پشمینه میباید
تا بی کام و زبان شوان فغان ناله ورا	ز شوق داغ خوش داغی طهوری سینه میباید
حطیم در ثنای شاه نورش خطبه میخوانم	بپای منبر از افلاک این نه زینه میباید

بزم عشق تو واعظ مباله میکند	جو بر کرده می و بساله میکند

[illegible]

به کار عشق و جنون جمع شود خاطر	اگر بخویشش طهوری حواله میکند

حدیث داغ چه گویی نشانه میخواهند	ز آه گرم چه لافی زبانه میخواهند
امید هست که راحت نشین شود خاطر	که داغهای نو در سینه خانه میخواهند
کرشمهای چشم ابروت کماندار ان	زجان نشان نه و از دل نشانه میخواهند
خوش تغافل رسوای عشوه پردازان	برای دیدن مهابان بهانه میخواهند
نشسته اند همه کس بپادشاه وقت چو ذات	زبند و طوق اسیران خزانه میخواهند
ز ناعهای تری ذوق در ام اطراف	برای خشک دماغان ترانه میخواهند
مبادکی که از الفوم نقش ساز بباش	که خویشتن اند ور و لی یگانه میخواهند
در معامله در چمن مساد خواهد کسی	تا آن متاع که اهل زمانه میخواهند
معاشران طهوری نکته ابله ابان	برای خواب طهوری فسانه میخواهند

خوش آن مرغ کز آشیان بر بپرد	ز غیرت اگر خونفشان بر بپرد
قفس را به پرواز افکنده حرفت	چو اقصه از داستان بر بپرد
سپستان ببردم رنگ زرد خود را	که از ترس رنگ خزان بر بپرد
کنه شعلهای درونی کبابش	ببال قفس گرفتار بر بپرد
نگویم حظ تای و بوالکا زا	که روح از سر عاقلان بر بپرد
رسیده دلم عندلیب گلشنی شد	که از آرزوی باغبان بر بپرد
کجا شمع کو ده در پای کوی	که پروانه دستک زنان بر بپرد
عجب باشد از جذب عشق زلیخا	که چون گرد خود کاروان بر بپرد

[illegible]

خوشا گنجشک دل کت مهاد اشت / شکارت شد پر شاهین برآورد
شب هجران ز بس اختر شمردم / سرشک از چشم تر پروین برآورد
چه غوغای چشم تر در گریه گردست / ز غوغاهان که در چندین برآورد
ظهوری دلکشی گردش آیین / اگر دشمن دم نفرین برآورد

رفو را سبتی هرگز بجیب من نمی باشد / چه کار آید گریبانی که تا دامن نمی باشد
نهال خاکسترم در سایه دارد توده سنبل / اگر امیت گلخن در جهان گلشن نمی باشد
سرا از امیر و در رزمگاه عشق با پا ... / بجز زخم سر و بر مغفر و جوشن نمی باشد
نخ آهی بدبت آور بکر خود در ابراد / چرا موی تو بر تن زین موی سخن ...
بجا روب نقش حرف مشا از زبان ... / حدیث کام دل کام و زبان من نمی باشد
ز رشک و عنبر دل ... غم همانا ... / که هر گز خوشه چین را برق در خرمن نمی باشد
جگر سوخت تا آتش دوری کجا ... / نشان کوره حرمان دل را آهن ...
زند تا در بینایی روشنی بر شب ... / براه هیچکس رخ چشم بر روزن ...
خالی از گل ... که خود آن کف پا را / که خون هر که شد پامال در گردن نمی باشد
چه پروا گر جهان را سر بسر خوف خطر گیرد / ظهوری در امان دوست را دشمن نمی باشد

تا چند تمنا پرم و خام برآید / تا چند سحر برد رم تمام برآید
از هیچ دلی رم نکند مهر غزالان / ای وای که آرام تو آرام ...
از کام اگر ناله بر آید چه تفاوت / مشکل بود از ناله اگر کام
ور مرزغه عشق عجب آید مهوا ... / گر رنگ نگارنده همه نام برآید

[illegible marginal verses]

تشنه زمیشوم آبم مکا پند بلب / ای خوش آن تشنه که در چشمه حیوان افتد
بر رهابه چراغم شود افروخته تر / میشود مشعل اگر بر دم طوفان افتد
غنچه دل شکفتن بردان بلبل را / گر قفس بال گشاید بگلستان افتد
دست در جیب دری شکسته ران گرد است / در گریبان چو کنم چاک بدامان افتد
ذوق از عیدی طفلانه نباشد در عشق / عید آن که ز شمشیر تو قربان افتد
در پی نکهت موی تو فتد چند ... / گر نفس بر نفس نکهت ریحان افتد
بار دوش ظهوری سر از خویش طلب / گر سر بر چکران بر سر میدان افتد

جنونم عقل را در بند دارد / دلم را غم ز خود خرسند دارد
زبان از خوف زهرش تلخ کرد / شیرینی سخن در قند دارد
بجز مهرش عنان شد ... / جهانی را سعادتمند دارد
نفس را از ورعم در هم جانان کند / که هر آهم دو صد سوگند دارد
گکند ساقی بنای توبه را / که صد بابت از کو بند دارد
بر و ناصح مچین خوان نصیحت / که گوشم استماع پند دارد
بنده پوشت جان از نخم ... / که این چشمان نرگس بند دارد
ز هر چشم چندان خاکش ... / جهان پر شور شکرخند دارد
بجا ناز آن خود چندین ناز دارد / کند نکری که خون من چند ...

ظهوری کرده روز خود چو موش
همه روز سحر سوگند دارد

مژه را اشکبار باید کرد / دشتها غنچه سار باید کرد

[illegible marginal verses]

داغش افکنده به درون گذری / جگری بر که ازو باید کرد
شد ظهوری علم سبزی ها / یاد او را بهار باید کرد

خوشا رندی که کامش از شراب کام [illegible] / نهد حرف جم اول بر زمین و جام بردارد
در عشق دلارامان تواند کوفت [illegible] / که هم آرام از دل هم دل از آرام بردارد
تغافلهای صیادست آفت حق نگهدارد / نگردد صید نخچیری که چشم از دام بردارد
گدایان نگه را سیر چشمی عیب می باشد / ز حاجت [illegible] کرم ابرام بردارد
اثر کام دعا [illegible] / چنین کز چاشنی از تلخی دشنام بردارد
زبان خالی کنم از حرف چشم افتد [illegible] / نگویم لبش چون [illegible] جام بردارد
کنم از داغداران [illegible] / کف خونی که جوشش آرزوی خام بردارد
چو در طاعتکده زنار [illegible] / سجودی تخته [illegible] اسلام بردارد
[illegible] / رسید [illegible] بردارد
[illegible] / بحرمان حرم سالک اگر احرام بردارد
چو می پوید طریق وادی ناموس [illegible] / ظهوری توشه [illegible] گام بردارد

قامتش بر سرو پهلو می زند / [illegible] لاله زانو می زند
شاه [illegible] سینه را [illegible] لعلت / خون شیرا بر خنجر ابرو می زند
میتوان سر پنجه خورشید تافت / [illegible] می زند
گاه [illegible] که برکن کوه را / تا توانی لاف نیرو می زند
با جمالش گر زند خورشید دم / [illegible] می زند

[illegible]

کشتی [illegible] / بحار آورم [illegible] چند
بحدیث تو قصه [illegible] / گشته هر حرف [illegible] چند
[illegible] / [illegible] استخوانی چند
پای در جستجو [illegible] / در سراغ افکنم زبانی چند
[illegible] از آتش / در محبت نکند جانی چند
سینه ما [illegible] / هر طرف [illegible] چند
[illegible] ظهوری / [illegible] فغانی چند

بهار آمد ز دل غمها [illegible] کرد / [illegible] زاهد [illegible] خود کرد
فغان و ناله [illegible] / دلم [illegible] شکر کرد
[illegible] مجنون خاک [illegible] / [illegible] کرد
گشاد ابروی [illegible] / [illegible] کرد
گیاه شوق در دل صبر [illegible] / بجز من [illegible] کرد
بهار گلشن رخ فصل [illegible] / کهن [illegible] عشقم حسن نو کرد
شراب از خوی [illegible] / تو آن خورشید از روش [illegible] کرد
ظهوری محملی انداخت در [illegible] / که دیر و کعبه را دنباله رو کرد

داغ درون چو شعله ز بیرون برآورد / در چاره گریه موج جیحون برآورد
ز فصل حشر از سمن و لاله نوبهار / لیلی همه ز تربت مجنون برآورد
شیرین کی ز رحم گلگون دهد عنان / [illegible] اگر سر [illegible] گلگون برآورد

[illegible]

خیره چشمیت حیا کز طره پردازد | نه عامت دعا چون باثر پردازد
جمع کردید دل از سینه بر آن افتاد | وقت آنست که داغ جگر پردازد
زخمی تو ز دل اندیشه‌ام هم رازد | هر که زهر تو خورد کی شکر پردازد
هیچ سامان که بدل رخت کشد آرزویش | پایه از سر آنکس که بسر پردازد
عطر آهست که در سنبل مو چیده است | نازکی در گل رو دیده بزر پردازد
دیده را سرمه دیدار کشیده چشم | شامم از پرتو روی تو سحر پردازد
ای خوشا حال خیال تو بخاطر پرداخت | زین چه خوشتر که جانت نظر پردازد
از جگر دل سپری کرده کشیدست بسر | دم شمشیر غمت کی بسپر پردازد
لب خود از بوسه تهی بر قدم قاصد شد | حق دهد هوش که گوشم بخبر پردازد
چرخ از تیرگی انجم خود داغ شود | تیره روز تو چو از آه شرر پردازد
رفته بیرونقی کار طهوری از حد | عیب شاید که باحوال هنر پردازد

دلی که کرده زد تو خود دوا چکند | کسی که گشت شهید تو خونبها چکند
کسی که وقف هوس دارد از خجسته بیان | اگر نه فرق کند در ره تو پا چکند
چمن ببوی تو هر روز تازه میگردد | اگر تو منع کنی رایت صبا چکند
لب ببوسه بخیل و گدایی اول | چه وعده‌ها که نشد کهنه تو گدا چکند
بروی رحم در شورت مسبند چنین | خوشت فتاده به بیگانه آشنا چکند
سبک مباد اثر دعا چه سنگینت | بغیر از این که بیازد دگر دعا چکند
خراب حالی من کشته عرض تو آتش | موثری شده تا ناز اقتضا چکند
جدا از هم غم انگرد کر تو نا نزا | عجب رسیده من داغ خود عیان چکند

چشم ساقی با وجود آن شراب | دردی در کار عقل و هوش کرد
نمی دیدن چه شیرینم کشته | خضر جام زهر رشکی نوش کرد
بادام روزش سراپا شد نگاه | از تغافل آنچه با من دوش کرد
وده را نازم کز امید فزاید | سعیها در تنگی آغوش کرد
میکنم بازی به پند ناصحان | عشق طفلانم چه بازی گوش کرد
شد طهوری عمر با محنت غم | تا نفس با آه او همدوش کرد

چمن که با گل رو پیش خار میبازد | چه با عنا بچهیر بهار میبازد
چنین که دل شده مفتون و غنچه چشم | که خوشتر از ره استغفار میبازد
باین جنون ... آفتاب اگر گوید | که از کوره داغش عیار میبازد
گرو شده صبا کو نثار طره او | که عطر نافه‌های تتار میبازد
بساط خویش بصحرا اگر کشد داغش | هزار سینه فزون لاله زار میبازد
اگر چه هیچ غزالی نداشت این چشم | ولی ز هر زه نگاهی شکار میبازد
چنین که نمونه قناعت درپی نفسم | ز ناله گر زده دو جهان میبازد
کسی نباخته بهتر فا مهر ازمین | و گر بکینه دم روزگار میبازد

کی در عشق آب رهوس کرد | که خاک ره دل غرق ملمتس کرد
ز هر کس همتی در توبه مسکین | نگر چون ز او نوای بیکس کرد
چمن چون شگفد در سیر گوشت | گل و رنگین خود را خار و خس کرد
بگشیم دعوی از بت بیجا | که دیدم چشمه چشم گریه بس کرد

[illegible marginal text]

کسی کو گشت طوفان گریه در پاش — رود و هزار بیابان بر کنار خویش کند
هزار صید شود کشته بر سر هر زخم — اگر نگاری خود ز نگار خویش کند
چه چشم و ناز که ناکرده مذهب کشتن — نگر و سعی که بیمار روزگار خویش کند
کسی عشق نیابد خبر ز زنار — که دلق تقوی خود زنار خویش کند
ز شور خنده او در نمکار میگوشند — که بر نمک دل و جان فگار خویش کند
دراعتبار طهوری ست صد نمک اعیان — از این حسود که موی بهار خویش کند

خوش آن کز بهر آسایش ز خلقی در گریزم — بسر می‌کند از عیب و هنر بیرون آیم
نوان جستن بروش در بامان آشنا هم — بر درویش گر نگاه از ظلمت امید بیرون آیم
زمانی از زبان لاف نکفتی آمده‌ام — که کوش از عهده نچاره شنیدن بیرون آیم
از آن هشیم که مستی را بپاسنگ اگر آیم — کسی این بلیه گر خواهد رسنجیدن بیرون آیم
بنع ناله قفلی بر دهان از پرسش چه بیم — اگر واهم که درد از دل بنالیدن بیرون آیم
مبادا خار راه هجر دریا بسیح دشمن را — بکام تا زبانک کر نگاه و بدن بیرون آیم
بهار آمد ز نرگس باغ دارد چشم بر راهت — که گل از غنچه میخواهد نکلچیدن بیرون آیم
بآستیه جوابی کوش بر خود تا نگی چیدم — شود روزی که روزی لب ز پرسیدن بیرون آیم
طهوری بسته عوندی بازوی خود از جوشم — که در شکر دی گوی از ترسیدن بیرون آیم

سود عشق الفت رنجا شد — صبر اگر در سفر نمی‌باشد
لب بی ناله را که لب خوانند — سر بی درد سر نمیباشد
در دل سیه‌دلان غمزه بریش — رگ بی نیشتر نمیباشد

اگر عزت کند لازم که راه پیر بیچ نام — رودم تا انتها لیک ابتدا از من از سر گیر
عزیزان سر بلند ار شد لب از شکوه بجا — نگاه پس هم اگر باشد بجا از من نمی‌آید
لطافت نسبت لب در تر از لب بجنبانم — نکفت مصلحت چن اقرار از من نمی‌آید
ز طفلی کرده عشقم تربیت خود را بر آوردم — بتسلیم و رضا چون و چرا از من نمی‌آید
گدای شه که اشتر حج آید و می فروشم — ز بی دولی نگر دون الحاح از من نمی
ملامتم انکه در کام نگستان خویشم بر آید — قناعت در قفای رستان از من بر آید
نمی افتد حظائیم و لی دشمن نمیرسد — بلی در شست بگشادن خطا از من نمی
اثر کو را دمی چن و اجابت لابه کو مسکینم — برای مدعای خود دعا از من نمی‌آید
نگه بسته بر هم سنتم شد مستی دی بر جوش — از او گر درد می آید دوا از من نمی‌آید
کلیدی چون نگاه تیز میان خانه خواهم — نشستن بر سر راه صبا از من نمی‌آید
نبرمن مدعا بیهوده در آیم چه میدانی — طهوری در خوی خلت شنا از من

فضل مسینا و جام میکند رد — زاهد از ننگ و نام میکند رد
روز ساعت حون تو بغلا — رند کالی حرام میکند رد
حلقه در گوش نگاهان دیدم — چه نکتهای خام میکند رد
خارج مجلسیم نکه بسته — صحبت خاص و عام میکند رد
رفته در جام زهر ناکامی — کامم از شهد کام میکند رد
سخت تیز ست آتش هجران — شهد عمر از قوام میکند رد
دور فراق زمانه آنستم — چه سحرها شام میکند رد
نو و خاروی دلم بصبر کنون — رند کاکش نوام میکند رد

جان ببوی تو میبرد جانی … هوا داری صبا کوشند
تا بیم منت در پیشانیند … سبز طره دوتا کوشند
در غلامی کریز پای نیم … بشکیب کریز پا کوشند
زاغ خود بهتر از تذرو کیان … بها بونی هما کوشند
باده با شاهدان حرام مخور … بجز خایان پارسا کوشند
کوششی در رضای صبیری … با سیران خوش ادا کوشند
کاه شو در کش کش غم درد … کشتهای کهربا کوشند
آبرو در طلب بیاد داده … بعرق ریزی حیا کوشند
رو ظهوری ز نیل حرص بشر … کدایان پادشا کوشند

شیدای تو با دیر و حرم کار ندارد … الخنده ز کف سبحه و زنار ندارد
کر دیده چراغ نگه از روی تو روشن … خورشید درخشانی رخسار ندارد
رضوان سر راه صبا برده بشارت … چیبی نکهت خلد سمن زار ندارد
جان کر چه دهد طرز خرام تو نبیند … بنشین که زمان فرصت رفتار ندارد
در کوی تو پرواز کنان جیل دری … کل با دیگران سرو هوا دارد ندارد
آرایش کلزار چنین سیم سود است … کل چشم بران کوشه دستار ندارد
از نامه سیم تر تب عشق برآورد … نامه ز بس نیاز چو مینا ندارد
تا چند فزودی کان و بر چیدن … کالای وفا رونق بازار ندارد
مشکل که شود مانع رفتن بتو کفتم … میجنبد ظهوری سر و اظهار ندارد

کلستان چه دل دوست فراخی دارد … نشو و نما همه یکسان هیچ محبت کوشند
بکوی از جبهه ترا دید ظهوری هشدار … مهر کرد لب خواست نجابت کوشند
بر سر کوی شه احوال غریبان دیدم … ظلم بر اهل وطن رفته بعزت کوشند

از پرتو این داغ که از سینه برآید … زنگار بدل کشتم و آئینه برآید
شرط است صفای دل خود جو هر بازار … دیبج در مهر است که از کینه برآید
چون می بحکایت دکری نیست درایام … یکشنبه ساقی بصد آدینه برآید
بی ذکر تو از سبحه اکر تخم فشاندم … زنار شد از خرقه پشمینه برآید
اسباب کدایان همه در عشق شود فخر … سهل است اکر شاه ز کنجینه برآید
هر چند که کرمست دل هیچ نکو نشنید … در آرزوی داغ تو از سینه برآید
شست از شکر شهد لبان دست ظهوری … در کام و زبان لذت لوزینه برآید

نکهت از سنبل موی تو بجانی بخشند … کونه از لاله روی تو بکستان بخشند
سایه زرش ساده کی نقش نکارستان … خاطر را که زیاد تو پریشان بخشند
تیز شو قافله ره کعبه بی راحت خود … پای از آن دیده کسستند و مغیلان بخشند
دب مذهب علت کف سیم و زر … ملت عشق نکر عید بقربان بخشند
چند بادی بخورد بدل الفتی … دارم امید که چاکی بکریبان بخشند
دل عشاق موثب ز خوبان در دست … تاری از طره با این جمع پریشان بخشند
حکیم شکر کر جهای کان ابرو … بر دلم سست کشاینده که مکان بخشند
روش و قاعده امت سیه روز ترا … که ز دور زند چراغی و طوفان بخشند

خنده عقیق سر [illegible] … بازه و سر و پایان [illegible]
عرالان کرتکه … [illegible]
[illegible]

دل وافت زده کردید … [illegible]
[illegible]

عشق اکرام را سازند نام | گر بایین گر با برای لب زنند
زآن راحت کا بچاره بوزدان | دو عالم طی بهر کامی لب زنند

هیچکه نام من رقم زنند | گر ز شوخی بر آن قلم زنند
خار کویش بپاس عزت خویش | بر گل و لاله ارم زنند
بر جگر شگفته گل داغش | صد چمن سینه تا بهم زنند
زده بر سنگ او بر چمن پا | سنگ چون بر سر صنم زنند
کشته زخمش حرام خور برخ | وا دا این آهوی حرم زنند
بفزودی مباد آه علم | آه بر چرخ اگر علم زنند
هر که دم در میان ناله زند | بر و در کف رقم زنند
همه جا غم برای دل باشد | دل برای چه تیغ غم زنند
گریه بر پا بهای اگر بندد | اشک کلبانک بر قدم
جام جا دلشهی ظهوری خورد | و هر حرف سفال جم زنند

بتان خود را چنان زیبا سازند | که در هر لحظه صد شیدا بسازند
فسون عشق بر جوانان و میند | گر بپای مهر رسوا بسازند
از ایشان بر دو روان عشاق نار | علاجی نیستشان با ما بسازند
بلا جهای عالم حرف تلخی | شکر حرفان درین سودا بسازند
به پروازند بپاس صبر و طاقت | اگر جلادان با بی کالا بسازند
نکو رویند آشنای عشوه سازان | که از مجرم استغنا بسازند

بار سوالان ... زند صد چیز
بار ... برگ ... بود ابسازند
ببکام و ... صد خوبان
... صد ... بسازند
چو جوهر در ... دلبر ...
بهر دل صد هزار ... جا بسازند
... دلیده ... گر در بیو
... بسازند
... ظهوری ... دارد
... خوبان
[illegible]

گر باشم من که جای در مژش بر حب خود دارم | گر فهم دست خود صد ره دگر بیدادم فریاد
چرا از شوخیهای خود در زهر نشینم | لبش بگیره تلخی شکرستانم ...
نشاط من مگر گردیده بر اندوه عاشق | لب خندان من بی چشم گریانم ...
کنه جا در اندازان غبار چین گرا | شود گر جمع صد کاکل پریشانم ...
نجکیهای زند ازو جلیم با آنکه ... | زمی کاهی چو ... رنواندام
ظهوری شد در دم خوش طبد افتاده ... | گذشت از ناله جز فریاد فغانم ...

ز آه سوختگان تو آه میسوزد | براه گرمروان تو راه میسوزد
سپهر مجمره گردان برای دفع گزند | سپند بر تو خورشید و ماه میسوزد
فسرده جلوه خورشید روی گرم ... | که تا نگاه کند کس نگاه میسوزد
کشیده آتش غم شعله در گرفته ... | یقین شدست که روز سیاه میسوزد
ز اشک شور در آن دشت تخم ... | که آب برق بکوی گیاه میسوزد
بر آتشی زدم از مغز استخوان روغن | که کوه هیزم تر از برگ کاه میسوزد
ز هفته روزه در آتش فتاده خود را | اگر بروز نکنم سال و ماه میسوزد
چنان بکاب من کرم کرم می چیند | که در جو و دلم کاه کاه میسوزد
کلید عفو ظهوری اگرچه افتاده است | همان ز دوزخ شرم گناه میسوزد

کام بخشان که کام ... نماند همسند | هیچ جا کام کس بجا ننهند
حرف نکا نکان ... هزار | لب بکحرف آشنا ننهند
می ... محب او | خور بدان پارسا ننهند

دل خود ... عاشق ...
... بند و ... بند
... چشم ... پا بار
... بو نابند
... بنفشه ...
... دل ... اند
... دل در ...
دل بدل ...
... نه بند
... درد ...
... افتاد
... بند
... خوبند
[illegible]
... ظهوری ...
[illegible]

[illegible]

آنانکه خو بکهت کاکل گرفته اند | در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند
وز بی نصیبی قرار و شکیب را | پا سنگ کوه کاه تحمل گرفته اند
دانسته اند صرفه اوقات خویشتن | ایام گل وسیع کر و مل گرفته اند
درکوی فقر هیچ نوا یافته | خود را سبه چنان توکل گرفته اند
از بسکه کرده اند مدارا بدشمنان | اقلیم دوستی بتطاول گرفته اند
بزم خیالشان بصد آرایش بهشت | اصل وصال فرع تخیل گرفته اند
سازند کاشکی قفس از چوب سرو گل | آهن دلان که قمری و بلبل گرفته اند
در عشق گفتگو بخموشی حواله است | اهل نظر نکته ز تغافل گرفته اند
از روی و موی اوست ظهوری بچه غم | در بدل رنگ و بو گل و سنبل گرفته اند

مستان که چاک جیب بدامان سپرده اند | لبهای جای نقل بدندان سپرده اند
گر دل بها دهند بدلبر نهاده اند | ور جان سپرده اند بجانان سپرده اند
چندند در مساهله هنگام انتقام | طومار یاد داشت بنسیان سپرده اند
دروازه آفتاب و وسعت توان نهاد | آری بقطره وسعت قلزم و عمان
از عاشقان کنه که بتانند سست عهد | هر محکمی که بوده به پیمان سپرده اند
عاشق تلاش دارد و درمان که میکنند | دارو کسان که درد بدرمان سپرده اند
زندانیان بخلد نشینند تنگدل | زین باغ و بوستان که بزندان سپرده اند
انگشت مجرمانست کلید در بهشت | باور کنیم که برضوان سپرده اند
در راه کعبه پای فکاری ضرورتست | خوش مرهمی بنوک مغیلان سپرده اند
آتش بلند کرده ظهوری چها و آه | روشندلان چراغ بطوفان سپرده اند

حبابمون برده هشتم کشتی بر خشک اندازم | سزد گر گرد ما آه در گرداب اندازد
ز شوق این ابرو خواهم که این خنجره اندازم | بروم آورد در گریه شاد اندازم
گرفتن منتی دارد ندارد منتی دادن | چه کوشد چرخ و دولابی که در دولاب اندازم
ظهوری در رسوم از اصطلاح عشق اندازم | جنونی در نشور دل که از آداب اندازد

بساحت هر که بنشیند بخاک از خاک بر خیزد | زپا افتادگان دستی دهم کافلاک بر خیزد
ضرورتهاست کوی عشق خونریزی بی حسرت | که در تعظیم تیغش از حکر باچاک بر خیزد
مذاقات این نگارستان چمن صیاد مغرور | که سرهای هزار از بستر خود انقرا بر خیزد
درو باغ گلی بلبل که خاری را بجا گیرد | چو در کوشش پی بر چیدن خاشاک بر خیزد
بی عشق و جنون چون زراه دل انداز بیم | میان تن همین گرد رنگ و بی تاک بر خیزد
کجا از سینه آلوده و عشق بشود خرم | که گشتم کر نخواهی از زمین پاک بر خیزد
بصد حیاکی اول کون تاکند تازی | چو مژه داشته آن غمزه چالاک بر خیزد
ظهوری در بروی دوستان از دوستی بنشینم | چو با غمناک بنشیند کسی غمناک بر خیزد
هم والا رتبه امداح اربابعیه دارد | که بر خاک درش بنشیند از افلاک بر خیزد

دیده حیرت زده شد رخصت دیدن دارد | وقت عزلتهای خموشست شنیدن دارد
گر بره راه پریدوم طلب دار حست | عطره در دانسته اند ز دویدن دارد
دو جهان بر دل و دین قیمت یک نالیدن | گر چه ایشان نفروشند خریدن دارد
گل اگر دوخته بر جیب تو خود را بیند | جیب از شوق تو در دست دریدن دارد
سالک آن به که کرا ما بشناسد خود را | رسید هر که بمنزل رسیدن دارد

[illegible]

گر سرو و گر گل دل من قمری و بلبل — در روز دم مرغ ... آهنگ دگر آورد

مشو بصیقل گری از حلق گرفتت — چشمم که نم آتش از زنگ برآورد

در توبه چنین طلب مشو فصل بهارست — ساغر که شقایق قدح از سنگ برآورد

بر خویش ز بس تنگی جا چرخ بخسبند — وصل تو ز بس غم ز دل تنگ برآورد

صد مرحله در راه قدم راه نوردان — راهی که توان کرد بفرسنگ برآورد

در پله محنت کشی عشق ظهوری — جان بیجهتی فرهاد به پا سنگ برآورد

طاس فلک از دیده تر رنگ برآورد — کان مین از زخم جگر رنگ برآورد

افتاده در بحر آه سراپای موست — درد تو ز دلم ناله چه آهنگ برآورد

روی همه کاهی و سرشک همه گلگون — عشق تو چها از همه یکرنگ برآورد

گردید بهم غمت تیز عنان آه — صد زه چه ... ستکی تنگ برآورد

سالک نشود تا سبک از بار گرانش — از لب خبر منزل و فرسنگ برآورد

تا سینه دل در هوس یار نگارم — کهنا همه در سینه من چنگ برآورد

در دل ز امید فراخت که خود ... — از حسرت آغوش چنین تنگ برآورد

شاهان همه خواهنده گدایی ظهوری — از خاک ره شاه چو دارنگ برآورد

چون عود ظهوری به شد انداخت بر آتش — ناهید اگر نغمه از چنگ برآورد

رنگی که لاله راست ز روی تو میرسد — بویی که نافه راست ز بوی تو میرسد

گویا شرار شعله بکوی تو میرسد — تا رنگ سوزن مژگان کشیده‌ام

آتش پرست گشته چه در کار خویش گرم — نازم که چاک دل بر فوی تو میرسد

[illegible]

زاهد نیچه در پیروی رند نکو شد — گاهی به در از ننگ و به ناموس در آید

پر زمزمه وسعت عشقت زبانها — شاید که از آن تنگ به ناموس در آید

در پرده بدبد ار تسلی نتوان شد — بگذار که پروانه بفانوس در آید

برگشته ز بس خاطرم از آرزوی تو — حاجت که از یاد تو جاسوس در آید

از شرم گدایان تو بالا نتوانکرد — گر سر به ... کاوس در آید

از سادگی سینه پر داغ ظهوریست — نقشی که به بال و پر طاووس در آید

تا از نظرت نظر نهفتند — زان چهره نقاب بر نهفتند

شبها ره نسیم مپشتین — تا مهر تو بر سحر نهفتند

در خنجر تو امانت دل — هر چاک که در جگر نهفتند

بر راز تو می طپد چنین دل — از سینه اگر بدر نهفتند

زهر تو برای کام خورست — در چاشنی شکر نهفتند

شنبه مست و جمعه هشیار — ... شب در نهفتند

آماده ها خاکال دیدیم — کشتی ... قدر نهفتند

از بهر ده مدد ظهوری — گر پرده ... راز نهفتند

عشقم از مرای دل که شاد از غم میکند — ما را ز چشم من چشم که گردم نمی‌افکند

نکو جنگت تا با گریه صحبت میزند — معشوق ز دست تا بنالد صدم میکند

دلی را کعبه در صحرای جوش بنا بگذرد — گرداب تاب مثل ماهی نرمم میکند

ترقی نیست در عشق دلارامان آخر را — که آرامش پس از خون دمادم میکنم

[illegible]

[illegible]

از حسن خاشاک کوی گلخن آیینه ام	باغبان از عشقبازیهای گلشن بگذرد
صبح را در بسم پای انداز دیده	تا شب تاریک من بر روز روشن
در بر وی صلاحان بکلیس امر فته	تیر آهم چرخ را ترسم ز جوشن بگذرد
امتیاز سجام خواهد بنابر سیه	منت مرد رشک من از تب برهمن
خونشیر ابنوان را و خود را ریخته	هیچم نباید نگاه دیدن ز سوزن بگذرد
برتری از مدحت شاهی طهوری حیف هست	کاسمان از درگهش فرسودن بگذرد

بباغ رو که چمن از بهار بر گردد	ز بسکه خار شود گل بیار بر گردد
همیشه جلوه کهت بگلشت مشغلم	چگونه کوزه بی اختیار بر گردد
کل نقوش کوی تو خورا که چسپند	چو پا بگلبد نهد شرمسار بر گردد
چنین که حسن تو دارد ترقی هر روز	محال نیست که هر سال یار بر گردد
ز خنجر تو چنان زخم در خور تیغ ام	که مرهم سه خون ز خنده بر گردد
اگر تو خوب ز صبر و قرار بر گردد	عجب که یار ز صبر و قرار بر گردد
ز روزگار تو بر گردد از عزیزان شیخ	دلیل آنکه از او روزگار بر گردد
امیدوار طهوری بیاری خویشت	قبول کرده که از اعتبار بر گردد
مدور داور عادل چرا نباشم مست	شه است حکم که از بی خمار بر گردد

دلم بگوش هوسهای خام می افتد	فتاده دانه که عنقا بدام می افتد
فتاده بر سر هم پاره حلقهای کمند	خوشا رمیده شکاری که بام می افتد
اگر امید کشد صد بنا تمام حسود	ز رشک زان که گشته تمام می افتد

رند مهجور بر این خاکستری در توده اخگر	اگر پرون دهم داغی که اندر دل
لبک ز مصلحت یار بنا بد بنز کامانرا	پس افتادن بلای سالکان پیش من
برای وانا خود جا خوش بکن خوشبینه با کاران	که داغت بنر حیاید چو خالت خوش نشین
ز بس سنجید کی تحقیق و زن عشق من گجس	دو عالم بزبان آمد ما نانش از این
دلی بجایی که داغت نمذ راجی بر خود	در این سودا نباید که دل چندان
طهوری چنوان با عکس او دست در گردن	بهر آشنای که پاک از نگار کین

هیچ مرد چو غنیم نشود	وانکه کرده بکیش بکم نشود
غیر را دانه حرمت نیست	سگ دیر آهوی حرم نشود
هیچ رنگی نباشدش ز اثر	تا نه کز خون دل رقم نشود
سرو در بندگیش بسته کمر	چون بآزادگی علم نشود
در رهش پای کشته خوش ناکرد	نشترن خار هر قدم نشود
نخل بی برگ و بار قد کسی	که بپا بوس یار خم نشود
بر نگیرد ز کفش قدم بقدم	گر عصا آه دم بدم نشود
هم بلا ننگ و عار بوده وفا	بو فا خصم متهم نشود
بشکند صنعم از تماشایش	گر تماشای غیر کم نشود
درد و محبت از طهوری کرد	که علاجش بوصل هم نشود

بر دل اگر غم عو را فکند	مانی را فکر سو را فکند
خاطر از ما و غیر رفت بچین	پس کجا در دل عنو را فکند

[illegible]

[illegible]

رکه آموخته بجز ان نوای جلاد — هیچ در کشتن احباب تامل نکند
کشور دل بجز ای جه ملا آباد است — که آن کار مدار اکه تغافل نکند
با همه طفلی و نادانی خود میداند — که مرا هیچ ده تکلیف تحمل نکند
کرده معلوم که داریم وصالی بخیال — کرنه راحت چرا منع تخیل نکند
همه را عشوه‌ها رسوا کشد از پرده برون — کرکنهای نهان صرف تغافل نکند
آه مجنون همه شد صرف سواداری زلف — سره آن آه که جز خدمت کاکل نکند
کرکند زیور منقار حدیث کل حسن — بر کل خود چه قدر ناز که بلبل نکند
عجبی نیست که از کریه فشد لخته بروی — جکر داغ فزو رفت اکر کل نکند
ابر راحت سیر که زدریا که زد — موج سیلاب سرشک من اکر پل نکند
جز بخیز بدرین راه بجایی نرسند — راهرو توشه اکر بار توکل نکند
در زمت ظهوری قناعت نازم — حکم فقرت که از چرخ تنزل نکند

بجز عداوت از ان سیمتن نمی آید — چنانکه غیر محبت زمن نمی آید
بوصف آن سرو کردن سخن کنم زعنا — نفس اکر نه بپای سخن نمی آید
حدیث خار چمن کوی او سهل است — زبان بحرف کل و سنبل و نسترن نمی
برای ماتم غربت بچمن کمبو پیش — کدام روز که باد ختن نمی آید
ز نه هر کوشه ابرو بوسس آن چراغ — شهید بیکسی کنج و هن نمی آید
برم بخدمت بتخانه جبه سایم — که سجده صنم از برهمن نمی آ
غریب کوی تو ممنون خاطر خویشتن — که بیکاه بیاد وطن نمی آید
که کرچه حق نکر بیان دری دهد دستی — شکاف جیب بدامان من نمی آید

نه خالص شدم بهوس عشق — تف حسرت هوس که بازی کرد
ما به بهنای عمر افزودیم — خضر اکر سعی در درازی کرد
هم اثرها بپای رقص آورد — ناله هرجا نفس نوازی کرد
عشق در کشور حقیقتها ن — دیر اکعبه مجازی کرد
تو انکرد و در شکست همی — انچه محمود در ایازی کرد
چون ظهوری شد آنکه صاحب طرز — از غزالان غزل طرازی کرد
بطواف مقام ابرهیم — ورد کن خوش شیرا حجازی کرد

حکایتش نتوان کفت کفتکو دارد — حقیقتش نتوان رفت جستجو دارد
امیدواریم از نا امیدیم کم نیست — بقدر حسرت خود هر کس آرزو دارد
نکهت روی سخن اصحاب مجلس او — اکر چه پشت من کرده غیر رو دارد
درنکاه بر ادیم ببستو اندیست — چنین که نرکس شوخش نیاز خو دارد
کلش زتاب حیا شبنمی چه سود چه شش — حیا همیشه جبینش آبرو دارد
زتب جو ابری ز خویشتن ندارم — چو لوح ساده من نقش عشق او دارد
کی جانکه کند قطره تقصد شکر — فزون نشانده ام این جوش خون کلو
زحیب عنبر نکو دست عیب کوتاه است — کسی ی دیده بین نکه رفو دارد
کذار باد بکلزار او مناسب نیست — نکاه رنک ندارد دماغ بو دارد
ز همزبانی کل نیست رنک بلبل را — که غنچه خنده ده او کریه در کلو
بپروانهای نکه خون دل بیالایم — کدام شاخ کل آبی چنین بجو
بیکای جام سبک میدهند جلوه کرم — شرابخانه مستان خم سبو دارد

[illegible]

آه اگر آگاه می‌گشتیم از تقصیر خویش | مرده‌ها انکه عمر ما بغفلت میرود
چشم بر هم نه زبان درکش ز لاف [illegible] | خلق از خویش [illegible] بخلوت میرود
میروم ناخوانده و بر خویش منت مینهم | سیر نشد از پی عزم و [illegible] میرود
پا بدامن بسته‌ام دستی بکشادن ببر | [illegible] نامهربان [illegible] محبت میرود
سخت [illegible] طهوری کرده در ترک سخن | غالبا بازی [illegible] اکنون [illegible] میرود
داستان شاه عادل [illegible] | گر نگویم [illegible] حروف و حکایت میرود

سودای تو گر بسر درآید | هردم سودی ز در درآید
گردید ز غمزهٔ تو شیرگیر | هر رگ که به نیشتر درآید
با دیدهٔ من [illegible] گلگون | تا شاخ گلی به بر درآید
گویا نظری ندارد از عشق | حسنی که بهر نظر درآید
بازوی زری هزار دارم | شاید که بآن کمر درآید
آمد خبر [illegible] | دو [illegible] که [illegible] درآید
دشنام [illegible] | باشد [illegible] اثر درآید
باشد [illegible] | مرغی که بدام پر درآید
[illegible] برای کام [illegible] | گر زهر تو با شکر درآید
در [illegible] داری تو خورشید | [illegible] سر درآید
چشم همه گوش بر لب [illegible] | حرفت ز زبان مکرر آید
چون بزم [illegible] | خوبم ز در [illegible] درآید
روز تو گشت شب طهوری | تا شام تو کی بحر درآید

گر تاب غارت آرام و قرارم کرده‌ای | دل و دین عجمی تحفهٔ یغمای تو نه
سعی در تعمیه زین بیش طهوری که برد | ره بترکیب تو تعلیل و معمای تو نه

دور لعلش نزد ما بسیار کم می‌آورد | لیک بهر دیگران از روی هم می‌آورد
حرف من نقل شبستان طرب‌سازان مباد | بشنو افسانه‌ام کس خواب غم می‌آورد
قبله دیگر برای عشقبازان کرده است | آنکه در محراب ابروی تو خم می‌آورد
بر رخ حاجی در [illegible] خواهند بست | زین همه تا محرم [illegible] زمزم آورد
حرف شاهان دیگر [illegible] | رشح جام این [illegible] که در نام جم می‌آورد
[illegible] دارم که [illegible] ز فروغ رخ [illegible] | بزم مستان [illegible] صبحدم می‌آورد
[illegible] حسنش چنان عالی که عشق برهمن | در تماشا زیر پا فرق صنم می‌آورد
بر گل و سنبل شکست طره [illegible] | عارضش خوش لشکری از خط بهم آورده
کعبه [illegible] دور انداخت در کام [illegible] | از مغیلان نشتران زیر قدم می‌آورد
از نگاه گرم [illegible] مسیحا [illegible] | گر کند رو در آشتی چشمی بهم می‌آورد
با ستمکاران بسر بردن [illegible] | با طهوری بوده‌ام تا بستم می‌آورد

خوش آنکو دل بدست دلبر واگذارد | ز مژگان رگ جان بر نشتر واگذارد
سرافرازی تواند سجده کردن | که بر خاک رهی سر را واگذارد
نه اندازی در این پرواز کار است | که [illegible] را اکبوتر واگذارد
مروت [illegible] از [illegible] | عجب گر [illegible] واگذارد
ندارد [illegible] | که در پای [illegible] واگذارد

[illegible]

نباشد دل چو او ربوده کی از غارت انا / کر شد بدشت اگر به دیگری تیر نگاه
نا گفتن نکرد در وصل حرفی بزبان آید / بنا دیدن نکر کاهی نگاهی از جفا آید
نکردم عزت دشنام حاصل ادا نا این خواری / نقش را کو اثر ترسم که حرفی بر زبان
نداری پاکبازی در قمار دستی چه غم / نیایم واو اگر با دشمنان از من دل آید
نگردد دست ایشان سنگین ولی چندین مقدارم / که حرفی پرسم از کوه و جوابم از صدا
مروت عزل کرد دست در دیوان یار او / عجب گر اینقدر بمهری از صد بی وفا
طهوری الفقد کرد دست کوشش نظر بازی / که گر بکاینه آید عکسش آشنا آید

سیب دیگر ز آه میرسد / دیده از گریه گاه می‌رسد
سرم از خاک پای سگ وید / عزق شاه از کلاه می‌رسد
زین سگ به دختر کنم خود را / که با حال گاه می‌رسد
بادیم چو منی بر آورد / برق کی از گیاه می‌رسد
از کران لنگان در کام / رحمتش از گناه میرسد
هش پس سراغ می‌بوم / در قفا آنکه راه میرسد
گر ز نکوت سخن زبان بست / بمروت نگاه می‌رسد
هرگز آنسینه بدید بکر / نسبت مهر و ماه میرسد
با طهوری نیستوام گفت / که مرا سجگاه میرسد

از شراب عشق مستان هوشیاران خود دنند / از فلک پیمانه بر کف جرعه خواران خود دنند
جسم لاغر تر ز کاه و درد فربه‌تر ز کوه / با همه نازکی بهار همواران خود دنند

[illegible]

[illegible]

درزی نه دعوط همچون وادا ازین ایمان / گر دل دریا بر آمد گشت و شوخی کو شد
در حیث محکم نشست نقش ساده کاش / کینه و رزهای چرخ تو بنوکر شد
زین چه حاصل محضر مهر و وفا کردم درست / در شکستم سبو خانا نرا غلو آغوش شد
انتظار برق صدمه خرمنم را سوخت / با هوای حسن و عشق شعله جو لو
صبح روز و شب اشک اعکر کون شد نگار / شام هجران کار صبح روز لو شد
کو سرآمد ترکسی از من زپنداران عشق / وام کردم صد نیاز و ناز او لو شد
هستی گر مرد دل طهوری دل بدار / حسرتم آغوش شد تا آرزو آغوش شد

افکنده گل بچرخ قدح حضل اداده شد / از نقش تو به صفحه اندیشه ساده شد
گل ربایی شیخ چو بر شاخ و برگ او / از بیخ و ریشه کنده سیلاب باده شد
کشتی بر به حرص زیاد توکشت کم / چرم قناعتم کم من زیاده شد
لب گوشه گرفته میان مردم چشم / بیدون گشاد در سر گفتن نهاده شد
هر قفل بی کلید که زد بر در نگاه / پنهان او بجنبش مژگان گشاده
ناصح مکن عذاب که دل بس گرفته است / پیچ و تاب سینه تو اکنون که داده
بر دوش عشق غاشیه حسن نهفت / کشتی سوار و شهرت یوسف پیاده شد
منتا بافت نسبت خوش عاشقی / دامی که ماه داشت به خورشید داده شد
نشنیده است زهاد خود هیچ سرگذشت / هر چند مدعای طهوری اعاده شد

در کتب حسن عشق چو کرم افتاده شد / منشانه عقل جوش و تمام استفاده شد
نخواستم کتاب کنم شرح شوق را / صد نسخه حرف ساده این اراده شد

زنگشت بزبان هیچ که بر دست نشیمت / رم وادن رشکم ز سر تیر برآورد

بر هو معو انداخت ز تقریب که آن / قنبای مریدی که خدا زبیر برآورد

دلرا که یک موی ز چاه زنخ او کشید / نتوانش بصد رشته زنجیر برآورد

با اینهمه جاسوسی خود گوش گرفتم / خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد

شاید که کند ناله در انوار تلاشی / افغان مرا ضعف ز شبگیر برآورد

فولاد مرا موم نه از سستی طالع / گلافوز مرا بخت سیه قیر برآورد

در وادی خود هر که قامت مریدم / نام عجبی شیخ زنند و پیر برآورد

در مزرع علم تخم فشان گشت طهوری / از کشت زبان خرمن توفیر برآورد

از ترکش نازت چو نگه تیر برآورد / نگاهش مراد دل نخچیر برآورد

خوش آنکه بر شوت دو جهان داد ... / بر وصل تو از دفتر نقد برآورد

یادت که مهر تو شکر ریخت بکام / در کوی دکیم دایه چو از شیر برآورد

در خاک نکردیم بهر کام تلاشی / سعی همه را عشق تو تقصیر برآورد

باید تو دکر حرف زنی از طرفها / تقریر تو ما را که ز تقریر برآورد

آن به که غزالی ننهد پا بسراش / گر رخنه توان از گل عنبر برآورد

هر کس که بجی رفت تو راکوی لیلی / بر تربت مجنون دم تکبیر برآورد

صورت که تو حسن نظر از عکس ندیرست / دل ساده شد آئینه تصویر برآورد

دین و دل و عقل و خرد و حلقه ... / سهای مرا عشق تو باکسیر برآورد

بر سینه نگین و فلوست طهوری / در شادی و غم حال ز تغییر برآورد

[illegible — diagonal marginal text: خوش ... / بود ... / ...]

گر میکده هم مستی من در غزلها / چه خوار بهار روی خورشید آمد

با نگاه خود و دل میره دوز و خفا او / سینه عرصه شطرنج غم گستر ده آمد

رهی افتاده شیخ شهر را مجلس بند ... / زهی دریای عرفان می‌کشتی خورد

طهوری امانت داری افتاده ... گردان / ز نرم باید نقد جان و دل ...

عشق کو تا ز کفر و دین روید / چون نگارم کان نقش دید

ساعد از ما و اعضا شود چمنی / گل خوناب از آستین دید

خفتنستان طره را گشای ... / تا ز هر چین هزار چین روید

مت از غوطه آب را جان ... / دیگر از خاک یاسمین روید

طفل اگر بکیدم از تو ماند ... / چین بر لبش از جبین روید

تا بزرگان برون کنم نامت / خون چو گریم همه نگین روید

نه از این جز هبه و نه از آن / دل گر از آن مهر آن و این روید

کوزه گر از سفال آب خورد / گریه عیش از دل حزین روید

تا نیابستند نخ کوی نیابان / کی ز گنج لب انگبین روید

بره باغ کس عنان مده / شاخ گل از میان زمین روید

هست در دشمنان طهوری چم / کز زدن دشمنان کمین روید

گاه در گردنش است کس افتد / نگر در گردش خون من افتد

بگوئی بار چشش گر گل زند دم / ز رشتی ورزبان سوسن افتد

ز خلق بازگردد بر تو مهر / از او گر بر توی بر روزن افتد

[illegible — diagonal marginal text: ... / ز چشم ... / ... افتد]

به عوی در تجلی ... میفروز | مبادا آتشی در ... این فتد
ز بس صلابت در سمان طغوری | ز موسش رخنها در آهن فتد

فیضی عجب در این گل صبح آشنا رسید | بیرون نهیم رخت که در ... رسید
خورشید و مه سپند شدم این از کرشمه | ... ش کمال تیرگی سینه وا رسید
صد درج در یک دُرّ معانی برند | ... در انگشت سلک ... رسید
کشته از تو بلبل و قمری رقیب هم | گویا که گوش سرو و گل این ... رسید
دندان کنیه گشت که کنده ... آشکار | چون نوبت رو نمایی ... رسید
آنجا که طرح گرمی خود کرد خوی او | برق هزار کشت بشاخ گیا رسید
با خنجر کشیده تغافل رسانده بود | خود را به پرسش من که نگاه ... رسید
پیراهنش ... نزدیک شسته ام | دست گشاد ... رسید
از سینه خاره ... از بهر سرود کم | ... ز پادشاه ... گدا رسید
یکایکان ... طغوری ... | ... بکدام آشنا رسید

گفتم برای دیده جان تو تا رسید | تا گفتم این عنایه ... رسید
خورشید را که در بغل ... دیده است | این آرزو بخاطر من از کجا رسید
افتاده عشق ... | دارم امید کشته ... رسید
دامان پرده ... | بیرون دوم ز خویش صدای ... رسید
این گرمی که حضرت آن ... | از شعله ها زلال لقا رسید
چون نوبهار ... میراث ... | صد باغ رنگ و بوی ... رسید

بگلشن

بگلشن می‌نشینم شعله خنجر میکشد برهم | بگلگشتش میروم بکهان ز شاخ ... تیغ
ز بکش خویش ساقی کرد و خوش لبریز ... | بجای قطرهای می مه و خورشید میبارد
بگرد صبح لب کرد آشنا از مهر خاطر ... | ولیکن از نگاهش همچنان تهدید میبارد
چرا رنگین نباشد عیش و هر ... | که هر سال و مه از قربانیاش تعیید میبارد
تغافل از نگه سررشته در دست ... | مروت بین که از نادیدنش ... میبارد
طغوری بخیهای خرقه میگیرند ... | بخور نازی تعلقها از این تجرید میبارد

عشق اسباب تعلق چو تماشا ببرد | خرقه شیخ حرم دختر ترسا ببرد
عشق جایی که زبان تا بکشد با دگر ... | عشق یوسف که جان عرض زلیخا ببرد
کام آنجا که کند چاشنی تلخی عشق | زهر حسرت کرده از شهد تمنا ببرد
حشری نرگسش از عشوه نهان دارد | حکم نازست که دلها همه رسوا ببرد
در تن مرده به پیغام کند جان ... | گر لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد
ای خوش آن دل که کند دخل محبت ... | تن وامق همه دل گشت که عذرا ببرد
نقش این کار مدار ... | گر درین راه کسی نقش کف پا ببرد
ناله تیز زبانتر ز فغان ... | که بدرد تو سلام ... ببرد
حیرتی هست که از رشک طغوری ... | ... بهایش همه جا ببرد

گفت ما را که بیا می زبر ما ببرد | ... ما خبر ما ببرد
عمر شیرین شده در بحر جان ... | زهر را زهره که نام شکر ما ببرد
آنکه ایام شماره روز ... | شام خود را بحساب سحر ما ببرد

[illegible]

[illegible] کلاه ... [illegible]

اینجه طلب شد ز درد ... [illegible] | عشوهٔ ساقی اگر پای دل از جا نبرد
طاقت و صبر دل ما همه در هم [illegible] | مژده ما را که شب ما دل تنها نبرد
[illegible] آنکه پا از سر مطلب ننهد | در طلب گر سر سالک گرو از پا نبرد
خشم در حسنی ما اینچه زحمت نکشد | هر فردا دوست اگر هر فردا از ما [illegible] نبرد
لب در اندازه فغانت دمی [illegible] | ناله را درد اگر بر سر غوغا نبرد
خشک عشوه اگر دل [illegible] | بر سر وعده وفا را به تقاضا [illegible] نبرد
تب عشق تو طبیبت مشخص کرده | [illegible] نبض تشخیص مسیحا نبرد
یاد از ذکر مست کام ظهوری محروم | نقل مجلس اگر از سبحه تقوا نبرد

چو گل شکفته دگر دل هوای باغ گذارد | سری بپای جنون برده جوشش [illegible]
[illegible] ظلمت شب روز تا تمام [illegible] | نگاه شعله این بوز از چراغ گذارد
ز شور گریه در آیم که ابر اشک که ریزد | [illegible] تاب سینه کبابم که لاله داغ گذارد
گمند گشته کان در ره تو راهبران هم | لب هزار زبان خضر و سراغ گذارد
مراحی تو نکرده [illegible] شهره [illegible] | هزار حلقه مستی دل از ایاغ گذارد
چه بوذی و چون کز تو [illegible] ظهوری | حسن معامله آن طره باد ما به گذارد

ان راکه قبول عشق رد کرد | هر کار که نیک کرد بد کرد
جایی که سر و دل بدانست | پس نوحه که بر جسد کرد
با خفته دلان بحشر آید | مشتاق که خواب در لحد کرد
در روز ازل غم مرا عشق | همراه به عشرت ابد کرد

با این غرور که صد جان به نیم جو نستانند | نیاز و عشوه ولی را هزار جا [illegible] دهند
چه [illegible] که ما را زنا [illegible] خود [illegible] | چه عاجزند که خود را ز نیاز [illegible] دهند
ز لوث حسرت ناز اگوی جلوه گران | که بوی تخیل ز لفش [illegible] دهند
صبا ز مجلس [illegible] | مسا و از لفش بوی اشنا [illegible] دهند
نفس بحرف شهادت توان [illegible] | اگر ز سینه مثنای خونبها [illegible] دهند
[illegible] که [illegible] منت طبیب گشتند | با این امید که درد و دوا [illegible] دهند
[illegible] | اگر چه چاشنی شهد در ادا [illegible] دهند
سیاه روز کسی باش کز غبار [illegible] | برای دیدهٔ خورشید توتیا [illegible] دهند
ما دست ظهوری از آن چو [illegible] | که انتهای ره خود ز ابتدا [illegible] دهند

عشاق که خون حلال گیرند | دنبال غم و ملال گیرند
از عیش و نشاط [illegible] | امید دیت و بال گیرند
تا راه جواب کس نیابند | لب قفل در سؤال گیرند
[illegible] | از قرعه اشک فال گیرند
عطری که گشته [illegible] | از [illegible] گیرند
با سینه تفته در دل دشت | گر شعله رسد زلال گیرند
در گوشه شوق گریه [illegible] | سامان هزار سال گیرند
از مهر وصال جا نمانده | چون معرکه خیال گیرند
تا ماه تمام عید باشد | ابروی ترا هلال گیرند
از شرم [illegible] | چون قد ترا نهال گیرند

از چهره‌ها که [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] اشک آل گیرند
[illegible]

[illegible]

رهین کاهش و خواهش شدند و سود ... | دم تعلق خاطر زدند و وارستند

ز شوق گریه سراپای دیده گردیدند | حباب سان بهوای نظاره ... بستند

فکر منبط گهرهای راز افشاندند | ره سرشک به پرکالهٔ جگر بستند

چو گردباد فشاندند خاک بر سر خویش | در سعی ... کز پای ... نشستند

دلا ز مسجد باین کار اگر نکرد در است | کنشتیان سر کوی بی غلط هستند

غلغل برهنه مغز ... دوران درشدند | که سر سنگ سر کوی عشق شکستند

درست از تو نکرد و شکستهٔ رندان | میا بعربده واعظ که تو بها بستند

ز عدل عقل طهوری خراب گردیدی | ملک دعشق گذاری که ... هستند

ملامتان که دل از تیغ غمزه جستند | ز زخم کهنه بران تازه مرهمی بستند

ز چشم مژده اشکی بر اشک افشاندند | ز جان سوخته آهی بآه پیوستند

ز سیل اشک طغیان و حلقه ... شستند | ز برق آه بآسیب شعله ... بستند

ز تیز دستی مطرب چو نغمه رقاصند | ز شوخ چشمی ساقی چو جام سرمستند

چه بادهاست که این تیخ ساقیان دارند | چه نقشهاست که این ساده مطربان بستند

برون نشست ز دل جان بحکم ... | نیاز آمده بر جای خویش بنشستند

خوشا معامله خوبان درست سود اینند | ... دل که جور ... شکستند

نیاز خون شهیدان چرا علم نکشند | خدنگ خورده مژگان نازنین هستند

حیات در نظر عاشقان چه خوار شدی | گر از فراق عزیزان ... سستند

نکو که ... از حیات خویش ... | بکنج فرقت احباب ... هستند

عروج کرد طهوری ... | کمان نداشت که افلاک اینقدر پستند

تن بن

[illegible]

نشان بخت طهوری بمهر وصل ... | که رنگین دلش نقش دولتی کنند

پاکبازان که بروی تو نظر باخته اند | هر چه جز تو ... تو در باخته اند

سپر انداخته در معرکه صبر و شکیب | شوق چون تیغ علم ساخته سر باخته اند

باین ... ترازگاه ... وحشی جان | در ره کوه غم و عرصه کمر باخته اند

لعبت راحت از آغوش تن ... | سینه در آرزوی داغ جگر باخته اند

آگهند از روش ... صبا ... | بر سر راه خبر گر چه خبر باخته اند

جام از زهر و لبان ... | نقش مزه و کام شکر باخته اند

بال پرواز لب بام که دارد ... | قدسیان در شکن دام تو پر باخته اند

پرتو دیده ... | زاهدان رکشی شمع نظر باخته اند

مایه داران طهوری ... | کر سودای تو اسباب سفر باخته اند

بوی تأثیر ز گلهای دعا می آید | مژده ما را که بهار دل ما می آید

دل بتحقیق خبرهای ز سر ساخته ... | ... از پیش کسی رو بقفا می آید

میرسد قاصد و جان میدهد از گرد رهش | جان ... کجا می آید

اشتیاقی بکشد وصل ... | ... درد کشان دوا می آید

دل واشد دگر سینه صفائی گردد | ... سینه صفا می آید

در غبار غم اگر کشته ... | ... هوا داری ما می آید

خوش فراخست طهوری بغل همت عشق | بر تو مهر در آغوش سها می آید

والم به تر زدگی زهی با غلط عشق
زندگی ظهوری بسته ... نگنجد
[illegible]

خوش آنکه ما قیا ز اصلای سور دهد
ز طول جلوهٔ او دیده عرض نور دهد

زگرد جبهه ما دامنی عبیر زند
هدو دسنبل با طرهٔ بکور دهد

نجات بعشق از نالهای خود خجلم
اثر دهنده افغان لب صبور دهد

ز انفعال سر افکنده پیش میکردم
اگر بیاد تو بختم کهی عبور دهد

چو از ساقی ما دم سپیده اعظم
که تو به بعشق از گفتگوی حور دهد

آفتاب چه سنجیم ذرهٔ خود را
که داغ عشق بیا سنگ کوه طور دهد

ز تلخ و شور هوس کام یافت نزد محبت
که بوسه بر نمکین شکری بدور دهد

صد آفتاب ظهوری بذره بخشد
جفای عشق اگر بر تو ظهور دهد

این شعله کز او در گهم نور نگنجد
داغ شررش در جگر طور نگنجد

زین ساغر لبریز که لاجرعه کشیدیم
زنجیر عجبی نه منصور نگنجد

دارند گدایان سفال سر این خم
عیشی که در آب و گل فغفور نگنجد

ناخن زنی نغمه گسیخته تاران
در آه نی و ناله طنبور نگنجد

عصای مشقت که بر بسته و رقم
این زخم که در سینه ناسور نگنجد

این نقش که در چشم و دل من شده مرکز
در صفحه طراحی شاپور نگنجد

بر منبر از او معرکه حسن بگویم
تا در لب واعظ سخن حور نگنجد

زان پیر دل‌ریش کشته که در کوی ملامت
بنگاشه رسوایی مستور نگنجد

در عشق باستادی من کو عجبی نیست
فرهاد اگر در صف مزدور نگنجد

تا دل نشود زیر و زبر کار خرابست
تاراج تو در کشور معمور نگنجد

از زلف سیاه تو اگر حلقه کنم آه
در دامن تو جیب دگر نگنجد

ز چهره لاله رخان ...
[illegible]

دوش لوح سینه از نقش جدای ساده بود
وصل خوش آغوش تنگی بر دلم بگشاده بود

بارگ جان نشتر فرقت سر الفت نداشت
داغ حسرت چشم بر مغز جگر بنهاده بود

دل ز شادی در کنار عیش سر گرمی نهاد
از شمیم طرها عیش مشام آماده بود

یاسمین بوسه در گلبرگ لبهای شگفت
عشق بی پروا و بی حیدن داده بود

نرگسش کار ریا مشکل زنید دستار گیر
بچه شیخ حرم در زلف ترسا زاده بود

قطره‌ای می‌چکید و لاله و گل میدمید
روزگار نوبهار خرقه و سجاده بود

ماهتاب از شمع مجلس روز بر بست مغفی
فرعلای پر داکی در آفتاب افتاده بود

زورستی داشت تقوای ظهوری را خراب
گرچه از عکس لب ساقی نمک در باده بود

دگر شامم منور آه صبح اندود میگردد
تکلم دوستان شکم خنده شکر سود میگردد

نگارا بر سر کوی فنا و ترتیب دام
چمن عشق نابود من آخر نبود میگردد

بحسن خویش عشق از پاک چشمان کرمی جوید
نگاهم از بی نازمند باز آلود میگردد

ضبط آه بر من گشته تهدید نفس وا جب
اگر یکدم از شرح دو سر اثر فرسود میگردد

خوشا چشمی که کام گریه کرد از او جا مینی
زهی جانی کز او داغ علی خوشنود میگردد

غلام زنده سر شارم سازم توبه جو در
گر از ته جرعه ساقی شراب آلود میگردد

دکان مدعی امروز و فردا تخته خواهد شد
بیازار وفا بی مایه رسوا زود میگردد

فروغ نشاند آب مرگ تا آتش مجنون
ز آتش مجنون در چشم آهو دود میگردد

ایا زان کز محو بنها مکر هم در کعبه ارد
گره عشش در سرا سینه محمود میگردد

ظهوری گشته تا گردی بخط گرد جفو
نماند از طواف کعبه مقصود میگردد

خوش آن سر که خود را بداغی رساند / جبینی بداغ وفایی رساند
بجایی که بال اجابت بریزد / بپرواز همت دعایی رساند
میان خجسته شمال و صبا را / بگلبن پیام گیایی رساند
پی سجده شب ای بختیاری / بدرگاه دولتسرایی رساند
حدیث مس سرد بازار خود را / بعرض نقد کیمیایی رساند
رسیدن نیارد رساند ز محمل / شتیبان به بانگ درایی رساند
ز تسلیم قربانیان خون خود را / به پیرایه مرحبایی رساند
زهی بخت سیراب تشنه کشتی / که برگی به نشو و نمایی رساند
ظهوری تو و بستر ناتوانی / خدا و بهر درد دوایی رساند

گر نه قبله نماز آید / دل ز وسواس کعبه باز آید
سخن از صیدگاه عشق مپرس / کبک اینجا بصید باز آید
حسن بی درد بدنام عشق / گر نیازی بکار ناز آید
از رقم نقشهای کج مروس / راه بر تا به که دراز آید
گریه رقاصی تواند کرد / ناله‌های ار ترانه ساز آید
محبت کار بر نمی آید / گر نه تیغی گلو نواز آید
دو جهان باختن ببرد ادای / از حریفان پاکباز آید
اگر امنیت بخت رسوایی / چه سخنها بر اهل راز آید
تا قیامت ز سینه محمود / نفس طره ایاز آید
از ظهوری توان صبور رحیت / اگر از الفت احتراز آید

خضر از منزل کز اندوه و غم برآید
کو دگر در این راه و ماه در برآید
بگرد دره ما بتا بیازی کی گنج
ما عشق بکرد که در برآید
خار ندامت هو سحاب در
کو هست تر ز والا تر از در برآید
مراد دل از پی حب پر ز غم
بترسم که از نامراد در برآیم
بیرایی شعله پر خویش بالد
کی بی کز تیغ نقشه وا در برآید
با خاطر لخت جگر بر آتش
بکرد داغ دل اعتقاد در برآید
بهر سینه محرم داغ کرده
[illegible] اعتقاد در برآید
[illegible]
[illegible]
برآید

کام دگر از تلخی افغان گله دارد / افغان که ز طوطی شکرستان گله دارد
شاید که کشد پاک ره ما شتقاعت / کو باد که از مور سلیمان گله دارد
کو خضر که در معدرت اشکی بدواند / از تشنه لبان چشمه حیوان گله دارد
ای قطره بی آب برانگیز سحابی / از گریه پرشور که عمان گله دارد
ای درد نفس سوخته مرسان زبانی / از ناله پرشعله که درمان گله دارد
ای شوق لب صبر ز دریوزه نگارات / سر پنجه بیازیم گریبان گله دارد
ای کعبه رو از ناز که ره شناکه / حسنیم شده نعلین مغیلان گله دارد
لؤلؤ دیده بگریانی تبسم ز غم اشک / کز دیده گریبان لب خندان گله دارد
وا داد ز تیز مردگی بخت زلیخا / صحن چمن از گوشه زندان گله دارد
بر خوان غم از زهر مشو تلخ ظهوری / حاسد نشود شاد که مهمان گله دارد

تحقیق حب دل از زبان برآید / زنگ زاهدان ز میان برآید
سر سودای خود را سیب بازم / ز سودای سر و سامان برآید
مراد دیده‌های تو تیا جوی / ز گرد عرصه جولان برآید
ز طرف گلشن جان غنچه دل / تاب چشمه پیکان برآید
شود در هر نفس صد ناله تو خیر / متاع درد خوش ارزان برآید
لف تیز مردگی خوشتر شناخت / گیاه ما که بی باران برآید
چه دلکوب لطف چاره جویان / خوشا دردی که از درمان برآید
بهر نقشی نباز دیده خود را / نگاهم در نگارستان برآید
ظهوری را رسد از حشمت عشق / اگر گوید گدا سلطان برآید

خوش عشرت که خاطر در غم افتد
غم و اندوه در دل برهم افتد
ز زخم زو بد از کام و زبانی
که با آه و فغان همدم افتد
و دادم بسوز از نو ز جنس
که تیغ غمزه ترا برهم افتد
تو و کم در عذار عار رخسار
معاذالله که چشم برهم افتد
چو طبیب را به هرش
هم به دیده را نگاه محرم افتد
وصال اندک از دل غم ... و
بیابانی که در زمزم افتد
بمحشر بت ... دست و نفس
که چشم زخم که برهم افتد
صفا که بهار هم ... باید
که بر نگاه رضا در شبنم افتد
ظهوری ... سر ... او
که که گشت که ... کم افتد

[illegible]

سر از سودای سامان فکر چیا… داریم
بکنجی رفته پای دل فرو … داریم

بنام دیده گریان فکندم قرعه روشن
که از آیینه دل طالع حیرانی داریم

گرفتم فال بهر دل بمقصد میرسد لیکن
بدشت غم در اول گرچه سرگردانی داریم

بحمدلله که پیمان طعنه دارد بر دل خوبان
اگر با عهد ایشان تخت بیم پیمانی داریم

خنک در جیب جان از حسرت زندانی داریم
که از نا و بهاری خاطر بستانی داریم

مگر زین کرمخوئی سرو گردانی کی باغ
ز خجلت میکند از هم صبر نافرمانی داریم

سر و برگ شکر ریزی ندارد خنده شیرین
چه وا افشند نگاه تلخ زهر افشانی داریم

نگه را کرده منع التفات اما فتنه انگیز
که هر ساعت تغافل دیدن پنهانی داریم

یکی چون در الف بسیار زد ظهوری چرخ در مجلس
کند تا مدعی را زیر بالا خوانی داریم

ای دل آسوده ولی چند غمی می باشد
خشک شد کشت تو در دیده نمی می باشد

هوس الفت آهو نگهان کشت ترا
حیرتی هست که از خویش رمی می باشد

سر خط مشق جنون در نظر عقل بنه
بر گل و لاله ز سنبل رقمی می باشد

کردلی در هوس حسرت طوق بر کش
در سر طره پر تاب خمی می باشد

در بیابان حرم رنج نکرد و ضایع
پای بر دار که مزد قدمی می باشد

جوهر گوهر دل از کدورت بدر آر
باشد در کف صفا جام جمی می باشد

شکر بیرون ز شمارست که فارغ شده ام
از حسابی که در آن بیش و کمی می باشد

ترک کافر منش و مست و نگاری دارد
چتوان گفت که صد حرمی می باشد

هست شیرین سخنی شکر عیش ظهوری تلخی
خوشتر از تلخ مکن زهر غمی می باشد

ز تاب چهره ساقی مستی جام میجوشد
ز شکر عیش بر دل آرزوی خام میجوشد

چو صیادان غافل شد از پاشی کرده چلیپا
ز بس افتاده بر هم طایر دل دام میجوشد

نشسته در نی های شیخ را بشام خود کای
عبث در حلقه اوراد صبح و شام میجوشد

زد و بار بوم گر سایه افتد بر سرش روشن
سیه بختی که از خورشید اطراف بام میجوشد

بچشم گر بخوبی از دعا کردیده ام شیرین
که شکر بر لبش از تلخی دشنام میجوشد

بلی طی بیابان فنا خضری میبینا…
زلال زندگی صد چشمه در هر گام میجوشد

تف داغ درون در شعله نگرفت …
ببینه ام چه خواهم کرد بیچ جوشش خام میجوشد

برون آورده از تلخی ظهوری خوش شراب…
ز زهر حسرتش در کام شهد کام میجوشد

تو جگر فکارم آسود
تیغ مستی که زخم آلود

گردش آه خویش کردم
از آتش مهر گلستان دود

هر خنده که سر ز لب بر آرد
گردید ز دیده گریه آلود

گوش تو شده ریش از شنیدن
لبهای تو ناصح افسون سود

یارب جگر مرا نگهدار
از آفت زخم مرهم اندود

اسرار زبان دل نکردم
خوش کنج شکیب صبر شد زود

ما را صبر رحمت فرستاد
بر قد تو آنکه جلوه فرمود

صد شکوه فتاده بود بر هم
کشتیم بیک کرشمه خشنود

آماده شکر شد ظهوری
آخر شده اگر شکایتی بود

هر جا بناز سرو قدت جلوه گر شود
صد جان و دل سپند گزند نظر شود

[illegible]

برای سینهٔ جان خوش نشانی دارم — کرشمه دشنه گذاری بنوک مژگان داد
باین شکست ندیدیم طرهٔ ساقی — مگر بتوبهٔ ما دست عهد و پیمان داد
خبر ندارد از این کار دو ساده پاره — زبان بستهٔ ما را که سر بافغان داد
گشود داغ دل از غیر چشم بر مرهم — دلم بسوخت بر او و دوا بدرمان داد
علاج تجربه بردن فضولیی دارد — بغیر رخصت جانان بعنوان جان داد
ز آب و تاب شکفته بباغ باغ حرم — گلی که پرورشش و هوای زندان داد
ز چاک جیب تو در گوش جان بگه تنها — که جا کنار ز گریبانش سر بدامان داد
بهار وعدهٔ ما را اطالهٔ تو سپرد — کسی که سرو خرامی بغنچه خندان داد
چه شد تو عذر عذر تنگ چه حاجت تیغ نگاه — دل ضعیف اگر کمنه بجان داد
قضا چو کرد جدا دل برای اهل وفا — نداد دل بظهوری [illegible] داد

عشق رسید و ز جان دمار برآورد — عقل سر از جیب ذهن برآورد
جوشش ز آب جگر ز آتش حسرت — تا غمم از خاک تن غبار برآورد
تا رگ دل زخم دجله خیز و جوش — سینه جان داغ شعله خوار برآورد
صبر چه از سینه عاقلانه برزد — شوق چو غوغای گیر و دار برآورد
گرد خلاصش ز رنج و راحت مرهم — غمزه کسی را که دل فگار برآورد
در غم و شادی ز من شکیب نیاید — صبر مرا شوق بیقرار برآورد
خرمی گلبن امید مبازم — از بن هر برگ صد بهار برآورد
وصل بکو میرسد که گریه نثاری — اشک گوهر پی نثار برآورد
شکر که کاری بکار و بار نماند — شکر تو ما را ز کار و بار برآورد

[illegible]

ظهوری که عطشش امیت فردا — مرا بس منت شها کوثری چند

یکی در خوابگاه چینی گلهای تر ریزد — یکی بر بستر الماس حسرت نیشتر ریزد
یکی را خار غم در پا یکی را شاخ گل بر سر — یکی را کام زهر ستان یکی را لب شکر ریزد
شهید بخت خود گردم که مردم حسرت تیغی — درون سینه آید صد نگاه قهر جگر ریزد
زره پیوسته داری بر خود اکنون کلکت [illegible] — که صد بانه و بهار از جیب و دامان نظر ریزد
شدی محمل نشین ز انگشتاهم حسرتی [illegible] — بیاد اسیل خونی بر سر راه سفر ریزد
بهر وروت محرومی در آن آب و هوا [illegible] — که نخل اشتغال و عده بر بام ثمر ریزد
عجب گر چرخ سرد بر توی رخ ببیند [illegible] — اگر صد آفتاب و مه بدامان سحر ریزد
معاذ الله ساد اشعله در امنی [illegible] — صبا خاکسترم را از سر ره دور تر ریزد
بیابان گرد او غمنامه پرواز [illegible] — کف خونی مگر بر بال مرغ نامه بر ریزد
ظهوری ز سم آتش در شب غم [illegible] — دعایی گر دعاهای سحر سوز اثر ریزد

چه کار آید دلی کز غمی در خون [illegible] — ز سینا اضطرابی سر دش [illegible] ندارد
خوشم در دشت وحشت [illegible] — خود گر سایه بر فرق سر مجنون ندارد
چه صد اشکباری در تماشای تو خشنی را — که وقت گریه از هر قطره صد جیحون ندارد
درون سینه بیا بابت [illegible] امید — چرا خود را از این زندان غم بیرون ندارد
ریا [illegible] عشقم داده استعداد [illegible] — هنوزم ره بشبنم [illegible] ندارد
ترقی کی نماید خویش را در کار [illegible] — که جو در داد بلای درد روز افزون ندارد
ظهوری اشک غم جایی زند در [illegible] — کجا گرد از سیل خون دامن [illegible] ندارد

[illegible]

حسن

دهانم گشته پر از کف و گوی تا بدهان [illegible] / نیام گر نمیگردد باستغفار میگنجد
چو مستانی گران لبها شکر بر کس افشانی / نباشی گر نمک بر سینهٔ افگار میگنجد
لبالب گشته پر دن ۳ از حسرت / نگنجد گر اثر در نالهای زار میگنجد
دکان دلربایی چون بمصر حسن بگشایی / اگر یوسف نماند بر سر بازار میگنجد
سری بر کرده از هر گوشه سنبل کاکل / نبه‌ای گر باین آشفتگی دستار میگنجد
بجنبشهای مژگان صد حکایت در میان [illegible] / اگر گاهی لبی بر هم زند اظهار میگنجد
بهر زخمی که تیغ رشک بر جان ظهوری زد / اگر بخشم [illegible] که میگنجد هزار آزار میگنجد

خانهٔ دل بر آتش حسرت کباب باد / داد از خمار عشوه‌ها ساقی شراب باد
تقسیم داغ دل چو کند خانهٔ قضا / دریای نام ما چشم انتخاب باد
شوقت مهمان و تهی دست میزبان / رخت شکیب در گرو اضطراب باد
پر زور گشت صحن شبستان آرزو / امشب سر فسانه بدامان خواب باد
ای دل فریب وعدهٔ دشنام خورده‌ای / نومید نیستیم دعا مستجاب باد
بر دل شمرد سوز فراق تو داغ جان / [illegible] ز سوز سینهٔ ما در حساب باد
کردی جدا دوست زنند در عنان تو / بر جا سرشک منت در رکاب باد
زخم جگر دهان سؤال نمک گشود / گاهی ز زخم شور نمکم جواب باد
بر یاد گنج گشته ظهوری خرابه کرد / آباد دلش بدولت جان خراب باد

صبر است در رسیدن باد / دل بر آسود در طپیدن باد
گردی خوش عطفه کرده شکیب / غمزه در تیغ بر کشیدن باد

باده بر عطر [illegible] دارد [illegible]
[illegible]

ور روز ازل شیر دلان [illegible] / آن سر که سزاوار سر دار نباشد
در شکوه چو واشد لب ما گشت [illegible] / باید که بگوید که اغیار نباشد
دامنت برای حلقه [illegible] بهار شد / هر گل که بران گوشهٔ دستار نباشد
گر در شکرت چون [illegible] / رحمت بران سینه که افگار نباشد
اعجاز مسیحا [illegible] هنری کرد / تا نکهت جیب تو هوادار نباشد
در جان برهمن [illegible] رشتهٔ زنار / گر از سر زلف تو بران تار نباشد
[illegible] کافر چه مسلمان / در مذهب هجران تو زنهار نباشد
بیهوده نپرسند ز ما گرده‌ها را / در روز جزا مست تو هشیار نباشد
[illegible] یکی حبه ظهوری / خلدی که دران وصل تو درکار نباشد

ای جنون عطری که مستان بر دماغ خود زنند / سنگ بر جمع نه و جام دل بر جام خود زنند
گر مغز [illegible] گاهی [illegible] / آب بر رخسارش از خون دماغ خود زنند
خوش شبی در چارسوی [illegible] / چند بانگی بر سر کوی سراغ خود زنند
شعله‌ها [illegible] اگر [illegible] طوفان [illegible] / باز در گیرند و خود را بر چراغ خود زنند
بر تمنا [illegible] هر تاری / تیره بختان خال بر [illegible]
سرخ رویی گل کند از [illegible] / جام اگر در قطرهٔ دامان داغ خود زنند
تا ظهوری پیش گیرد [illegible] / لاله رویان عطر [illegible] باغ خود زنند

دل ز [illegible] سیر بستان [illegible] / چو در [illegible] بیاد
بی [illegible] آرزو جاه [illegible] / اگر زلف پریشان [illegible]

[illegible]

گلبار

[illegible]

مگر جذبه به توجه کوهی سر راهها گیرد / که شوق کعبه ره طی بیابان برنتابد
خدا بر سینه چاکهای شوق ما بخشاید / که کوشش صبر و طاقت نام هجران برنتابد
بدست سوز هجران نامه پیچیده درهم / که در نخ شعله مضمون عنوان برنتابد
طهوری در بیان درد دل ایشان دارد / زبان بکشا که حرف شوق پایان برنتابد

الفرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید / الوداع ای سر که عز و حسن خنجر برکشید
حبذا ای سینه زخم بر هم چکاند / مرحبا ای دیده اشک سوز در افکر کشید
زهر مژگان عتاب آلود کار خویش کرد / غمگساری انتقام خویش از شکر کشید
کی بآب پند ناصح کشته گردد آتشم / شعله داغ ملامت تیغ بر صرصر کشید
شمع محفل کو برافکن پرده فانوس ناز / نیست جا دیگر ز بس پروانه پر در بر کشید
ذوق شوق از حسرت زخم ملامت میبرد / از برای مصلحت طاقت ز بس در سر کشید
مژده دارم طهوری با تو دارد غمزه / سینه بگشا پیش نه یا ذوق کن خنجر کشید

غمزه چون تیغ کین به سینه برد / چاک صد کار با جگر دارد
صد خرابی برای جان و دلم / ناز از روی کینه کرده دارد
بنه بر پای دل چرا بنهد / کاکل و زلف تا کمر دارد
سنجش شادی برون فتاد از دست / غمزه در دست نیشتر دارد
کو منه شوق منت بسیار / که دلم صبر برده در بار دارد
زنده کرده درد دوران گرد / ناله‌های که این اثر دارد
عشق آورده کوه اندوهی / مژده افتادگی که بر دارد

رد طریق رشک دل از غصه پهلو گی زد / حسرت ما بر تماشای جبینبان دوش زد
جز حدیث وصل در لبهای گویایی مباد / بر سر راه تماشا هوش فال گوش زد
چون طهوری انتقام از تلخکامیها کشید / هر که جوش از حسرت لبهای مجوین نوش زد

بخت نخجیری که تیر از شست ابروی تو خورد / طالعی فرقی که سنگی از سر کوی تو خورد
پاره‌های دل بجای لاله و گل بر دمید / اشک خوناب جگر خار سر کوی تو خورد
لشکر امیدی ز طاقت هر کجا آراست صف / صد شکست از یک نگاه چشم جادوی تو خورد
طوق زنجیر جنون را کی برد بار عقل / هر دماغ عقل بوی حلقه موی تو خورد
مرغ دل را ذوق آزادی ز خاطر برد / پیچ و تابی در شکنج دام گیسوی تو خورد
فرصت دل تو چون تیغ جفا کندی ولی / ظلم بر خود کرد حیف دست و بازوی تو
کاشکی بر رشته ایام جوهر یکشنی / آن گرهها یی که بر دنبال ابروی تو خورد
اندکی بهر خدا چاک گریبان بگسته / درد از دل بر مغز بیهوشی مگر بوی تو
جرات خود را طهوری گرچه ظاهر ساختی / اینچنین زخمی دل مسکین ز پهلوی تو

حدیثی بر زبان دارم که در گفتن نمیگنجد / گلی در جیب میخواهم که در دامن نمیگنجد
تجلی کرد بر طور تماشا جلوه حسنی / که ذکر پرتو حسنش در قصه این نمیگنجد
سر انگشت رفو گو کینه کاری جای دیگر کن / که با چاک دل ما رشته و سوزن
صلای با غبار از نهای اعیان آسوده جانان / که سوز صاحب این داغ در گلخن
مگر زد برق حسرت بر درون ذکر شوقم / که دیگر آرزو را شعله در خرمن نمی
برای طفل زنجیر کوه و دشت میبام / جنون عاشقی در کوچه و برزن نمی افتد

[illegible]

همت قدر اندر سؤال مرا / گر لبش زحمت جواب کشد
رتبهٔ عشق بین که نیلوفر / خنجر در جگر آفتاب کشد
عشق اگر دل دهد کبوتر را / جگر از سینهٔ عقاب کشد
کحل سرمه اری سازای بخت / گر ظهوری ز چشم خواب کشد

سر بفکر ترک سامان بر نخورد / دل مرد و لب را فغان بر نخورد
چشمهای خون ز مژگان بر نخورد / زرگ جنبشهای مژگان بر
بر نچینم سبزه جای دریغ / ور رود سپید روی مهربان بر
خواستم چون ذره برم از باد جود / لحمت سستی گرهبان بر
خاطر شوریده مجموع استم / دلبر کاکل پریشان بر نخورد
آرزوی سیرچشمی داشتم / از جگر تلخی ز دندان بر نخورد
نامه این عطر در مغز آورم / باد گلزار گریبان بر نخورد
کام جان شیرین نشد از جود / بوسه کنج نمکدان بر نخورد
شکر زد دولت از کوی بری / گز جم زلفی که چوگان بر نخورد
راه ما بر کوچهٔ حرمان فتاد / دل لبیسه جان کجایان
تا ظهوری را نوامی برم / دیده چون ابر نیسان بر نخورد

خوشا زخمی که از صید عمی در یکید گر غلطد / اگر سازم بزنبور شوق یا محکم بسر غلطد
خدایا زهر غم بر کام جانم ریخت نوازم / تلخی کز لب شیرین زبانی در شکر غلطد
علاجی چشم تر از چهره خواهم کرجم / بجای اشک بر رخسار خورشید و قمر غلطد

خوشا حالی که بر بالین بیمار ستمگاری / بانگشت زجم اشک از مژگان فرو ریزد
خوشا روزی که قاصد آید و بی گرد و غم رو / ز رخسارم بیاد کوشاد امان فرو ریزد
خوشا سر سینه مکتوبی که در عشا بجراش / چو بگشاید وصل از معنی عنوان فرو ریزد
شبی خواهم ظهوری الحیان سر ز نز کوش / که دیوار و در کاشانهٔ حرمان فرو ریزد

عشق چون جوهر هر چهره هویدا میکرد / داغ را روی شناس جگر ما میکرد
کشتهٔ تیغ تغافل چو نکوزن سعیلیه / که از دور بتقریب تماشا میکرد
تا زند شحنهٔ بازار ملامت بر سر / صبر کم حوصله هر لحظه کلی وا میکرد
بر سر کوچهٔ بیمارکی از قوت ضعف / مژه لبهای خموشم که چه غوغا میکرد
لب جام از لب ساقی چو شدی لو سیا / آرزو خون جگر در دل مینا میکرد
درهم برزدن ملکت صبر و شکیب / کاوید حیل و حشر ناز تو تنها میکرد
یوسف از قافله در عهد تو میبرد نصیب / حسن تو رهزنی عشق زلیخا میکرد
نافه از طرهٔ لیلی نخریدی مجنون / منفعش ار در ختن موی تو سودا
گر میداشت ظهوری تف سودا در دل / همت داغ جگر سوز که پیدا میکرد

کسی که در هوس لعل باده نوش افتد / ز تاب ستی حسرت چو می بجوش افتد
بروی کار فتد عیبها اگر زهی / دو روز در پی ز نادو خرقه پوش افتد
ز یک نگاه یکسیکاره گوشه چشمی / هزار تفرقه در کاروان هوش افتد
نگاه حسن بصد جان بها کند نگهی / بلاست آنکه بو انگر گران فروش افتد
بکوی عشق دل از رشک خورده مهلت / زلوث ما را بدش اگر بدوش افتد

[illegible]

[illegible]

از طهوری بخبر طهوری را
گرچه صبر گریز پا دارد
[illegible]

بزیر سرو بع راخواب شیرین میدهد یار
طهوری گر چنین افسانه جام و گوید

بجان آن گل چمن کز گلشن میکند
زرد و گلهای پشیمانی بدامن میکنند
دوستانی که در کارش اسیران گره اند
لحیک آن نامهربان در کار دشمن
محرمان را زهره دامن گرفتن بود
با زوی غیرا بزمان انداز گردن
دل که کشتم در جگر باید ز مژگان میکشد
از برای خار پایند سپه سوزن میکنند
در شکنج دام مگر غیر خوش خوش آمید
اندکی اندکی مرغ دل ترک طپیدن میکنند
حسن خواهد چند روزی دیگرش دل کار کرد
غیرت این خو نهاکه حالا در دل من
دفتر حسن خط ز آهم صبحها شام کرد
ده میدانند چو آتش خانه روشن میکنند
آرزو مرده گرفتم با طهوری ما تمش
عشوه پنهان دگر جانش چه در من میکنند

دل که در کنج هجر جا دارد
جای در کام اژدها دارد
لرزه بر رو ز نگار رسیا [illegible]
سینه از سینه جان جدا دارد
تیغ بیگانگی کشیده فراق
همه انداز آشنا دارد
جان ملک عدم رسیده و سوز
روی امید بر قفا دارد
صلح کردند هجر و وصل به جان
درد ما جنگ با دوا دارد
زخم دامن فشانده بر مرهم
خنجر غمزه مرحبا دارد
کشته تیغ و دشنه مژگان
نکه سینه خو نهاد دارد
چشم شب زنده دار گوشه نشین
حاجت گریه را روا دارد
مردن و زیستن نمیدانم
دیگری اختیار ما دارد

باستقبال محمل کو برون ننهاد چون مجنون
گرامشب خواب جستن و منو سازان
صبا با میر مجلس گو بگو حال گرفتاران
گر دست عجز در دامان کرد کاروان
حمل با بش اندکی از صید بندان عزیز گرده
حسرت کردم کمند افکن نگاهت [illegible]
طهوری از تو با خود روز و شب گنج [illegible]
حکایت در حکایت داستان در داستان

شکر لله بفراستم سرو کالاه خوش
عمر آخر شد و فرقت یار خوش شد
تار قانون جدایی گسستن بوست
در رگ و ریشه جان ناله زار
رفته شد اشک خیالی ز سرا خورده چشم
همه غمها تماشای نگار آخر شد
ساقی دوری لطف بگردش انداخت
صبح میناست بلی شام خمار آخر شد
در آمد زوبال اختر طالع امسال
ای خوشا عیش غم یار چو یار آخر شد
تار گیسوی بتی دامن نکهت افشاند
سفر آرزوی مشک تتار آخر شد
شام کام تبل بر دل من کو کمشا
عشق آمد هوس بوس و کنار آخر شد
ناصحان لطف کنند از سر ما پا نهند
صبر بار که آرام و قرار آخر شد
بروای دل تو حریفی دگر اندوز که من
با خم هر چه بجز باده قمار آخر شد
در تماشا دل و دیده ندارم حاجت
حسرت آینه و آهن زار آخر شد
از گلستان رخی مقصد طهوری گر کرد
سخن نوی فصل بهار آخر شد

تو ز هجر شد دل غنچه بر مرده را ماند
ز جان خون میچکد صید شکاری چو زده [illegible]
چرا هر دم بنالد آرزو در حسرت لعلی
که گوشه ناش دعاهای اثر پرور دوا [illegible]
بهر بکس میرسد از سیر در خون کشته ای عشق
سپندی کو که صیاد شکار آورده باماند

[illegible]

وصل ندارد ها ما بیت ظهوری هوس
شعله ها تنگ تم آغوش ... [illegible]

[illegible]

ز زهر گریه خسرو هنوز از تربت شیرین | کیاه تلخ میروید پی فرهاد میلرزد
غزالی کز نگاهی صد هزبرش در کمند آید | چه خوش بر نو زند یک دام اید دل صیاد میلرزد
برسم دادخواهی میبرم گر خستم بد بو... | که از بیداد در کام و زبان فریاد میلرزد
ظهوری گرچه کاهی کشته در صحرای ... | چو کوه بر زمین سر کوه از ... میلرزد

کسی که چشم ز روی تو دلستان بندد | بروی سیر در باغ و بوستان بندد
بهار سرش حسن جلوه کی تواند کرد | با نیکه بهشت رنگی مرا رعوان بندد
بجز ملازمت اهل محرمیت علاج | مگر که ناصح ما را کسی زبان بندد
نمانده در دل پروانه تاب میخواهد | بروی شعله زبال و پر آشیان بندد
اجل معامله نزدیک کرده خوش با جان | امید هست که دوری درد کمان بندد
خدا کند که نشیند دگر چنان نقشی | که چهره نقش بر آن خاک آستان بندد
فلک بهمت و حلم اگرچه میگردد | چنان نگرد که معزم در کشتیوان بندد
کیا بها همه زخمی دهد ز ترتب هم | اگر نه دست وصال تو زخم جان بندد
بجیب جان ظهوری بهار چاک افتد | اگر نه زور همت باز وی توان بندد

مهر ز انکونه بیفزای که کس بر تابد | عشوه سرکش ظریقی که هوس بر تابد
الله زر گریه بغربهای که از چشم آمد | ناله چندان طلب از لب که نفس بر تابد
محمل وادی امید بمنزل نرسد | تا توسعی کر افغان جرس بر تابد
جهد کن تا کشش نخجه غیرت بردار | دل نشکر و که تهدید عسس بر تابد
کوفت سرشیر و عنبر کان تلخ نگاه | شکری هست که پروا ز مگس بر تابد

رضوان خجل ز روی ظهوری بگو فشر | گلهای خلد خار گلستان ماشد

ستم بر مهر باشد مهر اگر بیوفا افتد | خوشا بیگانگی چون آشنا نا آشنا افتد
نگار دل بر شست شکن زخم کاری دارد | خدا داند که در دشت جگر خوار بکجا افتد
اجل از رحم اگر خواهد که گیرد دست ... | معاذ الله که کس در کوچه هجران ... افتد
نگریم عشق او آرد برون از ناکسی ما را | گر دامان وصال او به دست ما افتد
بجز راحت مباشد بی محبت چند ... | که چشم داغ او در سینه اهل وفا افتد
بحمد الله که در گفتن ... حدیث ... | از این اندیشه آزادم که راز م... بلا افتد
دماغ دل معطر شود از گلزاری | بزاری گر چنین هر صبح دنبال صبا افتد
بروی عافیت از تنگ چشم دیده ... | کسی کز شوخ چشمی چون ظهوری در بلا افتد

ببوی موی تو نکهت ز مشک ناب برآید | ز عکس روی تو مهر از آفتاب برآید
سزد اگر سود از خاطرش دو داغ ... | ز بس بیاد تو جانم با اضطراب برآید
قدم بنهی بسوی تو به خانه لیک ز ما ... | که عکس عارضت از ساغر شراب برآید
بر آن زمین که فروغ رخ تو داده جلایش | ز ذره دانه فشانند آفتاب برآید
بسنجم طالع ما را و بد خدای توانی | که در مجادله با دامن نقاب برآید
بشوان زدرون ... ستم دیگری ... | اگر ز عهده داغ جگر جواب برآید
... شراب ... وعده کرده خدایا | روا مدار که دود از دل کباب برآید

بسی ز رحم در آیی اگر بخواب ظهوری
... که دیده گشاید فغان آید

مهر هنر لایم ... اعتدال ... زد
دوام عیش ... [illegible]
زمضمون ... [illegible]

[illegible]

زنا به حسرت چندان سرشک شور زدم | که شور خندهٔ او با دل کباب درآمد
زبند کرشمهٔ شوخش آب بر رخ خوابم | چو از نشیجه پدید ارم که آب درآمد
گناه کارم و رسوا قرار یافت نگاهم | مگر نگاه نهان از در ثواب درآمد
سؤال را شکند در دل نگاه اسیرش | تغافل تو چه در معرض جواب درآمد
زراه آمد و گرد تو گردد و نشنید | بمجلس تو ورع کز حجاب درآمد
شدم هلاک طهوری فریب علم و عجز | که تشنه را نظر جلوهٔ سراب درآمد

چون دل شود آزاد ز زندان تو یابند | خاطر که شود جمع پریشان تو یابند
هر چشم که حشمت به رخسار تو افشاند | هر دست که در دست به دامان تو یابند
این حکم که حسن از خط مشکین تو آید | تا حشر رسش بر خط فرمان تو یابند
خورشید اگر بر سر بازار نشیند | جوش دل و جان بر در دکان تو یابند
اندازهٔ صحن چمن خلد نباشد | آن ذوق که در گوشهٔ زندان تو یابند
در حشر توان سوخت غم دوزخیان | زان داغ که بر سینهٔ خامان تو یابند
زین سخت کمانی عجبی نیست که فردا | دلها همه پر حسرت پیکان تو یابند
آن عطر که در مغز کشد خرمن نسرین | از باد سمن زار گریبان تو یابند
آن شور که خونابه کشاید ز جگرها | بر خوان ملاحت نمکدان تو یابند
گفته که جان در تن از او یافت طهوری | جان در تن از عشوهٔ پنهان تو یابند

خیر ندید از ورع هر که شراب نخورد | وه چه امید مرد آنکه برات می نخورد
عشق معقد کرساخته همراهان مرا | باخته‌ام خوشتر از آنم [illegible]

[illegible]

سر ز جگر بر زده امیدوم | دست خوش غمزهٔ چالاک باد
خون شده شتابانه نخجیر تو | بر دهن حلقهٔ فتراک باد
بست تغافل چه قلم کمر | تیغ به دامان نگه پاک باد
در هوس طرهٔ پریشان شدیم | آه مسلسل آماده چاک باد
افعی دشت و در عم زهر زد | ساغری از دست تو تریاک باد
نخجیر کجا زهرهٔ عشق از کجا | فارغ از این کار خطرناک باد
عشوهٔ ساقی شرابم بکند | باغ بدن را رگ و پی تاک باد
عمر سبکبار نشد حرف یار | شرمم از این بخت و مبارک باد
یافت طهوری رقم آبرو | بر سر صد عیش و طرب خاک باد

کس در کمین دیدن پنهان کس مباد | حلیم رقیب بر کس و جانان کس مباد
خوابی که تا ابش شوخش نکرده پاک | آلوده ساز گوشهٔ دامان کس مباد
صیدی که به زخون ملک دست خال او | در خاک و خون طپیده میدان کس مباد
خوش عاشقانه تیغ فرو برده تحیر | در آرزوی چاک گریبان کس مباد
آیینه شد به صیقل شمشیر سینه‌ام | زنگار جز ز حسرت پیکان کس مباد
دست اجل کلید شکست بارها | قفل فراق بر در زندان کس مباد
هند و پسر تمام مدارات و ایمن | کفر آنچنین معارض ایمان کس مباد
ای دل انگشت عیش تو شیرین بخنده | کس چون تو شور بخت نمکدان کس
چیزی که هست بر سر خوان فراق هست | لخت جگر که در ته دندان کس مباد
بر نقد سود کیسه طهوری عتب مدر | جنس وفا نکوشته دکان کس مباد

[illegible]

جگر زخمی برای خویش کو در مطلع تیغ
که در سودای داغش سینه شرکت برنتابد
به تنگ و به بد سر و کاری نخواهم با جگر
با ایشان کس بکینه کرو رزد محبت برنتابد
چو مشتاقان دیگر از برای وعده عیش
ندارم انتظاری وعده مدت برنتابد
معاذ الله خیال غیر کی در خاطرش گردد
دل آیینه سیمایان کدورت برنتابد
ظهوری همچنین بار ضعیف ناتوان بنگر
که بار ضعف ما را صد چو قوت برنتابد

گریه رسمی میکنیم تا ما بهایی برخورد
تیره گردیدست دل شاید صفایی برخورد
خضر توفیقت رهبر دیابان سلوک
میبرم راه فنا شاید بقایی برخورد
از خدا چیزی نخواهم غیر ترک مدعا
گر نفس روزی بتاثیر دعایی برخورد
کاروان گم کرده‌ام در وادی سرگشتگی
گوش را گوید کاواز درایی برخورد
دردم تیغ نگاه ناز کی دارم گمان
میدوم هر سوی شاید دلربایی برخورد
ساقی خونین دلان خوش باده در جام نکرد
صاف گردد گر بلا بش پا بسایی برخورد
گرد شمشیر تغافل جلوه کرشمه کین
چشم دارم کز تبسم خونبهایی برخورد
چون ظهوری داده‌ام با جود فراز ...
در گدایی رهجستم تا پادشاهی برخورد

شهد لب چو بر سر حرف شکر رود
شیرینی از شکر ز خجالت بدر رود
یکبار عشقش بسر زود و در هزار سال
عمری که در بلای فراقت بسر رود
تا دود از سرای تعلق بر آورم
خواهم غمت ز دل دو سه روزی بسر رود
آزار در ابدون کشد از مغز استخوان
از داغ راحتی که بمغز جگر رود
خواهد نهاد در کمر کوه چشمه سار
این سیل کو بهر دار که از چشم تر رود

با قاصدان نه ... آمیز فشان
کم از دلم عجب ... جز رود
صاحب ... راه ... دل
ای وای اگر ... خاطر ... زود
... ز کی ... بر کز
در راه ... چو براه بجز رود
... ظهور ... عشق
... [illegible]

گر شراب بر خوان مدار انقل فشان
که در بزم مغرض ز چه از بادام مغز
زتاب آه من با آنکه مغز برق مجوشد
نهان از داغ سودا عقلهای خام مغز
ظهوری لب بکز نامحرم و محرم مگو
چو چشم افتاد بر قاصد زلب پیغام مغز

تشنه لبانی که آب تیغ چشیدند
تیغ تغافل بر آب خضر کشیدند
در نظر دوستان چو باغ شگفتند
در جگر دشمنان چو داغ خلیدند
از کف بی خار آه و ناله ندانند
گرچه گل از گلشن زمانه نچیدند
فارغ از اندیشه بهار و خزانند
نخل مثال ز باغ سینه برندند
روی ... ی بباغ و جیب کشودی
لاله و نسرین برنگ و بو رسیدند
طوطیان از هوای جلوه قدت
بر سر هر کو چو اشک خویش دویدند
انس گرفتند با غمی چو ظهوری
از طرب و عیش روزگار رمیدند

هیچ چو ما نه کشان تو شرابی نزنند
گر ز لخت جگر خویش کبابی نزنند
سیر آنانکه نشینند بخوان غم تو
تشنه آنانکه ز تعب دم آبی نزنند
تشنگان تو بسر چشمه حیوان نرسند
ای خوش آن جام که در موج سرابی نزنند
تیز چشمان همه از حسرت حیرت مژه
داد و در حشر نبید او نقابی نزنند
مرهم مرحمت آماده ولی زندانان
بر دل ریش اگر نیش عتابی نزنند
در شکر عربده جوی ز در که سخن گاه
تلخ حرفان در پروای جوابی نزنند
گشت آباد ظهوری که بتان از مژگان
نقب بر مخزن هر خانه خرابی نزنند

بجا گرفت بغم ... مبارک باد
... مبارک باد
... مبارک باد
در آمد از در ... ز جا مبارک باد
... ساقی ... دلان ...
... یارب مبارک باد
طبیب دید که در دو از علاج ...
... [illegible]

داشت شوری از تو دل جان شد لذیذ | شهد بر زهر تو دندان شد لذیذ
میزبان کردید چشمت دور نیست | گر نمک در چشم مهمان شد لذیذ
داد عشقت درد و غم را چاشنی | کی بکامش آب حیوان شد لذیذ
یک سخن از شکر گنج لبت | طرح شد صد شکرستان شد لذیذ
لب شیرین نمکشای شست ناز | در دل عشاق نمکدان شد لذیذ
دوش در بزم وصال از رشک تلخ | کاسهای زهر هجران شد لذیذ
تا نوالی میهمان عشق شو | حنظل حسرت بر این خوان شد لذیذ
گشته از نیش طهوری نکته سنج | داستان [illegible] شد لذیذ

در صیدگهت ز شوق می تیر | صد سینه بدوش بسته نخجیر
چون کرده ما کل تو تدبیر | چون حسن تو عشق ما جهانگیر
جور آن کمند که مشکینه لطف | ویران شود کسی تعمیر
هم پرده چشم محرمان نیست | خوابی که نموده رو به تعبیر
کردیم اجابت کشته داعی | صد خرمن راحت تو شمشیر
هرگز دم مدعا نخوردم | محتاج دعا نکاست تأثیر
بستیم درون شعله آیین | داغت ز جگر بساد دلگیر
این راه نگریه میرود پیش | از دیده تر جوشت شبگیر
بود تب هوس جنون طهوری | جز بید مدار بوی زنجیر
خجلت زده لب بخنده برگیر | مژگان ز سرشک دو جگر گیر

بخیز [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

ناخن گل با دل بلبل چه کند | [illegible] خراش [illegible]
داور آسینه زنی بخت رقیب | خواست سرتابت تیر اندازد
جیب سمن وا شود صبا | گر نه ز خاک رهت آرد عبیر
داغ تو در داعیه سروری | از جگر سوختگان زد سری
چاشنی عشق دل از زبان رفت | گر شکرت کام روا بود بشیر
نام نکردیم آزادگی | تا کمند تو نگشتیم اسیر
تیغ تو گردیده ضمان حیات | آب حیاتت غبار ضمیر
تن شود از شوق تماشا ز دل | غمزه تو دست رحمت بر تیر
بر دل افسرده مپو یاد مرگ | منت زداغ تو جگر را [illegible]
بر سر کوی تو خرابت کار | لغزش پا گر نشود دستگیر
دور ز جان آفت این مژگان | تا نشوی زنده طهوری بمیر

زلف تو فزوده شان زنار | از دین طلبید چو سان زنار
در خدمت کفو طره خویش | محکم بستی میان زنار
تو کافرم و این کهن کیشیان | خواهند ز من ضمان زنار
شاید بعین بسیده باشی | از سبحه من گمان زنار
بازار تب خانقاهش | بشکسته من دکان زنار
تسبیح شنو ز بت طهوری | گر سعی زبان زنار
گر کم نامی ز من مشهورتر | گو خو برابی ز من معمورتر

بر دم [illegible] گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible]

نیست چشم از چشم من بی‌خواب‌تر | شست چشم از چشم من بیتاب‌تر
پیچ و تاب رشته‌های جان من | از چشم آن طره‌ها پرتاب‌تر
بیخودی پیدا شد و بیخودتری | صبر و سیماب و زمین سیماب‌تر
سرفرازی در جهان افتادگی | کامرانی آنکه بی‌اسباب‌تر
حرف من شد جلوه‌های چشمه | دشمنی از دوستی نایاب‌تر
خنجر خود را بهجران داد یار | کس نمی‌بیند از او قصاب‌تر
شعله رنگین‌تر ز آه من که دید | اشکم از افکار من سیراب‌تر
نقد رندان از عیار دیگر است | زاهدان از نکبه کم قلاب‌تر
خشک لب افسانه خوانی کرده‌ام | گشته از اشک ظهوری خواب‌تر

روزم از بخت سیه خواب آلوده‌تر | لطفش از قهرش عتاب آلوده‌تر
در سؤال من خموشی یار او | از سخنهایش جواب آلوده‌تر
آشنا پیدا بدم بیگانه کرد | اختلاطم احتساب آلوده‌تر
صبح از خوناب غمش من بیش است | سینه من آفتاب آلوده‌تر
انجمن از افسانهای خویش تخت | صبح را از شام خواب آلوده‌تر
دیدم آخر دامن پرهیز را | از لب ساقی شراب آلوده‌تر
پیر ساقی با بنج خوی کرده عرق | گرد رشت را ماهتاب آلوده‌تر
مولوی علم و ورع شوی بخواندم | هر زمان بخشش کتاب آلوده‌تر

ای غمت کنج وطن‌ها کجو زمن | محنت از حسرت رخت بگور

سینه از آه و غم بسیر جنون
جگر از داغ و غم مشعله طور
[illegible]

پیوندی تار طره تو | صد برهمن گسسته زنار
سرگشته همین دشت محبت | از پای گرفته کار پرگار
بر خوان لب طرب ز دندان | از متقضه غمت یک استخوان وار
هر سال طلیعه بهار است | از روی تو رنگ از غوغا خار
افغان ز شام دوری تو | هر خواب که بود کرد بیدار
تا کین تو ریشه زد به کس | بر آتش رانده ایم زنگار
در ناله همه زبان خوشتند | من مست ملم زبان اظهار
از ناز نیاز چشم دارد | گاهی که غرض ز من شود جار
یکباره زخود برم ظهوری | هرچند سری بخوش میدار

بر جفا زن وفا نگاه مبر | درد را دی دوا نگاه مبر
چون به بیگانگان نظر داری | بکه آشنا نگاه مبر
با من کینه باید دشمن مهر | این جدا آن جدا نگاه مبر
زهر هجر تو خلق چون چشند | از برای خدا نگاه مبر
این گرهها که ابرویت دارد | همه در کار ما نگاه مبر
کار و بار آشنا پذیرند است | روشن اند نگاه مبر
بیکس هچو من مبتلا | درد خود هیچ جا نگاه مبر
نفت لبی اثر ظهوری چند | درد و عا مدعا نگاه مبر

از گل آرزوم رنگ به رنگ بگیر | دل خود از شکست دل من بسنگ مگیر

[illegible]

[illegible]

مدتی صبر جدایی‌ات میکردیم دل / عجز عرض مدعا از من نمی‌آید دگر
گریهٔ شور از برای خندهٔ شیرین نگاه / مهر دشنام و دعا از من نمی‌آید دگر
چشمم شد نگاه از بیحیایی نگاه کن / آن نگاه آشنا از من نمی‌آید دگر
در سخن گو باش مغز غمزه با مغز جگر / مهر شد لب مرحبا از من نمی‌آید دگر
عطر جیب مهر مغز هر که میخواهد ببر / ره گرفتن بر صبا از من نمی‌آید دگر
عشق چون تقلید ورزد حسن کی گردد خلاف / الحذر از من حیا از من نمی‌آید دگر
در جواب پند گو چون و چرا در کار نیست / با طهوری ماجرا از من نمی‌آید دگر

ای ز خود هم بیوفا تر بیوفایی اینقدر / آشنایی اینقدر نا آشنایی اینقدر
رونما شد خود دل و دین کی آید بکار / سیل اشک رنگیان بین خود نمایی اینقدر
در محبت کم منه دانی برهمن را زم / از خدا اندیشه کافر ماجرایی اینقدر
از برای خود عبث اسانیم اندوه دگر / گر گمان داری بمن صبر جدایی اینقدر
الحیا ان خالص می بینم بیاز غیر را / شرمی از اخلاص بین تا آزمایی اینقدر
در چنین جوش بهاری میل پژمرده دل / از کجا آورده برگ بینوایی اینقدر
شد طهوری پارسا تو و تو در تقلید / یاد حشمت پارسایی پارسایی اینقدر

حیده در عشق دل دکان دگر / سود من هر زمان زیانی دگر
با حوی شرم رنگ لاله چکید / اشکم آورده ارغوان دگر
گوشش کو تا بناله ابنارم / دارم از درد داستان دگر
میدهد آبروی جبهه شاد / سجده بر خاک آستان دگر

توبه گر فولاد باشد میتوانش موم کرد / شیشهٔ پرهیز سنگ ثابت سندانی بگذر
مشت خاطر خوانی ناصحا خوش کرده / از زبانت تیشه در شکست سوهانی بگذر
کاروان شوق بس پرمایه آمد از نظر / جای کردیدت خوش از زبان گریبانی بگذر
موسم آمد استعداد طوفان بر بعز / چشم تر کو بهر فصل گریه طغیانی بگذر
در عزیمت در دعای همتان سازند کار / شد آه و نالهات سپه‌سالاری بگذر
خاطرت را حرف پهلو دار میسازد بکار / راحتی شاید شود بر سود بسیانی بگذر
خود فروشانرا بنا شد بهایی اینقدر / عبرت از صاحب کالان کبر و نقصانی بگذر
بر دعاهای طهوری با درازدانی متو / تا زنی بر آتش من باد دامانی بگذر

رونق از دکان مده بین روز بازاری بگذر / منتی از مشتری گیران خریداری بگذر
سود در بازار بگذر بدست سودایی مکن / ترک نا ترک گر نباشد ترک دستاری بگذر
در دکان سخان باید که باشد هر متاع / تا کنی در کار اهل عجب پنداری بگذر
دل بکن بر مار با داران نرسیبا بگذر / تا سزایی شنوی در دسر اوزاری بگذر
صرفه دارد هم خود آواز تو خوبان متخذ / با وجود طاقت کم ناز بسیاری بگذر
سرخ روی سود این سود بازاری بحران / زنجهای کاری از تیغ ستمکاری
اگر سودا کنی با چین کاکل زود بجز / بهشتی سخانه از هر تار زناری بگذر
رشته باید چه در کفر و چه در ایمان / گر گره نگشوده از تسبیح زناری بگذر
خلوتی بگزین که تنهایی بیار داد جان / تا نه بیند روی عکس آئینه زنگاری
بر گرفتاران بازادی که گشتی عیب جو / چند بکاری فروشی بهنر کاری بگذر
هیچ جنس بر دکمن نقد قبولت در گفت / چند زبان بهتر زنگ ادا اقراری بگذر

[illegible]

برسر کویت طهوری را وطن از یاد رفت | محنت کس یا رب بغیته مهنر برنا کبیر

محنت رسیده و رام نشه خوی میسوز | مرو یم وره بیرد لعبها کی میسوز
برچیده شور مجلس و هنگامه تب سوز | ریشم از خراش نوحه لبهایی میسوز
جنس غمی نماند ببازار روزگار | حال مرا معامله با هر کسی میسوز
صد دشت خار غم زنم دیده دمید | گل چین خنده زان ریش غنچی میسوز
خوناب درد موج برآورده از جگر | بر زخم دل نکرده نمک مرهمی میسوز
بی شستان حریف می بزم محرمی | با در تلاشش نسبت ناظری میسوز
واده صلح و جنگ بهم دست آشتی | خصمی میان عهد و محکمی میسوز
ترسم دلت ز مرگ طهوری شود ملول | در چاره حکمت مسیحا دمی میسوز

سراغ داغ کن ای سینه برخیز | نداری مهر گنجینه برخیز
ز خود برخیز تا عکسش درافتد | تو یی زنگار این آیینه برخیز
نگشتی گرم از اطلس بازی | بسوزان خرقه پشمینه برخیز
نه دنیا بچه طفلان چه سپیست | توی دارد غم طفلانه برخیز
بری خوان منت چیزی بهتر از هم | ندارد لذتی لوزینه برخیز
نشست و خاست از ساقی بیاموز | نشین دوشنبه از آدینه برخیز
طهوری صبح کن خود را که شامی | شب گیری صفای سینه برخیز

سوختم و ز ساقیان در کشتن کامم میسوز | مردم و از توبه حیسیان لب جامم میسوز

[illegible]

گشت

گشت ظاهر چون طهوری سینه ام میسوخت | خویشتن را خاص می بینم اشتم عامم میسوز

حاصلم گردید هر کامی و ناکامم میسوز | شعله هر آتشی بر جسم و جانم میسوز
العمر خویش در قفای کشتم افتاده است | وحشت از خویشتن رم کرده ام وز دام ام
با وجود آنکه دل بر بند نکس بشکست | کشف آرام نگرفت آرامم میسوز
حاصلم اما همان بر خویش دارم باجتی | هر دو عالم زیر پا بر دام و ز دام ام
بنجش زهر غمی در شیر خواهی کرده ام | شیرا و طعم شهد و شکر از کامم میسوز
دل نمیداد دست از طوفان آه آتشین | بر دم گرداب اغ سینه آشامم میسوز
مرغ دل را دیمی از دیم از بال و پر | عشوه ساز من نیاورد دست و دامم
در دلش جا از برای یکسی نگذاشتم | وانگروه در زبانش جای خود نام
در جوابم تا سوش دارد سخن ناوا | از زبان خامشی نشنیده پیغامم میسوز
گفته ام بی دهشت احوال طهوری بارها | بهر عرض حال خود در پاسخ کلام

عشق میورزی از هوا بگریز | درد میجو ای از دوا بگریز
بی محبت اثر دید ترسم | از حریفان بی وفا بگریز
قدر یکانگی مبند ای | دام کن یا ز آشنا بگریز
از شهیدان خونفروش مباش | روز محشر ز خونبها بگریز
نکهتش خود سراغ میگیرد | گلشنی هست از صبا بگریز
گر چه خود را بآب خواهد داد | گوهر اشک گریز پا بگریز
بس نشین پیش پیش عرصه | عاری عاری از عزا بگریز

[illegible]

بستر ز خاک آن سر کو یافت خودم ... بالین نیافت سر از گلستان بسوز
در حرف داغ نو چه دم برق از عضب ... با شعله است داغ کهن عمر با من بسوز
میزان راه و رسم بهادیم بر کرم ... بر خاطرت خوش سبکیها گران
سود و صال گشت میسر سعی تخت ... رسکت مایه دار طهوری زبان بسوز

بروم و مسوزم از او جان بسوز ... شعله گشت آتش حرمان بسوز
هر طرف اسباب وزو جیده درد ... ناله من هست لب با من بسوز
نیست می در جگر و میکشد ... گریه غم کو بطغیان بسوز
غمزه همان دشنه کش فتنه جو ... صف شکست آن صف مژگان
چشم و دل عجایبی که داشت ... خوب نهان لطف نمایان بسوز
دامنم از چاک گریبان پرست ... وا داد از آن چاک گریبان بسوز
تفرقه بر خاطر من بسته جمع ... آه از آن زلف پریشان بسوز
چشم طهوری هوس میکند ... گریه آن غنچه خندان بسوز

گرچه رسوا شده ام راز نهانت بسوز ... مشکل حل شده محتاج بیانت بسوز
گرچه دل سوختم از رشک همانت بسوزم ... با دل گرچه سبک گشته گرانت بسوز
مصلحت پرده نشینم مهر نهادست ولی ... لب خاموش در انداز فغانت
غمزه بر مغز جگر گرگشته دشنه گیرد ... مژه را نیش بلا در رگ جانت بسوز
گر زبان از سخن ناله سری می پیچد ... گریه را بر مژه ها حکم روانت بسوز
همچنان از پی کالای بلا میکردم ... کرده سعی پی از سود زیانت بسوز

همچنان از پی کالای بلا میگردم
کرده سعی پی از سود زیانت بسوز
[illegible]

گشته ام

گشته ام خوش طلب دربزی اگر دم ... سیز مذ سر بخیه کو سر بچه از فولاد
بیتابی از سر بهر سوی پای بر تراش ... در روش چون خاک کردی خاک بر سر
کشته بیمار چشمی صد دل و دین ام ... حلقه در نشتر بهای غمزه هضا
شیشه دل را زور غم ز سنگ داد ... خورد کن در دست و پای ناله فریاد
گاه و بیگاه از کمین اشکباری رخ ... میتوانی کرد صیدش دانه صیاد
اهتمامی نیست در تعمیر راحت داغ را ... کوچه انبهای خود در سینه آباد
تا زور خود طهوری نشاء حاصل کند ... در خروش جرعه کیمیا برادر

جان فدای طره خاطر پریشانت ... دل کباب چهره صد شعله دارت
همچکس را نقش دل در دست دیده می باد ... در رگ جان نشتر از نوک مژگانت
خوش سکر و خانه دنبال سواری میروم ... کوه طاقت بمعان کرد جولانت
بخت دیگر فکر باید کرد سختی میکشم ... واقفی ای دل که دلبر سست پیمانت
در تماشای بهاری دیده ام گلها شکفت ... هست نوروز که عالم گلستانت
در درون می پیچدم هر دم خیال طره ... ضعف راه شد دماغ از طره ریحانت
در که از طعنه افسرده جانی نیستم ... داغ دل صد سینه دارم در گریبانت
عشق مستولیست حکم آورده از دیوان حسن ... نیست دخلی عقل را دشوار انسانت
بر سر کوی طهوری سیر مهمانم ... فارغ از گلگشت با غم خانه زندانت

خاطرم جور کمان صید دلارایست و بس ... در شکار مرغ دل تا زنکه دست و بس
جلوه گر کو ماش مه خورشید از او ملک ... عالم آرا آفاق کج شده بابت و بس

[illegible]

شیمی را نباشد منتی تا بر مشام کس — بیاحت باد و ایم منتر از نسیج ناکام کس
اگر قاصد کشد منت ز عاشقان ارد — که میکرد دوش کیرا باید از پیام کس
عبث در پرده دل آرزوی مرحم — زبان خانه خوبان میکرد و بنام کس
ملک را منزو باد و چ فلک از تاب و تب خجلت — اگر جوشی برآوردی هوسهای خام کس
تمنای غزالان و شکیبائی زهی خجلت — چه میکردم اگر آرام کس میبود رام کس
ز مستی جرعه میکاریم بکردن توبه میروشی — نمی کردست ساقی تلخی در کار جام کس
کند کم شاهراه صبح شبهای سیه روزان — چراغ داغ دل منهد اگر بر راه شام کس
درنگی در تلافی گر جفا یابی از دشمن — همان خود میکشد از کس بزودی انتقام کس
تحکیمان تحت الزام طهوری کرد در آرام — سخن در لب شکستن تا نباشد التزام کس

گشتیم ناتوان تو گر میتوان بپرس — ما را ز شورش دل که نجود نهان بپرس
داد از تو داد و داد ستمدیدگان بپرس — آه از تو آه باعث آه و فغان بپرس
در بیع ماتم شادی وانده نجود و دهر — سود ایم قصه سود و زیان بپرس
با گریه کشته دیده بیگانه آشنا — احوال دوستان خود از دشمنان بپرس
ما را که چشم پرسش هر روزه از تو بود — مگر روز از زبان تو همزبان بپرس
داغت بمغز رفته ز خود حال جسم و جان — از شعلهای بتکده استخوان بپرس
تصدیق مهربانی ما حمله کرده — انکار تا کی از دل نامهربان بپرس
شبها که طوف کعبه کوی تو میکنیم — مژگان قدم که میکشد از پاسبان بپرس

ز چشم خونگکان طهوری ز حسرتی
درد دل ز غمزه که خلیدش سنان بپرس

حال جسم ... برابر
... [illegible] ...

حرفها باید نهفتن از خود طهوری — ...شیوم نومید از غمزه چشم بپرس

هیبت شکست ز هر که شکست بپرس — مه چه باشد ز مه پرست بپرس
حال پیمان صبر و طاقت را — از خم موی پر شکست بپرس
صفت زور بازوی غم خویش — از نفسهای آه مست بپرس
ای ز لعل تو خنده عقده گشا — اشک ما را گره که بست بپرس
ماه رنگ شکسته دارد — که کله گوشه که شکست بپرس
هر شکستی که بخت بر دل ما — طرفی از عهد ما شکست بپرس
دانه گر دیده شادی خانه — که ز دام غم تو جست بپرس
دل مدادی سبا توان بخشی — سیر و دکان دل ز دست بپرس
عیب ما لاابالی شیمی دشمن — از هنرهای تخت بست بپرس
همه شبها ز روز من بر خواست — که با این روز من نشست بپرس
هیبت کاری بجان طهوری را — از اسیران دل پرست بپرس

با آنکه شهر گشته پر از دهستان کس — حوری نگشته گوش ز دیخته دان کس
خوارم حریف سیر اسیران عزیز شوم — خاری ای سپیت در کف از گلستان کس
پنهان و آشکار نگه ضبط کرده ام — سوگند میخورم نگاه نهان کس
افسرده کو بعرض شرار آرزو خوش — گر تاب سینه سوخت بخور زبان کس
ناصح سمند بنده چه بهمینه میکنی — نجات طعنه چون رود از کف عنان کس
آسان مدان چو انع وفا بر فروختن — باید که کار مغز کند استخوان کس

... غنچه طهوری بسخن ...
درد چه دارد دو درمان مشتاق
نالد در بلبل اختر افغان مشتاق
غیر جانان نشناسی ز نهاد
آشنا نیست با جان مشتاق
... [illegible] ...

عشق تو ربقت و هوس خار و خس | شکر که رستیم ز ننگ هوس
شعله کشت آتش ظلم و فراق | سوختنم ای وصل مدد ادم برس
ره نزود پیش اگر خویش را | کام گشتن نگذارند پس
زهر غمی نوش که فارغ شود | شهد تو ز آلایش بال مگس
ناله لیلی نزود یک قدم | گر دل مجنون نباشد جرس
کعبه دود بر سر ره گر رود | خار بیابان تو در راه کس
باد پر از خاک دهان سؤال | از تو نخواست اگر ملتمس

جور و جفا ز حد مبر ای بی‌وفا بترس | ای بیوفا بترس بترس از خدا بترس
بیگانه را بجنبش مژگان دگر مکن | نشتر مزن به رگ جگر آشنا بترس
تا چند لرزد در درد جدائی کشد کسی | پیوند جسم و جان شده انجم جدا بترس
در تن رمق نماند ز دست جفای تیغ | بر حلق اهل عجز مسپار با بترس
بیجاست تو التفات با غیر و بد | بر هیچ کی موزون زطعن بجا بترس
بسیار اگر چه صاحب نقشی مساز کم | ور نزد دو دستی ز حریفی دغا بترس
هیئت محال آه بهر تیره دل بده | ز آئینه تو روی نتابد جلا بترس
دردت کمال یافت ظهوری دگر منال | جگر بسینه کن ز کرنده دوا بترس

عشق بر جا گشت مشامدی دگر یک تبار | شوق نکرد بیداز شکوه غم دلتنگ‌ها
از نحوز ناله بر آتش مکن تخت جگر | دل زغم خون کن خجل از گریه بی‌رنگ‌ها
لا اصولی گرنه رقص بیقراران میکنی | جز مدد و آرزو منال آن انک باش

مارا که جفا زیاد بردی | هر محنت و فا مکن فراموش
افسانه ما بود خواب | بیداری ما مکن فراموش
ما درد دوا نمی‌پسندیم | اما تو دوا مکن فراموش
هر چند که آستان نشینیم | سمو دن جا مکن فراموش
هر چند گذشته از دعا کار | همدم مدد دعا مکن فراموش
ساقی شکست طره خوش | گر تو به ما مکن فراموش
بی‌واز مکس ز پیچ پیشانی | اندازه ما مکن فراموش
هر ناقه جرس پسند باد است | ما رست صدا مکن فراموش
شد خضر ره بقا ظهوری | کو خضر فنا مکن فراموش

ای دل ز جگر بسر بکش | آمین شو و تیغ بر جگر کش
در عشق غم بلند دستی | خطی بفلک ز آه در کش
بر اشک غمت نشسته گردی | در گریه طراوتی دگر کش
چشمی نگار بر نگاری | صد باغ و بهار در نظر کش
در پرده شام دل چه هیچی | روشن شو و پرده بر سحر کش
دل تشنه چشمه ساره داغ است | نم در رگ و ریشه جگر کش
شاهانه نگاه با و شینند | از آینه عکس جو بدر کش
در داغ نشان نقش ظهوری
خاست آه شعله بر کش

حسن یوسف و سجده مهر و ماه بس | بر آورده عشق زلیخا ز چاه سر

آشنا به جفت نزد آنچنان که مدتیست
چو بیگانه عشق با [illegible] در جهان [illegible]
بالنهایت [illegible] دو کز نام من [illegible]
[illegible]

شنیدند درت از زبان نغمه [illegible]
که به کار رکنه [illegible]
[illegible]

ظهوری که شب تکوی توام
که که ده دمانقش خود در خوابش
[illegible]

خوش آنکه عشوه گران گوش تا نشانندش | بلا و دمنه نمیده ز خود ستانندش
به دشت مهر و محبت طریق صید آیین | که صید رام کند الکنی رمانندش
تجسم داغ و نگار نگار کان آن نازیم | که از زمین جگر در دمان بمانندش
به این نژاد که دید است حق که مدیحت | دلی که عشق و جنون وقتم خویش انندش
شنید داغ ز پروانه داغدار است | میان سوختگان خاکسوز دانندش
سزد که تو به مدارا کشی مثل کرد | ز ساغر تو اگر قطره چشانندش
ز تنگی نرسد شکوه خاکسار از | که گرد چهره شمال و صبا فشانندش
هزار تیغ رسد بر دلم نمی نالم | گر آن سپیده و طلعت همی رسانندش
چه دست و پا که ظهوری زند دلم خود را | اگر بهشت آزادگان رسانندش

خوشا تازه رویی که از اشک آتش | توان دید رخشنی ماه و سالش
زهی عیش رنگین خونابه نوشی | که یاقوت تر کشته مغز سفالش
ببر ای تفته جانی نسازم | که بر شعله پیچیده موج زلالش
چه رنگست بر قدر ای مستانی | که شرمنده پرستش محبت خالش
از آن نخوت دام که هردم چو طفل | دوانند صد جا صبا و شمالش
وصالش کجا من کجا در تلاشم | که سازم خیال آشنا با خیالش
چه عشقست که پروانه کردی در آتش | که آتش همی بود از رشک بالش
بر خسار دیده ام دو صد حیرت | که شد مردم چشم مشاطه خالش
که دیده سخن بر لب سبزه باقی | که بخت جوانی بدارد کسو خالش
دل خیره سر مشکند دست بالش | ز زلفی که امشب خورد گوشمالش

همچنین دل انگیسو دجل | گر مینداشت تنگی آغوش
میرسد خوش من جگر ریشان | جگر گوشگان و پاپوش

بر ظهوری و بال ما بحن
گر نگرد دو دقیقه تو خاموش

کنج خواهی ساکن و یرانه باش | عاقلی داری هوس دیوانه باش
نازان گفت ول دلدار کری | تا شود جان از تو از جانانه باش
میتواند پوست مپیاید برید | میتوان شد آشنا بیگانه باش
خوش خاری رفته در منتقد | چند گاهی خادم میخانه باش
سجده سجاده دارد صد خطر | جو سپاه ساغر و پیمانه باش
آرزوی عیش تا افتد بکام | در شب غم گوش بر افسانه باش
صد جهان غواص در هر قطره ایست | در تلاش گوهر یکدانه کوش
شاه مهمانان گدا هم میشود | در پی آرایش کاشانه خویش
عارفی شاید درون تازه | بازه کن در خود متاع خانه
سخت مینزد گشتن چشم تو | خون ما در دیده کش مردانه باش
هیچ رنگی منت مرکام کس | داغها از سینه پروانه باش
در بوی سیم ظهوری فرقشق | در فن دیوانگی فرزانه باش

بر غلط هر خود ساقی نشستیم دوش | دل سخن بشنو برکشید چنینه گوش
سخن نهادم بین روی روی ادای سخن | چنین سرود که مسکوم از زبان سرود
در معامله دل بدیر ان در [illegible] | [illegible] کس نکرده نه بیانه خود [illegible]

[illegible]

بنام خویش عزور ز دس رزانده ودی | بسکه خانه یار و بین رز مس کوش
بیا مکیده عاشقان که در کارست | بیا لبهای لبالب بیا نمک نوشانوش
بنوش وزان می سرجوش فرقه کشبان | بشیخ شهر که از سر بدر برفته بگوش
عزورت خراش دلی سناخن غم | برای کری سگانه فغان و خروش
اثر نماند برایش طرفوی چاه سخی | شود نقابله ناله کر نفس خاموش
بدسته بندی موی بنفشه مو بایان | فرو بباغ چه سنبل که ام مرز بگوش
مبین بصید که عشق کشته صید حرم | که کرده در دهن شیر خواجش چو گو
نیازمند نمازست و حمد به جهاد | بگرد کردی کعبه تو بس سرکوش
بعشق رو که نماز تو جهاد و حج آمد | برای سعی طهوری مباد بهیده کو

چون خوردمی از مستیم نقل برد شکر | جان فدایش لبچشی دار دهوس ساغرش
زمزم و کوثر ندارند آن گوارایی که | از جگر بقیه کان چو بیار جگر خوش
صدقه مستانه یا ال اصطراب باشود | آه اگر سینیم بکدم و بر خود قمرش
رفت ظلم اخید و حالش انچنین کافر ... | از مسلمانان چه میخواهد فدای کافرش
بر ربایشهای مجنون بیت رشکی الغدر | مهر لیلی بود و خر به ساخت از سال الغر
انچنین پروانه کی از شمع افتادی بچرخ | دخل دارد التفات شعله با بال و پرش
کوهکن در شکر راحت گشت سرتا پا همی | عشق شیرین تیشه ام بر پای زدم بر سر
ابله خواری که در کوی طهوری مسکنش | درد سر مبرد اگر مسیحا بی دیگرش

مژده دردیم درمان کرنباشد گو مباش | شعله خواریم الحیوان کرنباشد گو مباش

بخت سودائیان سوده و نیاز [illegible]
[illegible]

خوشا گل کند پیراهنش بمن | گلبین که ورد مستی ناز آغوش
چو صبر خویش خواهم بر پریدن | چنین کز مکینم پرواز آغوش
خوشا حالم که با دی حشر ایم | شدم پامال دست انداز آغوش
هوسها در تن من مرده بودش | دگر شان داده جان اعجاز آغوش
طهوری کی بدر افتادی از جوت | شمیم طره شد غماز آغوش

پیرهن بر تن گل سمن کشته ز لطف بدنش | ای خوشا آن مغز که بوی گل از پیرهنش
سرو را تاب کمر میبرد از تاب کمر | میبرد چون هوس جلوه بسیر چمنش
وای اگر لغزش پای دست او | دل زاهدی که رسد بر لب چاه ذقنش
زین جنون کی که کند تربیت کام و زبان | همزبان میشود الفو سخنم باسخنش
دل کجاست مگر جلوه تو اندز دل | سینه دور نظر غمزه و خنجر فکنش
عجب ار دلق و رع پاک در آید ز ... | بخت رندی که شراب غ چکید از کفنش
بر در میکده کیسا بهدار اکنده ای | تا فته مهر بت از طاق دل برهمنش
عذر گرد ست طهوری که ز خرقه | آورد وصل تو گر بار دگر جان ز تنش

چو سایه خاک نشینم ز ناتوانی خویش | چگونه از سر کوئت برم گرانی خویش
قلم بعیش ابد درکشم بمین غمت | نظر کنم چو بغیرت کامرانی خویش
ز سیر چشمی من حسن پروران دغنیش | که کرده ام بخیال تو مهمانی خویش
نیابدم نظر صد هزار باغ و بهار | ز لاله کاری مژگان ارغوانی خو[یش]
بهار رنگ برد ز شرم چون آمد | بمجلس تو من این چهره خزانی خو[یش]

[illegible]

کردی جهان خراب نگاهش اگر بناز / گاهی بگوشه نشست مذی تغافلش
کوکل بر بی بهانه ی خویش انقدر بناز / در شهر شهره ساخته کلبانک بلبلش
سطا فتنه خراب کن کار دیگران / عاشق خراب کرده صبر و تحملش
سامان کار ما بر همه بر بد بهر است / آسوده انکه هست دماغ تاملش
در جوکه جز بدیده ره دانش نهند راه / همراه را مرو نشود کر توکلش
از خار خار جلوه تیان ساقی است / کو حرف ذکر حرف نکر دست کل کش
دارد همین عشق طهوری مستانتی / خود را خلاص کرده ز عقل و تزلزلش

ای خوش آن بزم که کویم غم پنهانی خویش / زلف در دست دهم شرح پریشانی خویش
هست معقد در کسی طاقت دشواری عشق / دیده جان راه گریزی پی آسانی خویش
خوی رشک از رخ یاقوت فزو شوید نگین / گر کنم زینت کرشمه مرجانی خویش
انکه لیلی زلف بجز نکر دیده کجا / بود در سایه اقبال بیابانی خویش
مپرد راه بجایی نکه ادیده بناز / تو و نظاره خویش و من و حیرانی خویش
دل نا کشته طالع عاشق سر دو جز / چون در آئینه که حسن تو مهمانی خویش
عجز اندازه نا هست مروت ابتست / ز بنیت کسی دیده فربانی خویش
عشق کویا که معماری دل بسته بیابان / کشور او شده معمور ز ویرانی خویش

شفق بر آسمان سند عنان باد جولانش / زمین آغشته در خون شهیدان خاک میدانش
کند زیرو زبر شها سپاه طبر و طاقت را / برون تازد نمایان عشوه کرتیغ مژگانش
شگافی از بن هر بخیه لعلش بر آرد سر / اگر افتد رخ زخم نگاهی گریبانش

حرف زهرت چو بر زبان آید / رو بیا از کام زهر خنده نوش
شد خوبی حیا نکه شوا مکرد / یا خیال تو دست در آغوش
شاید از کوه را اکنده کمری / بار دردی که دل نهان بر دوش
سپند ناصح ملامت اهل باد / عاشق بیزبان زافت گوش
خسرو از اطلاس در بر کرد / جلوه سرو قد دیبا پوش
دل سیتاب و عشوه پنهان / مرد دیوانه و می سرجوش
دل طهوری براه ناله نهاد / ستیش ز بهره و فغان و خروش

سهل باشد که برد م کنی از محفل خویش / گر توانی ببر اندازه هر از دل خویش
رشک بالیده تر افتاده دلم تیر کیم / گر بآوارگی آسان نکنم مشکل خویش
بدل مور تخم مهر کیا رست چه سود / غم امید دگر خشک کنم در کل خویش
تا شدم بیدل او کمعیش خوش تر دم / ساعتی خوش کنم و باز ستانم دل خویش
گر فغانی سکشند در لب بناله دو دان / محملی شستود از جرس محمل خویش
خرج بسیار و شکیبائی کم کس مکنید / باری آورده ام و مستعملیم از حاصل خویش
ناله و آه بهر سینه مجاور نشود / کی شناسند غم و درد تو سر منزل خویش
هر جفائی که کنی شکر برابر دارد / منتم انکه جفائی نکنم با دل خویش
حرف کردست طهوری همه اکاه ترش / بامیدی که شود مکتفی غافل خویش

دودی که بر آورد ز دلم چشم سیاهش / گردون بر باید که شود سپر ماهش
برکج کلهان معرکه داری بسر آمد / بس معرکه ها بشکند طرف کلاهش

[illegible]

نکهتش بر صف شیران بزند من چه کنم | کو مرا صید کند آهوی آهوگیرش
بر سفر داشته تا شوق حرم خوابم | صبح با شام حکایت کند از شبگیرش
دوش خوابی که گرانسنگ جهان داشتیم | محو لذت شده کام سخن از تعبیرش
با جنون عقل بدوران تو هم سلسله شد | بحثش کاکلت انداخته در زنجیرش
مزه از عمر کسی کرده که در روز ازل | شکر مهر تو آمیخته شد با شیرش
هر که دارم چو ظهوری غم طفلی دارد | در جوانی غم ایام نسازد پیرش

فغان ز شحنه هجران و جور بیدادش | زهی شکیب دل ما خدا دهد دادش
نوبت ضعف ندانم دلم چه خواهد کرد | فغان اگر نرسد ناله بفریادش
بجای خویش متبسم نمک نمی باشد | خجالتی ز جگرهای خونچکان بادش
بعهد و ناز دگر بر رقیب باید کرد | خبر رسید بشیرین که مرد فرهادش
خراب باد دلم از چشم زخم این بیداد | که کرده آرزوی زخم را خدا آباد
چه دیده لاله صحرای بخت بخیه‌ای | که لاله میچکد از دست و تیغ جلادش
نزاکت قد و تاب کمر چه می‌خواهد | رقیب از ره تقلید در پی افتادش
هلاک گشت ظهوری ز نیمه کی بوده | فدای سینه و آزاد طبع آزادش

خوشا حبابی که از زلف پریشانی نبود تابش | خوشا چشمی که از روی عرقناکی دهد آبش
چه حالست اینکه دامنش ریشه در موج گرداب | چه زلفست اینکه در رگهای جان بندد قلابش
هلاک بخت آن فتح نگارم کاو ز خونخواری | فدای استخوانش بر دم ساطور قصابش
چه ذوقی چشم تر از گریه‌ای تلخ خود دارد | فریب خنده شیرین دهانی رانده در آبش

میکنند و استنه منع خود زسیر طرف بام | تا ببینند از فلک خورشید را از بام خویش
روز هجران دیده کان پیدا شد از شب ناکام | داده‌ام ترجیح صبح خویش را بر شام خویش
سینه دم بیرون ز خود هر دم ز شوق قاصدی | وا کنم هر شب بکوی روزی سر نامه خویش
سائلان کامی که ما را بعقیده گفته‌اند | خوش نیرا کردم جواب آخر بی ابرام خویش
جمع تر میباز دم در جمعه ای مجو آستم | هفته را از جمعه بالامال دارم خویش
می چنین ساقی چنین مه‌رو گذر چم از نیابان | مسکر فهم خوبه از جا هش بنور جام خویش
همچنین کز حبیش در مکیده جا باید فراه | مسکنم بال و پر خورشید را دارم خویش
عشق ناموس و کردار ظهوری نکوشتی | فکر نیکی با بدیت کرد از برای نام خویش

داغ دارد دگر محنت از جگر بازی بکش | تازه رو کرد بدیده از چشم تر بازی بکش
کاوکاو نوک مژگان تفت جان جستجو | هر رگ دل کو جدا از نیشتر بازی
بایدت هر روز جان تازه در تن گشتن | جان فدای نوبتش نباد به جز بازی
در خمار زهد بودی رحمت ساقی نگر | لای می شد صندلت از دردسر بازی
منت آسان شهره هر شهر بودن در هنر | بر جگر دندان نه از هر هنر بازی
کرده اند اهل وفا دستی بلند از هر کنار | مدعا بی در میان نه گو اثر بازی
نازنینا نباید کرد چه نازکی شنید | منت عیسی کالی ز اهل هنر بازی
تا نکردی کم بی پایی ظهوری خوشتر | خود سری سنگ درست از ابر بازی

دگر خوش بر سر سوداست چشم عشوه پردازش | نصیبه گنجینه جان و دل است از ریت بکنارش
درو دیر سرو دی تنگ داشت هر دم | ز چشم گریه پرداز و لعل نکته پردازش

[illegible]

خوشند طالع عافیت اندوختگان محرومند — از چنان جان که توان کرد فدایش
عاشق آن وقت کند میل جگر خاییدن — که لب عیب بدوزد و هنر نداندش
از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نخیزد — که به پرسیدن دل رخنه نشد پیکانش
بر گل خلد دلم جیب هوس نگشاید — خارستان تو آویخته در دامانش
مرگ شیرک شده و چاره ظهوری بگریخت — هر زمان هول فراق تو دود در جانش

خوشم به صبر دل و ذوق وصل جاویدش — که با کمی نکند اختلاط امیدش
در آفتاب بیابان عشق کوش ای دل — هلال سایه‌کشان مانع و سایه بکشش
مخور فریب که چرخ آشتی نمی‌داند — پر از ترانهٔ جنگ است چنگ ناهیدش
نهد گدای درش چون سر پر از امید — بفخر سجده کند احتشام جمشیدش
کدام صبح سر از جیب زیر برون کرد — که داغ سینهٔ گردون نگشت خورشیدش
مباد از سر تاراج هوش برخیزد — چو در کمین نشیند نگه میا بیدش
صداقت ظهوری ز مطلبی بر باد — بر آستانه بجودی نزد امیدش

خوشا فرقی که افسر یافت از خاک کف پایش — خوشا چشمی که حیران گشت بر رخسار زیبایش
نسیج و تا بشتابی نجویی کاه میایم — که گرد دلکشی کاه و دردهای کوه دریایش
برون می‌آید آخر آرزو از گلها — از این چشمی که حسرت دوخت بر رخسار زیبایش
رسید بهای آهوچشم شیرانداز ناز او — که گرد آزاد ادم از دستی نگاه الفت افزایش
گناه عاشقان را عذر حاجت نیست می‌بخشند — که در روز جزا بخشند او می را لغزش
ظهوری بسته نرم آرزو را طرفه آیینی — مگر روزی بنازد در در آید مجلس آرایش

ای از تو گدا و شاه در رقص — بر راه تو کاه و کوه در رقص
ناکرده نگاه آشنایی — از شوق تو مهر و ماه در رقص
از تب ولبند راه غفلت — افتاده چو دار جاه در رقص
در جلوه کهت ز سرفرازی — زیر قدم تو راه در رقص
از رندی و پارسایی تو — میخانه و خانقاه در رقص
از جرعه‌فشانی غم تو — مستانه فتاده آه در رقص
هر قطرهٔ خون بسمل تو — انداخته صد نگاه در رقص
در باغ صبا ز دار و ز نور — افتاده گل و گیاه در رقص
افتاده چو در آستان ظهوری — از دلبر کج‌کلاه در رقص

گر میسر شد مرا بیت ز لقا حاجت عرض — درد اگر پیش نکرد وزن دعا حاجت عرض
عشق را چاشنی از تلخ شکر حرفانست — غیر دشنام تو ما را ز دعا حاجت غرض
بخت پیران که بپابوس تو نزدیک نمی — کهنم از آرزوی مدد و نا حاجت عرض
گر بیاسند بوی تو جهانی چه شود — در گلستان چو دارد منع صبا حاجت غرض
حیفی تیغ تو دارد و سر سودای همه — خون ما را نه ساندی مه ما حاجت غرض
چه نظرها که بحسرت نخورد دیده فرد — بر سر خوان تماشا ز صلا حاجت غرض
چند روزی دگرش کسم جفا خواهی ملا — خواهد گفت ظهوری ز دعا حاجت غرض

درد اگر کردی بدرمان احتیاط — کی ما و کردی دل و جان احتیاط
رفت بجز و وصل از یادم که کرد — از غمش خاطر پریشان احتیاط

[illegible]

خرمن امیدش سوخته از برق خطر / سینه خود داغ تو کر بسته بپای غلط
چون کمان حلقه شود قد من از سجده شکر / بر دل ماند از او اگر تیر تو از ابی غلط
آن دل و دین که شود تحفهٔ تاراج تو کو / وه که بر قلبگه ابی زده شاهی غلط
معجز حسن گران سنگ نسازد بکشش / گرچه با کوه مقابل کند کاهی غلط
من که باشم که بعهد وفای خوبان گردم / دسته با لاله و گل کشته گیاهی غلط
عجز در دعوی اثبات وفاداری خویش / از دل و کد زایند گواهی غلط
راست شد قصه و افسرد کی ما آخر / بر نزد سر ز جگر شعله آهی غلط
ظاهر است اینکه نداری ظهوری نظری / افتد ار عشوهٔ پنهان تو نگاهی غلط

درد نداری زند او اچه حظ / دم مکش از ناله عمداً چه حظ
وصل حرم نیست ز اهل حرم / تا نشوی بادیه پیما چه حظ
آبله گلریز نشد در رهت / خار بر آورده از پا چه حظ
داغ تمنای سینه چو دکان / گر نشود باغ سویدا چه حظ
گر نکشد چاشنی هر زبان / در شکر وعده تقاضا چه حظ
گر نخورد دیدهٔ اهل نظر / صیقل حیرت ز تماشا چه حظ
گر دهدم درد نهان مژده‌ست / گویم از این ناله رسوا چه حظ
خلوتیان گوشه سینای / گر تماشید ز تقوا چه حظ
فصل بهارست و جنون تنگ / سر ننهادیم بصحرا چه حظ
این عطش ما لطف چشمه نیست / غوطه نخوردیم بدریا چه حظ
ز هر عیشی نیست ظهوری بکام / کام اگر شد شکر انداز چه حظ

[illegible]

تازه شد زخم بمرهم چه سخن / کهنه شد درد بدرمان چه نزاع
اسفیه خاک بسر باد بکف / رهبر ملک سلیمان چه نزاع
گفتگو بزم نشینان دارند / کوچه گردیم بدامان چه نزاع
دامن از رشک صبا در چیدیم / گو ببر عطر گریبان چه نزاع
ما که از زخم جگر صید زدیم / گو بده دشنهٔ مژگان چه نزاع
دل ما را سر رسوایی نیست / گر عشوهٔ پنهان چه نزاع
کشته صابع جگر از خامی دل / چون گذشتیم ز تاوان چه نزاع
جمع کردید ظهوری دل‌ها / بات طرهٔ پریشان چه نزاع

از همه خود را نشاندم دریغ / هیچ مپرس از همه ماندم دریغ
محضر افسرده کیم مهر شد / سینه بداغی نرساندم دریغ
قاصد آهی نفکندم براه / در عقب اشکی ندواندم دریغ
تهمت خون رفته ز بیجوهری / بر دم تیغی نفشاندم دریغ
بر دل ریش از هوس غمزه / سوزش الماس نراندم دریغ
باغ جگر میوه راحت نداد / گلبن ز حسنی نرساندم دریغ
آه دم صد میم خورده بود / بر نفس خویش نماندم دریغ
جز و غمی داشت ظهوری بکف / بر دل از آن هیچ نخواندم دریغ

عیرا از تو نهاد بر جگر داغ / وز یاد که ظلم کرد بر داغ
در کورهٔ عشق تا نبه خام / ماند آنکه نگشت سر بسر داغ

نخچه شعله چه کیست کریبان نازم … حکر از بر دل ساخته پیراهن داغ
باده دور آفت افسرده کی از غنچه دل … خویش را خوش چمنی ساخته در گلشن داغ
واغداران تو بر سینه بر بندند لغ … ای خوشا جلوه که بهای سرو کردن داغ
در کریبان من افکر تفته هجران تو ریخت … عجبی نیست که دو دیغ حکید از دامن داغ
تخم از اخکر بیفشان سینه اکر کشته بیشیار … راحت انبار کند دل کر از خرمن داغ
منش ساید و در نوش فتادست مرهم … سینه افسرده از ان کشته حنین دامن داغ
باج بر نو طلبد شام طهوری از صبح … خاوری ساخته خود باز در خشیدن داغ

من و ز کوی تو عزم سفر دریغ دریغ … کجا من و خبر این خبر دریغ دریغ
جز آستان تو جا در جهان نمی‌دانم … من و تصور جای دکر دریغ دریغ
ز حرف زهر تو کامم چه کام بهاکر … من و حکایت شهد و شکر دریغ دریغ
ز خاک راه من آسیر آبروی برند … من و جدا ای این خاک در دریغ دریغ
سمندرم نکس شعله شعله در بر باد … من و ملاحظه بال و پر دریغ دریغ
ز تنکی حسک لبی لب امان می‌باید … من و شکایت مژکان تر دریغ دریغ
امید هست که جا کی میان دو زم … من و رفوی شکاف جکر دریغ دریغ
بپای درد تو سرهای مقبلان آید … من و معالجه درد سر دریغ دریغ
ز جلوهای تو اهل نظر نظر بندند … من و بسیر کشادن نظر دریغ دریغ
بکوی عشق خطر پاس امن میدارد … طهوری و ز بلای خطر دریغ دریغ

تن افسرده کشته کلبن داغ … تماشای کلشن آمده باغ

در فراق مصاف عمر کذشت … لافهای شکیب و صبر کزاف
بره کاروان وعده تو … هر طرف در کمین هزار خلاف
کعبه را از نسیم درکاهت … بر جبین کرد آرزوی طواف
قدر بید او خود نمیدانی … ترسم آخو شود مکن اسراف
اکه بی جرم تیغ کین راندی … شب تو از خوبش حون خروس مصاف
دل زاهد زسته کی نزند … تا بلدردی کشان نکرد و صاف
رو طهوری مدرد رشک بسا … سبتی مردیحی هرزه ملاف

کفت داغ تو با سینه ام حیف و چه حیف … پر بدی طایر راحت ز دام حیف و چه حیف
خار سینه چه کرد و تا چه کند … نشه شراب محبت بجام حیف و چه حیف
کفت روز و شب عشق زیر ایام … نه صبح صبح و نه شام شام حیف و چه حیف
بجای جوی نفت آذیم شعله در افکر … در آتشیم از این جوش خام حیف و چه حیف
نکر دها مینی قلزم شوق انکی … برای وعده بی مایه وام حیف و چه حیف
بصد امید دل کناره کرده بود غم … بماند آه و فغان ناتمام حیف و چه حیف
بیشکاری کل در چمن هساکر بشت … بکام ساخته کارش تمام حیف و چه حیف
نقش کشید طهوری بحرف کمنای … علم کشت ز آه سیام حیف و چه حیف

عرش در سایه ام سایه عشق … از سرم کم مباد سایه عشق
در کدای امان نکو زد عشق … خو شبر اخواه کن بپایه عشق
درد بر وای وای تا نزند … نشود حاصل از تو دایه عشق

[illegible]

زشکایت از این زمین گرانتر — مطلب دوست مطلب عاشق
دست در آستین کشیده طبیب — سوخته سینه در تب عاشق
تا ظهوری ز خود تهی نشوی — قالبت نیست قالب عاشق

کام را ای خاصه ناکام عشق — کنجهای کام زیر کام عشق
تازه رو دی شبنمی از باغ عمر — هوشیاری جرعه از جام عشق
بر سر خوان محبت خاص و عام — سیر چشم از اصلای عام عشق
شاهباز حسن چون پرواز کرد — گرد جا خوش کرد بر بام عشق
دانه‌های این شکارستان مپرس — حسن خود هم مطلب چند در دام عشق
صرف شو در هجر کو صد جان که هست — وصل خاص من در ادای وام عشق
حسن نگشاید زبان در عذر گوش — نشنود روزی اگر پیغام عشق
کشته اندوه و خوشحالی ببین — بر قد عاشور و عید ایام عشق
کوه شد بر دامن صحرا نشست — طاقت و آرام بی آرام عشق
کی نوایی شد ظهوری بی نیام — تا سر زی خوش سرا بد نام عشق

شور عشقت فتاده در آفاق — چیره کرده طاقت همه طاق
روز دیوان ناز و عشوه تو — دفتر حسن دیگران طاق
آرزو دوش خورده بر دوش — صبر بسته و پای سالک ساق
پرده داشته از آرزوی نثار — دامن چشم کیمیای مشتاق
نازد و نازکی کشند آنهم — دل معشوق و خاطر عشاق

دیده در گریه سکند اشرف — کز تو در خنده چکیده اشک
رنگ سازد بلا که ارزانم — که ظهوری برای کسب هلاک

دارم از بس عشق پر بیرنگ — دل بکرنگ و در دو رنگ
دردهای قوی و جان ضعیف — عرصه‌های فراخ و سینه تنگ
تا معنی نگوید از عالم — بر نکو شد خروش از رگ چنگ
باد و نیک کار خوش شد — از در آشتی در آمد جنگ
هر که غواص قلزم عشقت — کام بیرون کشد ز کام نهنگ
وصل طلبیت هجر کوشش — تغنی خیش از جوان ماند از ننگ
نام و ناموس از نوای ناهیچ — که ظهوری ز نام دارد ننگ

داغ جگر نوازنده جسم و جان مبارک — بر کام ناله خیزم ذوق فغان مبارک
روز سیاه دیدم چشم امید روشن — عیش طلب جویدم سود زیان مبارک
از آیت عشق خوانی از خط میثم — صد رنگ غصه و غم بر بیجان مبارک
بر لوح شوق روی مهر سکوتم از لب — سوز و فغان بلبل بر گلستان مبارک
زخم از نمک ندارد محنت عمر شیرین — لبها گفتن آمد خونین دلان مبارک
هر سو بنفشه خط سرزد ز باغ عارض — گلها شکفت در هم بر باغبان مبارک
از ترکتاز چشمی پامال گشت طاقت — غارت زده در آمد بر جان و تن مبارک
داغی که شعله او در جیب داشتم — دنبال مغز کرده در استخوان مبارک
رسوا شدی ظهوری در عشق شیرین غمزه — شیرین حکایت تو بر هر زبان مبارک

[illegible]

خوشترا لکم کرد آخر در طلب   شد ظهوری رهنما رشک شکر

ای هدف سرو سرشان دل   آه زلف سنبل و ریحان دل
ناله لب در دسر می آورد   درد بی چسپید مغز فغان
حسن را دارد چنین مستور رو   شد رسوایی پنهان دل
مجهیان جان انکجا آرد نکی   آه اکر خواهد کشید وان دل
بار ها در مهجتان دم میخشت   تیغ کین مرگ بر جفتان دل
چیده عم صد درد بر بالای هم   از کجا آورده جا بسیار دل

بر سنگ کوی عشق شکستیم سبوی دل   آمد بکار خاک رهی که سبوی دل
از مهر و ماه آینه مشاطه کو مبار   داغش نهاده آینه را روی دل
از بس دست مهر و محبت نشان مبر   صد جستجوی کم شده در جستجوی دل
هم سخنه حزد شده و هم ذره حسن بون   چون ریخت از قلم رقم گفت و گوی دل
پر شور لعلها که کشته زمزم زخکر   کیرد اهل زمزمه از هاهوی دل
رو بیکجای برک همه مرگ جاودان   نخل حیات اکر کشدم از رجوی دل
تا مهر و رق عشق شود دسته چیده اند   کلهای حسرت از چمن آرزوی دل
رنگی ز بوی عشق میداشت کر صبا   در طرف باغ جلوه میداد بوی دل
چو کان آه از خم زلفی علم شدست   بردم برون ز بزم غم از عرصه کوی دل
کشاد و معامله ترسم زبان کنی   صد جنس شکوه ریخته در جا بجوی دل
روی بیافت و رش جنانت بلا بت ریخته   بی روی یک کرد مسافر برد دل

[illegible]

یاز بود و نبود خود وستاز ایدل   نشسته نقش مرادت علاج ساز ایدل
همه نهانی خود را بروی کار آور   کرعشتره شده مایل بترک تاز ایدل
عیار کیری نقد محبت خود کن   رسیده سبر کوره که داز ایدل
بپای خود مدد خانه تو آمده عشق   بروی خود در دولت مکن فراز ایدل
حسین حریف دکر هیچ جانمی بیتم   حیا حیف حوزی خوشترا بیاز ایدل
تو خود معبری کن بخواب دیدم دوش   که داشت کسوت عشقت بجون طراز ایدل
کرات آهنیه صبر و فا بیا کشت   بجو اکلی در دکان استیاز ایدل
چو عشقت طلب از بزم وصل بر خیزد   برقص آی بر آهنگ احتراز ایدل
بجون خویش و صنوبرا ساز و روز جوش نشین   اکر بصیله ما مکنی ناز ایدل
طرز بر سر این بیم جان چه سبری   سمند عربده بر قلب عشق تاز ایدل
نزا چه کار برو کوشه تماشا کن   فتاده کار رسان نیاز و ناز ایدل
بدان که کار ظهوری بعشق تو بی علت   حدیث عشق بشنو کار خود بساز ایدل

خاکی که ز خون ما شود کل   کر بفشاری ز ذره چکد دل
از عکس تو باده در کلیت   آیینه نهاده ام مقابل
نکداخت خیال این و آنرا   از داغ توشنیت بر دل
خاطر همه آرزو کشیدیم   رستیم ز فکرهای باطل
برتت که باشی اکه از ما   کشتیم ز حال خویش غافل
کشتی بکنار چون رسانیم   کردابی بحر باتت ساحل
از جانب مجلسی و کلیت   در کفت و شنود رای مجمل

[illegible]

[illegible]

مهر از ... سینه خود را یار دارم

[illegible]

از نجوای سینه در دیدن رسید کار / شادم ز تنگ جامه دریدن برآورم

از جمله نسبت دیده طهوری چه تنگ داد / تسلیم دیده ام ز دیدن برآورم

چشم بی غم ز الکاوش چو بیمار می کنم / ابر را از گریه خود شرمساری می کنم

منتم مرد خار مستی می الکذر / سینه از شوق چشم پر خاری می کنم

در کمین گاه اثر صیادیم بیهوده نیست / گرده آهم خوش کمندی چین شکاری

ای خوش آن چشمی که دارد گریه در آستین / دامنی پر در ز باید از نثاری می کنم

می نشینم چشم بر در می روم از خود برون / بر امید وعده مشتاق انتظاری می کنم

گریه رنگین شد هوای دامن صحرا نماند / هر زمان دامان خود در لاله زاری می کنم

در سر و کار تو جان کردن عزیزان را / ... چون منی این کار باری می کنم

مهربانتر از منی نامهربانا چرا / از تو پنهان در دلت کاری کنم

چون طهوری در حسابی کرده ام سر فرم / هر که ارباب محبت را شماری می کنم

من و وصل آمد بر جوش از هجران ... / بر وجیه ام خود را احوال آنکه دیدم

لبم را ناله خوش کرده شکر انگیز ... / چنین ... در بن ... چون دراز

نشانی از دل آشفته من کس نمی گوید / نشد روزی که ... از زلف دوتا

کجا قاصد ... لب بر بامم ... / ... هر سحر بر دست ... صبا

رود بر باد ترسم آبروی اعتبارم / چرا ... اثرها درد

بجز حسرت چه بر جو زدم ز نخل ... / بساط آرزو در هم ...

نگاهش در رم ... / چرا ... چشم خود را در نگاه آشنا ...

نشان تا چند بر لب چشم از دندان ... دارم / کز ابس ... کاری بر کف پای نشان

ندارم ... از این طاقت نگاهم ... / که زار ... زیر لب ... زبان

زبان از دیده خورشید پنهان ... / فروغ حسرت رخسارش ار ... گلستان

بهار نخل ... سبزی ... در سایه رو ماند / به هر برگ نهال آرزو کرده خزان ...

زنده داران ... کسی ... / ... تو صد بازار در کنج دکان

بحرفی ... کرد شیرین ... / ز شکرها که از نام تو در کام و زبان

چه با معمور ... کرد جهان غنچه ... / شکستی چند از سنگ ملامت ...

... با طهوری ... / نگو ... خواب ... پاسبان ...

ز گوشش چراغ حسن که پروانه خودیم / آباد در کنج عشق که ویرانه خودیم

در ... کس ننشینیم ... دست / بالانشین مسند غمخانه خودیم

پر ... رنگ شکر خواب دیگران / ... شورش افسانه خود

... نقد هر دو جهان در حساب ما / قیمت شمار گوهر یکدانه خودیم

در فطرت ... چه ... / ... ساغر و پیمانه خود

گردد ز عشق چاره عقل و ... / زنجیرها گسیخته دیوانه خودیم

خود را نکرده کم نتوان یافتن ... / گشتیم آشنای تو بیگانه خودیم

بر سعی ... طهوری سینه سوز / بر تابه ... او دانه خودیم

به داغ تازه از شعله دیرینه برخیزم / دل گرمی در آغوش آرزوم از سینه برجوشم

برای ... / شوم گرم ... از خود ...

[illegible]

بایه واری شبگیر خواجه صبحم | صفای دل بدکان بیلکار دارم
بلند همتی خویش منعمم دارد | کی ستاره نگر در نه آسمان دارم
زبان گرفته کنار از حدیث باغ و بهار | حکایت گل رخسار در میان دارم
هنوز گرچه بدامم نکرده روی شکار | روم بسجده که پشت بی نشان دارم
قرولی و کمی دکاه و کوه از غم برپ | که طاقت سبک و حسرت گران دارم
باین هوس که نثاری نکر افشانم | به بزم جانی خود نکی کنار جان دارم
حدیث بوسه که خواهم بخاک پای تو گفت | بصد هزار عزیزیش در زبان دارم
دهد بلای جدایی بمرگ سوندم | اگر نه حال ظهوری زخود نهان دارم

چو زه و داغ تو جنینه سینه دارم | خوشا باختن خویش خوش قمارم
سینه راست بر آتش هزار صبر و قرار | قرار یافت که بی صبر و بیقرارم
بزهر رشک در آمیخت و هر شهد وصال | هلاک کشته تریاق روزگارم
کدام غمم که نوزنید باد عشق | روم بسازکه معشوق روزگارم
اگرچه مشتری شور خنده لب یار | سر نمک چو کشاید ولکارمنم
همین بایستم کم شدن مباد | نمانده هیچ امیدی امیدوارم
خوش آن نگار که گردت صید | نصیبه هر که کمند افکنی شکارم
علم فراخته وعده خلاف تو باد | جگر گداخته درد انتظارم
زجوش خون نشستو عذر | تو خوی زچهره مغنیان که سرشارم

بباغ و راغ ظهوری نخوانی اسیر مرا
بز و اغبار ده سر شعله لاله زارم

دماوم دربن آب عقل کرد لعلش خیر | سراب عشق را نازم بهر سو کوثر دارم
شکست تو به خوشتر باشکست | برای روز بکار زند فکر نیوری دارد
سزد در مجلس بعقید جانان کر شوم حاضر | بهر داغ او دو رکه می خوانی مهری دارد
زغم لاقی ز رشک این او ان کردم | ندارد هم خود سنجی و ربکه کو به دیگری
حیات بخشیده بیک قطره صد دریا | بطوفان محبت از دل خود شکری
در آن مجمع که انچه خود گویند | اگر خواهی نوای گفت
زیادم و آنچه خود رفت تا دیدم ظهوری را | زکوة وصل اگر بخشی زخود مسکین تری دارم

پیچ و تاب زلف در سر خورده ایم | گشته خاطر جمع بر خود کرده ایم
صاف عشرت چون نباشد ناگوار | دردی حسنخانه غم خورده ایم
شکوه دارد بعشق از محنتش | دیر تر زنا به رو دم خورده ایم
بیجا بر دیم اما می کشیم | تنگ راحت زخم مرهم خورده ایم
سرکشوده کو که بار را انداز | سادگی بین کول محرم خورده ایم
از علاجی ما علاجی سنتیش | دام باید کشتنش رم خورده ایم
از کز مند زهر کی در دیم کام | ما که شهد اهل عالم خورده ایم
بحل لب در حرف خواهش | گوشمال جود جام خورده
در خمارش پس کو لی بستم | باده ها کم فرصتی کم خورده ایم
دامنی با بت خود از روزگار | ز ظهوری سست محکم خورده ایم

فاش شد انکه زصبر و قرار خویش | مگر ز عهده عهد و قرار خویش آییم

زبان بکشا در راه ناله افغانی برآرد	تن مردن کنم تن هر نفس جانی برآرد
نمی جنبد هوای داستان بوستان زاغی	برای وا کشادن حرف زندانی برآرد
نشان غمزه در زخم بندی کرده‌ام	علاج زخم پیکان اشک پیکانی برآرد
چرا افسرده باشم اندرای خود ز	چو او از کرم خونان کیت پنهانی برآرد
مسیحا دان لب آسیب تیغهای من ترسم	گزیدن خاییدن لب زخم دندانی برآرد
بباغ عشقم از هر بلبلی داننده‌تر	گلی خواهم که گلهای گلستانی برآرد
دکانها بسته شد تحقیق بیازار	روم جایی که مدت آرم گریبانی برآرد
فراموشست کر عهد الکن گویا دمن هرگز	ظهوری گر کلی عذر لسانی ورد برآرد

دل را غمش بمراد دادیم	وین مژده بجان شاد دادیم
عشقی بسبب و ما در آمد	بر هر چه دلی نهاد دادیم
نقشی که حرف خانهاست	از جبهه برگشاد دادیم
دل خدمت درد کرد عمری	تا مار سینه باد دادیم
در آه بعشق نکر دطوفان	ناموس عشق بباد دادیم
در بحث صنم برهمن را	الزام باعتقاد دادیم
دل ساخته مست ساز ما را	کم حوصله را زیاد دادیم
تا عکس برآید از دو چشم	آیینه با تجاد دادیم
در سیم غم آنچه دل بکف داشت	وین بود که در مزاد دادیم
وز ما که شد فراموشی سپرد	هر چند که پیش یاد دادیم
از زره وفی کار غمش ظهوری	ترویج وان نگاد دادیم

[illegible]

نگرفته ایست عشق ظهوری عیار تو	زاهن وزو تری زطلا برتر آمدیم

بزم نشاط از دیگران کنج غمی خوش کرده‌ام	احیای مردن میکنم عیسی دمی خوش کرده‌ام
عشق جنون پیدای صبر و شکیب اندکی	در پای سجده کاسنج و کمی خوش کرده‌ام
دلخواه زهری خورده‌ام شهد و شکر را تلخی	روی نشاط و عیش نیا غمی خوش
هم در نگاه اولین گفتم نهانیهای خود	دلکوشش کن رسوایم خوش محرمی
تحریر الف کرده‌ام در فکر حیرت باکج	حیا به پیش رای شدن آری رمی خوش
تا حفظ سوی کم شکرانه اشتیاق	در رشتهای جان و دل پیچ و خمی خوش
فکر ظهوری کرده‌ام در گوشه وارستگی	از اهل عالم رستم خوش عالمی خوش کرده‌ام

رز و بیش مصیر ایم کونه در گلزاری چیستیم	زخویشتن می‌نویسیم شعله در طوماری چیستیم
نشاط هر دو عالم خورده جایی ما	چو بر کالای دکان عشق بازاری چیستیم
طبیبدا افتاده دعوی عافیت از کوی	سری بر سنگیم کرسی بپای داری چیستیم
بروی کار من هر بخیه کافتاده	نگارم آمد آخر بر لب انکاری چیستیم
شکوفی دیگرو فالی دگر باشد اسیر	گشاد کار ما را عقده‌ها در کار چیستیم
بر دکو باغبان خود را الطرف باغ	گل خورشید من در سایهٔ دیواری چیستیم
نمیچ برهم افتاده در قربانگاه	ز اهل حیرتم دیدار دیداری چیستیم
بکنجی در تعلیم شبخیزی	سحرخوان بلبلانرا ناله در منقاری چیستیم
بر ستش گلستانی گشته بیرون از	بهر سو غنچه پیکان گل سوفاری چیستیم
شبی روزی شود خوابی گرانرا افسانهٔ	به بیداری همه روز از نظر گلزاری چیستیم

[illegible]

بر دانکشیش نصیب پاکان | در چشمه شعله پر نشستیم
آمد بو داغ و گریه سر داد | وز دل هوس سفر نشستیم
در خستگی راحتی طهوری | رنگ از دم نیشتر نشستیم

سخنها وقف گفتار تو کردیم | نظرها نذر دیدار تو کردیم
متاع ما همه عجز و نیاز است | خریداری جنس بازار تو کردیم
نمی‌آیی برون از عهدهٔ لطف | قیاس جور بسیار تو کردیم
نبود از دوستی در بوتهٔ خم | ز شوق راحت آزار تو کرد
مروت ساده طورت کرده عمدا | چه خود را خواب در کار تو کرد
چه دیدهای رسوایش اغیار | ز خود پنهان با اظهار تو کرد
مسکر دیده خون تو پایمال | ز خون رخ جام سرشار تو کرد
بیا زاهد ببین زنار آلام | گذاری بر جنگ زنار تو کرد
طهوری سستی از تنگ دستان | دو عالم یک نظر دار تو کرد

گردیده‌ایم سوز و داغ فکر فتاده‌ایم | رنگ گشته‌ایم و بر دم نشتر فتاده‌ایم
بر مرده خنده در لب خشک از تف دهن | در تازه‌رویی از تر و تازه فتاده‌ایم
ذوقیت با مذاق موافق فتاده زهر | در تلخی از تخیل شکر فتاده‌ایم
با راحت و فراق خوشی بر نیامدیم | با هر چه غیر محنت و غم در فتاده‌ایم
از دست رفته کار محال تلاش نیست | ما چون کمینیم بنده که بر سر فتاده‌ایم
مار است نقش چنین خضر را چنان | در عرصهٔ حیات برابر فتاده‌ایم

(حاشیه) در کار [illegible] طهوری [illegible] / [illegible] آمد [illegible] / بر هم [illegible] / از [illegible] / [illegible] / دل از نگاه [illegible] / گفته‌ایم

در غربتی فتاده طهوری بی‌قدم | گر در خیال راه وطن بر گرفته‌ایم

دوشی نخورده حسرت جانان خانه بر دوشیم | سر حلقگی از ماست بلی حلقه بگوشیم
جیبا بی ما اسیکه بر خسار تو جوشیم | گویایی ما اسیکه بحرف تو خموشیم
مضمون حدیث تو چه گفتن چه شنیدن | خوش دولت ما جمله زبان و همه گوشیم
نامی شده خوش کرم صحبت همدم سرد | بر شعله بهانه‌ست وی در دم جوشیم
سودا هم کشش کالای شکیب ارزان کردیم | در سکهٔ عشوه گران پا که فروشیم
باشد که کنه دیده خریداری عکسی | صیقل گری کرده دل آئینه فروشیم
پیمانه سرایت در این دشت جگر تاب | از تشنگی راه طلب باده بنوشیم
در عهد تو ساقیت مرا عاقه خوشان | بالیدهٔ بیهوشی و کاهیده هوشیم
سستی ز کسامیت که با خویشتن آییم | عمریست طهوری که خراب می دوشیم

رنگت را اگر بود درمان گفته‌ایم | خویشرا باز پشیمان گفته‌ایم
با غبار سر ناسازی بود | خار و خس را گل و ریحان گفته‌ایم
فارغ از فکر سر و بر گشته‌ایم | زخم را مغفر و خفتان گفته‌ایم
بر لب طعنه زنان بحث دلیل | بار و حال گریبان گفته‌ایم
سخت روی در گلشن وا کرده | سخن سستی پیمان گفته‌ایم
گر ندارد سر زلفی با غیر | اینقدر از چه پریشان گفته‌ایم
خویشرا ساخته عید دگران | اینهمه مهد و قربان گفته‌ایم
با همه حسن که دیر جگری | حرف دردی چه هراسان گفته‌ایم

(حاشیه) [illegible] / بجان [illegible] داریم / [illegible] / [illegible] داریم / [illegible]

خواهی آمد یقین شکیبم	اصطرابی بخود کمان دارم
تا سفارش کنی بخویش مرا	میل دارم ترا بران دارم
مهربانت شوی زمن بهمت	بتو امید بیش ازان دارم
راز شد فاش در تمام جهان	از طهوری همان نهان دارم

دوش خوش شکوه ارنی کردم	خوشه از کافی کردم
پهلوی کردم از وصال تهی	پر دلم پهلوانی کردم
بر سخنهای زیر بود زبان	زیر لب ریزه خوانی کردم
هند و دو اشتلم کسی نشنید	خجلم ترکانی کردم
تا وکر راه عذر آب زنم	از جبین چین فشانی کردم
چهره از اشک زعفرانی بچه	گریه ارغوانی کردم
توسن آه داشت جولانی	نفسش همعنانی کردم
لب خود را بحسرت لعلی	بگزیدن نشانی کردم
با طهوری ز سر گرفتم عشق	روز پیری جوانی کردم

طرفه صیدی کشیده در دامم	خوش رمی کرده چیره آرامم
جسم و جان مضطرم هوس کشتن	نکته کرم کرده خوش خامم
بوسه‌ای بر گرفته رفته ز یاد	پرسش کرده کرکه زنامم
نخبت طاقت چو در میان آید	همه طفلان دهند الزامم
نمک سینه ام بشور آورد	فخ کردت ز هر دو ایامم

[illegible]

ز آه دل شب سیه سقف روزم	ز اشک دم صبح ترجیب شامم
شدم مخلام از تو کوشش بمن کن	که از شور بختان شیرین کلامم
شکر چاشنی در خود از شرم دزدد	بزهرت شکر بر گرفتند کامم
طهوری بیا لذت شه سلامت	همان لب جوابی جواب سلامم

ز داغت روشنی در سینه چیدم	ز خورشید در آیینه چیدم
ز زهرت تلخی در بوزه کردم	چه شیرینی که در لوزینه چیدم
موذی در پر بدحابه زبانان	نبود چو فو شبینه چیدم
با آسایش دل شد بیع	دل مهرش کجای سینه چید
سفته تا برون دل ریختن	جگر در کجای سینه چید
تمام هفته را کردیم شنبه	ازین سنی که در آدینه
حساب عمر را سال طهوری	همه در دفتر پارینه چیدم

ز هر محنت کام را نازم	راه دوزت کام را نازم
همه در پیش امید نماند	آرزوهای خام را نازم
شب و روزم طراوت بخواست	گریه صبح و شام را نازم
عشوه‌ها نیم کاره کارم ساخت	عشوه‌های تمام را نازم
ابتدا الفت انتها وحشت	همه رم کشته رام را نازم
خالها ماند زیر سنبل خط	دانه شد صید دام را نازم
مهرهای فزون کنم باچشم	شیوه‌های انتقام را نازم

[illegible]

بی نیازی من چنین شده / چه قدر بر تو نازمی رسدم
دیده عکس تو می نیازد / کشته آتشینه سازمی رسدم
چون ظهوری با خلاط غمت / از نشاط احتراز می رسدم
جا مکن در مقام ابراهیم / تا بهای حجاز می رسدم

کوششم که درد و غم به داغ جان فروزم / کام و زبان به ناله و فغان فروزم
دارم به دست نسخه از خون کرشمکان / رگهای دل به نشتر مژگان فروزم
دستی به پای عهد شکستی سپرده ام / سازم ز موم بخیه لب سیندان فروزم
سهمت مرز دن بکر بیابان بهم سری / پا او بکر سری بکر بیابان فروزم
گل کرد آرزوی حرم راه مانده است / پا از بس کنم مغیلان فروزم
از داغ شعله عبرت افکر شود که / کر داغ دل سینه عمان فروزم
درمان چه گلفت و همه ناشنیده شد / وان نیستم که حرف زد عنوان فروزم
کرد و نهال طالع من میوه مرد من / کر ریشه اش بخیمه حیوان فروزم
بر تشنگان زخم خدنگ جفا ببار / تا چند آب حسرت پیکان فروزم
خوش نیست شد ناله ظهوری جنین طبیب / ترسم که درد سر کشد فغان فروزم

دلی دارم که یا نان می سپارم / شود گر صرف خندان جگر را
نا امیدی کمانه زنت غم او است / به هر جا که کرجان می سپارم
منم نشانه به هر چیز در عشق / کر ما بیند امان می سپارا
نفسش از دود جان آه ماند است / شراد لب با فغان می سپارا

اضطراب

اضطراب من ندارد آفت تمکین شده / خو شده ام در بیقراری بر قرار افتاده ام
سرفرازی میکنم دعوی کو او افتاده کیست / اندر غربت ام و لیکم آنکه خوار افتاده ام
صید او گشتن چه حد من غلط سیریست / زخم هم کاریست و چون شرسار افتاده
کرده بیلی سیلی گلبرگ روی خویشتن / سیر خاطر کرده ما وش در بهار افتاده
و بر سر پای دیده خون در دل خود میکنم / وعده رفته ام در انتظار افتاده
آرزو کر دیده پا مرده و دستی زد بجیب / دستگیرم عشق در کوی کنار افتاده
زرد داغ خود می چند بجز بر سینه ام / کرده خوش تا بی جوی خوش قرار
صد ره بهم زیر دستان نیست حاجب / بر سپهرم گرچه خاک رهگذار افتاده
و دیده بود دریان دو طالبی صحبتیم / عز لتم بین با همه چون بر کنار افتاده
پابها و از هشیاری صبر طاقت در گداز / نیست در دستم عنان از اختیار افتاده
کشته را هیچ از رواج شوق سیم کرده ام / آنکه از نوبه غم در عیار افتاده ام
خوش عشقی برای من ظهوری فکر کن / بردم تیغ جفای روزگار افتاده ام

از دل بر آمدم به دل و جان فروزم / شد باید حله بجو ستان فروزم
دریغ و نام از هوس چمنی دری / کرداب گریه گو که لعان فروزم
در روز حشر چو کبه زبانیان خوشت / خواهم بعید گاه شهیدان فروزم
سیلا فتی نهاده سر انگشت من بکاب / از فرق تا بپای به بندان فروزم
کاهی به تکنای چمن بند اگر شوم / در فکر و تکش بی زندان فروزم
جسم انچنان سبک که زمان تن آمدم / درد انچنان گران که به دامان فروزم
سرارت گشته بر تمنت مژگان بف / ولا دم دلی و به پیکان فروزم

واستان گفتنی دارم — گفتگو در میان نمیخواهم
راستان حمله بشت چه بینند — تیر خود بر نشان نمیخواهم
مثل من در معامله یکست — سود بیش از زیان نمیخواهم
بر سر خشم شیفتها زده ام — راحت رایگان نمیخواهم
وه چه بوات خوش کند بکوا — التفات نهان نمیخواهم
خشم دلها تر اسک دیگ کنند — باکت سرکران نمیخواهم
تهمت آرزوی خاطر بشاد — خصم را شادمان نمیخواهم
دل من مهر دام نمیخواهم — جز طهوری فغان نمیخواهم

کاست تن جانفزایی دم — سوخت دل روشنایی ام
شوخ کردیده عشق دیده بنازنین — کشتم او چو ز مایی دم
چه عجب بکذرم کر از طلب — در طلب تیز پایی دم
کهدی ره بریده ناقه شوق — کر بپا مهیایی دارم
ریکسته بشکسته اندام — وه چه خوش مومیایی دارم
کرچه بیکانه من از نشوم — من باو آشنایی دارم
نتوان ساخت پیش از بن بنگ — ساختم بوچایی دارم
بخودی دام سیتوام کرد — شهرت خوش ادائی دارم
حق آتش نقش نکرده ام — در حق خود کوائی دارم
بر لبی تیز کرده ام خوان — میل کلکرت خائی دارم
می پارسا غسل کنم — منت پارسائی دارم

زند تا خط زنم بر دفتر عیش — دل چون باید رخساری درآرم
شوی ای بحوکر بر کشیدی شالم — غم خود را طلب باری درآرم
بعشق خود میان می بندد تم — بره شبکیر و ادواری درآرم
طهوری سخت رکوبی منزت — بجای راحت آزاری درآرم

عشق تو صیقل آئینه ادراک کنم — تیره کردیده دل از زنگ هوس پاک کنم
ای خوش آن جا که دو دستم بدامن عشق — تا کی جیب بدامن رفوچاک کنم
با همه لا عزیم آرزوی قربه من — در کمین کر شکار رحم فتراک کنم
آه آن طره برتاب من و جود دلم — در تلاشم که نفس با همه جا کاک کنم
وه ع از عشوه ساقی بکوس آلوده شدست — تکیه بر لب بن باده بکر تا پاک کنم
کر به یا باز رود از پس مد به یاد فیم — مژه کر همت ای تو بغلک کنم
در در و دشت سبزه کر همه مجنون زده — سبکه دیوانگی از بیم تو در خاک
عشق خواهد دلبرم ستانید دکر — میروم شوری تا دل بیبا کنم
بر سر کوی تو غربت چمن افتادست — که کل و سنبل او راحتی خوشناک کنم
صاحب همت عالیست طهوری آری — شبنمم لیک چرا شکوه افلاک کنم

همچو شیم قرو ده فغانی برآدرم — خاموشیم ربوده زبانی برآدرم
وارد دلم معامله با فراق و صبر — کامی حساب سود و زیانی برآدرم
ناچیده این کل از چمن آرزو مباد — کز درد چهره را الجزانی برآدرم
درکین چرخ ناله حدنکی کشیده تا — از قامت خمیده کمانی برآدرم

[illegible]

نعل یاری ... بکه ان برآدرم
[illegible]

کز ... نظر بر سر زلف ... [illegible]
[illegible]

شمع و این جلوه که آتش زند در خود را — شعله ام بیکل بال و پر پروانه کنم
آشنایی من این طور مقرر کردست — که اگر شکوه کنم شکوه بیگانه کنم
در برون کردم وا شوق تو کنجم در دست — ای خوش آن روز که در منزل تو خانه کنم
دیده و در گریه بسته تجلی مرکز — دارم امید که این کار کریمانه کنم
شب عید است می روزه گشودن دارد — خورشید را ماه تهی کرده که پیمانه کنم
مژه در صومعه جاروب کشی کرده بسی — چند روزی بروم خدمت میخانه کنم
سخن گنج طهوری زده تا بر گوشم — همه خرابی برم آرایش ویرانه کنم

چون سیادت شراب بیابم — لب‌ها بر شیخ و شاب بیابم
از مجالت دمی مزه فروغ — نور بر آفتاب بیابم
گریه در جسکر بشو آیم — نمکی بر کباب بیابم
یا شستم کنج عشق آبادی — بر جهان خراب بیابم
نتوان دیدنش به بیداری — مژه بر چشم خواب بیابم
چهره بنمود لیکن بعهده آه — هر هری بر نقاب بیابم
شرح متن غمم از آن پشت — گره چشم بر کتاب بیابم
سخن لب گشود خاموشی — پرسوالش جواب بیابم
با بدم آه طره تو کشید — بر نفس پیچ و تاب بیابم
بر طهوری دو بی‌شتابی — بر سکون اضطراب بیابم

یکی دارم بستر بکند ازم — ولی دارم مدرسه بکند ازم

چرا افیونی زهرش نکردم — که خلقی را ز زهرش بکند ازم
طهوری دو زخم در دل نشانیت — چنان خود را ز کوثر بکند ازم

زور شود روزی که لب از شکر جانان بکنم — در بوسه آن چاه ذقن از نخم دندان بکنم
آورده ام آهم که بهتی کو سنبل تازه کند — در رنگ دارم گریه از لاله و دامان بکنم
عشقم معلم ساخته در قلزم مطابقتی — با اینه بی لنگری کشتی ز طوفان بکنم
تا کی سستی عهد من از موم باشد بگذر — عهدی کنم در محکمی پیمان اسپندان بکنم
از سینه ام صد تو قدارد کانی ساخته — بر دوست خشنیم بکرد او را به یکان بکنم
از عشق طبعم شد دگر کشتی بهاری در خزان — در گوشه غم شکفتم بنداران جنبان بکنم
در چون بزم هوس جدا نکردن ز دست یا — بر سر نگردم این جفا گر فکر سامان بکنم
معانی چمن خانقه و عالم دادم — پیر و لیکن رزم بر رو دن بازار دکان بکنم
آب یخ زهد و ورع با آب کوثر جستم — در مجلس مستان کنون جای نیاوران بکنم
کردی طهوری چنین افسانه درنگر — ترسم که شهر و کوی ما از راز پنهان بکنم
در مع ابر هستم دریای معنی گشته ام — از نکته‌های گوهری گوش سخندان بکنم

مربو افشادم خاصیت انوار جسم — گشیدم جام زهری تنگ لذت در شکر
زراه روز نکهت بر کوزه شام بیامم — ناشک و تب طراوت در چمن زار جگر
دل آمد از طپیدن در درون تر سم اوفتم — جگر را لخت لخت آرم شکاف سینه دارم
بسیل جشم لب جنگان چه نسبت نیل جیحون را — بجای قطره کو دریا که بر مژگان جستیم
جنون چون داغ می آرد با بند از ناخن — اگر افتد ز فرقم از برای سینه جسیم

برتابد عشق بالادست تقدیم بجوس ‌ ‌ مپیرم خود را از بزم وصل و مجنون میپیرم
جا بی از امن دلی از سنگ مسپایکرا ‌ ‌ دهنه خواری بعرفان بخت بیرون میپرم
در نکاه یاشبت بود رهیان آن خود نشد ‌ ‌ سینه‌وار سعکاه داغ معنون میپرم
عشق لشکرکبری بهر ظهوری میکشد ‌ ‌ بر سر عقل و خرد روزی شبخون میپرم
هرکجا مبیم نشان پای ابر آسمشاه ‌ ‌ از نثار رشش کو هر تاج فریدون میپرم

شود آلوده گرد روز و شب ایام شوم ‌ ‌ زهی کاز لطافت صبح در شام شوم
دهنها دسته‌ی بندم تنک از سینه میرجم ‌ ‌ ز غم چون آب بسازم ز دل آرام شوم
عنایه خود گرفتم هم عنایه باده گوشلم ‌ ‌ تیغ رندی باکسیر شقایق خام شوم
و راقف دست از نام بلندی طلبت نامو کم ‌ ‌ صدا در شهر و کو پیچیده و ستار نام شوم
بزمری عمر شیرین را برون آوردم از تن ‌ ‌ شدم از چاشنی کیران رنگ کام شوم
خیان بیرحم در صید افکنی کر تیغ بند ادست ‌ ‌ زخون صید وحشی چون صید ام شوم
خوشا رندی که در میخانه راه صد مینی داده ‌ ‌ زلال خضر میجویم سبو و جام شوم
کشد ذوق حرم زمزم زمزکان تر حرم شکم ‌ ‌ که حاجی جامه احرام وصل احرام شوم
برون می آوردم زالو دکهای عشق بندو ‌ ‌ بعشق مذلش شابانی اسلام شوم
کنم تا کوش ساپران گفتن تهی بانم ‌ ‌ ولی از ذکر مضمون حلبه در جام شوم
ظهوری می اعنهای تازه و تر برجگر جیدم ‌ ‌ بموج شعله ز دل چو شبهای خام شوم

زخم شکفته ترا نوبهار بسیدم ‌ ‌ غمم زیاده بر از آنکه ف... میدم
زمین حدیث شکیب و فراغ میپرسر ‌ ‌ ... حکایت ... میدم

چوکو هر شود ... بعرض چو بازن
بعبد ... رهیچکار بسیدم
بیرز نکاه ... رفته درجام
که من دکر از ... بسیدم
طراوت دکر از ... عشق
به ... زر و برق ... بسیدم
خوشتر ... اکر ... عهد کردد
چو ... عمر ... میدم
بغم ... نبودم از ... گرد
اکر ... دکر ... بسیدم
بود ... نا ... گرد
شکفته ... بهار بسیدم
بهانه ... ظهوری ... ازاد
معرفت ... بسیدم

بسیار ... سیار پیدم
کرد ... بنیان ... پیدم
از ... سبوس ... بنشینم
در وصف ... ونشان ... بنشینم
دلبنده ... بنجم

درهاوم کرچه شود از عزت ‌ ‌ آبی از ریحانه ذوقم میپایدم
سبتیم پروانه هر شعله ‌ ‌ شمع و شمع انجمن میپایدم
تا توانم مرد و عشق را اسیر ‌ ‌ سینه از سنگ چمن میپایدم
شیشه‌های زهر بر کامم شکست ‌ ‌ شکر کنج دهن میپایدم
حرف جیبی منزلم مرز دلبش ‌ ‌ صد بهارستان بمن میپایدم
در صدا غم کو کلاب و نشد ‌ ‌ صاف ساغر زود و دل میپایدم
کس بخت میل و قمری میاد ‌ ‌ طالع زاغ و زغن میپایدم
باخت خود را هرکه سر زد جیبی ‌ ‌ ناصحی چون خویشتن میپایدم
بیرها بی لب بکفتن کرده باز ‌ ‌ صد زبان در هر سخن میپایدم
از قبا پوشی ... رفتم ز خود ‌ ‌ حلولی در پیرهن میپایدم
تا ظهوری در سخن دکان نهد ‌ ‌ رخصت شاه دکن میپایدم
تا توانم کرد و صفحه ... ‌ ‌ ناز کهای حسن میپایدم

دیده را پرده نشین کرده بدیدار رفتم ‌ ‌ پنبه در گوش نهادم بشنیدن رفتم
بر رگ دل دگر از طره کاکل ... ‌ ‌ رنج و تابی سر آه کشیدن رفتم
زخم عشق حرم فتراک بخونم افکند ‌ ‌ خاطرم یافت قراری بطپیدن رفتم
چو گسستن نشود رابطه پیوستن ‌ ‌ تا بر دود دلم چو در ابر بدین رفتم
از دل تیره چو از سنگ دل شب ... ‌ ‌ غیرت سینه صبحم بدمیدن رفتم
سجده‌ها دامی بود مستانی جبین ‌ ‌ کرد پیری مدد اینک بخمیدن رفتم
میوه نخل ندامت همه را روزی ... ‌ ‌ لذت از من بسر انگشت گزیدن رفتم

تا بمنزل بری بال و پر میپاید
مهیدن ز نسیم پیرهن رفتم
پیر کلزار ... ظهوری ...
دیده صد باغ گل ... رفتم

از چه زلف گاه گاه ‌ ‌ بر جزم
نکهت بوی که گاه ‌ ‌ بر جزم
از دود دلم گاه ‌ ‌ بنشینم
چند حسرت پناه ‌ ‌ بر جزم
کردم الوا رفاه ‌ ‌ مجوام
کر بشیکر آه ‌ ‌ بر جزم
چند در ماه و هفته ‌ ‌ بنشینم
خواهم از سال و ماه ‌ ‌ بر جزم
کار آیین دکه ‌ ‌ سلطنت
از جواب کناه ‌ ‌ بر جزم
آنقدر پیشتر ... ‌ ‌ اکه
که برو زبناه ‌ ‌ بر جزم
کرچه نهایت کنم ‌ ‌ از نجم
دیده‌ای نکاه بر جزم

گر غلطم کواه میخواهی
گر ره از خاک کو اندخان
مخور ازشه رک طهوری شست

صد هزاران کواه برخیزم
من هم از خاک راه برخیزم
ترزبان عذرخواه برخیزم

ویران تو کردید لم آباد برایم
از شدت درد تو فغان باشد ب
از کرم روی در رهت آیم شده آتش
در عشق تو خواری نرسد جز تو زان
کردیده سک کوه رنگینی بچشم
روز و شب شام و سحرم ریخته درهم
باخویشتن آورده ام این مهر و محبت
یک جلوه موزون نتوانند زرهم
در عشق بلا میترم از موم طهوری

دربند تو اخ دلم آزاد برایم
کز خویش بهر ای فریاد برایم
خاکم عجبی بت اگر باد برایم
غمگین تو نا کشته جهان شاد برایم
شیرین تر از ای تو که فرهاد برایم
گر نقره فرامیت زاد راد برایم
شاگردی جو ذکر دلم استاد برایم
صد بار بگردد گل و شمشاد برایم
در عهد تو م صلب بغولا در آیم

قسم راستی با خوالم
عشق چند انکه پیش دولت پیر
همه اوقات من بعشق بریت
آسمان بر کرفته اوج و حضیض
بیکی داده عرض سنگینی
حشمت و جاه فقر اکر است

بدلم کو بعشق ابدالم
همه دولت تمام حبالم
کشته حالی ز روز و شب سالم
از فراز و نشیب احوالم
عرض جز وارد بد همقالم
جز به کبر ور زبنان تالم

انکه چه و گهوکم
چشم بر راه کرده
تشوه دانه و القفیرا
در نظر سرخط داد
مغ و بشر حشر
حضرم بهان
جان ندادم در اول
گشت بیهوده لغو
اگر ازدل مرحم
دشمن اگر ساد
قا جنبر بیرم
حشر طهوری کرده

گاهی
کی ... بیغام دیدم
پو یا لم
بچرخ
ایام
بر اینم
انجام
گاهی
دبانم

بعزت مرا نامه بچز تزدلم
کر بان یونیف که از نظر اندم
درد کردم بوسه سینه زنا
شترا نو شیفم دبنیم فزود

کمش کو تیغ بر غیر و رک کردن تن تاکی
بعالم هر که سینی از اسیران دو تردرد
با مندی که شاید کلشنی روزی بسر آید
نقصیدم عالمی را تیغ حسنی کر علم کردد
بجاه عشق میر کاروان مایه دارم
هوس دارم که از نا دیدنها چشم تر دوزم
طهوری دل بحمت داغ از ظلمت بر آیم
شاگردی جستبولم کرده ارایی سر برتر

زمو با ریکتر در زیر تیغش کردنی دارم
سبی دوستی از نم چه زنبیا دشمنی دارد
نهاده دیده ها بر راه کنج گلخنی دارم
ندارم هیچ پروا از محبت جو شتنی
متاع دین و دل بربگذار ره زنی دارد
نگاهم رشته میباید ز مژگان سوزنی
چراغان میکنم شبها و روزن روشنی
باستادی غرور بلکیشان دستبرد قنی دارد

در آه و ناله تقصیری نکردم
به پیر خدمت طفلی ضرورت
بر اهد جستم کر خوب نشست
اگر در عقل کردیدم نقصیدم نیک
ره تنها دیگری عشق مستم
دل بیکان طلب بکشیده ام
ز اهل صد و جهدم مبتوکن جرا از
دریغ از کر بها ای ماند دام
بکنج آباد چنین کرد طهوری

چه حاصل فکر تاثیری نکردم
طفلی خدمت پیری نکردم
چه بهتر کب تزویری نکرد
ولی در عشق تقصیری نکرد
که در ابوا ارشبگیری نکرد
ملاشی بر سر تیری نکردم
که در تقصیر تقصیری نکردم
به پای خنده زنجیری نکردم
تو برابش تعمیری نکردم

سودا زده ما بازار بیابان برایم
وز سود و زبان کم دل سبایر آیم

تپر و خود کریم در آورده بکلام
عقت مرد کار کر از کار برایم
داغ انگشت کر از دین تیغ
سینه که از تو بکنه کار برایم
فارد حر کوی شوم از بخت بهار
در خاطرم افتاده که کلزار برایم
بر تا قدم از خرقه شوم
مرهم بودم از سینه ز افکار برایم
تا به در افکنده در نظر آیم
کر دول غارت زده صد بار برایم
از یاد بسازم بکر کنج کار بازار
آن روز مدارم کر باغیار برایم
بچه خود ز در زه عقل رستانم
کوبیچ تو از تیغ و قضا برایم
بر کلام تازه کنند از طهوری
بگذار که از رفت آزار برایم

یخ دارست تا در سینه درم
بشنوام کر بیت جگرم

۲۱۸

اشک را تازه رشته از آتشم / داغ را تا چه گرمی از جگرم
سینه‌ام چرخ و داغها اختر / دیده‌ام دیو و اشکها گهرم
چشمها ماسیند از خشکی / جاودان فیض چشمهای ترم
همه نادیدنی فتاده ز چشم / خوانده اند اهل دیده دیده ورم
هر طرف سر برآورد دل شب / گر شکافند سینه سحرم
نیست خصمی من درست و گر / که ز جان تو شکسته ترم
در هر اسم ز تلخکامی خویش / آب گردیده زهره شکرم
با منش وعده در آمدنست / تا ظهوری ز خود بدر فکنم
از بر اهمیشه نظر دارم / دو جهان کم ز هیچ در نظرم

ز خود تمام برآیم مگر تمام برآیم / هزار بار بسوزم مباد خام برآیم
گرانست تنگ که ناموس دعوی تو نتابم / همه بنام برآیند و من ز نام برآیم
بکام من شد او حدیث شکر و شکایت / اگر بکام برآیم و گر ز کام برآیم
چه کاسته‌ام از اهل کین مهر نیابم / که با وجود تسلط ز انتقام برآیم
بقول عشق عمل میکنند زمره جانان / بنقل کوشش بدارم مباد عام برآیم
غم آنقدر نگرفتست دامن خاطر تنگم / که گنجهای طرب باشد و ز دام برآیم
بر آب رانده مدحیان که ذوق گریه صبحم / عجیب نیست که گاهی به آه شام برآیم
بکریهای علائم بداد شوق تو رخصت / خوشش از آن که از این خنده جام برآیم
بجز اجلی چو نشینی فلک بجز تنابلند / که از نیابت خورشید و مه غلام برآیم
بیرز بیام من ای قاصد و گوشه خلوت / سر سخن بکشا تا خود از پیام برآیم

دوای گوش ثنای شب کلک ظهوری / صدا بلند کنم چو خرابیام برآیم
[illegible]

سخن رنده ای تو میسد بظهوری را / که در حکایت خورشید و ماه می‌جم

سال نو گشته بیا تا می پارینه کشیم / خوش‌نما چمنی ساخته در سینه کشیم
زاهد از اهوس صحبت رندان زده / صحبت شنبهی به رخ آدینه کشیم
شاید ار باکه بر مجلس نکشاید آغوش / وه چه ذوقیست که در خرمن پشمینه کشیم
دیده را چو صلا مستی دهد اریکی / باده عکس بهانه آئینه کشیم
سینه بر راحت زخم آفت مرهم نگریز / مهری از داغ بکم بر در گنجینه کشیم
شکر لله که ز ارباب محبت شده ایم / خصم با دوستی از دشمن اگر کینه کشیم
در پس پرده ماند مگر افسرده دلی / داغ بیک بکف خود رست که بر سینه کشیم
کس جوان هوس گشته ظهوری عیبست / کام در تلخی شیر بی لوزینه کشیم
خطبه در رحمت دارای دکن بخوانیم / رخت بر درد و ده این منبر ز زینه کشیم

لبان خنده درین کهنه جای جا گیرم / بیال عشق پرم خویش را بجا گیرم
گفت اختر بگنم از این در جستی شتم / نگاه کرده همه جو زده به سیم گیرم
نه آن رهت که خود سر نهند پای گمم / یکی ز نکشد کان کو که آشنا گیرم
رسید و نوبت پیدا نیستم و قتیست / که طفل خواب ز شیر فسانه وا گیرم
چه غم که جای گرفتند دیگران بدرم / امید هست که در خاطر تو جا گیرم
غبار رهگذر شب سرمه در چشم / برای دیده خورشید تو بیا گیرم
لب چه کار دید بشنام چون بسی دارم / مگر نسبی اثر کاری ز دعا گیرم
شکیب قوی از ضعف خویشتن دارد / که با قوی دردت کم دوا گیرم

بجز شود تیغ و آتش گشتن / هزار بار [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر رسیدت بس لاغر چه غم زحمت خود برد
سری برکف نهاد از غم فتراک برخیزم

طهوری خوش نزید خشک گویی آدم
مستی زیر چشم تر نشینم پاک برخیزم

راه توقیف چو بر کوی شراب اندازم
شیخ را زودتر از زند خراب اندازم

قابل تر نیستم صاف نوازم کرده
خویش را جرعه‌ای اگر در خم ناب اندازم

هوس پخته دل از آه کمندی برباد
رشته‌های نفس تاب به تاب اندازم

درمیان دور طلا چون دگران ناهیچ
عجباست که خود را ز صهبا اندازم

شرط کردم که سؤالی نگذارم در لب
دیگرا را چو تشویش جواب اندازم

ساعتی خوش کنم و تا ژاله گریه چشم
وقت شد کشتی افلاک بر آب اندازم

تا چو من مست شود هر چه درآید بنظر
در نظر نرگس مست تو شراب اندازم

از سر کوی تو معمورترم ساخته عشق
خویشتن را زبرای تو خراب اندازم

دیدن وصل تو اندازه ما چاره نیست
بهر تسکین دل این عیش بخواب اندازم

یعنی عهد بران ساغر پیمان بستیم
مستی بخت در آن بند نقاب اندازم

گر طهوری سوی مرهم لطفی داری
خویش را در دم شمشیر عتاب اندازم

در محبت ذوفنون یکتا فنم
دشمنم گر دوستی دارد منم

جبل آوازم بآبند از فغان
در هوای طوق قمری گردنم

طبع طرف گلستان ناشسته‌ام
با طراوتهای شام گلخنم

وای وای از بیکسان نالانم
ماتمهای رنجها وشان بشیونم

رنگ آب خضر چون زر جنبان
اینک از هر قطره جانی در تنم

نظر بر سبکان داننده این نظر کردن
زمن پرسید آداب سخن کردن که خواهم گو

و هم گر خویش را یادش زحال خویش بیاویختم
منم در خاطرش زنگ کان عمدا فراموشم

بزهر چشم داوست آب نشترهای مژگانرا
نشاید است لذتهای نیش غمزه در زخم نوشم

نشد رنج و رنج ضایع در آن میخانه افلاطون
که ساقی تا نخم مسکینه در کار سر خوشم

عجب گر سیر ضایع و تواند کردن آنچنان
خیالش خویش را مردم فی افکند در آغوشم

نیازار بر سر کار الحیان آورده
اگر گر خواهند شوان خویش خوش سخن فراموشم

نگاهش می نهانی عشوه‌ها دارد ولی مهوشی
بهوش نشاز ملاحتهای روز حشر آید بگرد هو

طهوری را بدون آورده‌ام از زرده
سنبل و داغ کسوتحانه عشقت نیک دانو

در دوریه ز دل بمی ناب شسته‌ایم
وز خوش داغ سینه گوناب شسته‌ایم

افسانهای زهر تو گر دیده گوش زد
از پرده‌های دیده شکرخواب شسته‌ایم

بر آتش جمال سوزان نقاب ناز
در چشم نرگس سهار آب شسته‌ایم

فرسوده شد ز وعده کتان شکیب و صبر
شبها بانگ شوق چه مهتاب شسته‌ایم

خوشی نیدیای کسی خون ناکسان
لبی لالعلیم وست زهتاب شسته‌ایم

جایی که جهت ابروی او طاق قبله نیست
از موج اشک غم خم محراب شسته‌ایم

باید زبان پاک برای حدیث عشق
هر حرف را لعل [illegible] پاک شسته‌ایم

در عشق طرفه و اعتنا ودیده نیستیم
از خون دل سرو سهراب شسته‌ایم

از بهر دوستان ای ضمان خویشتن
در اختلاط صفحه آداب شسته‌ایم

تصحیح داد نسخه حسن سلوک خویش
در اختلاط صفحه آداب شسته‌ایم

خوبی چو اکسیر که اکسیر شسته‌ایم
نقش هوس ز کشتن سیماب شسته‌ایم

[illegible]

بگزن لطفا مدام هر روز نمازی	پرست از عید قربان سال و ماهم
ثواب عالمی ریزم در آتش	اگر سوزد سپندی بر گناهم
بآزادی چه کارم راست آمد	اسیر شوخ چشم کج کلاهم
ظهوری ساری از گلی گشتم بهاری	خزان رنگی ندارد از گیاهم

غمزه که ز شوخیش مدام بیش افتم	همه الماس شوم بر جگر ریش افتم
خلق را هوس است چه در هم ز هم نیز	هیچ کاری نه از آن هست که در خویش افتم
خاستم رند و ملامت کش و رسوا باشم	وه نگفتم که چنین مصلحت اندیش افتم
پروانه از همه بر پر دیدم رشکی است	عجبی هست که از پیش روان پیش افتم
کیسه سوده زبان فربه و لاغر کنم	هیچ ناز آنم که سودای کم و بیش افتم
در حرم عمر به تقاضای زمزم شده حرف	سینه‌ای هست که با پیر مغان خویش افتم
ای خوش آن کام که از نهر تو در تحتیر افتم	دارم آن رگ که ز مژگان تو در نیش افتم
وین دو دنیای خود آباد بکردم و تخت	کر بهر وقت یکی معنی درویش افتم
مهر باران وفا کیش ظهوری دیدم	میروم در ره یاران جفاکیش افتم

جان ز اینم فرو خفته دل شاد کرده‌ایم	خود را ز شوق سنگی آزاد کرده‌ایم
از راحت زمانه نگردد دگر خراب	خوش سینه‌ای به داغ تو آباد کرده‌ایم
خواهد قفس بلندی فریاد دام کرد	زین ناله‌های پست که بنیاد کرده‌ایم
گردیده ریز ریز ز سنگ تو استخوان	لب وقف حرف و دست مریزاد کرده
از تفته کلخن غم دگر باغ آن سپهر	دل را شعله‌های جگر یاد کرده‌ایم

چون بخت بزرگ خود زنشستم بر تو
در مهر یکی روز دو روز کرده‌ایم
...

ساغر مرا به چشم داده‌اند	مستی در تنه تا تاک نهم
چه تماشت گریبان و عشق	سینه‌ها در گرو چاک نهم
آهوی شوخ تو دل صید دوم	که سری در پی فتراک نهم
تا ظهوری کشد از زلف تو آه	در قفس بار به چالاک نهم

گر ماه شدی شمع نگاه تو بمردم	رو حاقی از گرمی پروانه مردم
مجنون به همین معرکه می‌سود که اکنون	لیلیش کرشمتی بی دیوانه مردم
در ترب چشم تو هم شوق جدا کرد	از گریه به عیدت سیه خانه مردم
از خوشه هر گوشه در خرمن حسرت	در حسد که وصل تو از دانه مردم
دلها همه پایان ندهم تیغ تو بستند	از عشق بر شده پیمانه مردم
در میکده داغ مستانی تو بر سو	صد توده جگر ریخته پیمانه مردم
تا در ره شود دیش نگیرم کم در زمان	خوابم شده پیدا ز افسانه مردم
در شهر ز شکر دلی و ویرانه مهتاب	حبشی شده بر روزن کاشانه مردم
بیگانه و او هم شوم است اگر ذوق	خوشحال ظهوری شده بیگانه مردم

سبت خواب فسون و فسانه نگذارم	بیکار و یار در آرم فسانه نگذارم
تلاشش شادی و غم بر سر دل انگیز	میان یکی کنم و در میانه نگذارم
ز گریه ریخته مژگان کجاست خانه	که بهر مرغ نگاه آشیانه نگذارم
خوش آنکه پیش در تو بستر خانه	که با تنی ته سر ز آستانه نگذارم
بیام مغز جگر سگ که از دم	برای سینه ز نو اخت خزانه نگذارم

لطافت که سرو گردنی نگرم روا
که چهره تو در سجده جا نگذارم
...

[illegible]

آری آری بجواب خواهد بود | عشوهٔ خورده و خواجنی خورده‌ام
چشم سیمای زبان گویا کو | دم رفع حجاب خورده‌ام
راز فانوس شمع پیدا روست | سیلیی در نقاب خورده‌ام
کشته سیراب شعله زار جگر | که بهجر تو آب خورده‌ام
صفحهٔ سینه‌ام نگر کز داغ | زشم انتخاب خورده‌ام
موجهای بن آب بس بگذشت | غوطه‌ها در سراب خورده‌ام
عاشق طره بودن آسان نیست | چه قدر پیچ و تاب خورده‌ام
از ظهوریست مرهم لطفش | زخم تیغ عتاب خورده‌ام

شدم از سران سر پا پیامم | جبینی به داغ وفایی رسانم
ضرورت شود گاهی از ناهویی | بفریاد و افغان صدایی رسانم
پی داغ خوان کرم گسترانم | بافسرده خونان صلایی رسانم
ز سیر گل و لاله چون بازگردم | بجان سگ کوی دعایی رسانم
چو خون مرا از دیت منت رنگی | بشمشیر گلگون قبایی رسانم
ز شوق رسیده موی بهم آشیانه | بزاغی نشان برگ همایی رسانم
مگر عزم کند کشتی من که کشتی | بدیوار عشرت سرایی رسانم
بهمت رشقینه ها موی بر دم | که آوارگی را بجایی رسانم
درین خاکدان شو و نامیت خود را | ظهوری گل آب و هوایی رسانم

چرخ را چو ذره برگردم و رقاشی دهم | اطلسش اشال بشانم قاشی دهم

نازکیهای کنایت شد و از صبح | حرف من که تغافل بشکر بردارم
نا شوم باج خور نا سفیدان نشم | سخن نا را از آن زلف سیه بردارم
من که باکشم که در معذرتم باید زد | خجلتم با دو لب از عذر گستر بردارم
قبله ابروی تو سازم فلک آرد بنماز | بسجودت کلف از جبهه مه بردارم
مستیم تاب نشد از در خمارم بیا | بر سر حشم نه دم وصاف زنم بردارم
دست کوتاهی تو بر سر زلف رسید | دوری از ساغر شبگیر بکه بردارم
سپر انداخته‌ام تیغ مبند کرد کم | بکه حمله ره قلب سپه بردارم
اشکبارم به ره عشوه گران سکه نشان | نتوانم که دمی چشم ز ره بردارم
افسر بارگه اقبال ظهوری بانم | کف خاکی اگر از درگه شه بردارم

فرو دشتم تا ابد از ره فاحش گسا آرم | نشد روزی که سودایی بیازار آرم
کشاد جبهه‌ام ظاهر کشاد دست ظاهر تر | بیاتم و او اگر در رزدخون نقش گشاد آرم
شکر وجهی چه پرسی کز بهم ضیران سخن زاین | کنم با سنگ کوه و کاه را انجو زیاد آرم
سیده محضر بختم مهر به روز رشی | زصبح سور شام ماتم خود را سواد آرم
فرو چیدم بکام خویشتن انگاکامی | بساز و برگ خود را بر سر ترک مراد آرم
کنم گشت سکوس خرخ شده در دل شود جویی | کنم اشعله جولی یا دو برقی در نهاد آرم
برنج گه صلیکیشم از کر دهست رفته بیتم | چو در خاطر طرز جلوهٔ آتش یاد آرم
نباشد عیب بد عهدی هنر که عشوه سازانرا | برای عهدش از بیان خود عهد استاد آرم
خوش آن چشمی که بی تقریب ساعت گرد گرد | کنم تا دیده هست که ما هتاب یاد آرم
مدو باد انجم عیب ستن و نقش دارم | ظهوری آه را از خوابهم مشق استاد آرم

[illegible]

[illegible]

قد نهاد ظهوری به وادی هجران | هزار بادیه در هر قدم به پایانم

[illegible]

نیم خوشخوی تا خو تلخ نبینم | دهم باید مگر نیکو نبینم
ز حضرم التماس این بود است | که تشنه بر کنار جو نبینم
مپرس از رنگ و در خون مغلطان | نبینم ام از برای او نبینم
سر افتاده خوش سودای کاکل | جدا از حسرت هر مو نبینم
خیالش گر چه نه کردست زانو | همان سر بر سر زانو نبینم
دم لطف نگردان روی از من | که رو در قبله ابرو نبینم
ز خاکم نرگس اعجاز روید | اگر زان قبله جادو نبینم
پس از مردن بعشقم منت خاک | که کوی اوست در هر کو نبینم
بر کش خود نمی‌بینم ظهوری | هوس دارم برای او نبینم

[illegible]

حیران میبرم که گر خواهم نبینم | ندانم کز کدامین غم نبینم
با این حسرت اگر جانم ندارد | تو میداری روا من هم نبینم
کنم در خون نهان ریشش از رحم | اگر زین زخم لب مرهم نبینم
خلالم خون دل در جام کردم | خواهم کز رشک جم نبینم
میزانم چه مثقال و چه خروار | چو از فلک بیش و کم نبینم
بیابان جوم زین نقش زیاد | نکو نقشیده در زمزم نبینم
دران عالم نشانم از خجالت | اگر چون مردم عالم نبینم
کجا رم من نبینم ای ظهوری | که خواهم پیش و بیرون هم نبینم

[illegible]

طراوت از خس و خاشاک کویت | کنم در بوزه بر گلزار بندم
به بلبل از گل روی تو گویم | ز غوغای گلش منقار بندم
مرا در عشق سنجی با برهمن | سر از این غم اگر زنار بندم
به بنیاد نمک کردم ظهوری | که بر ریشش دل افکار بندم

[illegible]

غم نگفتی نمود بر خاکسترم | شعله ور شد دود بر خاکسترم
گرمی کاهم از هر شعله کاست | داغ بجز افسرد بر خاکسترم
جای در آتش سمندر خوش نکرد | خوش بکام آسود بر خاکسترم
حلقه گردیدی از آتش همچو موی | گر فتادی دود بر خاکسترم
جان به پوشش سوخت خواهد خویش عشق | تا قیامت عود بر خاکسترم
گر ز خورشید آیدم هستی وجود | حبه حبه سود بر خاکسترم
آتش را اگر مینبوم زبان | توده میشد سود بر خاکسترم
گرمی خوبی بسی پرشعله است | می نشاند زود بر خاکسترم
آتش عشق و جنون بسکه دود | تا ظهوری بود بر خاکسترم
شعله هجران از نسیم رحمت | دوزخ افزود بر خاکسترم

[illegible]

گاه جو ز الجبال او سازم | باغ کردم ز سمن خوش سازم
کعبه در سجده رفته چون زلفش | قبله آن چشم ابرو سازم
تا دهم رم ز شکار اندازی | صبر را غیرت آهو سازم
کنم از ناله که از شیان خرابات | الحان ورد که دارد سازم

[illegible]

شیوهٔ زهد پس از نشئهٔ رندی زبانست — می‌کشیها پس سر کرده بتقوا بردیم
گوهر راز تو در سینهٔ دریا صفتست — هر دو گر نه چو تو نادل دریا بردیم
نکهت موی تو سودا نه گرفتست بمغز — ای خوشا سودا اگر از سر سودا بردیم
عکس از خال تو بر مردمک دیده فتاد — در دل اهل نظر تا بسویدا بردیم
باشد از وصل اگر رخصت استقبالی — پا نهاده همه جا بر سر فردا بردیم
چون طهوری ز تو بر خوردن بس باید(؟) — آنقدر جای نماندست که از جا بردیم

از مه و بخت سست بخت جفا میکشیم — ناله بمدارا اثر درد دوا میکشیم
جوهر عشق تو کرد خون مرا آهنی — تیغ اگر سرکشی زخم بها میکشیم
کار نفس مشکلست در دعا بی ملالست — ناله جدا میکنیم آه جدا میکشیم
حشمت من کو عزت من کو جهان — حیف ز دشنام او لب ز دعا میکشیم
برده ز من در نقاب عقل و دل و دین و هوش — بر کف دست جان سوی فنا میکشیم
منت حسن و عشق چون من و او هیچ جا — ناز بجا میکنیم ناز بجا میکشیم
سالک وقت خودم ره روش دیگرم — خار ز پا میکشند خار بپا میکشیم
خدمت نزدیک کرد بس من او دم — تا کشاید دلم بند قبا میکشیم
تا جگر خویش را خون کنم از اشتغال — از لب او وعده‌ها بیهده وا میکشیم
منع طهوری مکن صحبت رندان بهشت — نقل قضا میدهند جام قضا میکشیم

منکر نیم که عاشق سودا پرستیم — شکر خدا که غافل و فرزانه نیستیم
میل ستاره میت ز من سبحه‌تر — در رشک گرم خانی پروانه نیستیم

در دیده‌ام چو سوزن مژگان نشسته باد — گر خار ره بگذارد تو از پای برکشم
حاشا که سرکشی ز من آید بزیر تیغ — گر سر زکشتم فخر بر افلاک برکشم
مشکل اگر بجلوه چو سیحون ببرد — تشنه است قطره قلزم و عمان بسر کشم
در طالعت غنچهٔ دل را شکفتگی — خود را به بگذار نسیم سحر کشم
صورت کرم بصورت در نا و جوانیم — نخواست که بهای غمش بر کمر کشم
روشن شد از حکایت خطش سواد لب — خط از نقش حرف مه و مهر در کشم
گردد تهی لبش چو کف برق ساغران — چون گوش داده‌ام که زتقاضای جگر کشم
دعوای اتحاد طهوری خلاف نیست — بر خویشتن اگر کنم بغل او را برکشم

لنگه کوششی بر امید و گفته او میکنیم — در جدا مهیا بر برگ هر زمان خو میکنیم
زندگانی میشود دشوار دور از دشمنان — وصل نامردان بهم خویش نکو میکنیم
با غم مجنون چو می‌سنجم غم و اندوه خود — حسرت وزنا و با سنگ ترازو میکنیم
مو رم و مالیده‌ام در پنجه گیری شیر — زنده‌ام در ضعف اگر دعوی بازو میکنیم
بر دماغ زد نگارم بوی چیزی پیچ زلف — سنبل و نسرین صبح و شام چون بو میکنیم
عشوه هم زانوی مسکین طهوری جو تنهاست — خنده دارد گر حیایی تا بزانو میکنیم

در وصال تو چون در خیال ناز کنم — به بیم ناز تو ترجو هزار ناز کنم
بعشوه سخت افتاده کار تو جوانم — کنار نازهای تو هم بلیت ناز کنم
رخ تو قبله نمایی مدینه باد آست — بهر طرف که تو بی در حرم نماز کنم
امیدوار چنانم که عقل را چو جنون — بتاج شعلهٔ داغ تو سرفراز کنم

بر زادم چه بیهوده ... صد بیداد
غلامم ... و بیکده ... بیدادم
لغت بیهوده کردم ... سرا ... بیدادم
[illegible]
[illegible]
اگر در محبت ... بیدادم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیدادم

نمانده در جگرم آب و زود دیده‌ام تر / جواب گریه چه چشمه سار عرض کنم
ز شور خنده شیرین تو توقع این است / که بر نمک دل و جان کباب عرض کنم
نهند رشته زنار را به جای تسبیح / اگر ز خرقه خود بوی شراب عرض کنم
فراز راه محبت کم از نشیمن نیست / سالکان سخن جاه و دار عرض کنم
مشو که بجز من بیاورم برشش / پس از اجل که بیاید مرا عرض کنم
غمش مباد که عریان شود دلم بیتو / که در لباس غم روزگار عرض کنم
که رحم بر جگر زخم دوست خواهد کرد / اگر ز غمزه خنجر گذار عرض کنم
مپرس حال ظهوری ملامت گر زار / تو و با به اگر حال زار عرض کنم

از چشم چین موی در ختن افتاده‌ام / گشته‌ام خاشاک کوی در چمن افتاده‌ام
مهر تب را مغز دیگر داده‌ام کی عشق عشق / بر درام کوسش در بر چمن افتاده‌ام
لذت شهد شستم در می آید شور / محکام شکر کج دهن افتاده‌ام
منت مجنون تا ستام باج صحرا الاعز / کاهش این در طلای کوهکن افتاده‌ام
شمع گردانید گردم سر مرا آزاد کرد / بر پرم از ذوق در پای لگن افتاده‌ام
قمری از شمشاد میگوید تا آواز بلبل / بی بهار خود چو بلبل از سخن افتاده‌ام
راست میگویند پنهان رنجشی دارد ز من / چند روزی شد ز چشم خویشتن افتاده‌ام
خاطرم در رنج کی از کار مردان شیشه‌ها / از غبار خاک کوی در کفن افتاده‌ام
از تجرد در لباسم حرف باید زد و هستم / گرچه با عریان شان هم پیرهن افتاده‌ام

پیش خواهد رفت کارم در تمنای شهریار
چون ظهوری خوش به دنبال سخن افتاده‌ام

غزل
نسیم داستان گلستان آورده‌ام
مجنون سان در کوی لیلا صد زبان آورده‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لبم خنکت از سوز جگر چشم تر جوشم / ز ذوق شوق از فواره مژگان بدر جوشم
نمایان تر شود از پرده پوشی عشق رسوا / بوسشت از چکیدن خای چکیدن بجمه بر
تعصبادی چه دستی سوده با لاغره بر جوشم / ز سرتا پا همه رگ کردم و نشتر جو جوشم
ز برق حسرتی دودی تر دو بر جگر همچو / شد انبار آرزوی خام تا کی بار آخر جوشم
با فسون کرد دلم صد دیده پنهان در ... / کام سکام تا شاه بر دلم نظر جو جوشم
لف داغ درون و اندرون دستی به هم دارد / نفس هم شعله شد خواهم که خوش دیگر جوشم
رهی لذت شدم از چاشنی گیران شیرین غم / نماندست آن مگس طبعی که دیگر بر شکر جوشم
کرم کردست ساقی در صبوحی داده ... / که چون پیرو تو زندگیش میتوانم بر سحر جوشم
ز آتش پاره کردیدم خوش پخته در خام / کند گرمی بمن چندانکه کمتر بیشتر جوشم
ظهوری دیده کردیدم سراپا بر ره قاصد / که او گرم خبر گفتن شود من بیخبر جوشم

خدا شکیب دهد به حیات میدانم / من و وفای خود ... وفاست حیله
اگر نقاب برافتاده از شمال و صبا / ... کلاه خود ز نامت میدانم
نه طور اوست که با مدعی شراب خورد / کباب گشتن من مدعاست میدانم
نداد خضر به لبش حیات خضر باد / غبار خاطر لبش آب بقاست میدانم
چه مغز ما که شد از عقل و هوش بیگانه / نکهت که صبا آشناست میدانم
بلا ز کوشته چشمی اشارتی دیده است / سود جرعه چنین از کجاست میدانم
نه جای من سر کویش نه جای دیگرم / نیاز ر اندازه بجا بجاست میدانم
به التفات چرا عاشق التفات کند / عتابش ... با من چراست میدانم
سلامت از تو ظهوری من و ملامتها / که عافیت طلبیها ملاست میدانم

میزنم چون حرف عمدا ز عهده آیم برون | گر ضمان باید ظهوری را ضمان آورده‌ام

آبروی از سجده خاک دری چیده‌ام | قطره‌ام از تشنه حالی کوثر آورده‌ام
میدهد خوش بالش نرمی بهوس بسترم | از خس و خاشاک کوی بستری چیده‌ام
کوهی گردیده پامال درازی دستم | دست و پایی میزنم بال و پری چیده‌ام
خشک لب چند انتظار گریه شادی کشم | زود تر زین گریه مژگان تری چیده‌ام
دارم اندازه نثار وصل حیران مانده‌ام | آری از جان قیمتی تر گوهری چیده‌ام
عمرها از جوی مژگان آبیاری کرده‌ام | از کهن نخل محبت نوبری چیده‌ام
شرح اندوه ظهوری گشت طومار دراز | ثبت سازم تا غم خود دفتری چیده‌ام

جستجوی آن سعی در قدم دیده‌ام | که باد در انتظار بوی پیرهنم دیده‌ام
گر آه نارسا باشد نقش میکشید | شدیم صبر فی غم ز سکه غم دیده‌ام
گشت سیغم مهره و خانکو بسیار | ز خویش خواجه تری خواجه سنم کم دیده‌ام
بازی بازی ندانم دگر جهانبانند | که در لباس همه تار و پود هم دیده‌ام
میکنیم دگر ریش شرح سینه رقم | از آن شکاف که در سینه قلم دیده‌ام
نمک که در پی نوبت و دیده تو صبا | که وقت صبحدم خوش گشته دم دیده‌ام
هزار سجده بر جبیده جبیده بر سرم | با بتکده بتانی صنم دیده‌ام
ز حرف زهر تو در کام ریشه راند جگر | ز خار راه تو گلزار در قدم دیده‌ام
نظاره گر غم دیده خشکسالی دیده | که کرده در بن مژگان بجای نم دیده‌ام
زیاده باد شکوه‌اش همین ظهوری | نگاه فقر کسی اگر محتشم دیده‌ام

[illegible]

فروزی ظهوری سپرده بتریز | شد بهم پیش که خود را بچشم کم دیده‌ام

خشک گشت ناله فغان آب میکنیم | تشنه‌ات زخم سینه سان آب میکنیم
چندانکه با و میبردم خاک میشوم | وز آتش آنقدر که توان آب میکنیم
اشکم که ابر اهکر از رشک سفته‌ام | آهم که شعله را به فغان آب میکنیم
سوایم عیار ندارد در آتشم | دل کوره گشته راز نهان آب میکنیم
از پای سرو و آب روانم گر بریده | در پای سرو خویش روان آب میکنیم
بشکلکیش میکنیم و آفتاب را | از تاب محلت آینه سان آب میکنیم
بر غیر تیر میکشید و در کشاکشم | از روز عجز روزگان آب میکنیم
شد کهنه زخم ناوکش اما بداغ نو | از بیم چشم زخم نشان آب میکنیم
تا ناله را سبک نکند بی طراوتی | در سینه دردهای گران آب میکنیم
میر اندم و در آب ظهوری بعرض حال | در تاب شرم کام و زبان آب میکنیم

حسرت نقد تو تر روان آب میکنیم | در عشق پیشه سود زیان آب میکنیم
رنگی بگرد ماندم از تیغ بهار درد | در سر زمین چهره فغان آب میکنیم
تا ناگوارش نکند تلخ گوش را | شهد سخن ملطف بیان آب میکنیم
ز حرف سخن ملامت ملامی کسی مباد | در کام تشنه تیغ زبان آب میکنیم
طعنم مزن که زخم نمایان نهان گشت | از بیم زهرها دگران آب میکنیم
کفی نشود دلم اگر گریه تو زم | شیرین بین که سنگ و جان آب میکنیم
دلرا اگر زهر گوشه دارد چشیده است | از ذوق شهد کنج دهان آب میکنیم

[illegible]

حدیث شهد کسام ز چاشنی فکند ... ز حرف زهر تو کامی بکر نوش کشم
عجب که راه تو اندر بروز ز شبم ... شبام بجز ز بس آه صبح نوش کشم
فزود قدر طهوری که جوهر کرید ... کهر تحفه دو چشم کهر فروش کشم

شراب شوق کرامشب بذوق او بخش ... ز بزم چون برودم خود بشر آمده نوش کشم
بعشق کرچه زمنت کشیدنم فارغ ... هزار منت از ناصح خموش کشم
چه طلعتها که بهادست طره بر سرهم ... کجاست بخت کز ابنها یکی بکوش کشم
ز کنجهای دهان آرزو درین حسرت ... که رخت بوسه بسر چشمهای کوش کشم
بیا که کرچه لبالب ... ز هوشیاری مستی بمان بهوش ... کشم
بطرف باغ بکو بلبل شکسته پرم ... قفس بکوشه دکان کلفروش کشم
پلاس و سرو سر بجه خشن باران ... که زلف سمبران حریر پوش کشم
خوش آنکه باید افغان کیش حاصل شد ... سپهر سرکشی کر کند فروش کشم
برم بمدرس کهستین جو ز طهوریرا ... هزار نسخه سخن از سخن نیوش کشم

کیر بداز کنام کرحسب حال مردم ... خورشید و مه ز جمعش آید بفال مردم
خوش عشق کشته تمکین کردت غازه کار ... بخار آل مردم انبانک آل مردم
دارم بجد که صبرم دادارچه بیبار ... صبر مرا بصحرا بعشق غزال مردم
با غم بدارم اما هر دم سبا آید ... با ر دلی برایم نازک نهال مردم
مسکر دبخت شورم کاش از دیکر دد ... تلخی و طبعه من شکر سفال مردم
شد لوح ساده من سرمشق نقش ماتم ... از بسکه دیده بستم بر خط و خال مردم

قرار از نازنینان بر ... بدار کجا چشم انده وال مردم
... ز اندوه ... مردم
... امید و حسرت ...
... دور از امید و ...
... بیهوده ... مردم

شاه وکد از عشقت تشریف کجت دره ... از جابه خانه او و پاوشال مردم
نامردم آنکه هرجا از فقر و فاقه نالد ... مهر و محبت بس بال و مثال مرد
بر شب کشته حیرانه وی صبر و طاقت ... زلف تو ذوق دارد از کوشمال مرد
در بحر تو جراحت بر حلق رند کامه ... حوز و بده وجه خونبها داحلال مردم
بر روی هم فشاندی هر سو سر کشتن ... دادی اکر جواب راه سوال مردم
محبت کسی بندی هر کز دبال کوکب ... هجرت اکر نکشتی کاهی دبال مرد
بیاکه باش و میاش ترسان کرخت بکی ... از جام جم شکستن بشکن سفال
آغوش کرکوی تنک شدی بر جهانی ... فرسوده کشت داغت از سینه بال مرد
از جان تغنه خود غافل مشو طهوری ... زنهار تر نسازی لب از زلال مردم

دلرا که ریش بوده مرهم نهاده‌ام ... از عیش برکشیده و در غم نهاده‌ام
کرده انهوای حرم کریه آتشین ... در رنک داغ سینه زمزم نهاده‌ام
این داغ منت بر سر هم چیده در جکر ... بر آتش نهانی خود دم نهاده‌ام
یکروز حیش کرچه ز هجران نرفته است ... صد ساله مردنت که بر هم نهاده‌ام
رازم مبادا فت بیکانکان شود ... مهر سکوت بر لب محرم نهاده‌ام
پژمرده کشته غنچه دل از سموم غم ... از سر هوای خاطر خرم نهاده‌ام
راحت طلب همیشه خود آزار خود کنند ... بر زخم از برای چه مرهم نهاده‌ام
خواهد دمید از دل اخکش کیاه مهر ... تا مغز چاره از مژه بر هم نهاده‌ام
غیرت تابان توان شده در کند بیعت ... تکیه بنای عهد چه محکم نهاده‌ام
و بیار رود در هم از تو طهوری ... دل در شکنج طره پرخم نهاده‌ام

آماده از وصالت ... نهم
... داد دست ... مردم
... در سینه ... مردم
... از سینه کو ... مردم
... خواهم ... مردم
... ماه ... مردم
... تا صبح دیده ...
... خورشید ... مردم
... هر کز نیم ...

زهرت چو اطهوری بلچ از شکر نکرد / رشک همای کرده در عشق زاغ مردم

جوشن ناوک خطر مائیم / دل ده زهره و جگر مائیم
تیغ بر خصم میکشیم ولی / از برابش همان سپر مائیم
آتش کینه چون برافروزیم / گرمی اخگر شرر مائیم
بار ور تر ز ما نهالی نیست / همه جا بر دوم ثمر مائیم
ابر چون تر نباشد از خشکی / صاحب دیدهای تر مائیم
کس چه داند که جنبش مژه چیست / رگ به راز نوک نشتر مائیم
همه در ناله شوق چی چیم / کوکبو تر که بال و پر مائیم
مرکزیم و نقاط میدانند / کز این دایره بدر مائیم
چه توان کرد حق نمک داده ست / شور شیرین بی شکر مائیم
خامسوزی شدست پروانه / از طهوری برشته تر مائیم

جیب پیرای سینه دریم / پای بر جای در بدر مائیم
قهقهه و ناهیهای ساخته جست / خنده پرداز و گریه گر مائیم
صهبا را همه گرفته عیار / محک نقد هر هنر مائیم
وت بر دوش سایه از بن خفت / کوه اندوه بر کمر مائیم
خار در پای کنج بنزادی / توشه بر دوش هر سفر مائیم
بر سر خوان مهر مه رویان / کاسه از آتش گرم تر مائیم
کم حلاک شته عینک مه و مهر / نظر افروز هر نظر مائیم

از داغ دهم نرخم ناخن / تا مغز دل و جگر بخارم
پروانه ام از خوشی کم صحبت / از شعله چو بال و پر بخارم
من شال برانداخته ام بر دوش / زین سنبت دوش و بر بخارم
خاری کار داکر طهوری / مغز سر هم بتر بخارم

خوش آن که گفت با دگاه شام کردم / ز نم تخت مستی جم جام کردم
بجوش آوردم تازه دیگ هوس را / پس از پختگیها دگر خام کردم
چو بلبل برای دم صبح میرم / چو پروانه گرد سر شام کردم
چه نقد شکیب و چه جنس هوش را / کنم حلقه خرج و پی وام کردم
سراسیمه از آفتاب سر ابی / روم سایه دش کرده هر بام کردم
بجوشش از لیم از خون کف برید / چو با قاصدان گرم پیغام کرد
گر انجا بی از رهروان خوش نیاید / ربی پیش دارم سبک گام کرد
دلارام رامت نامش گواهم / کنم سعی در حود مکر رام کردم
کالم کالت و سعفت نعقم / ز خاصان عامم اگر عام کردم
مسجد از این خدمتی گر نیاید / به بتخانه شاید ز خدام کردم
به بتخانه خواندند ناموس گیرم / چرا در حرم ننگ اسلام کرد
مصحح نشد فرصت این ندامم / گر ز پیشخند صبر و آرام کردم
طهوریت حسرتکش از حسرت خود / مرا حیث کامی که ناکام کردم

همتم بین در تمنای وصال افتادم / ماهی نقشیده بودیم و در زلال افتادم

هر صرصر در کشتن شمع و چراغ آرزو | آتشم در خرمن مال و منال افتاده
صد جهان جان هر زمان آرد ظهوری ... | از چه در فکر برآورد وصال افتاده ام

خوش آنکه آینه دیده در هلاک کشتیم | هزار دل همه بر عشق رو نما کشتیم
اگرچه کرده شکوه ریاضتم کاهی | منشر ... به پایی که گوهر با کشتیم
بهر کجا که شنیدن سری بخواب بینند | فسانه از لب بیگانه آشنا کشتیم
بقای حضر همان مرگ در تقاضا دارد | مگر که رخت بسر چشمه فنا کشتیم
کنم ز حوصله کام وام نفس هر دم | که آه زلف درازی بدعا کشتیم
بهم بر آمده در طینتم وقت | که صاف درد به جا نه هوا کشتیم
حدیث لاله کند منش عارضت سوز | زبان هرزه در آتش ز نغمها کشتیم
چه در کمین شمیمت چمن کند روزی | که انتقام مشام چو از صبا کشتیم
قرار داد دل آینه مشورت کردم | حریف زنگ وفا سیم جفا کشتیم
ارادتم ظهوری بزهد سازان مست | بگوش حلقه رندان پارسا کشتیم

عشقت میان جان نشانیدیم | مهر همه برکران نشانیدیم
نا ناله سری ز لب برآرد | بس زمزمه در زبان نشانیدیم
بخواست زبان بناله بر خاست | لبها همه در فغان نشانیدیم
کوشش دو جهان بحرف زحمت | در شکر داستان نشانیدیم
وز دیده ز مردمک شب و روز | بر راه تو دیده بان نشانیدیم
خوناب جگر سرشک کردیم | آوازه ارغوان نشانیدیم

روز را سر به دیده کشتم | سخن شام با سحر گویم
حنظل هجر چاشنی کردم | بعد ازین زهر شکر گویم
در بزم دهنت دلم ... | جگر پاره را سپر گویم
با بدم کفت حرف ... | اگر از پاکی نظر گویم
منیز نه منش ... سخن بکهش | هر نفس راز دگر گویم
کشته لبریز جام ... | خبری چند مختصر گویم
نتوانم کم از ظهوری بود | گرچه مقدارم اینقدر گویم

بحسرت هر سحر تا کی سر راه صبا گیرم | نشد روزی که روزی دیده در خونبها گیرم
عزیزی خامه اعیا کو میر و ... | برای مصلحت جانان که خود را پی فاکیر
... ره دم لیدرا | ببیر گلستان عافیت دست بلا
باین بحار کی کز قطره در غرقابه ... | بپرورش تا کنم از هر بانه وی ...
کنم دعوای نزدیکی که ... | نتوانم بود اگر بیگانه خود را آشنا گیرم
دگر راه سخن از کوچه دشنام گردد | بگوشم باز روزی چند و بنال دعا
لبی در تربت دارم خدا روزی کند | که تو بی از دم تیغی بر بسم خونبها
چه بجا بود عمری حسرت جمعیت خاطر | مگر در جور گرد شوریده حالان تو جا گیرم
ظهوری خدمت میخانه سازد و صافی رندان را | ز فیض درد خواری خاطرت را در صفا گیرم

بکنج تماشای ملک نشستم | ز داغ دل آیین آیینه بستیم
نه صبر و نه طاقت نه قدر و نه عادت | با قبال عشقت ز بس تکیه ... ستم

تخت عزیزی که اثر برای تو خواهم / طالع تقوی که از شراب تو شستیم
منت وکر فکر شرمساری ساقی / تو به شکستیم و خویش درست شکستیم
شکوه ها حاصل نکرده باد به جا / خار بپاییم گرچه باد به دستیم
عرش چه باشد که فرش خویش شناس / برتر از امید پایه حیف که پستیم
مذهب عشقت در وداع تو بر یا / پاس نفس فرض کرده ناله پرستیم
ست و گشادی چنین نصیب طهوری / چشم گشادیم بر تو از همه بستیم

عشقت حکم ران که گدا این کو آن کنم / خود در میان نیم که چنین و چنان کنم
پیرانه سال عشوه تو خسیم طفل کرد / بودم در این خیال که خود را جوان کنم
دریغ سود دست تهی کیسگان دریغ / پرمایه ام معامله با زبان کنم
راحت مستم محنت خواری کشان چو زد / حلیم نصیب باد که مغز استخوان کنم
اشکم مرا نواخته رنگینی غمی / دیگر گهر عقیق و یمن ارغوان کنم
داشته بروی دل در حرف و حکایتش / اخراج حرف عیب ز کام و زبان کنم
بر لب سبز زبان بحث افتد بکمال حرکت / گر بحث کری بت هجران بیان کنم
ای ساحلی مده تو ز کف دامن کنار / گرداب یم من و همه فکر میان کنم
کردی هزار بار طهوری خجل مرا / دیگر مرا چرا شکیب امتحان کنم

فوی کرد دیده مضغم محنت کم بر نتابم / گیاه خشک سالم آفت نم بر نتابم
نفس آهسته ترکش کو صبا شمع مرا کم / نشسته در طپیدن شعله ام دم بر نتابم
چه با کم رشته گو کسل چه پروا کو قفس بشکن / شکنج دام الفت دیده ام رم بر نتابم

ذاره الطبع [illegible]
[illegible] جم ز بزم [illegible]
[illegible]

هیچ تن بی سپر زلف تو مباد / این خرابی سبک آفت تعمیر شد
عقده بر رشته گشادت جنون کار ترا / آهنین چهره کن از ناخن تدبیر شد
سینه گرم و دعا وه چه حظ ما دارد / نفس صاعقه خرمن تاثیر شدیم
گرچه گشتیم کمان دیده ها گران / آخر از رشک در آواره شدن تیر
گشته ایم از تف سودای تو خوش گرم سفر / روز میوخت بسر سایه شبگیر شدیم
معرفت مطلبه خواه کرم خواه ستم / تو همه مرحمتی ما همه تقصیر شدیم
گرم پرورد الحکیم العطش شعله زنم / کمان مژده که سیر از شکر و شیر شدند
سحر از پا لمیان تو طهوری آموخت / شوق فتراک دعا کش شده نخچیر شد

چون حدیث عهد و پیمان کرده ایم / شیشه را سر کوب سندان کرده ایم
صد حصار [illegible] به دور ماست / عشق را آری نگهبان کرده ایم
دل با وحوالی نگاهی دیده ایم / قطره را در کار عمان کرده ایم
بر طرف شد سیر باغ و گلستان / باغ و بستان را به زندان کرده ایم
اشک رنگین گشته از شوق حرم / لاله در جیب بیابان کرده ایم
شرمساری میکشیم از دوستان / خاطر جمعی پریشان کرده ایم
منت از زلفی نکشیدیم سر رشته / بر لبش آه ناتوان کرده ایم
از شکیبائی نکرستیم خبر / تیغ دستی نذر دندان کرده ایم
خار خار کعبه و بتخانه چیست / گاو گاو شیخ و رهبان کرده ایم
با طهوری در نهان کی میستیم / خنده کز خویش پنهان کرده ایم

آفتابی در نقاب ذره پنهان میکنم
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حرف نهی گفته ام خو در راه دوم کرده است
سست عهدم صلبی در کار پیمان میکنم
خوش تر بها میکنیم از شوق مشکلهای سخت
دیگران در گریه من در خنده طوفان میکنم
انقدر بیدردی و راحت پرستی خوب نیست
حق دهد فرصت ظهوری را پشیمان میکنم

تا یک جفا نگاه بر دو صد دعا کنم
دشنام باید و که عزیزی دعا کنم
درجیب گل بوی که این جا کشاد
بر سر برگ خاک ز دست صبا کنم
تا کرده خون ز جوهر جوش تو قسمتی
آن بستیم که آرزوی خونبها کنم
عالم سیاه کرده بچشم بلای شک
کو روز کار بجز تو تا تو تیا کنم
صبحم همه بشام دم الحاد زد
روزی نشد که روز دشنام جدا کنم
ترسم وز کسند در خنده دمیجان
گر فرصتم شود که سر گریه وا کنم
هرگز نمیشوم سر عنبری چو دیگران
خود را بهزار سال اگر بیوفا کنم
از خود برم ظهوری اگر راه خوابیش
بیگانه شو ز جلوه منت آشنا کنم

بر سر آیم که دیگر ترک آن خود دهم
ای دیده خوابم از شرم زبانی شرم دهم
سخت دشوار است جان از تنگ الامان
کردیم در تجربه ام که آسان سر دهم
شعله خوار [illegible] سیکنم پروانه دل تر است
زهر صید ام که نشینم مکس شکر دهم
غیرتم دارد رگی بر خویش می پیچم چو مار
نوش بینه و قال ناشو زهرم که نیشی سر دهم
شاخ و برگی میدهم از تنگ اگر تقلید
سینم نخلی که جو مهر و محبت بر دهم
از ظهوری شد چراغ آرزو روشن ز دو
[illegible] شعله آتش اگکیره بر دهم

یارم خود و سر بهر خاک پا لیا
فاکردن فراز آن افرشتنام
بهر لوک مژگان زهم در نگاه
[illegible] تیز جیان نشتر شناسم
ز صد بندی خنده صبح از من
شب گریه از اشک اختر شناسم
اگر خوارم از نسبت او عزیزم
خوف همنیم لیک گوهر شناسم
ز عذر نگاهت نگرد دیده مور و ان
بر و باغبان من صنوبر شناسم
مگر کم کنی خویشتن را ظهوری
سرای در بیم نه کم ره ابتر شناسم

شوق آمد و تخم گریه کشتیم
بر دیده برات غم نوشتیم
کو روح خویش باش نخشن
کز دولت دوستی بهشتیم
شوان خط ر کشید بر با
حو در از ورق بدر نوشتیم
افسانه آینه است و رنگی
کردر نظر حسود زشتیم
معماری عشق اینچنین است
کز صومعه ایم و که کنشتیم
بر قامت بخت حله کردیم
آهی که بعشق طره رشتیم
حسرت نبرا و ارظهوری
هر چند که آرزو سرشتیم

به بوی لذت از جلوه بکسیختیم
بریدیم ز خود در تو آویختیم
تنه جسم و جان نخله خجوت
[illegible] را الحون نا بیا میختیم
ز ترتیب اسباب دل فارغم
غم و عیش را بکدیگر ریختیم
نکه دامن افشاند به توتیا
بمژگان غبار رهی بیختیم
ز شوق طلب خون بر آورده جوش
ز هر قطره رخشی بر انگیختیم

[illegible]

[illegible]

هر دم از نقاشی سینه تنگ عشق | یاد خود در خاطرش صد جا کشیم
شهر و کوه جای تماشای گریه نیست | سینه را بر سینه صحرا کشیم
بر طهوری زکستانی آوریم | تا نقشش را تحفه یغما کشیم

رو بسویش از همه سو کرده‌ایم | با خود و با خلق یکرو کرده‌ایم
در ته پای کمندی کرده چین | تو فی در کار بازو کرده‌ایم
بعشوه‌های وصل پنهانی بچشم | از اشارتهای ابرو کرده‌ایم
سرمه در چشم حباب آب خضر | از غبار خاک آن کو کرده‌ایم
اهل بابل جز بشاگردی کشند | خدمت چشمان جادو کرده‌ایم
بازوی شاید ببالینی کشیم | تا رگی تحویل زانو کرده‌ایم
طره حوران کجا بود از کجا | سنبل موئی که ما بو کرده‌ایم
گر ستم گر لطف با خود میکند | ای خوشا ما خوی را او کرده‌ایم
زخم می‌بندیم و پیکان میکشیم | یاد او و مهوش دارو کرده‌ایم
از طهوری طره کو می‌پیچ سر | جان فدای هر خم مو کرده‌ایم

جوهر از ننگ خویش میناکده‌ایم | در نتابی لاله صحراکده‌ایم
میکرد دود آتش مهر و محبتی | آمد شعله صبر و مداراکده‌ایم
ذوق جنون ز حسرت یکدانه سوختیم | صد داغ بیش در دل شیداکده‌ایم
بر سکاه محنت و راحت رنج شاد | سود و زیان ز کری سوداکده‌ایم
بهر دلم تب عشش افکند بستری | از ننگ بغض جان مسیحاکده‌ایم

[illegible]

بحیده بهم گزند هر صر | سوزد چراغ خویش کردیم
خون در جگر خوان طهوری | از لاله داغ خویش کردیم

رخت بقا بگوشه میخانه برده‌ایم | خضر بمی و پی بچشیده پیمانه برده‌ایم
اکسیر عشق بر مس ما جلوه کرده نیست | خود را بجای گنج تو ویرانه برده‌ایم
جز ما حریف سادگی ما که میشود | شطرنج عقل از دل دیوانه برده
یک شعله تا ز جیب بعشش سر آورد | صد داغ نذر سینه پروانه کرده
جسمی که آشنای جمالش کسیم نیست | عرض نگه بدیدن بیگانه کرده‌ایم
شاید بخواب مرگ فتد بخت بد | صد گفتگوی بر سر افسانه برده‌ایم
در صبحگاه سینه تپیدیم دم آه | عقد نگار ماست ز دل دانه برده
تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی | بس سعی در شکستن دندانه برده
بر تنگ خون ما زده تیغ تو خویش را | این علم بر زیر خاک شهیدانه برده
دولیده موی تو طهوری بسجده داد | از پنجه بهر موی بتان شانه برده‌ایم

صد سینه بهر رمش سرانجام کرده‌ایم | داغی اگر ز نو جگرستان وام کرده‌ایم
فرزانگیت شهره بدیوانگی شدن | این پخته کار را اگر خام کرده‌ایم
راند زجوف ما زبان ریشه شهد کام | زین حنظلی که زنبت کام کرده‌ایم
نباتبان گلشن کوی محبتیم | خاشاک خشک را گل بنام کرده‌ایم
گردیده با گروب یاد فانه | خوابی ز بخت خوشش وام کرده‌ایم
پاینده باد جلوه گرهای روز جبین | شب را سحر ز روزنه دشام کرده‌ایم

[illegible]

در چشم اهل تماشا برزنگ هر چه | کارد سنگ بکوه گران برگرفته ایم
هنگام دید بی حایلی نماند | سه نگاه هم ز میان برگرفته
کرد دیده و اعضا همه در یکدگر نهان | یک لخت گشته سینه شان برگرفته
خود را ز بیم عشق ظهوری بکش خموش | بحر وش اثر ز آه و فغان برگرفته

بنام ننگ را در عشقبازی نام میدانم | بکام نامرادی را مراد و کام میدانم
شدم روشن بکیفر زنگ شب آئینه شامم | بیاض صبح را عکس سواد شام میدانم
که ایمان در میخانه را از سید شهنشاهی | کلاه حشمت جم را حباب جام میدانم
مراد هیچ عاشق بر نیاید جز بنومیدی | اگر رم کرده جرم طاقت و آرام میدانم
کباب در بال ملایک شعله بیزاران | چه صد من که سوزم آتش را خام میدانم
حدیث میش سر کن مجلد افسانه بنوشیم | بخواری کرده ام عادت دعا دشنام میدانم
کنه پامردی آتش به هر که گردش چشمی | یکی از دست یاران گردش ایام میدانم
همان در راه لی کرده با خرمهری چند | قدم بر خویش نه آغاز را انجام میدانم
ظهوری عیش صاف و سینه صاف و دل صاف است | همه از همت رندان درد آشام میدانم

شمعی گشت گلبن کاشانه سوختیم | با آنکه بلبلیم چو پروانه سوختیم
کردست حق برازش دیوانگی کرم | بر خود سپند از دل دیوانه سوختیم
مجنون مدو داده سینه کرد چند | بالا گرفت آتش ما خانه سوختیم
کم شعلات آتش شد و زبانه است | آتش چه تیز بود و چه مردانه سوختیم
خاکستر [illegible] اری شد است | خواب [illegible] که با فسانه سوختیم

زنجیر ساخت مهر جو دار ز اشک دانه | از تاب اشک گریه دیوانه سوختیم
از بی غلط مساو ظهوری مدرسه | انجرف آشنات که بیگانه سوختیم

اشک رنگین گشته سر سیل خون سر داده ام | قطره ام دریا زابر دیده چون سر داده ام
شعله آهست و موج گریه بر هم ریخته | آتش و آب از درون و از برون سر
پیش بندی از برای گریه ام سعی بحجت | چون بیابان سیل بر کرده کنون سر داده ام
مرهم زخم از جگر بندیده ام آسوده ام | نیش کمتر میخورم ما افسون سر داده ام
چوب گل از کف بنه زنجیر آهن بر بگیر | بر دام خود در صحرای جنون سر داده ام
دیده بود دل نهد سر در سودای دل | در چه چنان نکونش سرنگون سر داده ام
برکنه کا طبیب [illegible] | نیم بسمل کرده دل را در خون سر داده ام
شاهباز من که عقاب انداز شد | در شکارش ها شبکت نکون سر داده ام
منع روح کوهکن در خلد پروانی نداشت | از بهشتش برده ام در بیستون سر
از گریبان تو در پیراهن صبر و سکون | هر سحر چاکی باید از شکون سر داده
ذارعیا لد ظهوری باید در بندان عقل | سخت بیداد است اهل بدش فنون سر داده ام

میچشم زهر تو و در کام شکر میدهم | ز شکر کرده ز شام سحر میدهم
ذره خورشید شود شعشعه گرفتش کنم | زین فروغی که زنوبت نظر میدهم
میبرد خنده با بنا برای لب تخت | خوشه اشک که از دیده ثمر میدهم
مزرع سینه بدبقائی هم آباد است | درد میکارم و از ناله اثر میدهم
گرچه خارم ز خلیدن لب ایمن بد شدنت | تیغ میگیرم و در معرکه سر میدهم

[illegible]

[illegible]

در انتظار سر سنگ جدایی بودم | رسید وقت ز شوق نگار میگریم
ز درد دوری او درمیان نمانده دلی | به بیم چشم زدن یک کنار میگریم
پرست از گل روی تو پرده پرده چشم | برای خود همه باغ و بهار میگریم
برای عیسی عید میشود قربان | چو کشتگان بزار بر مزار میگریم
امید آمدنت را باب خواهم داد | اگر چنین بره انتظار میگریم
ز بیم آنکه ظهوری غمی ز سیهتا | و هر بگریه بردن هوشیار میگریم

بعشق هیچ رجوعی باعتبار ندارم | خواب تا نکنم خویش را قرار ندارم
بطرز بهر لفظم صاحب اعتبار چه کوشی | هزار بار شنیدی که اختیار ندارم
چه دولتیست که تا که ز درج لب در آید | حریف وعده بجز تاب انتظار ندارم
دلم ز گریه حسرت ز آرزو شده خالی | چه آرزوست که با اشک در کنار ندارم
سر آستین صبا از دلم غبار بروید | چرا دریغ سایلم که عکس غبار ندارم
زیاده باید ازین صرف کرد مهر محبت | خجل ز بخل خود از شکوه نثار ندارم
برگ سبزی اگر بهر تحفه حاجتم افتد | میسرم نشود ور یکی از هزار ندارم
اگرچه بسته در نرمگاه خاص دلم | ملاقی شده در بار عام بار ندارم
چه سود بیغ لعش جز خ ناله کرد ظهوری | تمام صرف شد اکنون یک آه زار ندارم

ای عجب کامکار ناکامم | چه قدر پخته لقمه در خامم
بوسه خواهم کسند کو کرکیش | مست کردت بجوش جامم
اثری با دعای کان مست | لبش آلوده شد به دشنامم

جوشش در تنگی می باشد | ذوق دارم که جام جوشش جا
از لبش حال بوسه تا کی چند | قرعه غلطی بخورد بر نامم
شعله صید انفعالم کرد | نرسیدن مگر کشد دامم
بعد نامحرمی صبا مید است | گر نه برداشت قربنجانم
جنوان باز بهم سجند | [illegible] سلامم
روز در عیش وصل شمردم | یکی از [illegible]
برکنم دم سپند میسوزم | چشم زخمی نصیب ایامم
این زبان آوری ظهوری چند | تا یکی التزام الزامم

وقتست اگر حبیب لقا سر فرو کنم | در خلوت دلش کشم و در حرم و کنم
وارد هی غم پر ده غم که دلم فرو | همت از انکه نوبت دیگر فرو کنم
خواهم که گریه راز تفی آورم بجوش | کز تاب اشک شعله باخگر فرو کنم
با لی رکان معامله مت غمزه را | رگهای دل تمام بنشتر فرو کنیم
زین تاب که در کشن تا چند | خوش شعلها ببال کبوتر فرو کنم
جیدم مدرسه خانه رقمهای صواب | عهدی کنم که بدفتر فرو کنم
لذت کشند بر سر سن زخم عیب علا | گر در نیزه و فرق بمغفر فرو کنم
هر جا که حرف زهر تو از لب هم بد | لذت ز تاب شرم بشکر فرو کنم
عود مجیبی که بر آتش نهاد دل | دامان روزگار بمجمر فرو کنم
در زیر لب بباغ سرایم زنامش | بالا دوی ما صبر و صنوبر فرو کنم
از سر بنطره حم ظهوری هی برم | خمخانه باید م که بساغر فرو کنم

[illegible]

[illegible]

زاهل غم عشقی دریوزه دارم — فسون خوانم دمی دریوزه دارم

زخود بیرون نرفتستم دربایه — نشد رامم رمی دریوزه دارم

توان از کنج چشمم کرد رفتن — ز ابر عشقم نمی دریوزه دارم

حق آرد رات در [illegible] هجرم — لب قامت خمی دریوزه دارم

همه بسیار ما از هر که خواهد — من آرام کمی دریوزه دارم

مر لبهای سفالین خلق شادم — زجوی جام جمی دریوزه دارم

نزند هر بش لذتی در کام [illegible] — ز زخمش مرهمی دریوزه دارم

طراوت در گل صبحم نماندست — ز مژگان شبنمی دریوزه دارم

سخن در محرمت کرده جهدی — نگاه محرمی دریوزه دارم

بغمخواری بلاکم کرد تا هیچ — ادب همدمی دریوزه دارم

نشاط جاودانی از ظهوری — بلای هر دمی دریوزه دارم

زغم میسوختم [illegible] یاد میکردم — به این آتش خود را [illegible] یاد میکردم

اگر گفتم که ترک بیخودی کردم مکن باور — بحرفی خاطر غمخوار خود را شاد میکردم

شکار این تنایم که از زخم تو در غلطم — غزالان را اگر نه [illegible] صیاد میکردم

مرادی دارم [illegible] — اگر کرد تو مسکر و اندیشش آزاد میکردم

بپاس طاقت مستان اگر مامور [illegible] — همه [illegible] الصبوح او را [illegible] میکردم

بانگ تلخ پر شد جوی شیر از صورت شیرین — سخن در [illegible] از حسرت فرهاد

[illegible] اگر افسانه خوابم — بزور ناتوانی ناله را بنیاد میکردم

نگیم [illegible] آتشم [illegible] — اگر نه از [illegible] اول خاک خود را باد میکردم

[illegible]

شهد هر بوسه بکامم نتواند لذت — دارم امید که از کنج دهانش بکشم

بچه مهر و وفا [illegible] منت جانان — بازوی سیم وزری گو که کمانش بکشم

صرفه دل [illegible] ارش دارم — رگ گردن بنگر تا بتوانش بکشم

کشته خوش [illegible] ظهوری و [illegible] — که من حالی از آن تازه جوانش بکشم

بیا مردی فشارم یا کند گر [illegible] بنیادم — بنالد داد از من گر نگاه جان رسد دادم

گریزی [illegible] چشمم را [illegible] — که بی [illegible] بر آوردم

در ذوق جوانی و امید [illegible] — اگر چو ذر الطفلان وقت [illegible] منداد

[illegible] دیوانگی [illegible] — اگر مجنون کنون بودی جنونش یاد [illegible]

تا بر روی [illegible] ره دریوزه می پویم — ره و هر جا غبار کوش [illegible] بادم

سهو از خاطرش [illegible] — فراموشی اگر عادت [illegible] بکن یاد

درین ره سالکان را توشه [illegible] — [illegible] جان [illegible] میکند یاد

[illegible] دهر [illegible] چه باید — [illegible] شود شادی [illegible] شاد

نه قانونت [illegible] نغمه [illegible] دارد — که نتواند [illegible] ضعف شد ناله فریاد

بحرف [illegible] لب من کی [illegible] — [illegible] در زبان [illegible] حدیث [illegible]

که خواهد [illegible] — که عقل و هوش خود را [illegible] قاصد [illegible]

ظهوری [illegible] — [illegible] سیل [illegible] یک طرف در گریه [illegible]

خوش آن خار که [illegible] حریف شوم — [illegible] عشق مشرف شوم شریف شوم

توان زلال لطافت [illegible] — ز خویشتن [illegible] لطیف شوم

خیالم محو در شیرینی زهر | که کام تلخی شکر ندارم
بتحصیل غم در کار دایم | برات عیش در دفتر ندارم
کسان دارند هر کس مرحبائی | که غیر از خود کسی دیگر ندارم
نه خاک کوی و نه خشت سر کوی | سر بالین تن بستر ندارم
نشان مستی صافم همین بس | که غیر از درد در ساغر ندارم
توانم خویشتن را چو هر کس | بیازم اشک بی جوهر ندارم
ظهورا برا اگر خواهم بسنجم | کسی سنگین تر از سنجر ندارم

در یوزه دشنام ز لب خموشم و رفتم | شرمم ز دعا باد دعا گفتم و رفتم
آن سعی در آوارگیم بود که قاصد | آورد پیام تو و نشنفتم و رفتم
نا منفعل از سرزنش خویش نگردی | آنجا که کشیدم ز تو بنهفتم و رفتم
امید که نشنیده ای نشنوی از کس | تا گفتنی چند بخود گفتم و رفتم
زلف پریشانی من داشت رخ گل | جمع آر دگر طره برآشفتم و رفتم
چشم ترم از بحر فزون بود بکوی | از منت مژگان همه را رفتم و رفتم
طی ره قرنها نکه جا بجا بصد دم نشست | بر پهلوی سیل شده کان خفتم و رفتم
ذوقیست که کرده که کس چون کس | از تازه گلی حیف که بشکفتم و رفتم
بکر و ظهوری ز تو خشنود نبودت | صد معذرت از خویش پذیرفتم و رفتم

در هجران جانب هر کوی تو جانا میروم | وام کردم صد شکیب و ناشکیبا میروم
خامشی در الامان دست از دامن [illegible] | کشته [illegible] زبانی جوش [illegible]

چون نکردی هیچ پروائی منع رفتنم | من هم از مردن ندارم هیچ پروا میروم
از تماشای تو محرومی نصیب کس مباد | لحظه جان کندم دارد تماشا میروم
کو دماغ آنکه با سر ره توانم ساختن | میگذارم خویشتن را اینجا و تنها میروم
مردمک در غوطه خواری که سر بر میکنند | ره چپان [illegible] بهای مردم بالا میروم
راه می بینم که پیش آید مگر برگشتنی | ره چو امیدم دراز از دامن صحرا میروم
دستگاهی در محبت زین سفر شد حاصلم | ارمغان عاشقان محبت هر جا میروم
میتوانی کرد یارب چرخ را آهسته گرد | کاش شد سال و ماه امروز فردا میروم
توشه آوارگی کلفت بخت کامکار | سکنم صد سعی در نارفتن اما میروم

از تیر آه مغز ثریا شکافتم | از سیل اشک سینه دریا شکافتم
خون میچکد بخاک و خون جوش میزند | از خنجر بلا دل شیدا شکافتم
کشتم با اشک گریه مستانه بخیه ریز | خوش عارفانه خرقه تقوی شکافتم
غیرت دلم گداخت که پر حسرت [illegible] | هر چند آرزوی [illegible] شکافتم
حرفی مغز حرف گدایان عشق نیست | تو جیب پوچ قصه دارا شکافتم
زور نگاه بین که به سنگ [illegible] | صد صف نگه ز شوق تماشا شکافتم
شد تا باب خاک ره جستجوی دل | در سعی سینه آبله پا شکافتم
دشنام آن لب که از جان لبالب است | گشتم خجل دعای مسیحا شکافتم
سیل غمش ز دیده تر میرود بسوی | رفتم بمصر خاک زلیخا شکافتم

گو شرم تا کی نفس ملتمس کشم | ای عشق باید که بهمت نفس کشم

[illegible]

[illegible]

آغوش بکان کمی کشودیم / خود را و ترا ببر گرفتیم
لب از سخن تو صحبت گرفت / حرف همه مختصر گرفتیم
شهد سخن حلاوت در کام / تا زهر تو شکر گرفتیم
یکمینی گریه زو عشرت / نوک مژه در جگر گرفتیم
گلگونه روی خنده کردیم / خونی که ز چشم تر گرفتیم
از ما نتوان کناره جستن / خود را ز میانه برگرفتیم
از سیر تو خاطر ظهوری / بس شام که در سحر گرفتیم

بخت اگر داد ما نداد چه غم / در ما چرخ چپ فتاد چه غم
خیر بنیاد دل ز پیتا / صبر اگر جنبه باد چه غم
گریه تازه زور در کار است / ناله از کار اگر فتاد چه غم
گریه چون خنده مستی انگیزد / خنده را گر بباد داد چه غم
جرات اشکم از تبسم اوست / فتنه می‌پیش گر نهاد چه غم
رخصت از داغ یافت سینه تنگ / قفلی گر ببرد او گشاد چه غم
ما و من محو گشته در یادش / گرمی آتش بیاد چه غم
آب مرگ آتشم فرو ننشاند / رفت خاکم اگر بباد چه غم
مایه داران زیان نمی‌بینند / باش گو جنس ما کساد چه غم
گر ظهوری بعقل در بند است / بر جنون داراد اعتماد چه غم

از دم تیغ نگذرد تن ظپیدن دیدیم / سرد حسرت کشیم دیده بدیدن دیدیم

از زدن شرحی آه بره و فیخیم
ور ضعف غم و فتح نکلیدن دیدیم
بر نهاتی کشیم و ترنج آوریم
لیف دیجور با کو ببرین دیدیم
در زیر دیم بشر زخم نغمه ...
در پای از رخ بر بکشین دیدیم
کو شد دامان آه ... کو و صحو
اشک ... کام ... دیدیم
کریم ... نماند ... اوج ...
نا ... در ... سینه ...
بهر ... سینه ... عشق
از خرد ... دیدیم
بر ... دیدیم
... دیدیم
مخزن ... بسته ...
آمده ... دیدیم
کریم ... دیدیم

محمل دل در حرم پای به دامان کشید / گنجی امید را سر بگزیدن دیدیم
بخت ظهوری بسعی دامن دل برکشید / باز وی افغانه از ور کشیدن دیدیم

خوش آن کز غمی راه بر غم بندم / بحرفی لب حرف همدم ببندم
ره جلوه بیخ و راحت بر آرم / در حلقه سور و ماتم ببندم
گدایی کنم خاطر ساده نقشی / وز آن نقش بر جام جم بندم
برون افتم از پرده رمز و ... / گشاده بر این راز محکم ببندم
سحرخیزی گریه تازه زوری / پل موج بر سیل شبنم ببندم
ز سیرابی اشک دامان موجی / بر دامان مژگان لی‌لم ببندم
نیارد زدن تا دم از عشق هر کس / طلسمی بر این اسم اعظم ببندم
برآنم که از رشته آه دل را / حمایل به بازوی عالم ببندم
نثار دیده بر سینه باران درد / که گلدسته ناله خرم ببندم
نخواهد روا داشت ناموس تیغی / که بر زخم خود تنگ مرهم ببندم
بر این عالم سست دارم تلاش / که دل را بر آن طره محکم ببندم
ترا و دا اگر راه ز حسن ظهوری / ز خون دجله بر چشم محرم ببندم

هم از لطف دل پیدا و نازمیترسم / هم از تحمل صبر و نیاز میترسم
شراره بر جگرم چیده شعله غیرت / ز داغهای محبت که از میترسم
هزار بار بر آن میشوم که بازکنم / بروی خویش در هجر باز و میترسم
بدرد رشک تاب حصل ... / ز غیرت جگر سینه باز میترسم

ورود ... نقاش کابر
... میترسم
گر ... دیده ... میترسم
... سیاه ...
نگاه ... سیاه ... میترسم
... سیاه ...
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم
... میترسم

کرد جولان مات کون و مکان | گرچه از خود ره بتاخته‌ام
سود دار الخلایه سودا زمانست | سکه و اعتبار اشناخته‌ام
پادشا مانه کرده‌ایم قام | داد او دل غزانه باخته‌ام
خورده دل زخم غمزه ساقی | مرهم شیشه ریزه ساخته‌ام
طوف ما با کلو بریده شود | هم گریبان طوق فاخته‌ام
کیمیای حقیقت مجاز | همه تعیین در کان که اختها
از ظهوری نصیحتی دارم | با همه غیر خویش ساخته‌ام

خویشتن را در تمنای وصال انداختیم | اضطراب آسوده ماهی در زلال انداختیم
کو شرف در نوزه کن در کوچه ما آفتاب | راه سیر کوکب از کوی بال انداختیم
رشک جان کرده ده تن در سبکبار آمده | از لطافت دست رد بر دوش جبال انداختیم
گرد بر تارک همای بخت بال افشانیی | شاهباز دل بدام خط و خال انداختیم
چین زلفی نافه در جیب چپ بکشود | صد شماره در گریبان شمال انداختیم
شرح مهنای محبت در میان آورد دل | سینه را در تنگنای انفعال انداختیم
زیر دست خود ظهوری را جای خود قرار | صدر را در عزت صف نعال انداختیم

چو در حجاب شود روزی بی‌حجاب بگریم | چو شمع شعله بر آرم بآب و تاب بگریم
ز دردهای تعنتهای کامران بگذرم | ز غصه‌های جگر کاو کامیاب بگریم
ز هر طرف جگری گر بر وی تابه بخشند | بر آتش تو بصد شعله کباب بگریم
هزار دیده آماده عارت بستانم | که در غم تو جای دل خراب بگریم

نتوان ز جای رفتن پست و بلند عشقم | گاه آستان نشینم گاه آسمان جنابم
بر تلخ و شور عالم آغوش باز کردم | شهد لبی نمک زد در سینه کبابم
سیه اریم بحسرت تا روز در کمین است | شاید ستی خیالی تن در ره بخوابم
بر ذره جرعه ریزیم خورشید تخت گردد | تا دیده عکس ساقی بر طالع شرابم
در روی گریه من خندید غنچه او | صد باغ تازه رویی افشانده بر گلابم
در خلوت تخیل چون ابر دیده بارد | از تاب رنگ سوزد نظاره حبابم
از طاقت ظهوری حرفی قلم نزد زد | برکند بیقراری شیرازه کتابم

نمی آید از من که عیشم بسازم | تا این شوق با گریه کم بسازم
لبی بسته بر من در خنده خواهم | که کاری ز مژگان پر نم بسازم
ندارد طراوت گل خنده رفتم | که از گریه صبح شبنم بسازم
نگنده‌ام بره گر بهای پیاپی | نفس کو که آه دمادم بسازم
طواف حرم فرض شد سینه‌ام | ز شور ابد اشک زمزم بسازم
طمع کرده‌ام از گدایان کویش | سفالی کزان ساغر جم بسازم
بجبینا دزمی دگر درد من دل | اگر بهر این زخم مرهم بسازم
کشم حلقه در گوش شبهای یلدا | مابی کزان زلف پر خم بسازم
ز نا محرمان سنجم من ظهوری | که در راز داری مجرم بسازم

تا تن چون کاه کوه غصه جان میبرم | عمر گران و من سبک اشجان و خزان
نیل در نیل اشک بخرو ی ز مژگان بیشم | گرد غم بر سر بیابان دریا پیایم میبرم

خوش آن کز پی دلها دل ریکان نگردد | بجنگ خود در وهم چو دنا زمیدان بگردانم
شود داغ اندرون سینه از حسرت برون | کنم دستی روان چاک از گریبان بگردانم
ز در و مایه داری دستگاهی حاصلم کردد | که از لبها برات آه و افغان بگردانم
محیط گریه موج نا امیدانی بر بسته | بشور انم جگر در دیده و طوفان بگردانم
ره شوریده مغزان میرو شام مدید آید | دل جمعی که از زلف پریشان بگردانم
از آن افتاد کان بر سر میدان ... | که کوی سر ز فکر زخم چوکان بگردانم
نخم جیب فلک از تنگی آمد آه ... | اگر از آتش جو ز باد دامان بگردانم
مبادا ز سیر سر نی حرمی متوحش ... | اگر بی سنبلی نکهت زرکان بگردانم
ب من میز ند راه حرم کو دشت ... | که در هر بیم کاوش صد بیابان بگردانم
نکشتم زخمی تیغی که از مرهم بر نرمم | ندارم ناله دردی که درمان بگردانم
دهان فاصدان کی مرها ند ز صد ... | اگر ورنا جها مضمون عنوان بگردانم
طهوری خون بجوش اکنن فروز ... | که از جهشر دکی آهت بتاوان بگردانم

چو خشک لب غمت چشم تر بگردانم | ز اشک ریزه لخت جگر بگردانم
... تم هد دم کرد که شعله طالع | شعله که بران بال و پر بگردانم
سرم بپایز ندا ز عزو ر دمش در عجز | که دست کرد دکر چون کمر بگردانم
دو رحید مت ملکی ر و د و اعظ | اگر بدیده در آید نظر بگردانم
چو بکسلد به نثار تو عقد گریه من | سر شک رشک بچشم گهر بگردانم
بکام تلخ سخن بر لب بنان دارم | ز شرم زهر تو نام شکر بگردانم
بجستجوی تو پا مزدم این سیکروی | که خویش را چو صبا در بدر بگردانم

دلم ز وعده راحت ز آتش نشست | که داغ غمهای نزاد در جگر نگردانم
نفس ز دم نشود حرف ای و ... | زبان بهر سخن مختصر نگردانم
بجنبش مژه سفتی دل طهوری را | چگونه ور رک جان نشتر نگردانم

نفس که داخت دکر آه نگردانم | بسینه این تف جانکاه بر نگردانم
نگاه آید و از تاب ... سوزد | اگر بجبر کشش ز راه بر نگردانم
که ای در بدر ملک ... این اقبال | که خاطر از هوس شاه بر نگردانم
دو دیده دیده بتاراج گریه حکم است | که سیل اشک ز نگاه بر نگردانم
نظاره در ره من عام قصه خاصان | نگاه از لب فواه بر نگردانم
کم نصیحت ناصح نگاه سیناء | حقارت کور کر از چاه بر نگردانم
خوشست رغبت احرام کعبه کرد برا | ز راه دیر باکراه بر نگردانم
ز راه هجران آه اگر طهوری را | بکوشش دل آگاه بر نگردانم

طی نشد راه حرم خود در ابیر ... افکنیم | با جرس در ناله آوازی بآب وادی افکنیم
در تلاش محرمی طبع صبا باید گرفت | پرده شاید از جمال شاهد راز افکنیم
پیش می باید فتاد از خویش در راه طلب | خویش را با هر زمان صد ساله ره باز افکنیم
معنی دارد صفیر طایران صبح خوان | خواب غفلت تا بکی گوشی بر آواز افکنیم
میتوان سر پنجه قدرت بزور عجز تافت | عشق چون صیاد شد گنجشک بر باز افکنیم
بنده شیخان نباشیم جای طرز ... | در ملاقی مهر خوبان طاز ... افکنیم
در نثار کونه ... فوت تر باید فشاند | گر به در چشم خون بالا بپرواز افکنیم

[illegible]

چو در بزم تخیل شمع اقبالم شود روشن | طپد پروانه‌سان خورشید بر خاک شبستانم
چه دشوارست ضبط ناله بی‌اختیار آری | کشد از بیم سیه روان زبان در کام فغانم
سر آوارگی داری طهوری از سر کوشه | دریغا گر نبودی در ته صد کوه دامانم

نزدیک شد ز طوق جنون سر برآورم | خود را بحیل از همه کس بر سر آورم
گرمم چنانکه بر زدم اگر نفس | مهر سمندر آفت بال و پر آورم
ناصح بکبر معرکه بر من امید نیست | کین شور را بمعرکه محشر آورم
مژگان ز کوه نوک سنان میکنند جمع | زخمم که زخمهای درون بر برآورم
ترسم از این غرور که آن صید شیر نیست | امید را ز صیدگهش لاغر آورم
افکنده عشق سایه بفرقم عجب مدار | کو مهر را بخیمه نیلوفر آورم
گر دیده تیم تخته هوسهای خام چند | خونی دگر نمانده که جوشی بر آورم
مهر نثار وصل طهوری خدا کند | گز درج دیده دامن گوهر برآورم

غمی را چو جان در بر آورده‌ام | ظفر را چه‌ها بر سر آورده‌ام
ز افشا دکان جهان خوش‌ترا | بافشاندگی بر سر آورده‌ام
برای گل بوستان جگر | ز چشمه چه خنجر آورده‌ام
ز انگلی که بر شعله دامن کشد | تف سینه اخگر آورده‌ام
چرا او چو زد جرعه از هوس | هوس را بحسرت بر آورده‌ام
بهم تا سر حجره آفتاب | گریبان نیلوفر آورده‌ام
بفقر با نکه نازد صاحب خویش | غم پهلوی لاغر آورده‌ام

بر هم لگد زدم جهت [illegible]
بجای مهر [illegible] بر آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] برآورده‌ام

از سینه گر [illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم

پای از دنبال محمل میکشم | خویش را آخر ز منزل میکشم
رشته تدبیر ساماز اجلم | از دماغ جهل جاهل میکشم
پر نوسش آینه هر جا می‌نهد | خویشتن را در مقابل میکشم
تشنه کز آب حیوان میکشند | از دم شمشیر قاتل میکشم
اینچنین گریم که از شوق حرم | زمزم از دامان محمل میکشم
تا بسوزم سعیشان سوز آه | آه از آن آهی که غافل میکشم
حسرتی هر گوشه می‌چینم گره | دست در شبها چو بر دل میکشم
چون طهوری کی شکیم حسنوان | زحمت تحصیل حاصل میکشم

نزدیک شد که جوشش غیرت بر گشتم | بر روی غیر تیغ دعای سحر کشم
آورده رشک زور عزیمی بیست | کز سینه نخل مهر تو با ریشه برکشم
زد دست حرف وحشت شتر شبان بکن | کاری بکن که از دل تنگت بدر کشم
با غیر خنده حبت مکن سر خوشم مباد | ساغر بطاق ابروی شوخ دگر کشم
هر سوز جو دل امید خشک‌تر | تا چند نیل و حلقه ز مژگان تر کشم
یکره سری بکلبه ما در نگر درون | تا کی ز آه پرده بروی سحر کشم
بر دوش ضعف دست فکندم ز تاب رشک | خود را اگر که بر سر راه سفر کشم
جان از خمار رشک طهوری بلب رسید | کو رطل زمزم سحر که لاجرعه در کشم

آن زهره کو که ناله زاری برآورم | وز گریه چهره را ز غباری برآورم
ترسم کند خواب مشای را امتحش | بر گرد دل ز داغ حصاری برآورم

[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم
[illegible] برآوردم

بر [illegible] آتش داده‌ام
[illegible] داده‌ام
[illegible] داده‌ام
[illegible]

[illegible]

ای صبا بر غبار راهی زن … چشم بر راه تو تیا دارم
رشک پیکان بلا کم کرد … خاطرم خوش که آشنا دارم
هر کسی پیش تو کسی دارد … وای بر من که من ترا دارم
مدعای من خراب مپرس … من چه دانم چه مدعا دارم
ناامیدم اگر چه از همه کس … ظهوری امید ها دارم

دانه اشک لاله فام آورده‌ام … تا نفد روغنم مدام آورده‌ام
گلچیان جان بهر فرش بکنند … بر سر کوی خرام آورده‌ام
تا رهم از تیره روزیهای زهد … پر تو خورشید جام آورده‌ام
شعله کو بر آتش سودا بجوش … آرزوی چند خام آورده‌ام
بر سر راه شمیم کاکلی … صد مشام از هر مشام آورده‌ام
خار کویش را اگر افتد قبول … از بهار بستان سلام آورده‌ام
در حریم او صبا را ره نیست … خود برای خود پیام آورده‌ام
رحم صاحب خانه در خواهد گشود … خویش را تا پای بام آورده‌ام
چون ظهوری مشق خواری میکنم … رو بکعبه احترام آورده‌ام

ساقی ساغر شراب خوردیم … دزدیده و آشکار خوردیم
خاک گشتیم پیش درگاهی … عرشش چو زر و فلک چو خوردیم
خوش بسا صنمیم از او معمور … صد از بن عاشق خراب خوردیم
دزد غفلت زمانه بند ظرف … پاسبان سرای خواب خوردیم

[illegible]

عطر ریحان بهشت از تو ظهوری چو بشر … رو که بر ما هوس زلف معنبر زده‌ایم

بی عرض مشاهده تقریر نمیخواهم … خوابم کرده رشوه آرزو تعبیر نمیخواهم
برای عزت نامیه سر صبر و تحمل را … به تیغ غمزه‌ها در کردن تدبیر نمیخواهم
جنون خویش را نازم که بهر کردن سودا … ز چین زلف رعنا گردنان زنجیر نمیخواهم
بجز اب لبت لبم بمزه نرسد تلخ شکر … نوای حسرت از زن دم از ناکوس تعمیر
منزل کی رسد سالک رفیق از خبر ابدی … ز شوقش خوابرا تا صبح در شبگیر نمیخواهم
مبادا چشم زخم افتد شب مطالبی نگر … چراغ عجز را الی پر تو تأثیر نمیخواهم
بایی دست گریبان در ظهوری نالکی نام … نه ارا جستجوی دشنام کنر نمیخواهم

سرخوش را خاک کو کرده‌ایم … بی سر و آرزو کرده‌ایم
لب از تلخی شهد آید بگوش … شیرینی ز هر جو کرده‌ایم
کمن نامصاحب را اپسند … که بهر و ریدان رو کرده‌ایم
بباغ طراب بت گنجینه سنج … از بس دعش ما هیو کرده
ندارد دیگر چه رنگی با … گل گلشن وصل تو کرده‌ایم
از این غم که ناخن زند در دل … جگر با دندان فرو کرده‌ایم
ز هم گسلد نغمه در بزم ما … لب ناله را از رو کرده‌ایم
ظهوری تو درکه ره کی فغان … که ما گریه حل در گلو کرده‌ایم

از لب چون رسد شراب بکام … تجبل فلک مکد لب جام

افزوده‌ایم غیرت و خواری بخویش هیچ — در بزم وصل زحمت راحت نبوده‌ایم
داریم کرده خدمت محبت نه بر حبیب — در کعبه گر حسین اطاعت نسوده‌ایم
رندیم و پارساو گدائیم و پادشاه — خود را بهر کسی بطریقی نموده‌ایم
از خنده لب بهم نرسانیده زخم ما — زان بوسها که از دم تیغی ربوده‌ایم
کو حد حور تکهت خود را که ما بدر — بر جیب تنگ نافه زلفی گشوده‌ایم
ما بی طبیعتیم و سمندر مزاج هم — خود را در آب و آتش غم آزموده‌ایم
امید کرم گشته در آمین شهر دل — دوشش از زبان خویش خبر نا شنوده‌ایم
در دیدن مراد طهوری حجاب نیست — زنگ خودی ز آینه خود زدوده‌ایم

تا سینه را بداغ غم او گذاشتیم — عیش و فراغ را همه یکسو گذاشتیم
کردیم سعیها و نیامد بجای خویش — سر را بهمنشینی زانو گذاشتیم
طوفان آه ما و دعا بر ابیاد داد — از بس ادب لغات بیان رو گذاشتیم
خون میچکد ز تیغ خطر در جهان عیش — دل را باعتماد غم او گذاشتیم
شاید بدست درد و دوا شود هلاک — این کار را بعهده دارو گذاشتیم
برهم زدیم نسخه ترکیب طبع را — قوت بضعف و عجز به نیرو گذاشتیم
گشتیم طوطی قفس کنج خامشی — دنا و ترانه بلبل بر کو گذاشتیم
تا چند پهلو از کس و ناکس خورد کسی — در تنگنای تفرقه پهلو گذاشتیم
آن نوبدی که رونق کار شکست از او — در پیچ و تاب زلف سمن بو گذاشتیم

در خانه نشستیم طهوری مکر بدر
خود را بسی بکجا دران کو گذاشتیم

دلرا بیک کرشمه پنهان فروختیم — بر کار بود مشتری ارزان فروختیم
جنس دیار عشق بیازار ریختیم — آتش بهر چه شیشه بستندان فروختیم
سودای کفر عشق نشسته بنقد دل — ناچار بود گوهر ایمان فروختیم
سودائیان کاکل و زلفیم دور نیست — گر طعنه سنبل و ریحان فروختیم
کار هزار ساله رونق خویش ریخت — زین چاک‌ها که ما بگریبان فروختیم
از محنت مهیهٔ اسباب فارغیم — عشرتسرای کوچه سامان فروختیم
اخلاص عیش گرچه دل ارزان خرید لیک — دلال گشت دیده بدامان فروختیم
دیگر زما مجوی طهوری سرود عیش — لب را زغم بناله و افغان فروختیم

سر خود را بپای دلبر خود داده‌ام — خدا آن وقت ده کاری باستغنای خود دارم
نهان کو باش جان ناتوان با پای آستانش — بظاهر دست صبری با دل شیدای خود دارم
رخسار زرشک نشتر خونریز شد پا تیغ سر کو — کشیدم پا بدامان منتی بر پای خود دارم
هنوز اصلاح حال از خود نشاید تو نگاه کرد — زخود بگذشت بی‌پرواییش پروای خود دارم
بهر کس همزبانیها بسر کوشی مقرر شد — زبانرا مهر کردم شرمی از غوغای خود دارم
بیا با تنگ رشک کشتم دیده از پیچ آن — سحرهای فراغت در دل شبهای خود دارم
در اول آخر هر کار را باید نظر کردن — شکایت کهنه از دیده بینای خود دارم
بظاهر گر گسستم رشته عجز طهوری را — نهان سر رشته در دست استغنای خود دارم

نبوده‌ام چه زنهرت اینکه دور از نرگسش دیدم — گر حرف انیم تلخی راه مسکر انداز کلام
تمام عمر جوشیدم زتاب آتش حسرت — چه حاصل از آنکه بیجان آرزوی خود دیدم

[illegible]

چه حاصل از چنین روی که در از الخجالت ... | چه شد گر ظالمم سست عهد گلی دارم
اگر محروم گشتم شکوه باید کردن از بختم | که در خلوتگه دل همچو جان نامحرمی دارم
چه پنهان از تو دارم سبب دوش ... | قدم چون شد ز نار رشک فلک بس حمی دارم
ظهوری عشرت و شادی مبارک ... | که مردت آرزو و من از پشیمانی دارم

ز رشک من چنین افروخت محبت ... | شبم راه سحر کم کرده بر کوی ادارم
تلاشش رتبه منصور رحمت ... | خدا فرصت دهد انداز عالی طلبی دارم
لب پروانگی پروانه نخواهم از شمعی | ز شوق سیدم جان آرزوی عجیبی دارم
زمین ساده لوحیها هوس خوش ... | نه این دشت بهتی ... غنچی دارم
همیشه خاطرت خرم همیشه ساغرت بر لب | نگو لی که دل ز مردگی جان ... دارم
هلاک سکینم با مدعی تا میتوان کردن | چو بر جبه سر از انصاف تیغ یاری دارم
برای عزت زاهدم ظهوری ... | که ... زهد زاهدانم مشربا دارم

پیغام چون روانه کنی در سحر نشین | راه نظر چو باز شود در نظر نشین
پژمرده گشته خاطر از این خنده ... | در عزم مدولت مژگان تر نشین
در گریه چون حباب ... | ز ندان خود مشو ز هوایش به در نشین
بگشا دری به خلوت شب ... | شام کدورتی است صفای سحر نشین
... سینه گران کرده آشنا | اکنون در آتش از هوس ... نشین
زان ناوک ... کشته ... | داری اگر رگی به دم نیشتر نشین
مردن ... در میان | کو خون ... تیغ محبت به در نشین

[illegible]

ز دوریهای نزدیکان تیر نزدیکی ... | چه بودی کاش مهر دیگران تو بودی ...
ز خاک و خون قربانگه عشقت عید ... | تصدق ساطور شوان لب نمک چین ...
چه مکاری خشک در لب چه ... | مباد حظ ... کام کس از ...
زاستیشاره بر سینه نجم داغ ... | نهاد از شعله خورشید خرمن خوشه چین ...
ظهوری را برون آورده از آلایش ... | دل بیکان سینه من رگ ... نشتر گزین ...

چو می چشم نداری و القصه ... گناه ... | که سد ره راه امید من امیدگاه من
همه سعیم ندارم هیچ در تقصیر تقصیری | اگر صد زار روزی بکار آید گناه ...
چنین بالند اگر درد و محنت ... | که روز ... بیرون کشد ...
اگر داغ محنت دیدی و گر خاک ... | ز حجم کهنی نکنم من ننگی کهنی کلاه من
شراب مد حلال ... | که باشد از کف همچون تویی ... گواه
اگر در کشتم دشمن ... | ندارد ... دستداری ...
چه اندیشه سوی آن طره ... | توان اندازه بر داشت از ...
به پیش دیده را ... | تغافل را ... در پاس نگاه
با شک ... ظهوری حلقه عالم ... | کنون مساح کرده ... آورده ام ...

چنین سنگینی غم ... کوه ... | محبت حامیم ... خطرها در پناه من
زمین در دوستی ثابت قدم کرده ... | که در طوفان محشر بر نخیزد گرد راه من
فزون از کوه ... در کشتی غمم ... | ... بحر ... در زمین ...
لب ناصح بکام ... شد نزدیک ... باشد | که گرد از سر من دور ... خواه من

[illegible]

[illegible]

کیمیای کاسنج روی کرد ادنم | سبزه آب و گل قربانیان
نو قلم در جوی شریان وحشت | وصل خط و اصل قربانیان
بر کند عیدی سر از هر قطره خون | بر تکاپی کو دل قربانیان
یک کف خون طهوری هیچ کس | سازد خود را داخل قربانیان

لب فرو بستم سخن را منت این | گوش بگشا دم زبان را منت این
در رهم کرد امید و بیم منت | بر دو عالم دامن افشاندن منت این
بر نگردانیده ام هرگز ورق | در وفاداری سبق خوانیست این
در سجود آستانی تا رکم | رو نگردانیدنت منتیست این
در تماشای حسنم باید ان ماند | چشم بر من دور چیر منتیست این
ذوق در بالیدن کاهیدنست | گشتم در جو نمایا منت این
باکره تار هوس شد ریز ریز | کنده میلی هستیز وندانیست این
تیغ او بر حال در خون کشتگان | کشته عریان زخم خنده است این
گر طهوری گشت رسوا از مرنج | اقتضای عشق پنهانیست این

کنجی نشین بساط بر چین | هر چیز جدا و از دل بر چین
از شبنم گریه تا نکیها | در گلبن خنده سحر چین
پروانه سر از نزاکت عم | طلا نه لبی بگریه بر چین
در نقطه شوق نامه صد داغ | بر هر پر مرغ نامه بر چین
هنگام نسیم آید و تابی | از آه کمک اشک در جگر چین

صد چمن پژمرده کی در غنچه دل چیده ام | از بهارستان نو بر کی ارم بر جوش
از چه بر گردن نهی بار خراج زندگی | تا وجودت با عجز ابدا از عدم بر جوش
بر توقف من طهوری حرفه جان کرده | مثنوی ما لکخت مبهم بر جوش زبان

بروای همنشین کز خویشتن در سیابانم | بنه برای مروت منت احوالم خرام
زبس با دیده کی دلشسته شوخ بو نگیرم | چرا از دیگری عالم هم از خود در حجابم
اگر سیه از نوی بر سرم صد صحبت آوردی | زهی طالع ببین کز بخت خود ممنون خوابم
سرو برگ گل خندان کجا از خجلت مخوابم | کی بی چشم تر تماشم هوا داد حبابم
زبی خوش ورآیم را مده آری تشنگی گر | بنوشات بحسنن سراب منفعلم
میکی در گرد کش اندازه در خج آب او از خون | و فم در رهض جاحب منت بستر ام
چو پاک از بوسه اندیشه و احسن حرام | سنداهم چه خواهد شد برای خود کبابم
پریشانی اگر بر دل جهانی جمعی نمی ندید | عشق جلوه گاه کل همان در بیچ تابم
سری و اهلکیم در بازی امید و سیارم | بابین روزسیه نگر که چرخ آفتابم
سر فرو از نسک خوش نه روی بنهادی کز ماه | که سیه ادبار دادی طهوری سر حبابم

رویت سحر سحر فروشان | نهرت شکر شکر فروشان
کرد ا نمره صاحبان کرا | سودای نشتر فروشان
سمعت خرد در آشنابا | پروانه جمال ورق فروشان
خو چشم ترم کسی نماندت | از سلسله گهر فروشان
رنگین زسر شک گونه ادم | بازار چه جگر فروشان

[illegible]

طلعت چه سازند شیرین شکر | لب چاشنی زهر تو لذت بجرامان
از یاد تو بیرون نرود خاطر عشاق | اندیشه اغیار ز غیرت بجرامان
در راه تو از بهر کی سعی برآید | در دشت حرم وادی شفقت بجرامان
جو سود بیارند ببازار محبت | آید زیان کار ز شرکت بجرامان
بر بوالهوسان زور هوس غلبه کند | ترسم که خوری غازی دشت بجرامان
از باب بضیعتیم نه از بد نصیبی | از خواری دشنام تو عزت بجرامان
از بجر لمز دیم نکشی تیغ علامت | در مذهب ما خون محبت بجرامان
بیاری اوقات ملامت طغرا | پرهیز کن از حلقه صحبت بجرامان

حنی بر آتش او دیگر کن | دل من از فکر خاکستر من
جنون او رنگ بنهاد از زایم | بیار که داغ لعل اخگر من
رستم از اشک و مدار آه دادم | پریشانت جمع دفتر من
مهریای هوس موجیم بود بر | اگر حسرت نبودی لشکر من
میندم دیده از میناکه چشم | وبالی باز کرده ساغر من
زخود بیرون نهادم پا عجب نیست | که دنبال من افتد رهبر من
برای حرقه شوقی زاهد چند | فشردی کاسه امان زرم
فراغت سبیها کردند مستان | نکرد مهری بر محضر من
چه حاصل زهیشه زندی که خوردم | نشد کنج دهانی حاصل من
سپاسی چون سجده سخن اسیران | سیبی چون سطیه دل در بر
طغرای بر سر کوی محبت | زبان افتاد دستش بر سر من

کردکشتی حفاوت مکبر دن بهادگان | طلعت ظلم مطلع بر کردی چنین
نکذشته چاک جیب طغرای در آتش | شوکت قبا ناساخته بر امهی چنین

از خود برون ناساخته پا در گلی چنین | در عشق طی ناساخته کس منزلی چنین
در خون اگر چه سبطیم از شرم لاغری | در کم نگار گاه فتد بسملی چنین
دارد تغافلی ز نگه صید بند تر | جا بهانه ای آگهی غافلی چنین
در روز حشر زندگی آید چه کار کس | دستی نگاه اگر بزد قاتلی چنین
با شیم بخت جای خوشیم امید | دو دولت مهربانی سنگین دلی چنین
در دل فشردگی ز تغافل گره بیار | حل از نگاه کرم مشکلی چنین
دیدن نشود سنگ ز من جز تا | نادیده آورد میان حایلی چنین
خاکستر [illegible] گل چهره شسته | حزم نقی که کرد کنه برگلی چنین
کس در مزاج عشق تصرف چنین نکرد | ارزانی تو باد طغرای خی چنین

شد کار من ز دیده تر مشکل این چنین | پای کسی نرفته فرو در گل این چنین
جای عجبت که از بحر تر کسی | اعمی ز عقل و هوش نبود طبل این چنین
کرم الجنان شوند که از خویش بکذرند | افشا و کان دو دل بی محمل این چنین
کشتی در آب دیده کشیدند کشتیبان | وارد محیط عشق و چون ساحل این چنین
از بحشم داغ سینه ام انبار راحت | آری زمین ناک و دهد حاصل این چنین
آورد صد کشاد و یک تنگنا کشید | آنکس که چید مهر زا در دل این چنین
از جنبش نسیم در آنکوی آگهی | عیاش از نرد دمن غافل این چنین

درد چندانی که داری بر دل ما عرض کن
وسعتی ای دل تو هم بر تنگی جا عرض کن

بر گل بندیده آبی ریختن آسانتر است
شور عشق خویش بر دلهای شیدا عرض کن

تا سر دعوی کجب بیم دزد و مدعی
زخم شمشیر جفا بر نازک ما عرض کن

تا بدار از افکار عجب جان آمد بلب
لطف فرما ساغری بر زهد و تقوا عرض کن

بر سر کوی تو مرد امید از نالهها
پا برون نه جلوه بر نخل بالا عرض کن

تو ی درمان بر نتابد دماغ دردها
گر دماغ امتحان داری مداوا عرض کن

حسن یوسف کو برای گرمی بازار غم
شعله بر بی تاب ترکیب زلیخا عرض کن

عشق وامق شکوه بی التفاتی میکند
حسن را امنیت عادت عذرا عرض کن

زود می افتد زبان از کار دشت التفات
ان ظهوری حال خود امروز و فردا عرض کن

جلوه کن بر سر کو دامنی بر ما فشان
یکجهان جان جمعند بر قامت رعنا فشان

گل بدامان بختی بر جیب جان مدعی
مشت داغی در گریبان دل شیدا فشان

خنده شیرین نمکپاش لب آماده خسرو است
شور بخشش کو سر تنگ تلخ بر خارا فشان

ای صبا لطفی کن و از خاک وامق آر بهار
لاله و گل جمع کن بر تربت عذرا فشان

عشوه ساقی بصرف در مزاج توبه کرد
گو نکته جرعه تکلیف بر تقوا فشان

گریه کم میدهد بر باد آبروی عشق
مسکنی گر گریه دریا بر سر دریا فشان

غفلت امروز خوش بی چشم و زود دارد ترا
چهره با خوی بر زمین از خجلت فردا فشان

شرمی از همت ظهوری جا بلوسی تا بکی
بر کم و بیش جهان این آستین استغنا فشان

هر گشته از فراشه گنبد جام من
یکبار گشته باش فلک کو بکام من

[illegible]

صلح در کار شکست توبه دارد گوشهای
جنگ زخمی گشته مطرب نغمه بر چنگ باز

داستان نقش پردازی عشق سیاه کن
جستوان پرداخت خار صفحه بر سنگ باز

دیده میدان نداری بر صف کوران شتر
مردان رهستی بر علاقههای لنگ باز

سهل بود آیینه اسکندران بر زرافشت
گر زنی لاف صفا از سینه بیرنگ باز

پیر شانی میش و تر باش از بهر کرم
منزلت دور است برق توبه در فرسنگ باز

غبار ازان عیش سالی طور دیگر کردهام
یا دل یکرنگ بر عیبهای رنگارنگ باز

کردهام ارتجت روی توبه بحت اینچنین
چند با پای شکستی همچنان بر سنگ باز

هر دو دل امنیت صلح زخم و مرهم بر نهاد
غلط خود بر سینه داغش فرو ابر جنگ باز

تا بجای علم طناب آه بر گردون کشید
خیمهای داغ خود بر سینههای تنگ باز

بر خود آسان کن ظهوری مستی شاهی بر
سخت دشوار است پاس نام و ننگ باز

گر به دو عیم منقش داده بین
گر من کهنت سوی ساده بین

روی راحت که مستیو اند دیم
داغ پشتی سینه واده بین

گرچه از صید دیده می بندی
دام تو دیدها کشاده بین

داغ از استخوان سینه گذشت
رو بمغز جگر نهاده بین

شوق سرکار گریه مییابت
کار زر بکه کرفتاده بین

گشت کالای زهد مغنایی
بر رواو اعنهای باده بین

چند در بوزه تماشا چند
رهمن عرمایم اراده بین

پیرهن سدره آه آغوشت
چشم بر چشم استاده بین

تازه معشوق از کهن عاشق
طفل بر کار و پیر ساده بین

[illegible]

طهوری تا کی سهو ده گوئی | زبان در مهر استغفار بنشین

با غیر آشنا شده نا آشنا ببین | گردیده چشم اهل وفا بی وفا ببین

رامی نکرد معرفت دشنام خویشتن | خواهد دگر دعا نکنم مدعا ببین

بیهوش و بیکسم که هوادار من شود | بر همی شمال و ستیز صبا ببین

همت نگر برحم ترا نام میبرند | بست دهند صبر من از قضا ببین

تیر نگاه تاب برای چه میکشی | بر غیر بسته چشم تو شستی خطا ببین

زهرت برم که غیرت شهد و شکر کنم | در کریه خویش تلاش دوا ببین

هم احتیاج صاحب گنجت و هم غنا | در عشق خود زهی شاه و گدا ببین

هر خاطری که رشک باد خود کنی | بفرست بیشتر غم خود را و جا ببین

ما را چه حال گرچه پریشان نکه تری | آری ترا که گفت که احوال ما ببین

از محرمان خویش مبادا خجل شوی | تنها بیم که داخته تنها مرا ببین

چشمم ترا چه کار طهوری بروی کس | بیگانه کن نگه نگه آشنا ببین

بس شکلت حال دل ناتوان من | افتاده مرگ در رشک بدنبال جان من

از جویبار دیده غم کشت کس مباد | ترسم خشک شود چمن و بوستان من

از جوش مشتری شده بازار گرم | صد جنس شکوه بخت رمش کان من

چندین هست نگین حیث با رقیب | چیزی نماند از جگر جوکیان من

هیچت حرف های اغیار رنگ نیست | یا کی ز من ملاحظه از زبان من

عشقم دلیر ساخته در شکوه این چنین | لطف تو هم مگر کشد ز جان من

در عشق بت کاست برهمن صبد تو | زنار زبی کمر اعتقاد من

کالای ناز را بسر چار سوی درد | با نیم جان صبر دل و دین در مزاد من

صد چشم وام کن تو امیش سیر دید | حسی بهوش از نفعه و بر مزاد من

بر هیچ سینه داغ نکشیده این چنین | حیران ناله و نفسم الحاد من

از حرف شعله خوی او در گرفته لب | آهم نهاده تاج بر آتش نهاد من

صد بار پیش کشته زبیداد خود خجل | یکره نگفته معذرت اعتقاد من

تا بر سر چراغ طهوری چه شد ز بیم | طوفان هزار اشک بر دید ماد من

از تو وقت صبحدم کاکل پریشان ساختن | وز صبا مغز جهانی عنبر افشان ساختن

داشتی هر لحظه عاشوری ز عیب لاغر | خویشتن را عید اگر [illegible] قربان ساختن

کاکلی دار دو حکم طره دارد پرس | خاطرش جمعست از خاطر پریشان ساختن

از امانت [illegible] با احباب [illegible] دوستی | مهر او را چون توانم صرف ایشان ساختن

گر نگو د نازم سر د بیران [illegible] | خویش را ممتاز طفلان دبستان ساختن

شو فراد بر پرده مپاید شود دستی [illegible] | ذمن ناشد در گریبان چاک دامان ساختن

زود میگیرد ز تغییر خرابان خاطرش | چند روزی در دیار آباد ویران ساختن

میتوانم مرده خار غشه صحبت [illegible] | [illegible] دشوارت [illegible] ساختن

وه چه دشوارست بر بلبل فراق گلستان | میتوان آسان داغ را بر خویش زندان ساختن

دسته ما چون [illegible] سیر در روی گلشن | مرده را زینهار ازین زخم خفقان ساختن

جا بلوسی چند منشی در دهمان [illegible] | خویشتن را مور و دیوان سلیمان ساختن

عاشقی مسکین طهوری هیچ از دیر [illegible] | هیچ در مان نیست [illegible] ساختن

و د عم چو آتشم مزن و سر ده کسیتم
با شعله گشته دست بهمن زبان [illegible]
خولم امید وصل طهوری [illegible]
[illegible]

چند بر بستر حسرت میرم / ای خوش آن مرگ که مشتاق دیدن
چند در کوچه در یوزه وصل / به خجالت پس سر خاریدن
ناصحا قوت و فرصت میکو / کشتن از تو و زمن نشنیدن
مردم از غصه ظهوری حیف است / چند بر گریه من خندیدن

وام کردم سعیها در جستجوی خویشتن / هیچ دارم چون خوال از نا امیدی خویشتن
دیده غمناک در هر قطره رودی کرد گرد / چشمه دریا کرده ام در شستشوی خویشتن
پیش پیش حمله عشق من زمین کوبان دود / حسن هر جا هر کرا خواند بسوی خویشتن
نیست در عالم ترا زودی که میران شکنند / حسرتم را سنجم از بار آرزوی خویشتن
در گل من صد امید تازه هر سو ریشه زد / آبرویم ریخت تا بر خاک کوی خویشتن
نیستم در ظرف خانه داش حریفان دگر / سنگیم عمها نهاد پر از سبوی خویشتن
هیچ رنگی نیست در مستی تلافی میشود / از نشان [illegible] خویشتن
خون شیرا حاجت رو خواهی مراد [illegible] / گریه آب رفته و آید آخر بجوی خویشتن
سوختی از گفتن آتش زبان گر شعله را / گر بگویی من برآوردی بگوی خویشتن
در گلستان کی لبی از گل خوش من شود / گر نسازی غنچه را آشنا به بوی خویشتن
همچو من در رکاب خاموشی حریف من بود / بر خود آوردم سخن از گفت و گوی خویشتن
آب تیغی در ظهوری آتشی انداخته است / از زلال خضر میگیرد گلوی خویشتن

به مژگان تو خنجر برکشیدن / ز دلها جا بجا در بر کشیدن
به جا ناقی [illegible] / دل هر کس ز بهر دلبر کشیدن

مغز از دشمنان [illegible] / [illegible] دوستان [illegible] گشتن [illegible]
[illegible]

چمن پیرایست در روش بر دل جلوه نگار من / برای سینه ام شد سیرگاهی لاله زار من
چو زلفت این زمان جلوه‌ها و از پیش بیقرار / هزار آشفتگی مضمون ز روز روزگار من
خزان رنگ در گل جمالم گر چه می‌ریزد / به میری کاوش عنوان جلوه با نه بهار من
ملاشم آنکه حرف و عده‌ها زان لب آمیزد / در تنگی گر شود واقع گناه شوخی [illegible] من
گر او امیر [illegible] نامه تو هم با پی رو انترکن / ز گفت رفته [illegible] در رکاب شوق [illegible] من
[illegible] در مجلس [illegible] زبان خود نگه دارد / که مشیر ستم کند بدبینی تا که خار من
زیاد [illegible] کسی در نزد خود [illegible] / [illegible] دو عالم [illegible] حصول [illegible] من
بپرس از شال پوشان دبستان [illegible] / [illegible] از عارض گل [illegible] من
ظهوری گوشه‌نشینی [illegible] / همان [illegible] آید بکار من

خوشست از نازنده خندان [illegible] دل برآوردن / [illegible] آسانی خود کار مشکل برآوردن
[illegible] حرف [illegible] لب [illegible] امان دید / عجب گر سر توان از [illegible] قاتل برآوردن
تماشایی دگر دارند جابایان میناها / میان چشم و رخسار [illegible] حایل برآوردن
ندارد عکس این نرگس جادو ترا [illegible] / [illegible] صد [illegible] برآوردن
تماشایی نکردی رقص سر بر کف [illegible] / ز من [illegible] خنجر [illegible] برآوردن
بشور آورده شوخت گریه آرنده جانها / چه دشوار است در کوی تو پا از گل برآوردن
اگر باشد [illegible] گاه [illegible] اندازند / ز آگاهیست عمدا خویش را غافل برآوردن
سکوی عشق [illegible] / [illegible] مرد علم را جاهل برآوردن
ز رشک [illegible] بلندی کو تهی بر ماه میریزد / تراپ [illegible] خواهم از دل منزل برآوردن
دهم صد دل برون در عشق از قطره خون / بحج دل اگر چه [illegible] نتوان از گل برآوردن

[illegible] از [illegible] برآوردن [illegible]
[illegible]

خوشا رندان عالم مجلسی میخانه دیدی | گذاری کن بر اهل خانقه رندانه چالاکی
اگر گرد و غبار از غم و غم سینه بیفشانی | میفشان غیر مهر او در آن مکنی و خاکی
عجب گر موج دریای نکوشد در این دریا | هزاران کشتی بر موج در گرداب ساحل کی
چه درمان جز مدارا با ظهوری چرخ ظالم را | به فرق روزگارش سایه دارای عادل این

هوای پادشاهی در سر من | بنازم ترک تارک افسر من
چنینم با تو با من این چنان باش | کلم خار تو زهرت شکر من
رگی دارد بیماران عشقت | بزرگان تو گویم نشتر من
ز طوفان خوردگان بحر شوقم | همه بی لنگرها لنگر من
بجای موج ریزد برق ترسم | به دریا ریزی از خاکستر من
چراغم روشنست از پر تو عشق | چراغ افروختن بر مجمر من
اگر گردم لقب در عشق زیبد | رانند بر کوه کاه لاغر من
خیال شوخ خارا پوش ستمها | بهم آموخت و خارا بستر من
بیا و شعله شمعش می پراند | نگو پروانه کو بال و پر من
ظهوری میروی از سختی رشک | مکن پا سست دست بر سر من

ز کوت خاک ره دو لتخانه من | فلکها کاشی بتخانه من
مدام عشق اگر گنجشک گیرم | شود عنقا آب و دانه من
مبین کو یا لا و ستی زند | حلالش باد نه بتخانه من
توان رندانه کردن شیشه بازی | ز بیر خرقه شیشه من

سیه روز سر صحن دروزگار | ز خورشید و مه فروغ افشان
کو امان رنگین در اثبات عشق | رخ کاهی و گریه آتشان
در انداز پرواز جهانی دگر | فلک روب باد پرو بالشان
ز سنجه کی میش و کمان یکی | بجز او ارحم سنگ مشتاقشان
نگاه پس افکند ان هفتم | ز تعجیل در پیش پا همانشان
نوشتست التفصیل صد شرح پیش | ظهوری گرفتت و دنبالشان

نظر دهقت بر روییش خوش صاحب نظر گشتن | غیر مهر سر آری تو آمم بخیر گشتن
ز تغیش غنچه کردیت دلهای جگر دامن | جگر را خوش بخیج آورده انداز سیر
نفته مجلس در خار خارجنبش مژگان | علاجی منت رگها را بجز در نشتر گشتن
اگر گاهی نگاهی میکو ستم میشود حاجت | نه پای سیر عرش دارد و نه روی بر گشتن
ز غم جیبدان پریشان منت بر چو خورده کام | بزیر کوه ماندن به که سیماب دگر گشتن
نگه دارد غیر از اغوای نرگس از خاکم | بلی در طالعم هست از شهیدان نظر گشتن
رنا با عشق موم هرچه بخواهی بسازد از | ولیکن دارم این صلحی که نتوانم دگر گشتن
توان خود را بر آوردن به صلح گر ز جوروت | مسیر جلوه را با جلوه عالم سر بسر گشتن
فلک فارغ نکرداند در بند گشتن از سیر | بسوز این غیر پروردا را یا مدد وقت دگر گشتن
ظهوری نقطه انگشت شود از کی معمول | ز جهت آفت پروانه مرغ نامه بر گشتن

گریبان رنگی ندارد لعل خندانی چمن | به رنگت خوانند ترسم شبنم کانی چمن
درمیان دور گشا افتاده لنگر | ظفری در عشق رو چمن طوفانی چمن

[illegible]

[illegible]

تاکی ز هر فره حرمان ظهوری گریستن — روتا کنی نیم جان خویش حاجی پیش

مرا لطف ز نرم وصال دور مکن — ز کوه فرقه خود بر ضعیف زور مکن

هزار سینه کی سینه ریش شد از رشک — بروی بی نمکان خنده چند شور مکن

ملطف ظاهریت کی رود غم پنهان — ملا به در بر بام لباس نور مکن

سیاه آتش امید شعله نشاند — ساز ه در دل خنده و کان عبور مکن

زبان عجز بر از شکوه تغافل نیست — برای پاس نکه تکیه بر غرور مکن

نمرق رشک سوز و سراج ابدل — چراغ مجلس افسانه نور طور مکن

چنین که دست تو از باده مستی‌ام — سخن ز نشا عفاری غفور مکن

تراچه رنه که اندیشه وصال کنی — ادب خوشست ظهوری چنین ظهور مکن

تاکی ای دل لجاج ورزیدن — صرفه کار خویش نادیدن

بر سر خوان رشک و شوارست — جگر لخت لخت خاییدن

در کمین جگر نشانه چاک — آفت و اندازه عشوه پاییدن

لذت ریش سینه در یابی — چون در آید لبی بخندیدن

پند کو خالی از قندی نیست — با توفیق پند نشنیدن

در بلای سموم وحشت فراق — خند بر خود چو شعله لرزیدن

شهره شد یار در محبت غیر — همچو گردون به دون پرستیدن

بر ظهوری مسلمت عشق — شوخ نامهربان سیندیدن

روم حال مبارکباد خوش شدی روزی — توان در سایه شام شبستانم بحر چیدن

نکس طبعی بروای غیر سندی چاشنی مکن — سمندر سیر اند شعله‌ها در دل وی چیدن

از آن نیسان که رو دید ره های که باده — مسیر منت جو کوتاه دستان را اثر

ظهوری عشق و پیری خنده دارد چه طفلان — ز سیاه لب حسرت برای گریه بر چیدن

تاکی دغا خورم ز نوای سوء خابرو — نگذاشتم به عیان مدعا برو

آنها که در قفای تو گفتیم گفته‌ایم — تا وانگر دلایم لب از پیش یار برو

دشمن نکرد آنچه تو کردی به دوستی — بیگانه‌ام دگر برو ای آشنا برو

امید صلح نیست دگر منت نیست — منشین برو برو برو ای بی‌وفا برو

حالا خود از توقع دشنام خائنم — چندی برو ز کام و زبان دعا

بر خود حرام کرد که نام نمیم او — شسته نخوا دان دگر ای صبا برو

ز آنم که هیچ جای دگر در نغفتست — ای دل اگر بهر ره نوا رنجا برو

غیر از ستم کلاچ نداری که چنین — مردی رز شک غیر ظهوری بیا برو

نداری بهره از کفر عشق ای دل که مان شو — نکردی جمع خود را وای جان پشیمان شو

چو سید دان تمام عمر در احت نیستی — ز بی عفلت ز بی عفلت پشیمان شو

نکر ز نالی باش بر کام و زبان می — سراغ چاک کن شرمنده جیب و گریبان

خجالت سکینی فردا مبادا زمرکان — چو تیغ تیز دستی جان لرزان از شهیدان

بپرس از سرخ رویان راه در بانکاه — و گر جان لم یابی ساعتی مهلا قربان

چه سرگرمی که اسباب کلاه نداری کشتی درهم — شراری در جگر کش آتشی کالای کالان

[illegible]

دست پری نداشتم از کیسهٔ تهی … تا سود من شریک شد با زبان تو
گوینده صد نشان و نشانم نمیکنند … میخواستم که از تو بپرسم نشان تو
گر آسمان بسجدهٔ طهوری کند … برداشت بار سجدهٔ آستان تو

با ما چه خوش بسر نشود صرف یاد او … بیچاره آنکه بخت ندارد بیاد او
معمور باد دل چه فتد جان تهی … آماده گشته از هوس ترکتاز او
مشکل که انفعالش بجو چو من ناکسی … ای کاش میرسید بمن خونزاد او
دست تب هوس شده کوته ز نبض دل … نشتر کشیده تا مژهای دراز او
بود و نبود خویش نهادیم بر … آری چنین قمار کند پاکباز او
داغی نهاد دست غمش بر دلم ولی … مهری نداشت درج گهرهای راز او
بهتر نهاده شال مرا از چو عزیز … گویا نکرده پر غلطی امتیاز او
ای شیخ اگر بخلوت عاشق گذر کنی … گردد حقیقت تو مرید مجاز او
محمود از غلامی چو ز پادشاه … وقتی که خواجگانه نشستی ایاز او
راحت زمین خشت او منزوی بود … نازم بداغهای طهوری که ناز او

گل نخ ساقیست حرف لاله و گل کم شنو … بلبل کرباد ز شیشه قلقل مینا شنو
از پریشانی زبان و گوش تا امن شود … داستان زلف مشکو حرف کاکل کم شنو
مهد از سمت بهارستان حوصله آید … سرگران از افسانه داغ و نو گل مشنو
خشم و نازش کرد اگر منع نکه از گفتگو … گفتنیها آنچه خواهی از تغافل میشنو
میشود هر طفل در صبر و شکیبایی … گر تقریب زخم لاف تحمل میشنو

[illegible]

تمکین خوش است از بیدلان با بخت … از دل که در شادی و غم فهد کسی تعبیر او
نازم فقیه شهر را در شرع اگر … در جمعه مستان مکر ذکری کند
از دو ابروان بکو طغرانه کام … گر دیده شیرین کوهکن بر کرد
شیرین اشک و چشم تر عقده … بر میغ و عیش حکم صد باغ گل
از جود طهوری کو بر لاف تاثیر … انگاره اگر تیغ شد گوهر او

از بدار انکو لطافت دل گو … نکته از دیگران تغافل گو
چه گل کر حسن خودسر کرد … عشق آسیم خوبی تحمل گو
باغبان رنگ و بو اگر آیت … رنگ گلشن روی سنبل گو
عشق در پله ثبات نشست … عقل را رخصت تزلزل گو
شوق از گریه تخت جگر … اشک را از مژه تنزل گو
ای خوش آنانکه آه طره کشند … در نفس پیچ و تاب کاکل گو
شکر هندیان دلم رازد … تنگ لولیان کابل گو
نکه از صبح و شام خود نالم … صبح پروانه شام بلبل گو
از طهوری گرت خسیسی چند … سیری نعمت توکل گو

مزن حرف تکلف با محاصره وتحمل گو … تعقل تا کنی در کار خود عقل تغافل گو
مزاجم گشته خوش نازک که عشق خود … مدارا بر نتابد دلم تاب تطاول
حرم را حلقه نکر قسم در … بهان در پیچ و تاب حلقهای
قدم در وادی قطع تعقل مینی اید … برای زاد ره تا بر زه زاد توکل گو

[illegible]

شیخ پیش از تو به این سیاکی [illegible] | میبرد گویا اثر بر عکس استغفار او
گردش گردون نشد سر رو [illegible] | کیست در عالم که [illegible] از یار او
زهی زنار [illegible] بر تسبیح شیخ | برهمن کو تا برآرم سبحه از زنار او
مرهمی خاموشی بر ریش گوش من بنهاد | مرحبا ناصح طهوری کشته منت دار او

خاکمال صبر ما از جلوه رفتار او | گوشمال هوشها در عهده گفتار او
تا مسیحا را ز رشک خود به بستر افکنم | چشم دارم پرسشی از نرگس بیمار او
بر زمین تخانه را شد دیده ها زین سفید | تب هوس دارد که بندد بر میان زنار او
وقت برهم باغبان چشمی به حسرت دوخته | دسته گل خود به خود میرود از دستار او
شکر باید پیش از این شاید [illegible] | رفته تا منزل جان راحت آزار او
تا ختم گشتت [illegible] | دوستی بنگر گواه او [illegible] دعوی دار او
بر گدایان حشمت جمشید میکرد نظر | بخش اگر میکرد [illegible] خویش مقدار او
پایه از پایه منصور عالی تر بود | گشته کرسی از برای پای ادهم دار او
سادگی بنگر طهوری ساده میداند مرا | کو چو من در کار چو ذرا گر دادم کار او

سماع ملک و ملک بر ره ترانه تو | صبوح زاهد و ورع از می شبانه تو
نه اهل حسن کسی مستی تواند گفت | زمانه و دگران هست در زمانه تو
ترانه و دیدن سر رو [illegible] علاجی نیست | نیاز خانه من کشته ناز خانه تو
رسد بکام [illegible] وعده [illegible] | بلاک میکند آخر مرا بهانه تو
عجب که رام شود صبر شیر [illegible] | چو از نگاه رمد چشم آهوانه تو

[illegible]

از رشک ولی هر طرف [illegible] | خیمه حباب ز استون گر نشود تیر او
ساقی میخانه شد [illegible] | گرده دعای شباب در حق او پیر او
ساده دهقان گشت ناله [illegible] | بلبل پر کاری و صوت بم و زیر او
فقر بقا چون حباب پشت به پای [illegible] | گر نه فنا میشدی آلت تعمیر او
برد طهوری ز حد شرم و حیاش [illegible] | تا کمی از خود کشی خجلت تقصیر او

هر روز مستی شب هجران ندیده | جمعیت خاطر تو پریشان ندیده
[illegible] رشک غیر تا [illegible] | انگشت حیف در ته دندان ندیده
مگذار پهلوی تو نشینم بکام دل | از عجز من تکبر دربان ندیده
ترسم کنی ملامت صبر و سکون من | ای بنده کوی جنبش مژگان ندیده
ترسم که تخته بر سر رسوایم زند | ای وای بر تو عشوه پنهان ندیده
سر پنجه نمانده بکف بخیه ام دگر | جیبم مدوز چاک گریبان ندیده
[illegible] از تغافل [illegible] | جور نهان و لطف نمایان ندیده
[illegible] حکایت شیرین لبان [illegible] | شد تلخ گوش من شکرستان ندیده
تکلف ظرف باغ طهوری [illegible] | رحمت بر تو گوشه زندان ندیده

نگاه پادشهی کنج با گدای که چه | بجز تشنه حسن سیراب گدای که چه
زبان طرح فراق تو خلق چون بخشند | کدام سود [illegible] از خدای که چه
بغیر دین و دلی نیست و آنچه لایق نیست | نیاز پرده بر انداز رونمای که چه
بدیش درد تو از دست ناله دادم | ز پرسش [illegible] پا گرفته وای که چه

[illegible]

که بهدم ظهوری آلوده میشود
دامان تاب نرم و گوز نشیدهٔ

حجیش و رگه مست بود چه
زمان هنگامه نت با بهار چه
بزا نفحه الحق چو از سر ان ارغم
گواخت منو بهو ادا ... چه
بعقد و عجز تو دل گاه بعضر مانده
فاتحه در پیاد و عجز ته با ر چه
چو صد دیده چشم بر از خط چه
گشته ما از مژه دهن بر چه
بر بو هزیمه عجز ما در ... چه
خنز کشتن در غارت ... چه
نشیم چو گر تو به ما ... گنه
برا با مدم بر ا ماه در ... چه
زچه باز با ز از ... سنغان
گنه تا فته داغ جلوه ... چه
بهنوی ر ظفر ... د ... سردامات
چو تو بهشت در ... چه

جز به پا خاک گل پا مده	هر چه هر جا سیدهی بجا مده
تشنگان وعدهٔ امروز را	آب از سر چشمهٔ فردا مده
داوه حق عجز مرا خوش قدرتی	بیش از این تشویش استغنا مده
کردهٔ سعی و صاحب حشمتی	میشوم فایح بخواشم وا مده
از حیات خود نکردست اکتفا	خرج در عشقت با دو مجرا مده
در گذشتن بر نکه شد ره دراز	سیل اشکم را دگر پهنا مده
حرف پهلوداری از کس نشنوی	هیچکس را پهلوی خود جا مده
پاس عرض شال بر باکشته وضع	خواهد کو عرض خود و بیجا مده
گشتم از بالای رضوان منفعل	با قدش کو سدره را بالا مده
مشتری زین کعبه برتر بایدش	نقد جان بیجانهٔ سودا مده
نقش شیرین نازکستای کوهکن	این چنینش تکیه بر خارا مده
از ظهوری طرفه شوبی باید گمی	آتشی آلایشش دریا مده

شب کرد لو دشت بیباغ کشیدهٔ	ماه دور باش غمزه خنجر کشیدهٔ
خاشاک صبر دود دماغ فلاک پیمانه	از کوههای شعله در اختر کشیدهٔ
خندان و تازه روی چه رنگین گلی شگفت	از گریه گاه اشک گل بر دمیدهٔ
بگذاشتیم چون قلم و سر منکشیم	از خط مهر و وفا در کشیدهٔ
گم گشتگان راه سکند رمیزد	بگذار چون منت رهبر کشیدهٔ
در جهل وصل غیر ده گرد دست داشت	ننشست نقش مهر بشستن کشیدهٔ
در ماندهٔ علاج لب خشک خود نشست	جیحون و دجله از مژه کشیدهٔ

حرم قوا به بستان لطافت ارزانی	کسب غرض من مجموع حیف لایک چه
ورع زگرسنه چشمی بخوان قوبه نشست	مرا گذاشت چنین پشت دست خایی
گشوده محلی آغوشش بع فضا دو خویش	همه درای برون آید از درای که چه
بر آستانه ظهوری بقدر خود منیاز	تلاش صدر نشینی برای جای که چه

عشوه را شان دگر از ناز ده	سحر را هم وشی اعجاز ده
غیر را دل گرچه عمد اسیر دی	کردهٔ سهوی به دو دی باز ده
شد وکیل من نیاز آسوده ام	اختیار خود بدست ناز ده
طرح میگیرند نخ بازان زمین	چرخ دون کو کام فرزین باز ده
خنده شاید که پرواز دلب	چشم زکو کرده پرواز ده
صاحب تصنیف شو در علم عشق	شرح رسوایی بمتن راز ده
ناصح لغو زندور زن سر طوق منز	تاب طوق قمری اول باز ده
ای که بلبل در قفس دری بباغ	رشته واری رخصت پرواز ده
سازشه شاید ظهوری گشنوی	گوشمال طالع ناساز ده

داد از بجز تو ای چیر ستم رحمت کو ندید	رحم ربا میکنند دشمن مروت کو نهد
اندک اندک دشمنان از دشمنی ...	دوستی از دوستی رخ بوش بهمت
ریخت وازنکه جلهای برقع زکن	در حلاکش مدهٔ بار الحیرت کو نهد
چند روزی دیگرم شاید که در یابد وصال	کرده حاصل از فراق امید رحمت کو نهد
کنج عشق و فکر تنهایی ظهوری گم	عاقبت کار خیال بافته صورت کی نهد

فهم کجا و ادراک دولت حیث کجا
خوی نیز افو نسخه عبادهم بالجبر توبه زد
در و تو به قیمت ده ز ... از
چون دو دل با هم گردد از شرف
از ... بشود لطف ... راه
طرح الفت با دل افکند ز ... گرفته
عزت از آتش منع عشق خود ... گشت
از ظهوری راضی امید ادب ... کرده

غیر از فکرت داغ در ... گشته
بت ... در راه ... گشته
ز عشق او ... حیر ... را
جعد ... بر صحبت ... گشته
دیده ... گشته
بت ... گشته
از ... گشته
جهم او الوده ... از
در ... گشته
... ز ... بود

[illegible]

دل نداری همتی ترا نه دلم دسته باش
گرچه از آن داوش الشته از آن منه

ترک ما کی بتوانی کرد نازی میکنی
بیوفایی سخت دشوار است آسانش منه

عشوه هر کار در کار طغرای میکنی
ساده لوحت اند کی بسیار ناداش منه

کرده وام نگانه ز عشق نگانه
دارد جگر ز داغ محبت نشانه

سرمستی سوس شده ساقی پیاله
رقاصی بهم زده مطرب ترانه

همدم بر وحقه مرهم میشود
ساقی شکسته بر جگرم شیشه خانه

افسردگی وبال دم مجلس مباد
ای سینه در نفس کشیدی زبانه

جولان شعله گرچه دهد باد خرمن شوق
خواهد ز برق آه کهی تازیانه

رفتیم از جهان که نباشیم بر کنار
دیگر نمانده بهر جدایی بهانه

در راه جستجوی تو از خضر مقتدان
در نو زده کرده ام همه دم شانه

در سجاده اشک فروشان خنده است
صد خرمن که ستانند بدانه

بادامهای چشم تو گرد در خواب تلخ
خوانم زلعل تخلکامی خود گرفته

اقبال در بدی طغرای منکشاد
میداشت کر کریز سرش آستانه

عقل ز سودای تو دیوانه
شمع ده بان تو پروانه

از غم تو سینه در پاکشان
غوطه خور مستی پیمانه

حیف که از شوق تو در چرخ نیست
هر [illegible] سبحه صد دانه

سیر ز پیران چه خوش آمده است
دست بدست دل دیوانه

یاد بشب خوش لب ما مهر شد
آفت خواب نشد افسانه

روز سیر نو عید گلزار است
مژده جلوه بهار که چه

موج دریای گریه گرداون
غوطه خور چهره در عنبار که چه

شعله کردیده عنبر و جهر دست
اضطراب با جستیار که چه

هم عاد لیش هم دشنام
عاشق و دوق اعتبار که چه

گل شد از زاده جرعه موسم جر
قدم تو به استوار که چه

شده هجران و کر طغرای کشت
ز بهاری بر بهار که چه

بیا ای خانقاهی و ببین میخانه آرایی
بیاسا قی نازم وان لب پیمانه آرایی

خواهد تا کمر در سبل و گل خواب بید ایران
بحرف روی و موی کرده ام افسانه آرایی

بنو داین چاک زیبی سجگه جیب ابلیس را
تر بحجر نو زبید عشق را دیوانه آرایی

بکنج وصل خواهد کرد آخر عشقت آبادم
چه میزیبد که ایان ترا دیوانه آرایی

علم شد شمع در حسن و فتاد از عشق در آتش
نمی‌بینی تماشش شعله در پروانه آرایی

ز شوخی گرچه ذوق ارد نگار بهیای عزم
بداغ آشنایی کی کند بیگانه آرایی

طغرای وهیچ دل بر کوهر شرم جلوه داری
نمیداند عنبر بیدلان جانانه آرایی

چو آمد راست با سودایان سودای سیتابی
همه آرامها پیچانه قالی سیتابی

بر آمد دود خامی از سرای پختگان آری
بشنو از کوچه آزادگان غوغای سیتابی

شد انده عشق اکر سستی ملخ شو ناصح
نباشد تا نزاید اکر امارای سیتابی

من و مجنون زنیک بختیم نیس میدیدم احوالش
که کردم دانگی بر تا به صحرای سیتابی

مسلکم کشته ام در اجتهاد عشق میخواهم
که بنویسم برای بیدلان فتوی سیتابی

[illegible]

از لعل تو در صرفه بکمینی خوبی / در بوتهٔ سبزان و کمی غازه نمانی
چشمت که دلم بوته تیر نگه اوست / اندر سر مزه کرده کمینه نوز کمانی
هنگامه راحت شده اندوه تو چو گرم / آسایش مرهم ز نفس دست رسانی
در جیب دریدن مدد شوق جنون دست / خوش آنکه مهیا بکشیدت گمانی
همت بگر سی چنان چپ سنبت / کز هر گدایی نشود شاه جوانی
خالی شده لبهای من از لابه که شاید / در کنج لبی پر کنم از بوسه دهانی
ماه آشتی است اره خورشید بیارم / مشاطه او خواهد اگر آینه دانی
در روزه زهی عشرت بسی روزه چو صبح / با پیر مغان خوش گذرانیدم رمضانی
در دام محبت چه دلیر است ظهوری / دروا گذاری چه خود شست همانی

ما ناست چو مه بد گهری / گردیده علم کجاکث زری
فرق من و پای ناشکیبانی / در بوته کنم مگر شکیبی
خوردی که بغبغم اوج گسند / می داشت فراز اگر نشیبی
در راهروی میان رحمت / دارند مجرمان اریبی
غارت زده کرده کب جگر تیر / امید که برخورد نصیبی
خوش نغمه نوای بیش بانم / از شخنه درد گو نصیبی
وصل تو و بخت من ظهوری / وا دست طبیب غریبی
نشود زنده تا بشر شوری / ستی مرده از او زوری

کدام سرو که در سایه اش گیا ای بنت / کسی ندیده چنین شاه از گدا سیری
بپای مرحمتش چند بار آوردم / نرفت بر سر وشام از دعا سیری
میا در آب شکر جو قطع سود / بها و تیغ ملک مرغ از نوا سیری
هنوز صحبت بیگانه ناگوار است / ز عمر خود شده ام سیر از آشنا سیری
صلای عام و لعینان حسن بد است / مباد چشم کند هین از حیا سیری
میان من خوان فکنده درد دل / هنوز گرسنه چشمیت از دوا سیری
زبیره خواری رندان بصدق میانم / بخوان زهد نمی باشد از ریا سیری
سبو کشان اگر ش رد کنند لوی / خدا شیخ دهد دوش انزدا سیری
مس تو زر نشود جز بگوش گوره / نصیحت ظهوری ز کیمیا سیری

کنی خموشم و آنکه زمن سخن بکشی / ز خویش با یکشم تا سری من بکشی
نمی توان مدارا الحسلوم بردن / چه میشود که بعنقم ز انجمن بکشی
حسنم ز موی تو بعوذید اگر کند تا زی / کمم سا ما ته زنار برهمن بکشی
عرب شهر تو گشت و نو ارپیش / میان خاطر و اندیشه وطن بکشی
زفت رونق باغ و بهار حسرت است / کو رنگ و بوی خود از لاله و چمن بکشی
شود ز اهل ستانه استیاز من چه علم / کمی که مسکینی و ناز خویشتن بکشی
ز حسرت تو چنان مرده ام که یکدم / سزد که رشته آهیم در کفن بکشی
هلاک کرسیام ای بتو [illegible] / مگر که خنده ام ای لبت دهن بکشی

گران محبت ظهوری باین سکر دم
تمام جان شده چند بار تن بکشی

[illegible]

ظهوری خدمت میخانه را صبوح ... [illegible]

سیه‌ام که هرگز با ظهوری بوده‌ام یا نه | یاد کی روزی ز یاران چه پرسیدم آورد

بکیفیت نگردد آشنا بیگانه ساقی | اگر جان پروری نوش کن پیمانه ساقی

با این مستی که در مسجد ره محراب گم کردم | نگردم گم به عمر خویش راه خانه ساقی

چراغ آفتاب و شمع مه را مرده می‌یابد | برافروزد ز تاب باده چون پروانه ساقی

نگار مسکینان ز زاهدان بندی افتد | که در زنجیر دارد توبه را دیوانه ساقی

حریفان را ز نقل و باده خوش دارم و در دست | از این مرعشت زاهد حیف است دیوانه ساقی

بسازم از صبوحی کردگان یک بیت پیدا | و هیچ خوش مست افتاد و ستاند افسانه ساقی

ظهوری از خمار جور کوثر تا برون آید | رهت ای کاش می‌افتاد بر کاشانه ساقی

بحرف ماه رویی کرده‌ام افسانه‌ها را | مبادا کس به خواب خلق را خورشید جا را

نم چشم و تف دل می‌کشم در نوبه‌ها ز دریا | آه از شعله‌ی هر وشی با نیک ازدها را

ترا دوش کرد از خرکان تر پرشور دریا را | که دارد چو خوار از درشنا در سینه صحرا را

جنونش را بردی آب که مجنون کج بود | آهو چشم سحری گریه کرد ویرانه صحرا را

چراغم کشته روشن با دیده خشان اختر دگر | به خورشید را داغم که از دست بالا را

ز عرایی جها مید در از عشق می‌دید | بلی در کار بود این پرده کو پنهانی سودا را

تراشیدم ز خاطر آرزوی مرهم راحت | زهی آسودگی کردم به آتش سینه‌ها را

بجز فهم تا هند گوش زبان گفتگو بستم | پیدا کردم ز خلوت خویشتن را هم تنها را

سخن پیرایه گنگان نکه سرمایه کوران | بگفتند لو گویایی هم خاند تو سیما را

گلی بود و شمی باغ و بهاری با و از ناز | چمن بویی و سنبل موی و شمشاد بالا را

[illegible]

رسانیدم به مهر عشق منشور قبول خود | چه خوش از منکری بستم با قرارم وا آورد

بحمدالله عمل بگذاشت بیخ علم اصابع | لب از گفتار افشاندم بکردارم در آورد

زبانی کز حدیث غیر آلودست قطع اولی | به این غیرت ز بس یاری غبارم در آورد

مهیا شو ظهوری مژده رسوایی دادم | ز دیدنهای پنهانی با ظهارم در آورد

زبان عشق ده و راز بر ملا مگوی | ز بند عاملی و بعد عا مگوی

اگر به چشم تو گل گشته خار گل می‌بین | گذشته ور و اگر از دوا دوا مگوی

نگاه محرم اگر کرده نکته مسکین | سخن اگر شده بیگانه آشنا مگوی

نگر بکاینه در آشفتگی شوی خود را | بهم بر آمده طره دو تا مگوی

تهی مکن نکند عار از خدا ندبی | قبول بندگی مطلب خدا مگوی

شکسته دل نشوی از درست عهد ناکس | علاج جور و جفا شود و فا مگوی

بران لب شکرین جوش میزند دشنام | ور معارجه‌ای باز کن دعا مگوی

عنان براه تو بر سر کشاین میش | مکن ملاحظه در چشم تو بیا مگوی

لب که دوش ظهوری بباده می‌گوید | تو خوشتر این صاحب ادا مگوی

تو زلکو که بیک ساغرش از جا ببری | آفت عز و صلای که مبادا ببری

سوز نکهت بسیار گل و ریحان تو زد | طره را گاهی اگر بر سر سودا ببری

نظر هیچ کسی افتاد بی نظر بیدت | که نگاه همه کس را به تماشا ببری

ما که با چشم که خوانیم ترا دلبر خویش | واد از دست تو شیدا که دل ما ببری

با همه ناز و تکبر چو نباید از دلی | از دو سینه در آیی بزودی تا ببری

[illegible]

کار هر بلبل وفانیست که تو | خوشترا گر نه بر جفا داری
از تغافل دمی نه غافل | چه نظرها بکار داری
نشود از روت گره وا | هم زابرو گره بکار داری
سنگ بر سینه غم تو هستم | جبهه کعبه سجده سا داری
از فروغ تو خورده حسرت خورشید | در دل تنگ ذره جا داری
خوب دانسته طهوری را | حاجتش را روا روا داری

هم کرده باغبان از نرگس پیاله کاری | هم کرده چهره‌ها را پیمانه لاله کاری
بر پیچ سینه آمده دود هوس گدازی | داغ از ... بر آورد مهر و ماه به کاری
دیگر نشسته همه زجهان شعله خوان | تا اخگر سر شکم گردش نواله کاری
آهم که شاخ سنبل بربار که اثر زد | در چمن زلف و کاکل گرد این کلالی
در منع بیقراران تا چند لب گزیدن | گلبرگ تر بسیار داشت ژاله کاری
از گردن اسیران روییده طوق دیگر | تا ماه عارضش را خط کرده هاله کاری
داغ و جگر بدارند انگیزه گر گریزی | روز نخست آری رفتار بن جوالگی
درد تو مهربان کرد در یمن همه جا | فولاد کو که سازم مرغوش ساله کاری
در نکته محبت برد ورق طهوری | اینجا نمی‌گشاید کار از رساله کاری

چه از آرزوی سنبل و کاکل کسی | بر زبان تاب خورد ناله و افغان کسی
عمر در تلخی و شوری بسر آمد فسوس | از دم ریشه کرکنج نمکدان کسی
عمر نخست جگر خویش نخایم از رشک | لخت بنهان کند چون لب خوان کسی

[illegible]

از خاطرم چرا نه صبح خرمی | آورده‌ام بروز شبی در غم کسی
نظاره آنکه سلسله فرسایی نکرد | در آرزوی طره خم در خم کسی
خونابه جگر نشکفاند گل مراد | روزی نسا دانه خم مرا مرهم کسی
ما نیز منزلیم در سینه چه شد | گر محرم کسی شده نامحرم کسی
هم در زمان به کوچه ما رخت می‌کشی | الله اگر گذار تو در عالم کسی
درمان درد رشک طهوری میسر است | دادی قرار جرگ و گرفتی کم کسی

بخت تیز است آتش دوری | گریه دامید هیم دستوری
در گریبان دو آستینم بخت | یکجهان داغ دست مهجوری
بخت یکی ساخت پیش کسی | نام ما را رهین مذکوری
طالع بد گرفته غمکده | مهر ما در محله دوری
کرده در کارخانه غم ما | محنت روز کار مزدوری
بر بیابان آتش سوزان | راز عشق و نقاب مستوری
چه علاجت که کشش این نکته | سر عجز است و پای معذوری
دل صد چاک ما نکرده قبول | زخم الا بشرط ناسوری
دیده خونابه ناز بخت برون | باده در شیشه نهال مصوری
بر طهوری فشانده طره بناز | در نشاط و سرشت دیجوری

دوش امید ل بر جشن داد و حیچی دو رخت | انقدر حسرت که ممکن بود باز اندوختی
بوی مغز استخوانی برد ماغ من ... | رنگ کردی روزها و داغ خاکی سوختی

[illegible]

واعظا بر دگران ریز گل موعظه را
در سر کوی کسی روضهٔ رضوان تحسینی

خراب گشته‌ام از آرزوی تعمیری
تو همت مسم را تو بد اسیری

سفید بخت بیابانی که میوازد
چس مسیح حرم را الم[illegible]

خرابی من از این زودتر توقع بود
ز عشوه ما و بلای تدست تا خبری

اگرچه میبری استادی کار دل
بجد نه آمده در اختلاط تغیری

بخواب داغ توش چو ماند ام سوخت
به اعتکاری اعتبار رفته تعبیری

امید راه گریزی بچشم کرده نگر
که عقده ساخته از اشک رشک زنجیر

کرشمه تحفهٔ صبر و شکیبایی چه
اسیر چشم تو کردم نکرد تقصیری

امان منید بدم درد نسبه سستی لیث
که درد دی کنم ناله را ببابری

در آرزوی نکشد دلت طهوری رش
خوش است از نه [illegible] سبز کشمیری

مانده بر دست تو چشم هوس گلچینی
چه شود گر جبهه ارشست نو بر تن تری

حشری بر سر صبر و خرد از عشوه فرست
کرده در غارت اگر [illegible] زنگ تقصیری

گنبد مسکینه را از خاک جگر سوختگان
تنجه پرون نکنند شعله دامن گیری

صد اجابت به جای دگران از نالهٔ
لب افغان مرا زاری بی تاثیری

غیر کوشش مکن سینه جمعی بگریز
کز نگاه تو ناز آهم به آمد تیری

همه جا فرش ره از صبح مشادی
در گریز از خود اگر دست دهد تدبیری

خوات مجنون نکر بند نتوانست گسیخت
زلف سلسیش و سنان زبی زنجیری

تیر عشق نه در کار خود کاری کرد
گز نهانی تجهید شاخچه تدبیری

برزبان تو طهوری صفت طره کیست
[illegible]
[illegible]

توان بر ساحل مقصود لنگر کرد اگر گردد
مسخ خود
رفت از پیش چنانی که گرد انبانه
نی داری و شایم هدر نی در نازو ناز

میش سم ز بحران القصه گر ز نیک مستم
نه دیدیم مجلس نخود ز نوبتر [illegible]

تمام عمر دشواریست زنیان حسنا [illegible]
نشد روزی گر سیم خوشیر از روزی [illegible]

چو افتد جشم ها ر بهم نماند راز نامحرم
نهان شد بیان محرم و د اسرار هویدا

لب از صبح چه بکار پرست والم [illegible]
بحمد الله که در عشق تو عیبی منت [illegible]

نظر ز جلوه کی شمشاد هنبد آشنا گردد
منیر دی بباغ و بوستان گر سرو بالا

نگردم اسیر مسیح تقصیری چو عود آتش مرا
که رشک را ز خود در چیده [illegible]

طهوری دارد ایمن زلعل نکته پر دازا
گر کرد نکته دشناش بر اعجاز مسیحا

نهادم تکیه و روزی بر جگر از رشک نو [illegible]
ولی شد خامشی کارم ندارم صبر چند

عذر از گر تحفه تنها از حد گذشت چه کم گردد
اگر گاهی فشاند شعله بر پروانه دامانی

علاج از سینه رخسار جانان روی تابد
اگر یکدم بیابد در سرا چشم چراغی

بترک ایم خالی رستم از آسیب مردن
علاج درد هجران او جنجش دشوار آسانی

رود از گریه‌ای خام آبروی سینه
بیابد گر جگر از داغهای جان ایقشانی

اثر را انتهای نمی خورد سرکوش درینی
که بیند گریه تار اشک بر قانون افغانی

طهوری سینه را صد وقت تر خاکی
همان بهتر که جا را و اگذار د دل بیکجا

دگر سطاقتی فرمایدم شکردی گوئی
که سرها در میان خاک و خون افتاده ننگو

بیا در صید گاه عشق و تنگر تنشزنه تیر انداز
اصید زنجیر ور سد از نگاه طرفه آهو

ز دو شم بر ابریم خضر پیران [illegible]
[illegible]

[illegible]

عیب مپاش نه وفا و مهر و قانون حسن / چون نهند پا از برای خاطر ما بدعتی
در جهان از بس تو اکثر ترحمادی کش نشان / گر متاع دوستی میداشت اندک قیمتی
ور بهر دو شوق طاقت گشت پیدا ای دریک / بر رخ لاف از گریزش ماند گرد خجلتی
از دامان کی دست بر میداشت مستان [illegible] / گر نبرد آب ابر و بدیده راه رخصتی
در محبت جز عزیزان ز امیا نند خوار / بهر این پیشی میکردم تلاش عزتی
سنبلستان شد دماغ از عطر کاکل [illegible] / گر نوائی از سمن زار گریبان بگذری
خوار گشتی بر سر کوی طهوری نیز هان / آن طهوری نیستی میدار جو در احترامی

خوش گشت از دو دم تیغی درون چاکی / ز حیرت هر روی بی جلای او را کی
ز اشتیاق تو هنگام شور داد زبان / دو دود ز خاک برون هر طرف کفن چاکی
بعیرفه صرف کن حیات در هجران / امید وصل همان هست اندک امساکی
بیک شرار که از آتش جدائی جست / هزار شعله فروشد بجیب چاکی
اگر طراوت گلهای خنده میخواهی / بزور رشته فنای چشم نمناکی
و صحبتات مستان که زور دم در آ / نهند در جگر ریش رشته تا کی
امید هست ز نوبت کوی نگار باش [illegible] / بچشم کرده بر ابرو دوال فتراکی
بزیر تیغ طهوری چه عجب نه ها که بگرد / نگرد هیچ مروت فراق بی باکی

خوشم که سوخت ز تا بلفش عالمی کسی / چو عاشناس نگر دیده بلای کسی
بسر ره حاجتم افتاده ای صبا لطفی / ور از امطار رسوندم بخاک پای کسی
رود بجز عدم سر حباب وار فرو / اگر شود نفسی خالی از هوای کسی

بر سر راه خرامی نشستی ناصح / که ز جان تو رود تاب بتاب گرمی
شمع چون کشته مدلسوزی عشاق کم / کاش از شعله پروانه دل [illegible]
عمرم از آرزوی روی تو گردید حرام / پر فلکی پرده خجالت بحسرت نظر
رشک بر غیرت اغیار ندارم سهلت / بر سر کوی خود از من بجا خوار تر
واجبی نزد محبت که حریفان خشکند / ترسم آلوده شوی عاقبت از دو تر
در ره دوستی غیر چنین مستاز / ست خود کامی خویش خدا از جو [illegible]
زهرها نکنت باین ذوق طهوری کام / گر نمکدان تو روزی نبرا و شکر

زمیش افتادگان بستر باشی / درین ره پا منه تا سر نباشی
از آن آتش بسان دود برخیز / که در خاکستر ما فکر نباشی
ما بی نمک از شور نجستی / ما این تلخی اگر شکر نباشی
فزون از کوهکن در بیشه عشق / دون بی ستون کمتر نباشی
کشتی کشته میدان تلاشی / تلاشی مرده بستر نباشی
بزور گریه وقتی استلم کن / که در طغیان چو جیحون تر نباشی
بجنت تشنه دیدار ماند / بخشن تشنه کوثر نباشی
بخیند ساقی از لب بسیر [illegible] / شراب بجوش ساغر نباشی
ز صورت گاه و در معنی [illegible] / طهوری فربه لاغر نباشی

در ناله نکرد اثر تلاشی / ای دل تو کنی مگر تلاشی
شیرین سخنی بگفته تلخی / زهر تو نشد شکر تلاشی

[illegible]

بکرو زمانه کشی شرابی / کز لخت جگر کشم کبابی
اشک بشمرده میفشارم / بر داشته غم ز من حسابی
شبها چه فسانها که خواند / در هیچ فسانه نیست خوابی
درکش نکشم کشیده زلفی / بخشیده بر آه پیچ و تابی
همبازی پرده ها دریدن / از شوخی چهره در نقابی
تا کی بسخن در آیدان چشم / ما بسیم و نگاه بی جوابی
مهتاب از جگر برون رفت / وین طرفه که گریه دارد آبی
شادیم که ناله انتخابیست / از درد خوشست انتخابی
دریا دیده خراب کردم / از گریه سراب را بن آبی
گیتی شبها دیای پیرون / اشک تو ببیر ماهتابی
روشندلی زمیست امروز / در ذره نشسته آفتابی

سن و سوز و گداز و کنج جگر جسم جهانی / زبان و کام خشکی ناله و فغان بستیزانی
نگه آری برون از لاغر بهانه طالع [illegible] / [illegible] زاری کلوی عرض کن [illegible]
خوشا بلبل که رنگین تر شود تا جلوه گاه گل / هوس اردو ز خون خویش گلشن آبادی
شبنم در نیرکی ماندست و رنگ فهم از رخ / نکردم از برای کلبه جوذ فکر مهتابی
سهم تا کی بر آیم هر زمان از طعنه مجهوم / ندارم آن گوارایی در این جا شربت آبی
زدم بر جبهای شکر وردی و بدل [illegible] / نگه تا بعش را ناله [illegible]
با استقبال وصل از خویش میخواهم برون آیم / گر شادی نبیند از [illegible] خنده را آبی
نخواهم شنوم افسانهای باغ رضوان / که خیره [illegible] چشم بیدارم گل خوابی

دریغ ذلت چه حوالصید عزیزان / سپاهی دشنام مهیاست دعایی
در سینه ز حسرت چه گرهها که بماند / چون گریه نبود اگر عقده گشایی
شکل گرشته دل و در چمن خلد / داریم بسر از سر کوی تو هوایی
تیغ تو مینداشت اگر آب مروت / خون چو منی را که رساندی بهایی
از صیقل مهر تو دلم آینه کردی / روی بنما تا نگشم روی نمایی
ایمن نشوی از خطر مرگ ظهوری / احیای بقا بی نکنی گر بفنایی

بخیش رشک ز من [illegible] دل گزیده تری / که یار راست بهر روز برگزیده تری
حدیث دوختن جیب در میان دارم / ز خویشتن نشنیده ام دهان دریده تری
به لبریش چنین طفل نارسیده مپرس / نگار خویش از او [illegible]
بدوش غم و اندوه سرو بالایان / ز آه من بنماید قد کشیده تری
چنانکه راه مرا ز من کسی نبود بصیر / کنون ز خویش ندارم کمان [illegible]
ز چاک خرقه چه [illegible] در نظر باز / ز شیخ شهر ندیدیم شوخ دیده تری
حلقت مشای مقصد و منزل / درین طریق نخیزد بگو چرنده تری
چه خارها که نخفته است در کف مرهم / ز من نبوده درین باغ گل نچیده تری
بی زیارتش از دیده پای میکردم / ز من سراغ نداوند غم کشیده تری
بیا و حلقه در گوش من فکن کز من / به بیع عشق نداری درم خریده تری
درین شکار کهم ایمن از شکاری تنگ / ندیده ام ز ظهوری کبوتر طپیده تری

وبیع [illegible] / [illegible] نکردی جابکاری

[illegible]

خوشست مرده جان حرف کن ای رگ / کجاست هدیه بسازی اگر فدای کسی
نگاه وش که دل نوک غمزه در کاست / جهان جهان ول جان نشتر بهای کسی
از این نزاکت عجب به عزو ... فکرم / که خوی کرده به دشنام او ... کسی
اگر کهم ... خوردن احتیاج است / ستم جو زنم بوفا ... کسی
اگر زیاده نکویم خضر ... / که منت کم زبقای کسی ... کسی
ز مجلس مرا از ... بیرون کرد / گذشت عمری و خالی هنوز جای کسی
بخانه دل من در دل شب آری پای / که چو روز ندانی ره سرای کسی
بخاک ... افتاده کار ... / که در ره تو ... سنگ ... پای کسی
عجب اگر بگذارد در آن جهانش ... / مباد تحفه ... دعای کسی
ز وصف حلقه طهوری مکن ... / که نیست جز سر کو باغ دلگشای کسی

... صد شکر بگو شیرین زبان کیستی / ... صد ... ارد ... کیستی
خود را مباد ... علط تا کی دم / از نوبت می ... جان کیستی
آغوش ارزانی ... بر بوسه می بردم / ... حوری غنچه دهان کیستی
امیت اگر تاب کمر تا ... / جایی نمانده در میان ... میان کیستی
در کار ... جان ... روز ... / از نوک مژگان ... بسان کیستی
از غمزه صیاد تو هر لحظه بر رگهای جان / آزار ... راحت ... کیستی
سامان کار ... تو ... و نادانیست / کم ... کیستی
خورشید ... آتش ... / ... دود ... کیستی
خوش دوری ... خوش آتشی ... / خوش مهربان سوختی نامهربان سوختی

بر سر کاری از این ... تصرف خوب نیست / مه جان جان ... بیکاری مکن
می نشینی هر کجا دانی که ... نیست / خوش نشینی در دل هر کس گذاری مکن
صد طهوری بر زبانت ... آید ... زبان / هیچ دانت را اگر گاهی شماری مکن

خواهم از حق ... عاشوری / ... گرم درد عاشوری
ناله افسرده ات ... / درد ... شعله ... سوزی
... در گشت ... / برق را ... سوزی
در گلستان ... شبنم / ... غنچه در ... سوزی
کاش گرم ... دیده / کرده ... آشنا سوزی
آبرو میرود ... / آتش باده در حیا سوزی
جرعه ساقی ... / ذوق دارد ... سوزی
از برای ... / زاهد شهر در ... سوزی
با طهوری نداشت ... / عیب باشد ... سوزی

بخندی شکرستانی بخشی / خرامی جلوه را جانی بخشی
صبا دیگر ... در ... / اگر از طره ریحانی بخشی
تو اندر دل ... غمزه تیغ / ... از زخم ... بخشی
مرا گر ... طره کردن / اگر خواهی پریشانی بخشی
... بوسه ... از تو ... / ... خویش ... بخشی
نشد روزی ... / ... ستم طرف ... بخشی

[illegible marginal text]

[illegible]

مسکینی عیدی بشارت میدهم اما بکت | انکه صد ره هر زمان قربان قاتل میشوی
خام میاید جنون از کری مجنون بمرکب | در دبستان کو بکن بشنو که کامل میشوی
عمر رفت و صورتی کار تماشا نکرد | یکطرف بنشین طهوری چند حایل میشوی

بهار باغها از لاله رویی | نیاید باغها از شعله جویی
زچین آرند مشک اما ز باد | که چین از چین موش مشکبویی
برابر آیدش آیینه در شرم | نکرد آب آتش تخت رویی
چو زخم مرهمی از تیغ او جو | ز جیب عاشقان چاک رفویی
بیا زم جرعه خود در بیابان | عبث کو کرده باشم خوش خویی
سخن خواهد که شیرین تر کند جرو | اگر گاهی زند بر تلخ گویی
از آن داشتم که در میخانه زم | کند کردن حنایی سویی
ندارد گرچه تلخی سینه داغ | جگر شاپی در داغ جویی
طهوری را بعشق خوبرویان | برون آورده ام از زشت خویی

ساقی نشسته دعوی پرهیز میکنی | خو بیش کن تو به خود تیز میکنی
بیمار گشته چشم تو در دشمنان مبین | از دوستان برای چه پرهیز میکنی
در صیدگاه غمزه رنگین سنان چند | فتراک طرهای دلاویز میکنی
در کردن بکوی تو برخواستن پیت | در رفتنم چه بیهده انگیز میکنی
در جسم آفتاب رگ و ریشه بشمرد | چشمی که در نظاره خونریز میکنی
امیت از غم تو اگر بنشین آه | خونش کرینها ز شوق بحر خیز میکنی

بر در دلها همه در یوزه جان میکنیم | عید رویان هر زمان خواهند قربان
طره اکنون میزند پیچ در تاب دل | از کهن آسوده کان دارم پریشانی نو
میتواند شعله اهستم پی پروانه شد | کو سمندر تا بگیرم اخگرستان نوی
شب بیا سایه طهوری یکدم از فریاد من | یاد کیرم از خموشان طرز افغان نوی

نوبهار آمد جنون وارد دگر جان نوی | سال نو گردیده آورده ت فرمان نوی
تغمه اکر دست کل هم شوخی و هم بکنکی | عندلیب ساکرد کلستان نوی
گلستان خوی محبت خانه خود کرده اند | داشتم در بوستان دیروز زندان نوی
گشتم داغم خونکان داغت لعل آتشین | در زمین سینه شد پیدا بدخشان نوی
از کهن سودا بیایم میتراشم مشتری | سینه دل آمد بجنس مهر دکان نوی
آشنایان قدیمی کشته اند انکار سیر | آری از بیگانگان آورده مهمان نوی
کهنه تر شد وعده و صلش ز عهد ماه ها | با همان سر روز میگیرم سامان نوی
در خیل کار کاری بخت بس اکرده ام | کشته پیدا ابرش زخم نمایان نوی
منت چندان اعتباری چاک جیب کهنه را | تا کنم عیدی در بدن کو گریبان نوی
آرزوی آستان کو سیم بر لب کهنه شد | میکند خون در دلم هر روز دربان نوی

انجمن افروزی اسم طهوری شد کهن | میکنیم در سینه از داغش چراغان نوی

تمت الغزلیات

تم تم تم
تم تم
تم

هو المعین

[illegible]

یارب نظری که چشم جان باز کنم
یارب عشقی که شور در ملک دهنم
یارب جگری که رزم جود ساز کنم
یارب حسنی که بر جهان ناز کنم

[illegible]

یارب دل از دو کون برخاسته
لبهای ز حرف عجز پیراسته
از داغ محبت جگر کاسته
مژگان ز اشک شوق آراسته

[illegible]

یارب دل از دو پرستی خواهم
تا رنگ نیاز هم ز هراسی مردم
در بند درستیم شکستی خواهم
از درد تو روی رنگ بستی خواهم

[illegible]

یارب ره رزم درد جایی مرا
همت که صاف خویشتن در دکم
از پستی من حسین بیا رای مرا
چندی القضا ز عشم بیالای مرا

[illegible]

یارب حکیم زمین بیاید کاری
تا ره نکنم غلط زهر جانب من
حسنی که روم ره ملاقی یاری
حفظ تو برآورد بگرد دوباری

[illegible]

دارم شب و روز کار یارب یارب
کار دو جهان شود به یک یارب راست
نکم گفت و بار یارب یارب
یارب یارب هزار یارب یارب

[illegible]

خود را به تبان داده دل کافر من
یارب چه شود که از کرم برداند
در گفتن تفرقه مانده باطن و ظاهر من
یاد تو بگرد آوری خاطر من

[illegible]

دارم هوس از دل که توان گفت بهشتر
از دل که دستش نگاه دارم داد
و اندوه و غم و ملال باشد پیش
یارب دل که تو داری کش

[illegible]

گر سوخته شعله بجان در زده
وز لکی بلا بر استخوان سر زده
کارکی نه زدو شو کشش از پیش
یارب دل و ام زمیان بر زده

[illegible]

فردا که بهر عدل تو بالم حکیم
مگذار مرا که ظلم بر خویش کنم

[illegible]

سرتا قدم دیده ولیکن همه کور
را هم همه جا هست که ناکس مسیر ای

[illegible]

خوش انکه دمم بدم فغان کردد
یارب بلیم کرم کن استعدادی

صد چاک بدر انداز کریبان کردد
تا نالهٔ درد تو سامان کردد

[illegible]

ای کاش ز ادان زهقداری تو
ور پرده ازایم که رسوایی ما

وی نازش عاصیان بغفاری تو
دستی زده در دامن ستاری تو

[illegible]

بر اول ما کو مکری احتر ما
نومید نشویم تا میسر دیر

بر باطن ما موی کو ظاهر ما
ذت از کام و یادیت از خاطر ما

[illegible]

تا کی جکر از نیش کنه ریش کنم
چند اندیشه جوش معصیت پیش کنم

[illegible]

بی عمر خام بخت واین دیگم کن
مسند ذلیلم بغزیزیت قسم

آب ملاشتنه از کرم کن
سو کنه به بنکیت بدم بکم کن

[illegible]

از کرد متاعش ان خاطر من
حو سر بکذارم نظر تر سستی

آرای بخویش باطن وظاهر من
در هر عملی ما دجیا ناظر من

[illegible]

زهر ست منکر اکر نوشتند از تو
منزل ورت اکر نکوشتند از تو

شالت جوری اکر نوشتند از تو
خواهش خاست اکر نکوشتند از تو

[illegible]

در خون زلفت چهره عشقان کشتند
حاری و عقل بهم مشتشند

ز اندیشه چو موکنه دقیقان کشتند
آوارکی و صبر رفیقان کشتند

[illegible]

[illegible]

هر گوشه کشیده طناب کرشمه
تا چشم تو ... دل
[illegible]

دامان نقاب جلوه گه ... گشته | هر خبر ... تو ... و ... تو شود
[illegible]
دلم از جیب شوق مستی نواز | ویرانشده را بپای مستی نواز
درد تو بپرسش درستان آمد | رنگ رخ ما را شکستی نواز
[illegible]
مردانه میان کل هر مشکل بسته | از کوه ... تیغی بر کل بسته
فراکی نشه جان ... بالش | خود ... رگ دی پر ... بسته
[illegible]
در کوچهٔ حسرت ... دل من | در آرزوی دلم زهی مشکل من
از بس غم دل ... کرده دل من | روید همه غنچه تا حشر از گل من
[illegible]
مهرت فروغ ... گوهر دل | سبحان الله ... از جوهر دل

در کسب بقا کار ز دل پیش رود | تا دل نشوی جان نشوی کار اینجاست
[illegible]
چشمان ترا نم ... دریغ | وز آینه‌ات رنگ ... دریغ
بر خویش گهی ... و گاهی بگری | در روی تو گریه ... دریغ
[illegible]
بر ساغر و جام آرزو سنگ انداز | قانون نشاط و طرب از چنگ انداز
چه ... کن ... دیده و گریه ... | با قهقهه‌های ... در چنگ انداز
[illegible]
... که خنده از هوسناکانست | تو کاملی و عشق ز چالاکانست
گر دیده ز دامن تو آلوده تری | این چشم نه چشم گریه پاکانست
[illegible]
... ز آه شعله در خنده زدم | بر ... خنده زدم

[illegible]

شه صبح زشام تیره تر در چشم
آغشته بخون و دامنش گریه ...

صد دجله فزون میرود از هر چشم
خواب ار غلط ره فکند در چشم

[illegible]

عاشق هر دم خرابتر میگردد
صد گریه کند دلش نگردد خالی

کارش مشکل ز چاره گر میگردد
یک اشک مگر سینه ز بر میگردد

[illegible]

سنگ ستمش خاطر کمزیده شکست
در سینه شکستن آه بر مشکل بست

شادی که غمش بدل الم دیده شکست
بیچاره کسی که گریه در دیده شکست

[illegible]

خوش انکه شب وصال کرد شب با
در شیوه گریه دیدها استاده

رحمت از بن استخوان بر آرد ...
خواهیم که خنده باد بسر دلب ...

بر تنگدلان گلشن و صحرا تنگست
غم میکشد اسباب بجز کاه و ...

همدم تو و سیر جو ز دل تا تنگست
ای دیده ز دون ریز جگر جا تنگست

در سینه همای شعله بالی زند

اخگر بی داند سمند ز کرم

[illegible]

ای شیفته ... ف و فسون کرد تو
رنگی هوست ز سنج رو بی صدا اشت

از خنده ترا ونده دون کرد تو
رنگی صدا اشت کز خون کرد تو

[illegible]

عاشق همه داغ دل و جان میگرید
نشرین کرنید بشتر ز نده دلان

چون مهر کند دهان فغان میگرید
رنگین طرب انکه ار عوان میگرید

[illegible]

از شوق کنان صبر مها بی شد
در بحر تماشای جو ز افتادم دی

وز دجله گریه دیده دولابی شد
از گریه عکس آینه گردابی شد

[illegible]

کو دجله که از مژه دعوی دارست

با خنده چه کار گریه در کارست

[illegible]

[illegible]

اشکت بطلایه تا در سیر مباد | غفلت ناگه شبی شبخون آرد

[illegible]

چون رخش فلک طویله واری دارم | شهایم و غم هستیله واری دارم
در حسرت داغ خشر قوش بودم | از بهر منی هستیله واری دارم

[illegible]

در داغ نشان سینه غم فرسا را | از حسرت لاله داغ کن صحرا را
حال دل تنگ سیل اشکم می گفت | میبود اگر چو صفحه دریا را

[illegible]

در وهم هر بود داغ شمع افسانه گشت | سوزند هستیله بر سر شمع [illegible]
بالیده بهالت ز رستان [illegible] | آتش شعله شکوفه آتش پروانه گشت

[illegible]

هر گوشه کون فگنده شبری [illegible] | حسنش چه [illegible] عشق دلبری [illegible]

[illegible]

تا وقت من حسن ظاهر گردد | عشق از خط دلکشت بر آتش برج گشت

[illegible]

در باغ بوی تو سمن میخندد | وز غنچه روی تو چمن میگردد
در بوسش من همه زبان در شکرست | طفلی شکر بصد دهن میخندد

[illegible]

از چهره عرق فشان که اخگر در دل | در سینه نشان غمزه که خنجر در دل
این گفتنم که عشق امشب شرر تو گشت | در حشر ز خاک کوی تو سر در دل

عشق تو همه امید در سیم نهاد | خود را ز تمامی تو در سیم نهاد
کو عقل که از جنون ادب آموزد | داغ تو تارک بجه عطلسیم نهاد

[illegible]

پروانه در آتش عشق باک گذاشت | بلبل نفسی شرح احوال گذاشت

نشاط حسن سعی رخسار
از مرد ملک دره خود خاک گذاشت

[illegible]

سنگینی همت که بر میتابد | نازچو تو لی عاریسا زچو منی

گردیده نگاه تازه از نخل نرت | در جاشنی افتاده سخن از شکرت
بر دور و بر تو سایه می افتد | مرغ دلهاست میبرد گرد سرت

شوق تو گلی چشم برنجش کند | در کوی تو تیغ عشق سرکش کند
بگشاید ه ر لب سخن مهر مزان | گر کشتنی هست نگه میگوید

رگهای دل از توپیچ و تابی دارند | داغ و جگرم ناز دستابی دارم

آمیزش زهر در کام چون اول
حدیث که بیام شکرابی دارند

جان داده بجلوه شیوه رفتارت | شیرین شد از نمک گفتارت
آسیمه دیده را آورده زرنگ | صیقل گری شعله رخسارت

خورشید رخی از تو سهایی ازما | جمشید وشی از تو گدایی ازما
تقسیم چنین شدست در روز ازل | بیگانگی از تو آشنایی ازما

[illegible]

از دولت از دوره تو شد شاد دلم | هر دم زغم تو زار زار باد دلم

[illegible]

از محنت هجر بت شدت گر | جایی زنی وصال خود بنگی
بس بت سشیره چند بر سر باشد | در کنج غم از دست کسی بت کسی

عشق از نباله ساخت کار بعشم | آه دگران مباد بار بعشم
در دست فوز بخته ون زار صعیف | فرداست که بگسیخته تار بعشم

گر نام اثر برد دعا از نامیت | حاجت که کهی شو در دوا از نامیت
دردی که گشته تنگ دوا از نامیت | صبری که ز نامیت جدا از نامیت

دیده سوی مژده من در غم بود | گردیم حساب صبر کم در کم بود

خوش پرسنده بود غمزه نشتر زن
هر قطره چو ز رنگ افت غم دل غم لجوی

عمر م بامید شد تمام ای ساقی | تا کی بزنم آرزوی خام ای ساقی
مست هوس بوسه لبم چون نشود | عکس لبت افتاده بجام ای ساقی

خواهم چه پسند تو شوم سنگو شم | تشریف ملامتم دهی میگوشم
از ساقی و صبح عید نقوایی ماند | خون رمضان بجام کن میگوشم

در عشق تو کس زمن نمایانتر نیست | از ناله من ناله رساتر نیست
در زلف تو پنهان دل مستانست | از جای بلم جای پریشانتر نیست

[illegible]

۲۰۸

حیفست که سنبل آهوی آهوگیرش
دایم بکرشمه بسته چشمی برسید

از کینه همه شیردلان نخجیرش
زه بسته کمان ابرو بکمان تیرش

[illegible]

آب وگل و لاله ارغوانت بردست
خود را بکرم ز سنبل رویان آری

محراب ز رنگ ابرویت مرد است
دل زخم ستیزه تو زکات خورد است

[illegible]

جان در سر خوش نرگس جادوی کسی
دستی بکرشمه دلبر ابرو زسد

دل حلقه بگوش حلقه موی کسی
بر طاق بلند رتبه ز ابروی کسی

[illegible]

ابروی تو در نماز دل محرابست
انجا که کند قلزم حسنت طوفان

از خال تو مردمک تجلی یابست
خورشید حباب شاب کف گردابست

[illegible]